غلطنامهٔ جلد سوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	٤	نایات	نایاب
ج	٨	خواندند	خواندید
ح	١٤	جوانی بدینگونه...	بجز حسرت و حزن و بال گناهان
١	١١	مدول خطا	ملول خطا
٢	١١	پسنده	بسنده
٣	٩	ارض روم	ارز روم
٤	١٠	منظم	منضم
٥	٦	هفتم	هشتم
٥	٢٣	مغارت	مغارب
٦	٧	روبه	روبه
٧	١	از	آن
٧	١٢	جلالدین	جلال الدین
٨	٤	.	؛
١٠	٨	پوشش	پوشش
١٢	١	عار	عبر
١٢	١٢	خفه	خفه
١٣	٢١	اصلاح	اصطلاح
١٥	٢٥	آلوده شده	عمری شده
١٦	٤	معجب	معجب
١٧	١	ششت	شست
١٨	١٢	نگذارند	نگذرند
٢١	٨	سنائی	ستائی
٢٥	٦	عرد	غرد
٣٠	١٥	تعزز	عزز
٣٠	١٦	مبیت	ضیف
٣٦	١	٦	٥
٣٦	٨	مجلس گوئی	مجلس گوئی
٣٦	١٧	٢٦٥	٦٢٥
٣٦	٢١	سکون جیم	فتح جیم مشدد
٣٧	١١	٢١٨	٦١٨
٣٧	١٣	سنه	سنة
٤٣	٢١	ناجح	ناجخ
٤٤	١٨	بروزه	بروزن
٥١	٧	کتاب	کتّاب
٥٢	٢	اسخفافها	استخفافها
٥٥	٢٣	گزارده	گذارده
٥٨	٦	مستعر	مستشعر
٦٣	١١	معادن	معتمدان
٦٣	٢٤	زردای	دردای
٦٩	سطر ١٥ تا ٢١ مکرر شده و این مطلب در صفحهٔ ٦٣ از سطر ٣ تا ٧ و صفحهٔ ٦٤ سطر ١ تا ٤ آمده است		
٧١	١٧	٨	د
٧٨	١٦	مخالف	مخالف
٧٨	١٦	پرده	گوشه
٧٨	١٦	دستگاه	پرده
٧٩	٧	بدربایس	بدر بایست
٧٩	٢٠	وا نیت	روا نیست
٨٠	١٨	پی بند	که پی بند
٨٢	٥	چنین است	چنین است که
٨٤	٥	قهمز	قهنمز
٨٤	١٨	دت	ذات
٨٤	٢١	کودکی	کورکی
٨٥	٦	اصدع	اصقاع
٨٥	١٠	عند	عناد
٨٦	٢	گدازان	گندآوران
٨٩	٢	مصبه	مضبه
٨٩	٢	تب زمه	تب لازمه
٨٩	٥	ضایع	صنایع
٨٩	٩	صحت	صاحب
٩٠	١٠	شطری	سطری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۱۱	یستجیب	تستجیب
۱۹۲	۱۱	فیجمع	فیجمع
۱۹۴	۸	فن	فن
۱۹۴	۸	المما	المعمی
۲۰۰	۳	مصائب	مصائب
۲۰۱	٤	مکتوت	مکتوب
۲۰۱	۹	فیوما	فیوما
۲۰۳	۸	انشر	انشر
۲۰٤	٤	الفسل	الفضل
۲۰۸	۳	یابس	یابس
۲۱۰	۱۵	براات	براءات
۲۱۰	۲۰	مضطه	ضبطه
۲۱۱	۱	مضطه	ضبطه
۲۱٤	۲	مکفر	مقدر
۲۱٤	٤	دراینباب آورده	دراینباب چنین آورده
۲۱۹	۸	دوجاش	تا دوجاس
۲۲۲	۸	حسین	حسن
۲۲۲	۲۲	تیمچه چهارم	تیمچه چهارم از همین کتاب
۲۲۶	۱	مجسی	مجلسی
۲۲۶	۱۲	آلان	الآن
۲۲۷	۱۷	محی الدین اعرابی	محی الدین ابن العربی
۲۳۰	۲	اعرابی	ابن العربی
۲۳۰	٤	مرندی	مرندی
۲۳۱	۱	ابرو	ابروا
۲۳۲	۵	عهدهٔ خود بر	عهدهٔ خود
۲۳٤	٦	زاده	... زاده
۲۳۵	٦	بنده	بندهٔ
۲۳۸	٦	الاعرابی	ابن العربی
۲۳۹	۲۲	بزوا	بروا
۲٤۰	۲	ترکیت	ترکیب
۲٤۱	۱۰	مختصات و	مختصات و
۲٤۱	۱۵	۱٦	۱۹

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲٤٦	۲۲	بسیار سطحی	سطحی
۲٤۷	۱۹	باقی	باقی مانده
۲۵۰	۱	واین قسمت	این قسمت
۲۵۳	۱۳	قتل و عام	قتل عام
۲۵٤	۱۰	[illegible]	[illegible]
۲۵۵	۲۳	حدیمه	حدیقه
۲۵۵	۲٤	ترکش دور	ترکش دوز
۲۵٦	۷	ملامحسن وفیض	ملامحسن فیض
۲۵۷	۱	دولت	دولت مزبور
۲۵۷	۷	کشیدید	کشیدند
۲٦۰	۸	نیز	نیز
۲٦۵	۲	خوردا	خود را
۲٦۸	۱۸	نام ایشانست	نامشانست
۲۷۰	۲	اسبات	اسباب
۲۷۰	۳	تعجیل	تعجیل
۲۷۰	۸	بریچیرگان	بریچهرگان
۲۷۰	۱۵	طبه	ضبه
۲۷۳	۱۲	قته	فته
۲۷٤	۲۰	عبدالومن	عبدالمؤمن
۲۷٦	۱۸	وجوع	رجوع
۲۷۸	۱٤	صعایح	صفایح
۲۸۰	۱۰	پی در پی	پی در پی است
۲۸۰	۱۹	عبس	عباسی
۲۸۱	۱۸	در باب	ارباب
۲۸۵	۱٤	اینمعر	اینعمر
۲۸۸	۳	نوسته	نوشته
۲۸۸	۱۳	مرچند	بالجمله
۲۸۸	۱۵	وآلا	والا
۲۸۹	۷	ازدید	از یاد
۲۹۱	۱۰	جندس	چندتن
۲۹۱	۱۲	تانیف	تألیف
۲۹۲	۳	مدر خیالات	مه رو خیالات
۲۹۲	۲۲	لاسخ	ناسخ
۲۹۳	۲	مزبو	مزبور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۲	۱	خلیت	خانیت
۹۲	۲	اطاعت	طاعت
۹۲	۱۱	قافیة	قافیهٔ
۹۲	۲٤	ثانی	اول
۹٤	۸	یرد	مرد
۹٤	۱۲	قوقیتیه	توقیتیه
۹٤	۱۳	«قضاء» را	«قضارا»
۹٤	۱٦	قطاط	قصاط
۹٤	۲۲	و امام	امام
۹۹	٤	نام	نام آن
۹۹	۹	بره	[illegible]
۱۰۲	۲	بطالان	بطالان
۱۰۳	٦	شوهدای	شواهدی
۱۰٤	۱	متمون	ممون
۱۰۵	۱۵	زبر	[illegible]
۱۰۵	۱٦	چهاه	چهار
۱۰۷	۲	تالف	تالیف
۱۰۷	۱٦	نادی	بادی
۱۰۸	۱۵	مخد	مخلق
۱۱۰	۵	بجائی	بجائی
۱۱۲	۱	۱۰	۱۱
۱۱۳	۱۵	عین	همان
۱۱۳	۲۱	اغرافست	اغرافست
۱۱۷	۱۱	نگذارد	نگدازد
۱۱۸	۱	یحیی معاذ	یحیی بن معاذ
۱۲۲	۱٤	جزیهٔ مسمانی	جزیهٔ مسمائی
۱۲۵	۳	۱۱	۱۲
۱۲٦	۱۲	خواجه انصار	خواجه انصاری
۱۲۹	۱۲	رعیت	٥ ـ رعیت
۱۳۰	۷	صدق له	صدق الله
۱۳۳	۵	دار	درار
۱٤۲	۱۵	درجی بدزدید	درمی بدزدید
۱٤٤	٤	Monimome	Minimum
۱٤٤	۱٤	صوای	سوای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱٤۷	۱۷	مزکا	مزکی
۱۵٤	۲۰	باقصا	باقصی
۱۵۵	۱۸	جمله	جمله
۱۵٦	۱	منشور	منثور
۱۵۷	٤	دآرای	دارای
۱۵۸	۳	ارهوی	ارموی
۱٦۱	۲۱	دریاربکر	دیاربکر
۱٦۲	۱۹	انضار	اسطار
۱٦۳	۱۱	دوالمعلوم	هوالمعلوم
۱٦۳	۲۳	وماز	و ماازنسخهٔ
۱٦۵	۳	«امارا»	[illegible]
۱۷۱	۸	[illegible]	[illegible]
۱۷۲	۲۰	[illegible]	[illegible]
۱۷۵	٤	مدث	[illegible]
۱۷٦	۷	تواریخ گزیده	زبدة التواریخ
۱۷۸	۸	[illegible]	[illegible]
۱۷۹	۵	[illegible]	[illegible]
۱۸۱	۲	جمله ها	جمله های
۱۸۱	۲۰	[illegible]	قرائت
۱۸۱	۲۱	[illegible]	[illegible]
۱۸۲	٤	[illegible]	[illegible]
۱۸۷	۱۵	یتمة الدهر	یتیمة الدهر
۱۸۷	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۸۷	۲٤	[illegible]	[illegible]
۱۸۷	۵ ۲	یک سطر [illegible]	[illegible]
۱۸۸	۵	[illegible]	[illegible]
۱۸۸	۸	[illegible]	[illegible]
۱۸۸	۱۱ ـ ۲۵	[illegible]	[illegible]
۱۸۹	۲	خوانده	[illegible]
۱۸۹	۵	[illegible]	[illegible]
۱۹۰	۷	[illegible]	[illegible]
۱۹۱	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۹۱	۲۲	[illegible]	[illegible]

گفتار نخستین

قرن هفتم و فتنهٔ مغول

هجوم تاتار - خرابی خراسان - فساد ادبیات در عهد مغول - پیروان سبك قدیم - محمد نسوی و نفثة المصدور - محمد بن غازی و سعدالدین وراوینی - مرزبان‌نامه وروضة لعقول - مرصادالعباد - شمس قیس رازی - المعجم فی معاییر اشعارالعجم - نورالدین محمد عوفی - منهاج السراج - عطا ملك جوینی و جهانگشای او - ادیب عبدالله و صاف الحضره و تاریخ وصاف - تاج المآثر - سعدی و گلستان - کتب علمی در این دوره .

۱ — هجوم تاتار ملعون

سبب خطائی که سلطان **محمد خوارزمشاه** کرد و **ملوك خطا** را برانداخت، ایران **تاتار** و کشور **مغول** همسایه شد و بواسطه غفلت پادشاه ایران و دسایس **الناصر لدین‌الله** خلیفهٔ بغداد که از **محمد خوارزمشاه** بیمناك میبود و بر ضد او تحریکاتی میکرد و منجمله گویند که رسولی در نهان بتحریك **چنگیز خان** سرکردهٔ **تاتار** بمغولستان فرستاده بود[۱] و نیز بسبب ظلمی که حاکم **اترار** با تجار **مغول** کرد، سیل سیاه وحشی **تاتار** بماوراءالنهر خراسان که آبادترین بلاد عالم، و مرکز علم و تمدن و صنعت جهان شمرده میشد درآمد

---

۱ ازجمله اسناد مربوط باینجاقول عطا ملك را نقل میکنیم : « بهر وقت خلیفه (الناصر لدین‌الله) در خفیه بخانان قرا خطای بدفع سلطان محمد بغامها میداد و بسلاطین غور بکرات مکاتبات و مراسلات میفرستاد و آن اسرار درآن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت وخزاین ایشان (یعنی غوریان) را تفتیش میکردند - مکاتبات خلیفه مشتمل براغرا وتحریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه‌او بیرون میامد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن مناشیر را محجت نگاه میداشت » ج ۲ ص ۱۲۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٩٥	٩	ماخطری	ماحضری
٣٠٦	٨	بانیزبان	باینزبان
٣٠٦	١٥	ترتیب	تربیت
٣٠٦	٢٣	اوزیك	اوزبك
٣٠٩	٢٤	آوردند	آورند
٣١٣	٦	رایغمگزایش	زایغمکزایش
٣١٣	١٥	نفوسن	نفوس
٣١٥	١١	لشکری	سنکری
٣١٧	١١	دیدم	دیدیم
٣١٨	٢٠	ترجیح	ترجیع
٣٢٣	٥	گرام	کرام
٣٢٥	٣	مصفوقه	ـفوفه
٣٢٦	٣	خوبش	ـویش
٣٢٦	٩ـ١٠	زر	رز
٣٣١	٢	ملاحضه	ملاحظه
٣٣٤	٢٥	گذاشت	گذشت
٣٣٥	١١	دوفصول	درفصول
٣٣٩	٨	سنجش	سنجش اخلاقی
٣٤٣	٩	٩٩٣	٦٩٣
٣٤٥	٣	١٢٧١	١٢٦٧

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٥١	١٣	مصطلحاب	مصطلحات
٣٥٣	١١	چریده	چرید
٣٥٤	٤	عذت	عذب
٣٥٥	٤	التیع	انبع
٣٥٥	١٥	رقمیجات	رقیمجات
٣٥٦	١٥	بشیر	بشیز
٣٥٦	١٦	الوضایی	الوطایی
٣٥٧	١٣	ادبیات	ابیات
٣٥٨	٩	مغی	معنی
٣٦١	١٠	بلحظ	بلفظ
٣٦٤	٣	خواتین	خواستن
٣٦٨	١٢	صیمه	صیغه
٣٧٣	٩	اسلامبوك	اسلامبول
٣٩٤	١٧	اندارآتش	اندارانش
٣٩٥	١٥	ذکرآن که	که ذکرآن
٣٩٦	٧	ومباحثی	مباحثی
٣٩٨	١١	ی کرده بکو	کرده بکوی
٢٩٩	١٤	یدوشعبه مالبراسنه	مالهدوشعبه براسنه
٤٠٠	٤	شهر	شهربود
٤٠٥	٥	مشمشم	مشمشع

حاصل آنکه چندین ملیون مردم بیگناه در زیر تیغ **تاتار** جان سپردند، شهرهائی که هر کدام بقول مورخان آنزمان چند ملیون یا چند کرور جمعیت داشته است بطوری ویران شد که سنگ روی سنگ و آجر روی آجر نماند، تاچه رسد بمکاتب ومدارس ومدرسه دیده و مکتب رفته و درس و کتاب و صنعت و علم که همه نابود گردید. و کشوری مملو از علم و صنعت و کتابخانه و دانشمند و عالم بهنیستی گرائید. و حتی حیوانات آن بلدان و صحاری هم امان نیافتند و تا گورخران صحرارا نیز گرد کرده و پیش رانده بسوی موطن خود بردند و خوردند، و بازگشتند، و بر خرابه های این مرز و بوم که بوم نیز از سکونت در آن وحشت میکرد بنشستند و ملک راندند و بتدریج شعلهٔ بیدادشان تا **آذربایجان** و **بغداد** و **دیار بکر** و **ارض روم** و **آسیای صغیر** نیز رسید ولی بیش از همه کار **خراسان** زار شد، چه در هجوم نخستین مردم آن کشور دست جلادت برآوردند و مردوار با دشمن خونخوار حرب کردند و داد مردی بدادند و جان برسر وطن و دفاع از زادگاه بنهادند. و شرذمهٔ قلیلی از پیران و ضعیفان که پای فرار داشتند هر کس گردن بارگیری گرفته بطرفی گریخت. و قلیل آثاری که از آداب و تربیت خراسان در عالم باقی مانده است آنست که با این مردم بایندسو و آنسو چون **فارس** و **اصفهان** و **آسیای صغیر** و **دهلی** رفته و با آنکه چیزی از آثار قدیم در آن بلاد و دیار بوده است

＊＊＊

۳ — علوم و ادبیات در عهد مغول

با چنان کشتار عظیمی که رفت نباید انتظار شکفتن گلزار تازه از علم و ادب در اینعصر تیره و تار داشته باشیم بلکه بایستی انحطاط و سقوط علم و ادب را در صرف نصف قرن متوقع بود و همینطور هم شد.

＊＊＊

میدانیم که ادبیات و علوم همانطور که یکمرتبه بظهور نمیرسد یکمرتبه هم از میان نمیرود، اعتلای هر کدام تدریجی وانحطاطشان هم تدریجی است. چنانکه برأی العین دیدیم که سبک نثر

وحشیان براین کشور تاختند و این کشور بزرگ را از بیخ و بن برانداختند و بقول درویش نیشابوری: آمدند و کشتند و کندند و سوختند و بردند و رفتند! و ما میگوئیم آمدند و کشتند و کندند و سوختند و بردند و نرفتند! زیرا مرد درویش خبر نداشت که این قوم باز آمده و تا چندین قرن این سرزمین زیبا و آبادان را طویلهٔ اسبان کوتاه و پرپشم خود خواهند ساخت، و تا روزگاری دراز تازیانهٔ ظلم وبیدادشان بر بالای سرفرزند متمدن آریائی در حرکت خواهد بود.

* * *

۲ ــ خرابی خراسان

مملکت خراسان تا عراق صوری خراب و قتل عام شد که این عبارت مختصر و دهشت شگفت‌انگیز جوینی را که خود شاهد آن خرابیها وشارح آن تیره بختیها بوده است بزحمت میتوان تصوّر کرد ــ آنجا که میگوید:

« چنگیز چون بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت یک نوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت بافراط ننمود و آنچ مضافات آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر با یلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیده‌تر کردند و بر عقب تسکین بقدر امکان بر عمارت آن نمودند تا چنانك غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی باقرار اصل رفته و بعضی نزدیك شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حمی مطبقه و تب لازمه است، هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت، و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبهٔ مردم بعشر آنچ بوده نخواهد رسید (!) و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است.» ج ۱ ص ۷۵ جهان‌گشای

* * *

و نظایر این حالات را در چند جای جهان‌گشای قید کرده و آورده است که از خواندن آنها موی براندام هرذی حسی راست ایستد تا چه رسد که خواننده ایرانی باشد.

۴ - تاریخ گزیده : لحمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی القزوینی که در سنه ۷۳۰ تألیف شده است[1]

۵ - نظام التواریخ : تاریخ مختصریست با عبارات بسیار ساده و موجز در طبقات مختلفه سلاطین ایران لقاضی القضاة **ناصر الدین ابی سعید عبدالله بن عمر بن علی البیضاوی** صاحب تفسیر معروف به « **بیضاوی** » که در سنه ۶۷٤ تألیف شده است .

این بود تواریخی که در قرن هفتم تألیف شده و از لحاظ اعتبار و شهرت ذکر آنها لازم بود - این فن در قرون بعد قوت یافت و تواریخی مهم تألیف گردید که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد - و سوای دو تاریخ یکی **جهانگشای جوینی** و دیگر **تاریخ وصاف** که بتقلید متقدمین نوشته شده ، باقی این تواریخ همه ساده و سلیس و سهل التناول است و معلوم میشود که در این قرن بتدریج سبك و شیوهٔ قدیم منسوخ گردیده است و علت آن نیز پیداست و آن همانا منسوخ شدن فضل و هنر و انحطاط ادبی و عاری بودن بزرگان و امرا از علوم عربیه و فنون ادبیه است چنانکه **شمس نخجوانی** معروف **بشمس منشی** پسر **هندو شاه** مؤلف **تجارب السلف** که در قرن هشتم میزیسته و در دستگاه **شیخ اُوَیْس** آل جلایر ۷۵۷ - ۷۷۶ کاتب بوده است درمقدمهٔ « **دستور الکاتب فی تعیین المراتب** » گوید :

« چون درین عصر میمون ... اکابر وقت بر تتبع فن انشاء اقبال نموده‌اند و ازمجموع منشئات منشیان معاصر تراکیب این ضعیف ... را ملحوظ نظر گردانیده‌اند وباستدعاء مسودات عربی و فارسی او رغبت نموده ... و تمسك این معنی را ساخته که ضابطهٔ تراکیب بر حسب هر عصر و زمان مختلف و متفاوت میشود و تراکیب منشیان سابق و افاضل وجوه و استادان جهان : **رشید الدین وطواط** و **بهاء الدین محمد** بغدادی و **نور الدین** منشی و **رضی الدین خشاب** سقی الله تراهم ... باوجود تفوق در مراتب فصاحت و رجحان در معارج براعت و بلاغت مصطلح ابناء روزگار در لواحق اعصار نیست البته آن قاعده مهمل و آن ضابطه غیر مستعمل مینماید »[2]

---

۱ - همو تاریخی نیز دارد موسوم بظفرنامه منظوم ببحر متقارب در ۷۵۰۰۰ بیت در تاریخ اسلام و ایران و مغول تا عصر خویش که یك نسخه ازین کتاب در موزه بریتانیه موجود است ، بذیل فهرست نسخ فارسی موزه مزبور تألیف ریو ، ص : ۱۷۳ - ۱۷٤ رجوع شود .

۲ - جلد دوم فهرست کتابخانه ناصری ص ۲۱ - ۲۲ تألیف فاضل معاصر آقای ابن یوسف اطال الله بقاه

کلیله و دمنه بعد از صد سال بسبك بهاء الدین بغدادی مبدل شد، پس نبایستی انتظار داشت که سبك بهاءالدین و دیگران هم بمحض ورود مغول متبدل گردد بنابراین می‌بینیم که تا مدت یك قرن پس از هجوم مغول هنوز سبك معمول قرن ششم باقی است و فضلا دنبالهٔ طریقهٔ بهاءالدین و جرفادقانی و محمد نسوی را رها نکرده‌اند، و نویسندگان در این قرن همه مقلّد فضلای قرن ششم‌اند چنانکه تاریخ جهانگشای که در سنه ٦٥٨ تألیف یافته باتاریخ وصاف که درحدود ٧٣٨ تألیف شده است دنبالهٔ همان سبك قدیم است.

لیکن در عین اینحالات بسبب توجهی که مغولان بضبط وقایع داشته‌اند فن تاریخ نویسی که شعبهٔ از شعب مهم ادبیات است در عهد آنان از اهمیت قدیم خود نیفتاد، بلکه میتوان گفت درین قسمت از سابقین پیشی گرفت وکتب عمدهٔ تاریخی درین زمان بوجود آمد و اگر دورهٔ تیموریان را نیز باین دوره منظم سازیم بایدگفت ایران بلکه عالم اسلام در هیچ دوره زیادتر و بهتر ازین دوره از عهدهٔ این فن برنیامده است.

اما چیزی که هست سبك نویسندگی مانند سبك شعر تنزل فاحش یافت. شعر از حلیهٔ جزالت وفخامت و معنویت قدیم افتاد و نثر نیز همان قسم شد، و درین هردو فن سلاست و رقّت جای جزالت و فخامت را گرفت و این سلاست و رقّت احیاناً به رکاکت و بیمزگی نیز انجامید چنانکه در جای خود بدان اشاره خواهد شد.

تواریخی که درین عهد نوشته شده بسیار است و آنچه معروفتر از همه است بقرار زیر میباشد[1]:

١ - جهانگشای جوینی: تألیف عطاملك جوینی که در حدود ٦٥٨ تألیف شده.

٢ - «جامع التواریخ» تألیف رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان و اولجایتو که در ٧١٠ تألیف شده.

٣ - تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار معروف بتاریخ وصاف لادیب عبدالله بن فضل‌الله شیرازی که در حدود سنه ٧٢٨ تألیف شده.

---

١ - علوم دیگرچون نجوم وهیئت وریاضی وتصوف نیزدرین عصر کارش قوت گرفته بود.

آن قبل از بروز و ظهور مغول بوده است شایستهٔ این معنی بود، اما از دوتن دیگر بهمین لحاظ که ذکر شد و اینکه تاریخ آثار آنان مقارن یا بعداز ظهور تاتار است ناگزیر آنانرا در شمار نویسندگان قرن هفتم قرار دادیم.

هرچند هیچکدام ازین دو تن مخترع و موجد سبک خاصی نیستند، لیکن از فرط شهرت قابل آن هستند که نامشان درین کتاب برده شود و نمونهٔ از آثارشان که بعد از آثار ابوالمعالی نظر آنها کمتر دیده شده است و خود سرمشق آیندگان بوده‌اند اثبات گردد.

۱ - محمد نسوی

وهو نورالدین محمدبن احمدبن علی بن محمدالمنشی‌النسوی کاتب و وزیر سلطان جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸).

نسوی در ۶۲۱ از شهر نسا از نزد والی آنجا که در خدمت وی بود بخراسان رفت و مأمور بود که خزانه و مالی بدربار سلطان غیاث‌الدین در شهر ری برساند و چون دراینوقت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بر غیاث‌الدین برادرش غالب آمده بود آن مال را بسلطان رسانید و خود نیز در زمرهٔ خدمتگزاران وی درآمد و در ۶۲۲ بمنصب «کاتب انشاء» برگزیده شده و تا سال ۶۲۸ یعنی سالی که جلال‌الدین درشبیخون مغول بار اول بگریخت، در خدمت او بود و در اواخر سمت وزارت یافت و در مشاغل درباری و دولتی متفرّد بود و در آنسال ازو دور ماند و برسالت شام مأمور شد.

بعداز آنکه‌از جلال‌الدین دور شد نَسَوی دچار بدبختیهای عظیمی گردید وعاقبت در ۶۲۹ به میّافارقین رفت و در پناه صاحب آنجا الملک‌المظفر اقامت گزید و در آنجا خبر ناچیز شدن سلطان را که کبوتر بنامه آورده بود بشنید و رسالهٔ «نفثة‌المصدور» را که خلاصه‌ای از این وقایع را در بر دارد و مرثیه‌ای سوزناک در آن رساله بر فوات سلطان و دولت او نگاشته است تألیف کرد و دیگر کتاب سیرة جلال‌الدین را در ۶۳۹ بعربی در آن بلاد در قلم آورد.

رسالهٔ «نفثة‌المصدور» را دربین‌سالهای ۶۳۲ - ۶۳۷ بیکی ازبزرگان وصدور

ازین چند سطر معلوم میشود که رفته رفته در عصر مغول خاصه در قرن هشتم که دنبالهٔ تربیت قدیم یعنی قرن ششم فروگسسته است و تربیت یافتگان آنعصر و شاگردان وشاگرد شاگردان، از میان رفته‌اند - و تأثیر تربیت و پرورش قومی وحشی درظرف صد سال نمودار گردیده سبك نویسندگی‌هم از مقام قدیم فروتر آمده و تقلید عصر **خوارزمی** از یاد رفته‌است و مکتبی نو و پرورشی تازه در نویسندگی روی نموده است و ساده نویسی بر نوشته های فنی قدیم، و نثر مرسل بر نثر مصنوع رجحان یافته است - وشاید بتوان گفت که این پرورش یعنی ترك تدریس و تتبّع در ادبیات عرب و ترك رویه و شیوهٔ دیرینه از جهتی بنفع زبان فارسی تمام شد زیرا هرگاه بنا بود دنبالهٔ تتبع قدیم و توجه بادبیات عرب و سبك و شیوهٔ **بهاءالدین بغدادی** و **محمد نسوی** و **سعدالدین وراوینی** و **عطاملك** وبالاخره **ادیب عبدالله وصاف** در آوردن لغات عربی و توجه بصنایع لفظی و تکلفات زاید - همانطور دنبال گیری میشد و درجه بدرجه ادیبان و منشیان بالا دست یکدیگررا گرفته پیش میآمدند (چنانکه بعد باز همین اوضاع پیش آمد) ومدت صد سال میان دوشیوه گسستگی روی نمیداد ورشته اصطلاح باد نمیخورد - ما امروز از داشتن چند کتاب مفید در تاریخ و دیگر فنون و علوم محروم بودیم و محتمل بود که فی‌المثل **جامع التواریخ** و **تاریخ گزیده** درینقرن و تواریخ خوب و مفیدی چون روضة‌الصفا و زبدة‌التواریخ و مطلع السعدین و حبیب السیر و غیره در قرون بعد همه بشیوهٔ تاریخ **وصاف** تحریر میشد و بلکه مانند « **درهٔ نادره** » شاید بالا دست **وصاف** را نیز گرفته بودند. پس باید گفت: عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد

☆

٤ - پیروان شیوهٔ قدیم

بعضی نویسندگان مانند **جرفادقانی** و **محمد نسوی** و **سعدالدین وراوینی** محرر **مرزبان نامه** هرچند در سدهٔ هفتم ظهور کرده‌اند و بتاریخ تألیفی که کرده‌اند در آغاز **قرن** هفتم است اما بدون تردید بایستی آنانرا در ردیف نویسندگان **قرن ششم** قرار داد چنانکه ما **جرفادقانی** را در آنعصر آوردیم چه **تاریخ یمینی** از لحاظ سلاست و اینکه تاریخ تألیف

در ابقاء نوع، آن رعایت واجب شمرند چندین هزار عاقل را غافل گردانید، و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما له من دون الله من وال.

دوازده روز مهلت بموغان که باستعراض جیوش و عساکر و تثقیف دواهی و تحدید بواتر[2] مشعوف بایستی بود از ابتداء صباح تا انتهاء رواح بعقد آهو وحریص بر می نشست و بصرف نای و بربط عبوق باصبوح می پیوست، به نعمت خسروانی از نقمات خسروانه متغافل شده و به اوتار ملاهی از اوطار پادشاهی متشاغل گشته، سرود رود در ورود ساعت او میداد و او غافل، اغانی مغانی بر مثالث ومثانی، مرثیهٔ جهانبانی و میخواند و او بیخبر. صراحی سرغره در گلو فکنده نوحهٔ کار او میکرد و او قهقهه میپنداشت، پیاله بخون دل بحال او میگریست و او قهوه میانگاشت. چون صبحت فصحت بر میآورد، ملامت ندامت میکشید ندبهٔ اعتذار در سرآمد کار میگریست، و در بعض بر زی زار بر زوال ملک و جهانداری میگریست و میگفت[3] کو آن پادشاه که ز سربازی بگوی بازی پرداختی و از ابکار و اعوان[4] ابکار و اعوان[5] حرب را شدحتی، شهوات شوق بر صعوات عتاق برانگیزیدی و بهفهفات ترک را از مرهفات[8] هند خوشتر ندیدی، خدود بیض را بر حدود بیض ترجیح نهادی. برخویشتن خوانده و یقین دانسته

---

۱ — کذا؛

۲ — بواتر جمع باتره بمعنی تیغ

۳ — یعنی میگریستم ومیگفتم.

۴ — بکرها و زنان جوان،

۵ — ابکار مصدر بمعنی شبگیر کردن در جنگ. عوان . الحرب العوان . اشد الحروب

۶ — صعوات عتاق کنیزان خاص آزاد کرده

۷ — زنان لاغر میان

۸ — مرهفات بضم اول و فتح هاء هوز شمشیرهای باریک

۹ — خدهای سپید

۱۰ — دم شمشیرها

«سعدالدولة والدین قدوة صدورالشرق» در ضمن مراسلهٔ دوستانه نوشته و خلاصهٔ واقعهٔ اخیر **سلطان جلال‌الدین** و آمدن **تاتار** بآذربایجان و انقراض آن دودمان‌را شرح داده است و اینرساله با مقدمه‌اش در ۱۰۵ صفحه در تهران بطبع رسیده است.

محمد نسوی تا ۶۳۹ که سال تألیف **سیرة جلال‌الدین** باشد زنده بوده و بعد خبری ازو نداریم.

☆☆☆

نفثة‌المصدور

این رساله از حیث شیوه و سبک بهمان شیوهٔ معاصرین است و میتوان گفت ازحیث جزالت و استحکام بر غالب مراسلات **بهاءالدین بغدادی** رجحان دارد ودر استعمال الفاظ و جمله های کهنه و آوردن افعال قدیمی بیشتر از همگنان توجه داشته و از هرحیث با نثر **ابوالمعالی** برابراست، و اسجاع بارد و پیاپی ندارد و درمراعات صنایع بدیعی نیزخودداری ننموده و در مراعات‌النظیر و جمع بین‌الاضداد و گاهی تجنیس قلم‌را جولانی میداده است سجع هایش از دو تا سه بیش نیست و چهار سجع بندرت در آن دیده میشود «را» های زاید اندك دارد، افعال وصفی بصیغهٔ جدید آورده و «با» بمعنی «به» استعمال کرده است حالی صفحهٔ از آثار او لازمست برای نمونه آورده شود:

در پایان کار جلال‌الدین گوید

«از آن روز باز که شغل منصب براو (یعنی بر نویسنده) قرار یافته است قرار نا یافته است، و از آنوقت باز که کار بدینجمله هشته است ننشسته است، چه عقیب اینحال رایات اعلی را بر صوب **موغان** حرکت ببایست فرمود، در خدمت روانه شد.

خبر اجتماع **تاتار** تا در **زنجان** که از آنجا تا **موغان** پنج شش منزل راه است استماع کرده (یعنی جلال‌الدین) و مقصد و مقصود ایشان بی هیچ شك دانسته، قضاء بد دیدهٔ باریك بین را تاریك گردانید وتقدیرآسمانی پردهٔ غفلت ورآی رأی وبصیرت فروگذاشت تاجادهٔ مصلحت که کوران بدان راه برند براهل بصرت بپوشانید و ازشیوهٔ تحفظ که ستوران

آسمان درهم چید ... گرداگرد خرگاه جهانگیر (یعنی جلال‌الدین) احاطة‌الدّایرة بنقطة المرکز - چنان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدّت از آن سوی حلقه گذر نیافتی و نفس با همه لطافت مصف ایشان نشکافتی. سکندر در میان ظلمات گرفتار و آب حیات تیره؛ مردمک چشم اسلام در محجرّ ظلام و دیدهٔ نجات خیره: خرمهره گرد دُرّ یتیم سلطنت حایل گشته، گوش ماهی پیرامن گوهر شب افروز شاهی قلاده شده: ضباب حجاب آفتاب گشته و او نهفته: کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خفته ...[1] نه دست ستیز و نه پای گریز، دست از پای باز داشتند و فراهم آوردهٔ عمر از خاص و خرجی و خون دل مسلمان و گرجی، کرماد اشتدّت به‌الریح فی یوم عاصف، عقود منظوم و نقود مختوم علی‌العموم ... بگذاشتند، پریچهرگان ماه پیکر و بتان خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و عفاریت زشت منظر رها کردند کو جان جهان مباش جان گیر و جهان! ... احوال محشر و اهوال رستاخیز چنانکه زبان وحی فرموده، یوم یفرّ المرء من اخیه و امّه و ابیه و صاحبه و بنیه عیان دیده شد. آنکه تیغ در صبح نشاندی و بشمشیر در روی شیر برفتی و بخرچنگ وقت جنگ بتاختی و درق تیر هدف تیر ساختی، و به نیزه که باسماك برآویختی و بهرام را وقت اصطیاد گور پنداشتی -

احقته عائشة الشّقاء فحوّلت   فی کفّه الرمح المثقّف[2] مغزلا[3]

دایرانی که روز هیجا (که جز از نقد روان اندر سر آن رسته ناروان باشد) ابن‌المجاهدون گفتندی، ابن‌المفر گویان، شیرانی که -

مترسّلین الی الحتوف کانّما   بین الحتوف و بینهم ارحام

---

۱ - بجای این نقطه ها چند موازنه و قرینهٔ دیگر بود حذف شد رك: ٥٤ - ٥٥ نفثة المصدور طبع طهران.

۲ - رمح‌المثقف - نیزهٔ راست. و مثقف نیز لقب نیزه است.

۳ - مغزل: آلت غزل و دوك.

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

چنانکه دو سه بیت از قصیدهٔ که بر در اخلاط در مدح حضرت اعلی گفته بوده حال عبارت میکند.

دیگران در ناز خفته او ز بهر دین حق
از نمد زین وز زین بالین و بستر یافته
خسروانرا اطلس و سندس لباس و پادشاه
راحت اندر پوشش خفتان و مغفر یافته
بانگ اسپان در مصاف و قعقع کوپال و گرز
خوشتر از آوای نای و بانگ مزهر یافته

بدینصفت همه روز با یوز و بز و همه شب در نشاط و ناز میگذرانند و بخت نیز بزبان حال میگفت:

یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

تا کار از دست برفت[1] صبحدمی برسر دوانیدند و عساکر و جموع در مراتع و مروج ولایات ارّان و موغان متفرق[1] و چون روی مقدم نمود پشت برگردانیدند[1] نهنگ جان شکر در آهنگ وایشان در نوا و آهنگ[1] رزم آفت درقصد جان بیدرنگ و ایشان در زحمه و ترنگ[1] ای در غرقاب ناز بکار آب پرداخته و در گذر سیلاب محمل شراب ساخته و در کام اژدهای دمان دهان از پی شیرینی عسل گشاده[1] و بر لوح شکستهٔ کشتی تمنی جزیرهٔ بهشتی پخته[1] فردات کنند خمار کامشب مستی.

چون سپیدهٔ سپیدکار چادر قیری از روی جهان درکشید ... خورشید چون کلاه گوشهٔ نوشروان از کوه تند طلوع کرد مهر چون بوزرجمهر از مطلع شرقی برخاست[1] زاهد پگاه خیز صبح[1] بر قسیس سیاه گلیم شب استیلا یافت[1] عروس شاه جهان از طاقچه های

---

۱ — بجای این نقطه ها عبارات غیر ضروری حذف شد

جله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد ، آسمان درین ماتم کبود جامهٔ تمامست ، زمین درین مصیبت خاك برسر تمام است ، شفق برسم اندوه زدگان رخسار بخون‌دل شسته‌است ، ستاره برعادت مصیبت رسیدگان برخاکستر نشسته‌است ، صبح در اینواقعهٔ هایل اگرجامه دریده است صادق است ، ماه درین حادثهٔ مشکل اگر رخ بناخون خراشیده است بحق است ، سنگین دلا کوه که اینخبر سهمگین بشنید وسر ننهاد ، سرد مهرا روز که این نعی جانسوز بدو رسید و فرو نه‌ایستاد ، سحاب درین غم اگربجای آب خون بارد بجای‌خود است ، دریا درین ماتم اگر کف بر سر آرد رواست ، آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعدازو برفروخت ، شفق را منفق نشاید گفت که دلش سوخت[1] .

جهان تاند چنین خرمن بسی سوخت   مشعبد را نباید بازی آموخت

کدامین سرو را داد او بلندی   که بازش خم نداد از زورمندی

از آنسرد آمد این کاخ دلاویز   که تا جا گرم کردی گویدت خیز

از ارتفاع[2] خرمن سپهر برخورداری مجوی که ناپدید رست ، از عین مزیف مهر کیسه زر مدور که جوزئی[3] کم عیارست ، کژه آمد فلك را هیچ رابطی بروفق مراد نکرده است همی بدلگام چرخ را هیچ صاحب سعادت عادت بد از سر بیرون نکرده است ، گردون دون هیچ کسری را بی کسری نگذاشته جهان جهان هیچ تُبَّع را تبع نگشته است

دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست

یك قاعده ز هرچه نهد برقرار نیست[4]

۱ — این مراثی سوزناك میرساند که نویسنده بقتل جلال‌الدین در آن واقعه ایقان داشته است درصورتیکه دیگر معاصران چون ابن اثیر تا دوسال دیگر یعنی تا سلخ صفر سنه ۶۲۹هم از زنده بودن یا مرگ وی خبری نداشته‌اند (رك . کامل ج ۱۲ ص ۱۹۶ طبع قاهره)

۲ — اصلاح کشاورزیست بمعنی رسیدن و برداشت غله .

۳ — اصل جوزائی - جوزن و جوجن و زوزن بپارسی پهلوی بمعنی سکهٔ نقره است مقابل درهم - و این اصلاح قیاسی شد .

٤ — سه شعر دیگرهم دارد .

صفت ایشان بودی گریزگاه جویان[1] زهی عار که زهی درمقام مرامات از کمان بازنگرفتند ! و زارکارا که در صف کارزار لحظهٔ بمحامات باز نه‌ایستادند[2] !

روزگار تیر یك یکشان نبود همچنان با کیش میانداختند[3]

افسوس که بنامردی و ناجوانمردی سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت ، بانی اساس جهانبانی و مضحّك ثغور مسلمانی ، که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتش[4] آب میشد ، بباد بردادند

هر گرد درنگ او برمیمی دو شب نبود تن او قرار کرد جهان بیقرار شد

فتی مات بین الضرب والطعن میتة یقوم مقام النصر اذ فاته النصر

تردّی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر

آفتاب بود که جهان تاریك را روشن کرد پس بغروب محجوب شد ، نی سحاب بود که خشکسال فتنهٔ زمین را سیراب گردانید پس سخط درپوشیدند ، شمع مجلس سلطنت بود برافروخت پس بسوخت ، گلستان شاهی بود باز خندید پس بپژمرد ، بخت خفته اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخفت ، چرخ آشفته بد بیارامید پس برآشفت ، مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید پس بافلاك رفت ، کیخسرو بود ز چنین انتقام کشید و در مغاك رفت .

چه میگویم و زبان تعسف چه مجویم ، نور دیدهٔ سلطنت بود چراغ وار آخر که شعله برآورد و بمرد ... اسلام بود بدا غریبا و عاد غریبا ... این حسرت نه از آن

---

۱ — دربن مرثیه و جملهٔ پیش ازو دو عمل بدون مرثیه حذف شده است .
۲ — در اصل : نه‌ایستاده بصیغهٔ وصفی - و غلط مینمود بقیاس سایر کتاب تصحیح شد
۳ — مدار بن بیت دو سطر عربی که حکایت تعرقهٔ سپاهیان است بدون استدلالی در ضمن مثل : (تفرقوا ایدی سبا) از خود آورده است که حذف شد (ص : ۷۵) .
٤ — ضد آتشی یعنی سزاوار آتش دوزخ ، و برای جمع اضداد این کلمه را با وجود عدم بلاغتش آورده است .

سعدالدین نامبرده مانند اغلب دبیران و کتاب فاضل زمان خود شاعر نیز بوده است و در **مرزبان نامه** قطعه‌ایست که **سعدالدین** در وقت تسلیم کتاب بخواجه **ربیب‌الدین** وزیر گفته است و مطلع آن قطعه اینست :

وزیر عالم عادل ربیب دولت و دین ایا بطوع فلک طاعت تو ورزیده[1]

مرزبان نامه

مرزبان نامه کتابی است که واضع بزبان جانوران نهاده است مانند **کلیله و دمنه** و در قدیم الایام چنین رسم بود که پند گویان و ناصحان هیچگاه سخنی پوست باز کرده و راست و صریح در موعظت و نصح به بزرگان و مخادیم نگفتندی و آنرا بی ادبی پنداشتندی و بهتر آن میدانستند که هر پند ونصیحتی را در لباس کنایات و استعارات و تمثیلات از زبان دیگران به ویژه جانوران ادا کنند و این رسم در میان دانایان **هند** و **ایران** مقرر و مسلم بوده است و دانایان ایران بعد از اسلام نیز این شیوه و طریقت را ترک نگفتند .

اصل **مرزبان نامه** چنانکه یاد شد تألیف **اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم** از شاهزادگان **طبرستان** است و این شهزاده شاعر نیز بوده است و در آنروزگار شعرای طبرستان بزبان طبری باوزان **هجائی** بر طریق ایرانیان پیش از اسلام شعرمی گفته اند و **دیوان** شعری بوده است **مرزبان** را بنام **نیکی نومه** و این کتاب هم بزبان مزبور بوده است و گویند **مرزبان** موصوف در اواخر قرن چهارم هجری میزیسته است .

قبل از **سعدالدین** یکی از فضلای ملطیه موسوم به **محمد بن غازی** که ابتدا دبیر سپس وزیر **سلیمان شاه بن قلج ارسلان** (۵۸۸ ـ ۶۰۰) بوده است در سنه ۵۹۸ و لااقل ده سال بیشتر از **سعدالدین** این کتاب را اصلاح و انشاء نموده است و آنرا **روضة العقول** نامیده است .

---

۱ — این قطعه ۲۰ بیت است و در نسخهٔ طبع تهران درآخر کتاب بطبع رسیده است و سبك پخته و سلسی دارد .

۲ — رك : مقدمه مرزبان نامه تألیف آقای قزوینی ص : هـ — و ، طبع لیدن .

۳ — باب اول این کتاب از روی نسخهٔ پاریس در ۱۹۳۸ باهتمام خاور شناس معروف آلبرت ماسه در پاریس طبع شده است .

ای مرگ بیکار فرو گذار چون همه تیر انداختی، و ای روزگار بی‌کار باش چون جعبه بپرداختی[1]؛

سدّ یأجوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی، در خیبر کفار بسته شد و حیدر نی، روباه بیشهٔ شیر گرفت و شیر عرین نی، دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه[2]. باسر قصهٔ خویش رویم که در اینقصهٔ جان گداز ... زین پس من و نالها و شبهای دراز ... »

٭

درین نمونهٔ مختصر همهٔ اوصاف عبارت **نفثة‌المصدور** را میتوان دریافت از آوردن صنایع و تلفیق عبارات و تکلفات غیر لازم و نیز از جمله‌های فصیح و عبارات لطیف و پارسیهای شیرین، و از موازنه و سجعها و حشوها و شاهدهای شعری بدیع و استدلالات قرآنی و تضمین و تحلیل مصراعهای مشهور مناسب موضوع وغیره که شرح همه پیش‌ازین در ضمن نثر فنی گذارده آمده است

۲ . سعدالدین وراوینی

مترجم **مرزبان‌نامه** که در اصل بزبان طبری بوده و مؤلف آن **مرزبان بن رستم** از شاهزادگان طبرستان در اواخر قرن چهارم هجری است، و **سعدالدین وراوینی** آن کتاب را بزبان دری و بسبک و شیوهٔ نثر زمان خود برگردانیده است و این کار در بین سنوات (۶۰۸-۶۲۲) هجری در آذربایجان صورت گرفته است

سعدالدین مدتی از خصیصان و ملازمان خواجه **ابوالقاسم ربیب‌الدین هرون بن** علی بن ظفر دندان وزیر **اتابک ازبک** بن **محمد بن ایلدگز** از اتابکان آذربایجان که از سنه ۶۰۷ تا ۶۲۲ در آذربایجان فرمان سلطنت داشت بوده است، و آن کتاب مستطاب را بنام او موشّح نموده است

[1] — اینجا یک بیت شعر عربی آورده است (ص ۶۰).
[2] — دو سطر و دو بیت عربی انداختیم (ص ۶۰)

پادشاه بنشست ، و در اثنای قصه یاد کرد که وزیر علتی دارد [که] مجالست ومجانست ملك را نشاید ، پادشاه را از وزیر انصراف طبع و تنفر خاطر حاصل آمد ، فرمود که او را از حضرت و منصب وزارت منع کنند.

نوخرّه سالی در خانه معتکف شد و سبب وهن کار و موجب اعراض پادشاه را تتبع میکرد ، چون احوال اضراب و قضیهٔ ابعاد معلوم شد ، حالی بر رأی پادشاه عرض کرد که بفرماید کسی را که محل وثوق و موقع اعتماد دارد تا مرا به بیند.

پادشاه فرمود که مقترح اورا بانجاز و ملتمس اورا باسعاف رسانند ، آن مسکین را از درن علل و وسخ عیوب معصوم یافتند. پادشاه گفت : اگرچه وزیر ازآن تزویر منزه است و عرض او ازآن مثالب پاك ،

(بسیط)

قد قیل ذلك ان صدق و ان کذبا   فما اعتذارك من شیئی اذا قیلا

و اورا بطرفی از اطراف ممالك فرستاد و اهتمام آن طرف بحزم متین و رأی رزین او مفوض گردانید. بافترای آن طامع بیدین وبزور آن غر بی تمکین آن مسنح فضل و مسرح علم از مدافنت[۲] و منافثة[۳] پادشاه محروم شد.

(ص : ۴۱ــ۴۳ روضة العقول طبع پاریس)

نقل از مرزبان نامه :

داستان روباه با خروس

زیرك گفت : شنیده که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر دریده و بسیار دستانهای روبهان دیده و داستانهای حیل ایشان شنیده ، روزی پیرامن دیه بتماشای بوستانی میگشت ، بیشتر رفت و برسر راهی بیستاد ، چون گل و لاله شکفته ، کلالهٔ[۴] جعد مشکین از

۱ـ درن ، ووسخ : بفتحتین ـ شوخ که برجامه افتد ،
۲ـ مدافنة : همزانوئی ،
۳ـ منافثة : سربگوشی وهمزبانی ،
۴ـ کلاله بضم اول : کاکل .

میتوان گفت که روضة العقول و مرزبان‌نامه دو همزادند ازیك پستان شیر خورده و در کنار یك دایه پرورش یافته الا اینکه لغات تازی غریب در روضة العقول بیشتر از مرزبان نامه بکار رفته[1] و شعر پارسی در آن کمتر استشهاد شده است.

و هر دو از تکلفات معاصران یا استادان مشهور مانند بهاء الدین بغدادی و محمد نسوی و دیگران اجتناب جسته و مانند کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی بهمین موازنه و ازدواج و مترادفات اکتفا کرده اند و حتی الامکان از سجع پی در پی تن زده اند و گوئی در سلسلهٔ انساب ادبی بکلیله و دمنه منتمی اند، و در مکتب ذوق و سلیقهٔ ابوالمعالی نصرالله رحمة الله علیه منتهی و ازین رو هریك ـ خاصه مرزبان نامه که از آن دیگر شیرین‌تر و سلیس‌تر مینماید ـ مقلدیست که توانسته است خود را بمقام مقلَّد نزدیك سازد و ثانی اثنین وی شمرده شود. و ما اینك نمونه‌ای از روضة العقول و پس از آن نمونهٔ دیگر از مرزبان نامه یاد می کنیم.

نقل از روضة العقول[2]

حکایت

ملك زاده گفت که در نواحی شام پادشاهی بود ـ دهائی تمام و حصافتی بغایت و فطرتی سلیم و فطنتی عظیم و او را وزیری بود [نوحرّه نام] با کفایتی وافر و فضیلتی متکاثر بانواع علوم مشهور، و بفنون فضایل مذکور، حکیمی بخدمت او مستسعد شد و در موانست او مواظبت مینمود و بر مجالست مثابرت میکرد، بامید آنك او را بحضرت پادشاه تشریف تعریف ارزانی کند، و حسن شمایل و وفور فضایل او را عرض دهد. یکسال بخدمت او استقلال نمود بعد سالی ازو اقتراح کرد که اورا بحضرت پادشاه برد و دقایق علوم و حقایق فنون که ازو مشاهده کرده است بازنماید. وزیر تقصیر کرد یکسال دیگر هم بر عادت معهود و سنن معتاد بخدمت ملازمت کرد، وزیر همچنان در عرض احوال او اهمال نمود. حکیم از آن متحیر شد، حالی قصه بحضرت

---

۱ — مرزبان نامه بترکی و عربی هم ترجمه شده است

۲ — نقل از روضة العقول چاپ پاریس صفحه ٤۱

روباه را ازین سخن سنگ نومیدی در دندان آمد و تب لرزه از هول بر اعضا اوفتاد، ازقصد **خروس** بازماند، ناپروا و سراسیمه پناهگاهی میطلبید که مکربجائی متحصن تواند شد.

خروس گفت: بیا تا بنگریم که این حیوان باری کیست؟

روباه گفت: این امارات و علامات که تو شرح میدهی دلیل آن میکند که آن سگ تازیست و مرا از دیدار او بس خرمی نباشد.

خروس گفت: پس نه تومیگوئی که منادیِ از عدل پادشاه ندا در دادست درجهان که کس را بر کس عدوان و تغلّب نرسد، و امروز همه باطل جویان جور پیشه از بیم قهر و سیاست او آزار خلق رها کردند؟

روباه گفت: بلی اما امکان دارد که این سگ این منادی نشنیده باشد، بیش ازین مقام توقف نیست... از آنجا بگریخت و بسوراخی فرو شد.

(از ص ۱۷۲-۱۷۳ طبع لیدن)

✡

بالجمله **مرزبان نامهٔ** معروف نیز یکی از جواهر پر بهای تاج ادبیات فارسی است بلکه میتوان گفت که این کتاب و **کلیله و دمنه** دو گوهر جنابه‌اند که توأماً بر دیهیم کلام فارسی قرار دارند و نور دیگر جواهرهم ازاین دو مستعار است، و تاکسی در نثرفارسی غور و تأمل و تحقیق و تتبع کامل نکرده باشد حقیقت این سخن نداند و قیمت ایندو گوهر شبچراغ نشناسد، و همچنانست که نویسندهٔ زبردست **مرزبان نامه** خود فرماید: «آنکه صاف ساغر انصاف نخورده باشد، و نشوان این شراب مختلف الالوان نگشته، از ذوق آن خبری باز ندهد که ممکن که مذاق حال او برعکس ادراکی دیگر کند

و من یكُ ذافمٍ مرٍّ مریضٍ — یجد مرّاً به الماءَ الزّلالا»

✡✡✡

در مختصات **مرزبان نامه** سخن نمیگوئیم چه هر آنچه در بارهٔ طریقهٔ **ابوالمعالی**

فرق و تارك بر دوش و گردن افشانده ، قوقهٔ لعل[1] برکلاه گوشه نشانده ، در کسوت منقش وقبای مبرقش ، چون عروسان در حجله ، و طاوسان در جلوه ، دامن رعنائی در پای کشان میگردید بانگی بکرد ، روباهی درآن حوالی بشنید ، طمع در خروس کرد ، و بحرصی تمام میدوید تا بنزدیك خروس رسید ، خروس ازبیم بر دیوار جست . روباه گفت : از من چرا میترسی ؟ من اینساعت درین پیرامن میگشتم ، ناگاه آواز بانك نماز تو بگوش من آمد ، و از نغمات حنجرهٔ تو دل درپنجرهٔ سینهٔ من طپیدن گرفت ، واگرچه تو مردی رومی نژادی ، حدیث اَرِحنا که با بلال حبشی رفت[2] در پردهٔ ذوق وسماع بسمع من رسانیدند ، سلسلهٔ وجد من بجنبانید همچون بلال را از حبشه و صهیب را از روم ، دواعی محبت وجواذب نزاع تو مرا اینجا کشید

من گرد سر کوی تو از بهر تو گردم　　بلبل ز پی گل بکنار چمن آید

اینك بر عزم این تبرك آمده تا برکات انفاس و استنشاق تو دریابم ، و لحظهٔ بمحاورت و مجاورت تو بیاسایم ، و ترا آگاه کنم که پادشاه وقت منادی فرمودست که هیچکس مبادا که بر کس بیداد کند ، یا اندیشهٔ جور و ستم در دل بگذارند . تا از اقویا بر ضعفا دست تطاول دراز نبود وجز بتطوّل و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند ، چنانك کبوتر هم آشیان عقاب باشد ، و میش همخوابهٔ ذئب ، شیر در بیشه بتعرض شغال مشغول نشود ، و یوز دندان طمع از مذبح آهو برکند ، و سگ در پوستین روباه نیفتد ، و باز کلاه خروس نربايد ، اکنون باید که ازمیان من وتو تناکر و تنافی برخیزد ، و معهد وفائی از جانبین مستظهر تمام فراید.

خروس در میانهٔ سخن او گردن دراز کرد و سوی راه مینگرید

روباه گفت : چه مینگری ؟

گفت جانوری میبینم که از جانب این دشت میآید ، تن چند گرگی بنهاده و گوشهای بزرگ روی بما نهاده ، چنان میآید که باد بگردش نرسد .

---

۱ — قوقه و قوقو بمعنی تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن باشد (برهان)

۲ — روایتست که درموقع اذان حضرت رسول با بلال حبشی که مردی خوش‌آواز و غلام پیغمبر بود میگفت : اَرِحنا یا بلال ـ ای بلال مارا آسایش ده .

این کتاب از آثار ادبی ذیقیمتی است که هرچند در قرن هفتم انشا شده لیکن بشیوهٔ انشاء **قرن** ششم شبیه تراست ودر واقع نثریست میانهٔ سبك وشیوهٔ خواجه **عبدالله انصاری** از حیث اسجاع پی در پی ومیانهٔ عبارات پختهٔ امام **غزالی**، و ازین جهة قدری ازحیث صنعت ابتدائی است. ونیز یکدست نیست، یعنی گاهی نثری است مرسل که بشیوهٔ نثر های سادهٔ علمی قرن ششم و هفتم تألیف شده وگاهی نثریست دارای قرینه سازی و موازنه و سجعهای پی در پی و مکرر مانند خواجه **عبدالله** و قاضی **حمیدالدین**، و در خلال نثر ها آیات و احادیث و رباعیهای لطیف و دیگرانواع شعر از پارسی و تازی که بیشتر رباعیهای آن ازخود **نجم دایه** است[1] یافت میشود، غالباً اشعاری هم از **سنائی** و دیگر استادان قدیم شاهد آورده است[2] ولی بدون ذکر نام شاعر و تنها دو رباعی بسم و رسم از حکیم **عمرخیام** دارد.

۱ — رباعی است که وصاف گوید: **مجدالملك** یزدی بخواجه شمس الدین **محمد جوینی** در آغاز بروز خصومت نوشت و خواجه **شمس الدین محمد** هم جوابی بر همان منوال بدو داد و ما آنرباعی را ازمجدالملك می پنداشتیم ولی اتفاقاً رباعی مزبور را درصفحه ۲۱۶ این کتاب دیدیم و اگراصل باشد والحاقی نباشد شك نیست که از نجم دایه است ومجدالملك آنرا با اندك تحریفی بمناسبت بکار برده است و رباعی اینست:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
یا غرق شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره است خواهم کردن
یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

و رباعی خواجه شمس الدین محمد جوینی که بلا شك از خود اوست اینست

ترغو چو بر شاه نشاید بردن ... پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که دست درمیانش داری ... هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

۲ — ازعجایب آنکه نجم دایه در صفحه ۲ و صفحه ۳۹ دو نوبت صفت مقام انسانی کرده و این شعر شاهنامه را شاهد آورده است که در صفت باریتعالی است:

جهان را بلندی و پستی توئی ... ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

و بنظر میرسد که شاید مرادش بیت دیگر فردوسی بوده است که در وصف انسان گوید:

نخستین فطرت پسین شمار ... توئی خویشتن را ببازی مدار

گفتیم در اینباره نیز صدق میکند و هردو بر یك منوالست جز آنکه در **مرزبان نامه** سجع و ازدواج زیادتر آمده است و نیز فعل « **طلبیدن** » بجای « **طلب کردن** » که در قدیم معمول نبوده در **مرزبان نامه** بیش بکار رفته است .

۳ ـ نجم الدین دایه و مرصادالعباد

شیخ **نجم الدین ابوبکر عبدالله** بن **محمد** بن **شاهاور** الاسدی الرّازی معروف به **نجم دایه**، او یکی از مشایخ و بزرگان صوفیه است، ودر طریقت پیرو شیخ **مجدالدین بغدادی** است و مجدالدین و او هر دو مرید و پیروشیخ بزرگ **نجم الدین کبری** میباشند .

نجم دایه درفتنهٔ **مغول** از ری بعراق گریخت و درهمدان متوقف گردید و باز در سنهٔ ٦١٨ متعلّقان را در شهر ری مانده از همدان عازم اردبیل شد و در آنجا نیز درنگ نکرده بسوی آسیای صغیر شتافت، و بشهر **قیصریه**[1] در آمد و از آنجا بشهر **ملاطیه** رفت و درآن شهر بدرك دیدار شیخ الشیوخ شهاب الملة و الدّین **عمر السهروردی** نایل آمد و ازوی خطی چند در تعرفه وسفارش خود **بعلاء الدین کیقباد** پادشاه سلجوقی آسیای صغیر گرفته عازم قیصریهٔ روم گردید و کتاب « **مرصادالعباد** » را در **سیواس** در ماه رمضان سنه ٦١٨ شروع و به سال ٦٢٠ بپایان رسانید .

نجم دایه درین سفر بملاقات شیخ **صدر الدین القونیوی** و مولانا **جلال الدین محمد البلخی** صاحب **مثنوی** کامیاب شد، وعاقبت از آسیای صغیر ببغداد سفر کرد و در سنه ٦٤٥ در آنجا وفات یافت .

* * *

مرصادالعباد کتابی است نفیس بپارسی درعلم تصوف و اخلاق و سیر وسلوك وآداب معاش و معاد که بنام **علاءالدین کیقباد** چنانکه گذشت تألیف شده است .

---

۱ — **کذا فی مرصادالعباد ودر کتب جغرافی آنرا (قیساریه) نویسند، از شهرهای آسیای صغیر و دیار بکر است .**

برگرفتی عبرت از حال ملوک باستان
چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی
آنچه فردا دید خواهد غافلی امروز هم
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی
هر کسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود
کشت خود امروز بهتر کشتئی گر خواستی
آنکه خلق از کار دنیا گشت ناپروا چنین
ایدریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

اما از حیث صرف و نحو دارای تازگیهائی است بقرار ذیل :

۱ــ **فعل** بودن را بتمام صیغه ها استعمال میکند و گاه بندرت بجای « بُوَد » بصیغهٔ مضارع « هست » میآورد و پیشینیان « هست » را در مورد فعل وحتی درمورد خبر کمتر استعمال می کرده اند.

مرصادالعباد گوید :

« دل را در مقام صفا از نور محبت‌الله جانی و حقیقتی و معرفتی هست » که باید بگوید : حقیقتی و معرفتی بود – یا ... معرفتی است .

جای دیگر گوید ـ و بجای « است » بعلامت خبر « هست » آورده :

« دل را صلاحی و فسادی هست ، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او ... »

مثال دیگر :

« دل‌را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که‌بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق کند » ص : ۱۰۸ .

نجم دایه شعر بسبك سنائی میگوید و اگرچه شعرش باستحکام متقدمان نیست اما در دقایق شعر پارسی استاد است و برموز قوافی که متأخران از آن بیخبر بوده اند بدرستی واقف، و افعال قدیم وقافیه های مخصوص متقدمان را درشعر صحیح و بیغلط بکار میبرد، از آنجمله اورا قصیده ایست که در صفحه ۲۵۳ (طبع تهران) آمده و چنین است:

(قصیده)

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی

گر نه دنیا بیوفا بودی و آدم کش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی

شرم دار آخر مجوزین بیشتر آزار خلق
از برای بیوفائی ناکسی کم کاستی

چون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم نداشت
گر جهان دآراستی شه در جهان داراستی

آنهمه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی

ور نظر کردی ببزم و رزمشان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی

خاك تیره باز گفتی حال هر یك روز و شب
تا شدی معلوم رایت خاك اگر گویاستی

آنکه نیکی کرد نام نیك ازو باقی بماند
ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی

و از عجایب آنکه مانند بعضی از متقدّمان، مقیّد برعایت صفت و موصوف نیست جر در ترکیبات معروف ـ معذالك وقتی که دریکی ازترکیبات معروف موصوف رابصیغهٔ جمع فارسی آورده باشد بازهم بنا بعادت معهود، صفت را مونث میآورد مانند: **صفتهای ذمیمه** .

۸ ـ لغات تازی دشخوار مانند کلیله و مقامات حمیدی و دیگر متقدمان نیاورده است، و این شیوه را در همه کتب اهل تصوف دیدیم که جز لغات معروف و مشهور تازی استعمال نمیکنند مگر لغاتی که ظاهرا تازه بین عرفا مصطلح شده بوده است.

مثال لغات جدید تازی :

تجلّی روحانی ـ تجلّی ربانی ـ اصطلاحی است.

صقالت : صیقل خوردگی.

مشروقهٔ آفتاب جمال : محل تافتن و اشراق جمال کبریائی.

ذات متعالی الصفات : اصطلاحی است.

قوّت افنا : اصطلاحی است.

تدکدك وصقعه : اشاره به پاره پاره شدن طور سینا و غشی کردن موسی است قال الله : فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دکا و خرّ موسی صعقا » (سورهٔ اعراف)

زهوق صفات : محو شدن صفتها.

ملکوتیات : اصطلاحی است.

نفس اشقی : اصطلاحی است ـ و مانند اینها.

۹ ـ دراستعاره وکنایه و مراعات النظیر واضداد نیز گاهی غور کرده وتفنن نموده است مانند : « در اینمقام چون هر تیر جهد که در جعبهٔ جدّ بود انداخته شد هیچ برنشانهٔ قبول نیامد ـ سپر جلادت بباید انداخت و بدر عجز در آمدن

ایدل مگر تو از در افتادگی در آئی

ورنه بشوخ چشمی[1] باعشق کی برآئی

(ص: ۱۲۴ ـ ۲۱۵)

---

۱ ــ اینجا شوخ چشمی بمعنی حقیقی آنکه قدما شوخ روئی و بجای تهور وجسارت و بیباکی بکار می برند استعمال شده است.

۲ ـ افعال انشائی با یاء مجهول بصورت قدیم کمتر در نثر بکار میبرد ' و نیز افعال استمراری را که قدیم با یاء مجهول میآوردند اینجا بیشتر مانند امروز با « **می** » که باول فعل افتد استعمال می نماید .

۳ ـ در حذف افعال بقرینه هرج و مرجی که درین قرن آغاز شد درین کتاب نیست و بر طبق قاعدهٔ قرن ششم جاریست .

۴ ـ باء تأکید برسر افعال از مصدر و ماضی و فعلهای نفی چنانکه در قدیم رسم بود در این کتاب ترك شده است و از این جهة بنثر امروز شبیه تر است تا به نثر قدیم .

۵ ـ افعال ثقیل قدیمی چون خفتیدن ـ خسپیدن ـ بیوسیدن ـ لخشیدن ـ اوفکندن اوفتادن ـ چفیدن ـ و مانند اینها ندارد .

٦ ـ اندر ، ایدون ، ایدر ، و سایر لغات کهنه را بکار نمیبرد ' **اومید** ـ بجای امید . **بستاد** بجای بایستاد . **بآمد** و **بافکند** بجای بیـامد و بیفکند و سایر املا های قدیمی را ندارد .

۷ ـ رعایت مطابقهٔ صفت وموصوف بطریق دستور زبان تازی بیش از متقدمین نکرده است ' یعنی هر جا ترکیب معروف و مصطلح عربی را آورده باشد چون : **معانی غیبیه ـ امور حقیقیه ـ قوای باطنیه ـ ارواح متجسده ـ فتوحات ربوبیه ـ اطوار سبعه ـ قوای عامله ـ حواس خمسه ـ صفات حمیده ـ اخلاق حمیده ـ صفات ذمیمه ـ عالم کبری و عالم صغری ـ نفس لوامه** و غیره رعایت تأنیث در صفت بعمل آورده و هر جا از خود ترکیبی آورده باشد رعایت صفت و موصوف نکرده است ـ مانند :

« تا آینهٔ دل از جمیع نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود وقابل انوار مشاهدات ومکاشفات روحانی نیاید وقابل تجلیات صفات ربانی نگردد . . . باید که بر دوام روزه دارد که روزه را درقطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است » ص : ۱۵۷

انسان

ای نسخهٔ نامهٔ آلهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست — ازخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

دل

از شبنم عشق خاك آدم گل شد — صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق، بر رگ روح رسید — یك قطره فرو چکید، نامش دل شد

☼ ☼ ☼

٤ — شمس قیس رازی

وهو **شمس‌الدین محمدبن قیس الرازی** از دانشوران وادبا وفحول نویسندگان و فاضلان قرن ششم و هفتم هجریست، مسقط‌الرأسش شهر **ری** بوده و خود مدتها در **خراسان** و **ماوراءالنهر** و **خوارزم** که مهد علوم و محط رحال اهل علم و ادب بود اقامت داشته است و در سنهٔ ٦١٤ که سلطان علاءالدین **محمد خوارزمشاه** از خوارزم بقصد تسخیر **بغداد** بحرکت آمد **شمس قیس** که در مرو بود بسلطان پیوست و چند سال در **ری** بسر برد و در سنه ٦١٧ که **خوارزمشاه** از مقابل لشکر **مغول** از حدود **عراق** بسوی **طبرستان** میگریخت **شمس قیس** در رکاب پادشاه بوده است و درین فترات چند کرت صدمت لشکر خونخوار **تاتار** و قتل و غارت آنانرا در بلاد **اسلام**، بچشم دیده است، و درشکست سلطان از مغول و فرار او کتب و اسباب شمس قیس نیز بتاراج رفته است، و عاقبت پس از فرار **خوارزمشاه** و تسلط **تاتار** برخراسان شمس قیس در سنه ٦٢٣ بفارس پناه جسته بخدمت اتابك **سعدبن زنگی بن مودود** از اتابکان **سلغری** فارس (٥٩٩ ـ ٦٢٨) ملحق گشت و در دربار آنسلطان سمت منادمت یافت، و کتاب نفیس و پربهای **المعجم فی معاییر اشعارالعجم** بزبان پارسی در همهٔ علوم شعر از عروض و قافیه و بدیع و قرض‌الشعر که پیش ازآن بنای آنرا نهاده بود تألیف کرد، و تا اوایل عهد اتابك **ابوبکر بن سعدبن زنگی** هم زنده بود و سال وفات او نامعلومست[1].

---

۱ — برای تفصیل رجوع شود بمقدمهٔ المعجم فی معاییر اشعارالعجم ـ طبع لیدن.

۱۰ ـ لغات غریب و تازهٔ فارسی نیز ندارد و از کلمات ولغات مشهور تجاوز نکرده است وهمه قصدش آن بوده است که کتابی سهل‌التّناول که هم دارای جزالت قدیم و هم‌دارای سلاست عصر و هم محتوی لطایف بدیعیّه باشد، بکار آورد تا بهتر و بیشتر مقبول پیشگاه سلطان افتد، و معذلك گاه لغتهائی طُرفه در آن میتوان بدست آورد چون «**انگشت مهینه**» بجای نرانگشت یا شصت، و «**انگشت کهینه**» بجای **کلیك** یا انگشت کوچك.

۱۱ ـ ضمایر مفرد غایب غیر ذوی‌الارواح را گاهی بسنّت متقدمان «**او**» آورده و گاهی «**آن**» و شاید قسم دوم از تصرّف کاتبان بعد باشد وضمیر جمع غیر ذوی العقول و ذوی الارواح را نیزگاهی جمع وگاه مفرد آورده است، و ضمیر «**هر**» و «**هرکس**» را هم گاه جمع وگاه مفرد آورده است مثال:

«خواست تا از برای محك این مدعیان از مقامات و احوال سلوك شمهٔ بیان کندتا هرکس خود را بر این محك بزنند» ص: ۱۷٦

۱۲ ـ افعال وصفی: بطریق قدیم دارد وگاهی‌هم افعالی خبری و نقلی بصیغهٔ وصفی چنانکه امروز رسم است بکار برده مانند:

«در هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده (یعنی آفریده‌است) روحانی و جسمانی و ازهرصنفی انواع مختلف آفریده (یعنی‌آفریده است) و درهریکی خاصیتی دیگر نهاده (یعنی نهاده است)» ص: ۲۱

در خاتمه چند رباعی از آنکتاب بزرگوار برای تبرّك یاد میکنیم و باید آنهمه از لطایف طبع مؤلف باشد:

عشق

نوبوهٔ گلبن جوانی عشق است — سرمایهٔ عمر جاودانی عشق است
چون خضر گرآب زندگانی خواهی — سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است

یار نو

با یار نو از غم کهن باید گفت — لابد بزبان او سخُن باید گفت
لا تفعل و اِفعل نکند چندان سود — چون با عجمی کُن ومکن باید گفت

مُوامَرَه : مصدر بمعنی مشاوره است و شمس قیس بمعنی مطالعه و تحقیق آورده است مثال : « التماس موامره کرد و اقتراح تصنیفی نمود » ص : ۳

شَأو : مصدر بمعنی « غایت » و « غور » یقال : فلان بعیدالشأو ـ ای عالی‌الهمه ، شاهد : « تا اندازهٔ شأوِ من در مضمار تقصّی از مضایق آن بداند » ص : ۳ .

قَوَمه : برفرض صحت نسخه ـ جمع قایم ، و بمعنی نگاهبانان و مستحفظین (ذیل قوامیس‌العرب از : دزی) حاشیه ص (۵) المعجم .

فُروقه : بغایت جبان و بد دل .

عادیه و عدْوی : « عادیهٔ عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم علم عدوی کرد » (ص : ۶) : **عادیه** جماعتی که مستعد قتال باشند و بمعنی « بُعد » و بمعنی شغلی که مردرا از هرکار باز دارد ، مؤنث عادی . « **عدوی** » بفتح ، سرایت مرض جرب و غیره .

باقعهٔ فضیع : قرینهٔ (واقعهٔ شنیع)

غارتِ شعواء : غارتی متفرق که بهرجای برسد .

خیص : مترادف با « مفر »

محلی مرموق و مکانی مغبوط : مرموق « محسود » و مترادف با مغبوط .

ظل وارف : سایهٔ گسترده .

غلاء سعْر : گرانی قیمت که بپارسی « گرانی » گویند

معاقل شعاف : قرینهٔ « مضایق شعب » الشعفه سرکوهها جمع شعاف ، وشعب : دره‌های کوه

مثافنت صلحا : قرینه با « مجالست ارباب ورع » گویا مراد گره گرفتن باشد ـ ثقب‌النار ثقوباً ـ اتقدت ـ اثقب‌النار و ثقب‌النار : اوقدها ـ و شاید مثاقبت باشد ؟

معازف : مرادف « مناکر » اسباب موسیقی و ملاهی .

طیارات دیوان : قرینهٔ « توفیرات خزانه » ظاهراً بهمان معنی که امروز «**طیاری**» گویند یعنی اسباب چینی های دیوان برای جلب مالیات تازه .

اسباب مُتَقوّم : قیمتی و تقویم شونده .

مزارع مُغل : غلّه بارآورنده .

المعجم فی معاییر اشعار العجم

شمس قیس اینکتاب را بقول خود او در سنه ۶۱۴ در شهر **مرو** شروع کرده است و در سنه ۶۱۷ چنانکه گفتیم مسوّدات این کتاب و سایر امتعه و اسباب او در پای **قلعهٔ فرّزین** (بین اصفهان و همدان) بغارت رفت، و باز پس از مدتی بعضی از آن مسوّدات بدست او آمد، و آن مسوّدات بعربی بود، تا در زمان اتابك **ابوبکر بن سعد** جمعی از فضلای فارس از وی درخواسته‌اند که اینکتاب را بپارسی تمام کند و او نیز چنین کرده است.

* * *

المعجم هرچند در شمار کتب علمی است اما نظر بآنکه نویسنده جای بجای کتاب باصطلاح ما دست نگاهداشته و در ابداع معانی لطیف و تجسّم خیالات خود تنوّق کرده‌است میتوانیم اینکتاب را در ضمن کتب ادبی نیز بشمار درآوریم.

شیوهٔ این کتاب با شیوهٔ دیگر معاصران برابر نیست و میتوان آنرا در شمار کتب قرن ششم قرار داد زیرا در عین جزالت و استواری بنیان عبارت از تکلفات بارد و تصنّعات معمول آنزمان از قبیل موازنه و قرینه‌سازی و اسجاع ملزّر و نظیر اینها خالی است، اما از آوردن لغات غریب تازی خودداری نکرده است معهذا رعایت عبارت را از دست نداده و مانند **ابوالمعالی** و **جرفادقانی** از حدود اقتصاد درنگذشته است، و صدی چهل الی پنجاه بیشتر لغت عربی نیاورده و در ضمن بیان مطالب علمی از بنهم فروتر آمده و بعادت دیگر نویسندگان کتب علمی غلبه با لغات فارسی است.

لغات تازهٔ عربی:

اخارِص موَدّت: بقرینهٔ اخلاص محبت

مُحَبِّر این تصنیف: بقرینهٔ محرّر این تألیف

در سلك اِطّراد مُنتظم، و بر وفق مراد ملتئم.

مأهول: از مادهٔ اهل اسم مفعول،

اَمْثال و اَضراب: همگنان.

تَخَطْرُفات : از تخطرفات شعرا است ، یعنی از تند رفتن آنها .

ثُقَلاء : جمع ثقیل (یکی از ثقلاء عروضیان عجم) ص : ۲۱

مُستعذَب : مقبول طباع و مستعذب نفوس ـ از مادهٔ عذب و گوارا بودن .

مفکوك : اسم مفعول از « فك » بمعنی : جدا مانده .

تَخْریج : بمعنی استخراج و بیرون آوردن .

سَبْر و امتحان : سبر بمعنی « تتبع » و کنجکاوی .

مستهجن : عامیانهٔ از « هجان » که مردمان دو رگ نیمی عرب نیمی عجم را گفتندی و اینقوم بزعم عرب نافصیح بوده‌اند .

متحوِّل : مرادف « متبدل » از مصدر « تحوّل » .

مستثقل : مفعول از مادهٔ ثلاثی « ثقل » صفت وزن شعر و از باب استفعال .

تَسْمیات : از ماده « اسم » تسمیات بجوز ، جمع « تسمیت » نامگذاری .

مفترعات : امروز متفرعات گویند . مرادف « منشعبات » آورده است .

تعدید : شماره کردن .

اَعْنی : که امروز « یعنی » گویند . از مادهٔ « عنی یعنی » و عنایت و اعتناء .

مستلَذّ : مفعول از مادهٔ لذّت از قبیل مستعذَب .

شطارت : « شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر » الشاطر : من اتّصف بالدّهاء و الخبانه و من اعجز اهله بخبثه (القاموس)

لباقت خُلق : مرادف با « ذلاقت نُطق » لباقت خلق : ظرافت و لینت خُلق .

ذلاقت : تیزی .

اساجیع : اسجاع جمع سجع .

منتمی : مترقی و متشخص . ضد منتهی .

تسخی : از سخاوت و بمعنی سخاوت نمودن بدون سخا .

اَرْبِطه : جمع رباط .

مُبْتَلّات : مرادف «موقوفات» ماتبتّل بسببه ، ای : اِنقطع عن‌الدّنیا الی‌الله .

تَبَتُّل : انقطاع از دنیا و توجه بخداوند .

استیجاب : قرینهٔ : مصارف استحقاق و محال استیجاب ، از واجب و وجوب اِعطاء .

اَرزاقِ داره : ارزاقی که برسم ادرار و مستمرّ بفقرا بخشند .

طاری : ضد « متوطن » .

تحریش : تحریك .

حفیظه : غضب .

نَهزة الذیب : فرصت جوئی گرگ .

از عُرض مال دیوان : از جانب مال دیوان .

مُوبِقاتِ خَشم : مهلکات خشم ـ کین‌های کشنده .

لائمهٔ خَلق : قرینهٔ « گفتگوی لشکر » یعنی ملامت مردم .

سوء مَغَبّه : عاقبت آن اقدام و سوء مغبهٔ آن جسارت ... المغبة العاقبة .

بحسن المس : مرادف « بلطف تدبیر »

حالات حفیظت : حالات تحرّز و مواظبت و مراقبت .

طِیَت طَیِّبَه : مرادف « طینت پاك » یعنی : ضمیر پاك .

غَیَر حَدَثان : قرینهٔ « فتن آخرالزمان » تغییرهای وارده از حوادث جهان .

مُبتَر : جزوی چند مبتر : یعنی جزوی چند ناقص و ناتمام وابتر مانده .

مَلسُون : از مادهٔ لسان (لسان شناعت ملسون نشوم) یعنی زبانزد .

اطلاب سؤال : مرادف با اسعاف مسؤول ، یعنی : اعطاء مطلوب .

سَکر طبع : سکر بند و سدی است که پیش آب رود بندند .

متکسر : برابر « صحیح » در مورد وزن شعر .

ضَغاین : کینه ها ــ جمع ضغینه .

اِثارتِ فتنها : قرینهٔ: « اِراقت خونها » اثارتِ فتنه : شورش و برآشوفتن فتنه ها و اراقت : ریختن و بهدر رفتن خونهاست .

مستحقرتر : از حقارت (در نسخه طبع تهران: **مستخف‌تر**) و باید این دوّمی درست باشد .

حَرّارة : بمعنی تصنیف های عامیانه که در موسیقی سازند .

وَهْلَت : آنچه « وهله » گویند : اول وهلت ، یعنی اولین بار .

استرشاد : طلب رشاد و رهنمائی .

مِنَصَّهٔ عَرْض : بکسر اول کرسی که عروس را برآن نشانند و اینجا بمعنی کرسی که جواری را برای فروش بران برآرند .

فراهت : نشاط و خفت ، در صفت اسب .

دِربَت : خبُرگی .

مزاوَلت : معالجت و چاره‌گری و استادی .

اَرِقا : جمع رقیق . بنده و بُرده .

رَکیك و رَصین و غَثّ و سَمین : صفات شعر از سست و استوار و لاغر و فربه .

☆☆☆

و ما از سر لغاتی که در **کلیله** و دیگر کتب پیشینیان استعمال شده و در بن کتاب بود درگذشتیم ، ورنه این فهرست ده چندان شدی و نیز اصطلاحات علمی را بشمار درنیاوردیم ، و همان لغاتی را که سابقهٔ استعمال درآن یافتیم در نظر گرفتیم و شاید برخی ازین لغات تازه نباشد یا لغتی تازه از قلم ما افتاده باشد چه استقصای کامل با عدم فرصت ممکن نبود و مراد ما انموذجی بود که بعمل آمد .

لغات پارسی :

لغات پارسی تازه نیز درین کتاب زیاد است و ما چند لغت برای نمونه آوردیم :

مُستَمَع : بصیغهٔ مفعول یعنی (شنوده شده)

اطلاقات : بمعنی گشاده دستی‌ها .

منتبه : بجای متنبه که امروز گویند .

منساق : بمعنی کشانیده شده .

عشقیات و تشوّقات : « تا هر وصف که خواهند از فنون عشقیات و انواع تشوقات تقدیم کنند » (ص ۳۸۵)

تصابی : مرادف « عشق » از « صبا صبوا » بمعنی لهو جستن و فریفتن زنان .

اَغْزال : جمع غزل .

اعاریض : جمع عروض (اصطلاحی است)

ادمان فکر : مرادف (امعان نظر) یعنی : دیر برگماشتن فکر بچیزی تا بحدی که عادت شود .

افحام : اسکات خصم بحجة .

حروف عطل : حروف بی‌نقطه .

بحث و استقراء : جستجو و کنجکاوی و قریه بقریه شتافتن .

تعلیق : « قصیده را بر سبیل مسوّده تعلیق زند » یعنی در جائی بجمع آورد .

تجاوُب : « تناسب لفظ و تجاوب معنی » — یعنی معانی با یکدیگر مجاوبه کنند و برابر و متناسب افتند .

اَفانین سخن : مرادف با « اسالیب شعر » جمع الجمع « فن » یعنی اسلوبها .

غزارت : « غزارت علم ، نزاهت عرض ، نباهت قدر » (غزارت) یعنی : عمق (نزاهت) : پاکی (نباهت) : بلندی .

قرابین : جمع قُربان مصدر بمعنی جلیس و ندیم و نزدیکان پادشاه و قربان باینمعنی بجمع و مفرد هردو اطلاق میشود (اقرب‌الموارد)

مَن یَزید ــ مُستَغنی عَنه ــ یَجوز و لایَجوز ــ عَلَی الحالات کلها ــ الفاظ غیرمحتاج الیه ــ وغیره

مطابقهٔ صفت و موصوف :

بشیوهٔ متقدّمان جز در ترکیبات معروف مانند « اجزاء سامله » و « کلمات ممدوده » و نظیر اینها مطلقاً بشیوهٔ فارسی زبانان رعایت نکرده است چون : سعادات نفسانی ــ فضایل نفسانی ــ معانی لطیف ــ استعارات بعید ــ مجازات شذ ــ الفاظ عربی ــ تشبیهات کاذب ــ تجنیس های متکرر و غیره .

جمعهای فارسی :

اگر بعضی جمعهای مغلق و غریب عربی آورده است که بپارهٔ از آنها اشاره کردیم ، اما بنای سبك او مانند متقدّمان بآوردن جمعهای فارسی است یعنی کلمات عربی را بفارسی جمع می بندد چون : متقدمان ، استادان ، متکلّفان ، و غیره .

***

نثر **شمس قیس** بسلیقهٔ من بنده یکی ازبهترین نثر زمان اواست و اگر اینمرد بااین قدرت خامه وجودت ذهن وحدت ذوق و صفای قریحه کتابی آزاد تر از کتب علمی مانند تاریخی یا حکایاتی مینوشت گنجی گرانبها بود ، چنانکه همین کتاب او نیز ذخیرهٔ ای گرامند و گنجینه ای بی‌مانند است ، ودر چند جای کتاب یکی درآغازکتاب مقدمهٔ بحر هزج وپیدا آمدن « **ترانه** » و دیگر جای بجای در آخر کتاب فصل **قرض‌الشعر** فصولی پرداخته است که موی شکافته و سخن را بحد اعجاز رسانیده است ، و من از آنزمان ببعد دیگر سخنی نثر که انسان را بیاد نثر جزیل متقدمان مانند **ابو المعالی و چهار مقاله و قابوسنامه و سیاستنامهٔ** نظام الملك بیندازد در زبان فارسی سراغ ندارم ، و **گلستان سعدی** را نیز شعری منثور می پندارم و باری بر آن عقیده‌ام که نثر دری پس از **شمس قیس و سعدی** بخاك رفته است رحمة‌الله علیهم رحمة واسعة .

انبارش : اسم مصدر از ریشهٔ « **انبار** » است . یعنی پرکردن و انباشتن چیزی در محلی و جائی .

پردازش : اسم مصدر از ریشهٔ « **پرداز** » « اگر تا این غایت پردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست نداده » (ص : ٧ — طبع طهران)

پاکیزه گویان : مرادف استادان سخن .

پندار دانش : قرینهٔ : جهل مرکب .

به آموزی : با یاء مصدری ضد « بد آموزی » .

بیرآموزتر ، معلوم نشد چیست (ص ٣٣٤ — تهران)

خریدارگیر : صفت کنیز خوبروی .

خاطر سوزانیده : یعنی رنجبرده و فکر کرده و دود چراغ خورده .

دوالهای شیرین : در نقش اندازی برجامه ، استعمال کرده و مرادش کمندهائی است که در طرحهای اسلیمی در قالی و پارچه ها و شالها می‌اندازند و در اصل نقش پیچ و خم صورت اژدها بوده است .

رنگ سیر و نیم سیر : بهمان معنی امروز یعنی تند و نیم تند .

سرآزاد : نجات یافته : « عاقل سرآزاد ازآن ورطه بیرون آمد » ص : ٢٣٤

فاسدانه : بقیاس آورده است و بخلاف رأی خود اوست (رجوع شود به صفحهٔ ٢١٨ المعجم طبع لیدن سطر ٥—٦)

قریحه خراشی : « متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده » (ص : ٢٠) .

گزارش دقیق : در مورد طرح نقش جامها — بمعنی نیرنگ .

کژ مژ : ترکیبی است از اتباع .

وُریب : ظ : وُراب عربی است بمعنی اریب یعنی محرّف .

از ترکیبات تازی :

کیف ما اتّفق — مرةً بعد اُخری — بطرفی افراط و تفریط — مالابدّ — مالا یعنی —

شمس الدین بمملکت مذکور لشکر کشید و اُچّه را محاصره کرد و **ناصر الدین قباچه** اموال و خزاین و کسان خود را بقلعهٔ بکرّ (بتشدید کاف و هاء هندی از صوبهٔ **شکارپور** در سند که اکنون تابع **بمبئی** است) فرستاد، و خود نیز در آن مکان حصار گرفت **شمس الدین** خود بحصار اچّه پرداخت و وزیر خود **نظام الملك جنیدی** را به محاصره بکرّ فرستاد، و عاقبت آن حصار گشاده شد و **ناصر الدین** خود را برود سند افکند و شعلهٔ حیاتش در آن آب منطفی شد و **عوفی** نیز که در آن قلعه در عداد کسان **ناصر الدین** بود با دیگر اهل علم بوزیر مذکور پیوستند و در عداد ملازمان **التتمش** در آمدند، و **عوفی** جوامع الحکایات را بنام این وزیر کرد. از این تاریخ **عوفی** در **دهلی** مقیم گردید و بعد از سنهٔ ۶۳۰ که اوان ختم تألیف **جوامع الحکایات** است از وی اطلاعی نداریم.

☆☆☆

محمد عوفی دارای چند تألیف بوده است، اول **لباب الالباب** در تراجم شعرا واشعار ایشان که آنرا ظاهراً بسال ۶۱۸ بنام **عین الملك** وزیر **ناصر الدین** قباچه، تألیف کرده است[1] دیگر **جوامع الحکایات و لوامع الروایات** که ابتدا آنرا در دربار **ناصر الدین قباچه** آغازیده ولی اتمام آن در **دهلی** در سنه ۶۳۰ بوده است چنانکه بالاتر اشاره شد، تألیف دیگر او ترجمهٔ کتاب **الفرج بعد الشدة** است ... قاضی **محسن تنوخی** که قسمتی از آنرا مؤلف جوامع در باب هفتم از قسم چهارم و سایر ابواب آورده است ولی نسخهٔ آن کتاب هنوز بنظر حقیر نرسیده است و گمان دارم در تهران در یکی از کتابخانهای شخصی موجود باشد، و درست معلوم نیست کتاب **الفرج بعد الشدة** که بپارسی موجود میباشد و مترجم آن **حسین بن اسعد بن الحسین المؤیّدی الدهستانی** است انتحال آن کتابست یا ترجمه ایست جداگانه؟

عوفی شاعر هم بوده است ولی غلبهٔ صنعت او در نثر است، و از اشعار او در **لباب الالباب** قصیده ای ناقص مندرج است، در جوامع الحکایات شعر بسیار از او دیده میشود که تعریفی ندارد، و نیز کتابی منظوم بنام **مدایح السلطان** در بحر خفیف بوزن حدیقة الحقیقهٔ سنائی داشته است که سه شعر از آن کتاب را در جوامع الحکایات صدر باب دوازدهم از قسم اول آورده است،

☆☆☆

عوفی را از لحاظ استادی در فن ادب، شاید نتوانیم در شمار استادان رستهٔ نخستین قرار

۱ — نتیجهٔ تحقیقات علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ لباب الالباب ج ۱ ص ط.

٦ - نورالدین محمد عوفی

یکی از نویسندگان نامی زبان فارسی محمد عوفی است. وهو **نورالدین محمد** بن یحیی ابن طاهر بن عثمان **العوفی** البخاری الحنفی **الاشعری**، از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است.

وی از اعقاب **عبدالرحمن بن عوف** ازمشاهیر صحابهٔ حضرت رسول است و «**عوفی**» بدین روی خوانده شده است.

این شخص در **بخارا** نزد **رکن‌الدین امامزاده** که درمدرسهٔ «**در خارخك**»[1] مجلس میگفت تحصیل کرده ودرفن ادب ازشعر ونثر ومجلس گوئیی - یعنی وعظ وخطابه - ماهر بوده است و نیز در فضلیات - بقول خودش - نزد **قطب الدین** سرخسی تحصیلها کرده است. و از **بخارا** باین عناوین بیرون شده و در شهرهای **ماوراءالنهر** و **خراسان** میگشته و درهر شهرمنبر میرفته است ونیز ازخدمت علما استفاده کرده واز آنهااجازهٔ روایت میگرفته است.

وی در سنه ٥٩٧ برای اوّلین مرتبه از **بخارا** بیرون شده بسمرقند رفته است، در سنه ٦٠٠ از **ماوراءالنهر** بخراسان افتاده است و سالها در خراسان و سیستان و خوارزم مشغول سیر و سفر بوده و تا سنه ٦٠٧ در آن بلاد خفت و خیز و رفت و آمد داشته است.

معلوم نیست در چه سال پس از ٦٠٧ **عوفی** در اثر انتشار خبر آمد آمد **مغول** از خراسان بمملکت **سند** سفرگزیده است، چه ما در سنه ٦١٧ که همان سال تاخت و تاز **مغول** بخراسان است ویرا در خدمت **ناصرالدین قباچه** از ممالیك **غور** (٦٠٢ـ ٦٢٥) که در بلاد **سند** و **مولتان** دم از استقلال میزده است و پادشاهی فاضل و علم دوست وسخی نیز بوده است میبینیم.

عوفی تاسال ٦٢٥ که **ناصرالدین قباچه** دربرابرسپاه**شمس‌الدین‌التتمش** موسس سلسلهٔ **شمسیهٔ دهلی** مغلوب گردید - در اچهه (بضم اول وسکون جیم فارسی و هاءهندی) درخدمت آن‌پادشاه بوده‌است وکتاب **جوامع الحکایات** و **لوامع الروایات** را بنام وزیر وی **عین‌الملك فخرالدین حسین** بن شرف **الملك** تألیف مینموده‌است. دراین سال چنانکه گفتیم

[1] — نسخهٔ فرهنگ: در فارخك - بعضی نسخ « خارخك » بی مضاف.

بر خلاف عادت لگامشان بر پاردم بسته اند ، یا خود پیلانی اند که بتحریك پیلبانان باد ، بر روی میدان آب ، خم خرطوم شاه بیل را چون خرطوم پر خم شاه فیل فرو گذاشته اند[1] و بی زحمت پای گام برداشته ، عطارد از آن سفینه ها ابیات فتح شاه ومدح وزیر خواندن گرفته ، وزهره از ترکیب آن چندان چنك بی آواز ، و از تمثال آن چندان کمانچه مثال رود نواز که هریك را چون کمانچه بر رود روان کرده بودند حیران مانده .... و نشانهای ملوّن و طراز های منقش بر مثال بادبانان سر در هوا کرده ، کشتیها را در حرکت میآوردند ، .....

در آن وقت بحیرهٔ پنجاب بواسطهٔ حرارت هوا مدّی گرفته بود ، و چون انسانی که پیشانی استغنا ببند طغیان شگرف آغاز نهاده ، و چون کیسهٔ احسان صاحب صاحبقران بند نمی پذیرفت ، بند آن سرکش تند ، درچهارمیخ (والجبال اوتادا) میبایست تارام شود، وآن گریزپای سیماب شکل را محاصرهٔ (فاسکناه فی الارض) واجب بود تا آرام گیرد ، حاصل الامر ، آن لشکر چون دریای متلاطم بر لب آن خلیج نزول کردند ، دریا را جوئی حایل آمده خورشید را مجره حاجزشده ، آب را اگرچه پیوسته دست باد درسلسله میکشید اماچون مصروعان بسر میرفت ، حشم منصور را نصرهم الله ، عقل اجازت نمیداد تا با دیوانگان مقاومت نماید ، افواج امواج که چون فقیهان کتاب الطهارة برسر زبان داشتند، چندان که آیت وصلوا ذات بینکم برمیخواند مؤثر نمیآمد ، صوفیان صافی صفت ازرق پوش آب

---

۱ — در اصل نسخه : خم خرطوم شاه بیل را چون خرطوم بزخم فیل شاه ...... نسخهٔ دیگر : خم خرطوم شاه فیل فرو گذاشته اند و بقیاس تصحیح شد ، یعنی کشتی‌های مذکور خم خرطوم شاه بیل (که شاید یکی از ابزار های کشتی بوده است ؟) را چون خرطوم شاه فیل (یعنی فیل بزرك) فرو گذاشته (یعنی فرو آویخته) اند .

دهیم زیرا اولاً سبك نثر او یکدست نیست و غث و سمین بسیار دارد ، دیگر آنکه مخترع نیست و مقلد است ، اما از یك جهة میتوان اورا ازجمله نویسندگان مرتبهٔ اول قرارداد و آن حسن انتخابی است که در دو تألیف مفید و مرغوب خود بعمل آورده است ، و حسن انتخاب خود از مزایای بسیار عمدهٔ هر تألیف و تصنیفی است ـ **لباب الالباب و جوامع الحکایات** مانند دو ستارهٔ تابان از مشرق ادبیات ایران همواره میدرخشند و تا زبان فارسی زنده است علمای فن ادبیات و تاریخ رهین این دو کتاب گرانبها خواهند بود .

سبك حقیقی **عوفی** را از **لباب الالباب** بهتر میشود بدست آورد چه در **جوامع الحکایات** درست معلوم نمیشود که فلان حکایت از قلم خود اوست یا از کتابی فارسی عیناً نقل شده است ، و بسا حکایات که سبك **بیهقی** در آن دیده میشود و هرچند ازطرف مؤلف در آنها قلم برده شده است معذلك اسلوب اصلی از بین نرفته است ، گاهی از کثرت تصنع و تکلف عبارت را از جادهٔ فصاحت ولطف بیرون برده و بمرحلهٔ تعسّف وتعقید افکنده‌است وگاه عباراتی دارد که از فرط سادگی بسبك قرن هشتم و نثر سادهٔ دورهٔ بعد میرسد . منجمله در مقدمهٔ جوامع الحکایات در داستان فتح قلعهٔ « **بکر** » که وصف یکی از محاربات بحری را بدست گرفته است نثری متکلفانه دارد و گوید :

در محاربهٔ دریائی

« سواران مرد افکن خصم شکن که جهان گشائی و عدو بندی پیشهٔ ایشان بود در زیر بیشهٔ رماح چون شیران گرسنه روان شدند .... پنجاه پاره کشتی بمرد و سلاح مشحون ، در آن بحیره روان شدند ، چنانکه نجوم از هیئت ایشان حیرت آورد ، و تابش آتش روح طبیعی ازهیبت ایشان منطفی میشد ، کشتیها بروی آب میرفتند گفتی که مگر مرغانند که ببال بیل میپرند[1] یا بادپایان تازیند که

۱ — دراصل ونسخ ،وجود این جمله پریشان است دریك نسخه : ببال نیل می پرند ـ نسخهٔ دیگر : ببال سیل می پرند درنسخه ای : بیل می پرند . و ما بقیاس تصحیح کردیم و اینجا « بیل » بباء ابجد بمعنی پاروئی است که کشتی را حرکت میداده و میرانده است .

منوچهری در وصف جمازه گوید :

چو کشتئی که بیل از زدم او　　　شراع او سرون او قفای او

ِطر بکم الارخام ولو بالسلم ، برنهنك خواندن گرفت تا مگر حمایتش کند ، همچنین ملاحان کشتیها را بر آن منوال تا بکنار میدانی که بر در حصار بود بیاوردند ، و بر آب ، مبارزان پای در آب نهادند و دست بطعان و ضراب بر گشادند ، و در زمان از آب برخشگی آمدند و چون مردانی که بمحافظت آنموضع مرتب بودند قرار با ایشان آرام نیافت ، صلاح خود در فرار دیدند کانهم حمر مستنفره فرّت مِن قَسوَرَه ، وملك ناصر الدین روی بهزیمت نهاد ، و از حصار در قلعه رفت و حشم منصورهم در ساعت حصار را بگرفتند »

نمونهٔ نثر سادهٔ عوفی

« در تاریخ یمینی مسطور است[1] که طغرل طاغی که از بندگان سلطان

---

٥ — نیمچه ـ گویند نوعی اسلحه است که درست معین نشده و برهان گوید شمشیر و تفنك کوتاه و بعضی بالا پوش کوتاه گفته اند .

بیتی از محمدبن بدیع النسوی در دست است که « نیمچه » را بمعنی بالاپوش یا عبا آورده است و گوید :

چو سبز نیمچهٔ علم نیمکش کردی — سیاه چهره شود راست جهل چون فرفخ

٦ — غژغاو ـ نام گاو برچم است یعنی « گژگاو ـ گاو ابریشم » که از دم او برچم میساخته اند و برگلوی نیزه و رایت می‌بسته اند ، و گاهی برچم را از الیاف دهان ماهی بال میساختند ، اینجا مرادش گاو بحریست که غژغاو یعنی « برچم » بسته است .

٧ — سیسار هم ازحیوانات بحراست وباید صحیح آن « سیسمار » باشد که لهجهٔ ایست از « سوسمار » که بزمجهٔ بحری و نهنك هم او است و ظاهراً « سیسمار دهان بگشاد » ، در اصل نسخه عبارت چنین است : « گاو وعزءاو برست سیساه گاو » نسخهٔ دیگر : « ـ غرگاو بر بست سیسار » نسخه دیگر : « ـ گاو عشرعا سیسار ؟ . »

---

[1] — این حکایت بدون هیچ شبهه از جلد سوم تاریخ بیهقی نقل شده است و مطالبی در اوست که در هیچ تاریخی نیست اما عوفی در عبارات آن دست برده است و سبك بیهقی را زیر و زبر کرده است ، معذلك اثر سادگی عبارت هنوز در این حکایت برجاست .

شب و روز در سماع دهل و کاسه و سورنا وطبل در رقص آمده ، حباب بادپای. میان تهي بنظارهٔ پردلان لشکر بر سر آب همه تن چشم شده ، ماهیان دریا[را برسم خدمتي[1] و نعل بها بصحرا آورده ، همچنین بر ساحل پنجاب از هر دوطرف لشکر ها در کوشش بودند ، و دواب[2] چودل اهل حصار در جوشش ، و امرا و حشم اگر چه بسیار بر آن شط رنج دیده اند اما شطرنجی باخته اند که بمنصوبهٔ شهامت ، خصم شه مات شد[3] و بساط دولت چنان خصمی درنوشته شد ، روز دو- شنبه دوم جمادی‌الاولی سنهٔ خمس‌وعشرین وستمائه .... کشتیها مرتب گردانیدند و رآیات را جامهٔ فیروزی در پوشانیدند وبطرف حصار راندند و در موقف جان سپاری ومرکز حقگزاری ثبات قدمی نمودند که کوه را از آن شکوه آمد وافلاك را آن جرئت در حیرت آورد ، و آب را از هیبت زهره آب شد ، وخیل آب چون سیل سیماب روی بهزیمت نهاد ، وساکنان آن منازل از صولت و سیاست [آن بلای نازل] متحیر شدند[4] ، ماهي جوشن در پوشید ، وصدف مغفر بر سر نهاد و نهنك نیمچه[5] بکشید ، گاو ، غژغاو[6] بر بست ، سیسار[7] دندان بگشاد ، صلوا

۱ — خدمت و خدمتی همانست که امروز تعارف و تقدیمی میگویند و از قرن ششم ببعد این لغت پیدا شده است ، و بعدها « خدمتانه » نیز گفتند - نعل بهاهم از همان زمان وارد کلام و بمعنی تقدیمی نسبت بسواران و سردارلشکر میباشد .

۲ — کذا - ظاهراً « در آب » .

۳ — اصل : که منصوبه بشهمات خصم شه مات شد ، نسخه دیگر مانند متن است . یعنی اینکه : خصم شاه در منصوبهٔ شهامت و در نخستین دست بازی که برسرشهامت میباخت مات شد . ومنصوبه : دست نخستین بازی است در نرد و شطرنج .

٤ — این جمله تا آخر در نسخها بسیار فاسد و پریشان است ، بزحمت و قیاس و قراین- اصلاحی بعمل آمد .

بقیه حاشیه در صفحه بعد

ابرست بر جای قمر   زهرست بر جای شکر !
سنگست بر جای گهر   خارست بر جای سمن[۱]

جمله دلها از غبن رنجورست و تمامت سینه ها ازین غصه افکار و من عزم کرده‌ام که خودرا فدای این دولت سازم و حق نعمت خاندان محمودی بگزارم و بزخمی اورا از پای درآرم اگر میرد غرض من حاصل شود پس‌از آن اگر مرا بکشند هیچ باك ندارم. رسول گوید: من اورا گفتم ای‌برادر کاری که تو بردست گرفتی کاری خرد نیست و اینرا اندیشها باید کرد، گفت هیچ حاجت اندیشه نیست من چون از سر جان خود برخاسته‌ام تدبیر این کار برمن آسان خواهد بود، پس روی بدان کار آورد و چند کس‌را درآنمعنی باخود یار کرد و پیوسته من تفحص حال او میکردم و او را بر اخفای آن سر وصیتها واجب میدید، پس طغرل طاغی جشن نوروزی ساخت و خلقی‌را خلعتها داد و تشریفات و انعامها فرمود، روز چهارشنبه ششم ماه ذی‌القعده طغرل طاغی خواست که ببارگاه آید و بر تخت نشیند، **توشکین**[۲] گفت من وسه یار دگرعزم جزم کردیم که اورابکشیم من یاران را گفتم که نخست من ابتدا کنم و دورباش برانم[۳] اگر کار گرآید نیك والا شما ناچخ درو گیرید و تمام کنید و اگر ما کشته شویم نامی از ما در عالم منتشر شود و بوفاداری وحق گزاری درعالم مثل شویم؛ پس براینقرار سلاحها برگرفتیم و در پیش صفهٔ بار بایستادیم چون طغرل بیرون آمد لرزه براندام من

---

۱ — این شعر از امیرمعزیست.

۲ — نسخهٔ معارف: بوسکنی،

۳ — دورباش اسلحهٔ بوده است چون زوبین. برهان گوید: نیزهٔ بوده است دو سر و نیز گویند: تبرزین و نیزه و ناچخ و عصارا هم گویند.

مسعود بن محمود بود ، در نوبت سلطان عبدالرشید ، بر ملک مستولی شد ، ضعف سلطان و قوت خویشتن او را باعث و محرض آمد تا ملک را فرو گیرد ، و عبد الرشید باضطرار بقلعه رفت ، و طغرل بر تخت مملکت نشست ، و بفرمود تا عبدالرشید را در زیر دیوار گرفتند ، و ملک محمود را ضبط کرد ، و خزاین را تلف کردن گرفت ، و وزارت خود به ابوسهل زوزنی داد[1] و هرچند سهل در آنعهد از کفاة بود و مردی دانا و هنرمند بود ، لیکن حب مال و جاه او را از دیدن وخامت عاقبت آنشغل حایل شد ، و خواجه حسین بن محمد مروزی از اعیان کفاة حضرت بود ، ولیکن متکفل و متقلد هیچ شغل نشده بود ، و درسلک ندیمان می بود [و نظاره میکرد تا از پردهٔ غیب چه بیرون آید ، و حاملهٔ حبلی چه زاید][2] واین طغرل پیوسته بشراب مشغول بودی ، و وزیر ابوسهل زوزنی کار میراند و جهان میسوخت و اورا نه درعواقب کار پادشاه نظری و نه درصلاح خویش اندیشه‌ای. و از شاگردان دیوان رسالت مردی بود نام او رسول ابو عمر[3] گفتندی ، گفت میان من و توشکین لغرمه[4] (کذا) دوستی بود و او سلاحداری بود از آحاد سلاحداران که روز بار سلاح بر گرفتی ؛ روزی مرا گفت می بینی که این چه غبنی است ؟ این چنین سگی ناجوانمردی بر جای پادشاهان ما نشسته است !

---

۱ — این روایت را درهیچ تاریخی ندیده‌ام که وزارت طغرل با ابوسهل زوزنی بوده‌است و بسیار تازه و مهم است و فصلی برشرح احوال ابوسهل مذکور که از بزرگان آندوره و مردی شایان توجه میباشد افزوده است و روایات خواجه ابوالفضل بیهقی را در مورد اینمرد عجیب و غریب تکمیل مینماید . ۲ — جمله بین قلاب در نسخهٔ کهنه‌تر نیست و محتمل است از الحاقات نساخ باشد ، ۳ — نسخهٔ معارف : رسول او ابوعمری . ٤ — کذا نسخه و اصل : تسکینی . معارف . توسکنی تمرنه ، طبقات ناصری : توشکین . (ص : ۱۸) و در بیشتر تواریخ نوشتکین سلاحدار است .

جان رفته بود و دل شده منت خدای را
کاین دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

(نقل از باب هیجدهم از قسم سوم جوامع‌الحکایات عوفی)

چنانکه اشاره کردیم عوفی این داستان‌را از **بیهقی** یا کتابی دیگر برداشته است و علائم قدمت در بعض عبارات آن پیداست و اینك دونمونهٔ دیگر از **لباب‌الالباب** و نثرخاص **عوفی** نقل میشود که علی‌التحقیق از قلم خود او تراوش کرده است :

مولانا قطب‌الدین سرخسی

قُطب فلك علم و دُرّ دریای دانش و اختر آسمان براعت و گوهر کان بلاغت؛ وی استاد فضلاء **ماوراءالنهر** بود، و در اوایل حال که در **سمرقند** بود و تحصیل میکرد در غایت قلّت حال وضیق مجال بود و کتابت کردی و وجه معاش او از اُجرت آن بودی شنیدم که گفت : وقتی ضجرت برمن مستولی شد و تنگدستی جهان فراخ را برمن تنك کرد و کار بدرجه‌ای رسید که اِزاری بفروختم و بنان بداد، عزم کردم که به اِنتجاع[1] روم در روستاها چنانکه ائمه دیگر دق میکنند[2] تا بدان وجه خودرا نانی بحاصل کنم . براین عزم درمسجدی رفتم و نماز استخارت گزاردم و همانجا بفکر فروشدم و در آن فکرت جاسوسان حواس ساکن شدند و اجزا در مقام استرخا نظامی گرفت و اطراف اعضا در موقف قرار آرامی بحاصل کرد، در اثناء آن خوابی دیدم که ظاهر آن صورت تَرَحی داشت اما موجب آن فرحی بود، خیال چهرهٔ روز بود در زیر حلّهٔ شب پنهان شده و نشان صورت دولت بود در پس پردهٔ محنت منزوی گشته و صورت آن چنان بود که خودرا دیدم بربامی بلند، ناگاه از گوشهٔ این بام درگشتم و در هوا شدم وخواستم که برزمین آیم و خوفی و هراسی عظیم برمن غالب شد و دل ازجان برگرفتم، ناگاهی دو دست دیدم که در هوا مرا بگرفت و در رواقی نگاه داشت چون در اثنای نومیدی

---

۱ — انتجاع از مادهٔ « جوع » بمعنی طلب دفع جوع و جلب فایدهٔ دنیاوی .

۲ — دق کردن اینجا ظاهراً کنایه از « اظهار افلاس کردن » باشد ـ دق‌الشیئی : اظهره (اقرب‌الموارد) و درفارسی این کلمه بنادر استعمال میشود .

افتاد چنان که آواز دندان [من] یاران بشنیدند و من چوبی در زیر دندان بگرفتم تا آواز اصطکاك آن نیاید و توکل بر خدای کردم ، همینکه طغرل پای بر بالای صفه نهاد یك دورباش چنان بقوت در زیر پستان او بزدم که از قوت خود بیفتادم و آن سه یار من ناچخ[1] و کتاره[2] در وی گرفتند و تمام کردند و یکی از یاران ما کشته شد و من و دو یار دیگر بسلامت بماندیم و تشویش دربارگاه افتاد و من برخاستم و سر او ببریدم و غوغا درآمدند و اورا پاره پاره کردند و سر اورا برسر چوبی کردند و اعیان‌را خبر نبود و بدرسرای میآمدند چون آن بدیدند جمله بگریختند و مخفی شدند و جمله لشکریان برنشستند و اندیشه بر کار ملك مقصور گردانیدند وایشانرا خبر آمد که درقلعهٔ برکند[3] سه فرزندان مسعود[4] برقرارند و از تیغ قهر و ظلم طغرل طاغی در امان مانده چتر و دورباش و اسباب تجمل آنجا بردند و هرسه برادر بیاوردند و امیر فرخ زاد بر تخت نشست و قاعدهٔ ملك دگرباره ممهد شد و از یك وفاداری و حق گزاری که ترکی بجای آورد این ملك که از جای رفته بود بقرار باز آمد و تخت ببخت باز رسید و تاج سرافراز شد.

۱ — ناچخ : بضم جیم فارسی و سکون خاء نقطه دار تبرزین را گویند . . . و بعضی گویند سنانی است که سرآن دوشاخ باشد و نیزهٔ کوچك را نیز گویند (برهان) ظاهراً نیزهٔ دوشاخ همان دور باش است که شرحش گذشت ـ این نام در ادبیات عصر غزنوی زیاد آمده‌است

۲ — کتاره و کتاله و کتار بقول برهان بفتح اول بروزه هزار حربه‌ایست که بیشتر اهل هند برمیان زنند ـ و بنظر میرسد که « غداره » بتشدید دال که شمشیر راست و کوتاهی است از قمه بزرگتر و از شمشیر کوتاه‌تر درحدود یکمتر بساخت کاردی دراز همان کتاره باشد (مؤلف)

۳ — اصل : کند . طبقات ناصری : برغند .

٤ — طبقات ناصری : دو کس یکی ابراهیم و دوم فرخ‌زاد (ص : ۱۸ طبع کلکته)

در غمت ای ناصر ای دودیدهٔ روشن مردم چشم بسان مردم آبی است
دل که ز غمهات مست بود ، خرابست عاقبت مستی‌ای دودیده خرابی است

(نقل از ج ۱ لباب‌الالباب ص ۲۱۰ — ۲۱۱)

حکایت شرف‌الدین حسام‌النسفی با خاقانی

از بزرگی شنیدم که در آن وقت که بسفر قبله رفته بود ، چون بری رسید چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود ، حسام‌الدین بزیارت او رغبتی کرد و بنزدیك او شد ، و عُمَر نوقاتی که استاد قرّا[1] و داود دلها بود ، در خدمت او برفت ، و چون بمحاوره یکدیگر انسی گرفتند ، خاقانی پرسید که مولانارا لقب چیست ؟ عمر نوقانی گفت مولانا شرف‌الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند ، گفت ، صاحب : نشکند[2] ؟ مولانا سخت ازین سخن بشکست ، چه او در انواع علوم دینی استاد بود و در هرفنی از آن مقتدی ، اورا بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود[3] ، گفت آری در اوایل ایام جوانی و عهد

---

۱ — قرا بضم قاف و تشدید را جمع « قاری » است ولی در اینجا ظاهراً ترکیب وصفی است نه اضافی و مراد « قراء » بفتح قاف یعنی : استاد خوب قرائت کننده است : قراء بفتح اول و تشدید ثانی و مد ، ای‌الحسن‌القرائة جمع قراوون (اقرب‌الموارد) و اینجا در سجع همزهٔ آخر سقط میشود بقرینهٔ « داود دلها » و حدس ما جائی نمیرود و نظایر بسیار دارد .

۲ — اشاره بقصیده‌ایست که شرف‌الدین گفته و مطلع او چنین است :

هرگز نگار طره بهنجار نشکند تا بار عشق پشت خرد زار نشکند

(برای باقی قصیده رك ج ۱ ص ۱٦٥ لباب‌الالباب)

۳ — در عهد سامانیان و عصور اسلامی شاعری پیشهٔ علما و ملوك و حکام نبوده و از نسبت بشاعری باك داشته‌اند ، چه میدانیم که در آن ازمنه هنوز بیاد داشته‌اند که شعراء قدیم مردمی تهیدست و دوره‌گرد و در شمار مطربان و نوازندگان محسوب بوده‌اند و هرچه بر عمر تمدن اسلامی گذشت مقام شعراء بالاتر رفت اما باز این سابقه و پیشینه از یاد نرفت و با اینکه پادشاهان و صدور و علما از گفتن شعر مانند قدیم باك نداشتند لکن از نسبت بشاعری تن میزده‌اند خاصه علمای علوم دینیه و هنوزهم اینمعنی در مشرق برقرار است .

فرجی روی داد آوازی شنیدم که : این دو دست **مجیر** **مدین** است . از خواب درآمدم و چون خوابی راست بود با خود آنرا تعبیر کردم و گفتم مرکز خالی نباید گذاشت و هر آینه تعبیر این خواب پیدا آید . بعداز مدت اندك شنیدم که بجهة **کتابخانهٔ سر پل بازارچه**[۱] ، **تهذیب اَزْهَری** بخط مصنف از دارالکتب **مرو** آورده‌اند و کاتبی بجمال فضل میطلبند . چون هیچکس را آن قوّت نبود که اورا[۲] چه اگر فضلا بودند که آنرا نیکو بدانستند از خط حظّ ایشان وافر نبودی و اگر خط نیکو بودی اهلیّت آن نداشتند ، بدو ارسال کردند و صدر اجل **مجیرالدین** اورا بخدمت خود بخواند و از فضل و هنر او معلوم کرد و دانست که ذات او جهان علم و کان فضل است اورا بخدمت صدر سعید **عبدالعزیز بن عمر بن سیدالسادات** برد ، فرمودند تو این را دیدهٔ و از اینجا لغت استخراج توانی کرد ؟ او تبسّم کرد . چه اورا فضل آن بود که مثل این تألیف کند ، فرمودند که صفحهٔ ازین کتاب بنویس تا خط تو **صدر جهان** مطالعه کند ، بر بدیهه فصلی در فضل این کتاب و استخراج لغات آن تحریر کرد و شعری بر ترتیب حروف که بناء استخراج آن بدانست انشاء کرد و بخدمت فرستاد و چون این فضل وافر بدیدند این کتاب بدو دادند و اورا راتب نیکی مهیّا گردانیدند و بتدریج محل او عالی و رتبت او سامی شد و کار او بالا گرفت و دبیر **صدر جهان** شد ، **کتابخانهٔ سر پل بازارچه** اورا دادند ، و پیش از آن در **بخارا** اشتغال محصّلان در شرعیات[۳] بود و بفضلیات کس التفات نکردی و در آن خوض نکردی وچون اقبال او بدیدند خلق بر تحصیل آن شیوه اقبال نمودند و من[۴] در خدمت او تحصیلها کرده ام .

وقتی از **سمرقند** نامهٔ نوشته بود بنزدیك خواجه امام **ناصرالدین** پسر خود ـ این دو بیت در آنجا دیده :

---

۱ — کتابخانهٔ سرپل بازارچه در بخارا بوده و شهرت داشته است ـ کتابخانهٔ بوده است عمومی و مکرر از آن نام برده شده است از آنجمله یکی اینجا و یکبار هم در ص ۱۹ ج ۱ لباب‌الالباب عوفی ازین کتابخانه نام برده است .

۲ — اینجا صنعت الحذف است یعنی : گوینده را .

۳ — مراد از شرعیات علوم دینی و از فضلیات آنست که امروز علوم ادبی گویند .

۴ — یعنی عوفی .

بوی دشنام داده است و استاد بزرگوار از فرط بزرگواری آن دشنام فرو خورده و بروی بزرگواری خود نیاورده و آن مدح مقرون باغراق‌را در بارهٔ قصیدهٔ شرف‌الدین اظهار فرموده است، و بر سر آن ستایش، صلتی کرامند بهردو مؤمن بخشیده است، چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

چنانکه گفتیم شیوهٔ عوفی شیوه‌ای مستقل و بارز نیست، گاه اسجاعی بارد میآورد و عباراتی متکلفانه بکار میبرد و گاهی نیز نثری رایق و عباراتی لایق چنانکه دیدیم مینگارد، و به رویهم نثر او نثری یکدست نیست، و گویا بسبب کثرت مطالعه و مراجعه بکتب گوناگون برای تألیف کتاب « جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات » باین روز افتاده است و باید شیوهٔ خاص اورا در « لباب‌الالباب » جستجو کرد.

پیروان طرز تازه:

٦ ــ منهاج‌السراج و طبقات ناصری

و هو ابوعمر منهاج‌الدین عثمان‌بن سراج‌الدین الجوزجانی مؤلف تاریخ « طبقات ناصری » که به منهاج‌السراج شهرت یافته است، در سال ٥٨٩ متولد و در خدمت ملوك غُور و غرشستان میزیسته است، وی مردی فاضل و دانا و در علوم دین و حدیث و ادب ماهر بوده است، در فتنهٔ مغول او نیز چون هموطنان خود چند سال در حدود غور و تولك و غزنین میگشت و درمحاربات اصحاب قلاع که با مغول میکردند شرکت میجست[١] و عاقبت در سنه ٦٢٤ ماه جمادی‌الاولی از راه غزنین و متهان در کشتی نشسته از رود سند بطرف سند و مولتان گریخت، و در دربار ناصرالدین قباچه از ممالیك غوریه مقیم گردید، و در ماه ذیحجه در پایتخت « اُچَّهه » بفرمان سلطان مذکور امور تدریس و ریاست مدرسهٔ فیروزی محوّل بوی گشت و سال بعد ٦٢٥ چنانکه در شرح حال عوفی گفته آمد ناصرالدین قباچه خودرا غرق کرد، و کشورش بدست التتمش افتاد و قاضی منهاج مانند

١ ــ طبقات ناصری ص ٣٦٣

شباب که مظنهٔ نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیر ست[1] تا آن سقطات را استغفار میکنم .

خاقانی گفت : ای مولانا بایست که تمامی دیوان من تراستی و آن یك قصیده تو مرا چه با آنك اکثر عمر ما بدین منوال مصروفست و فن و شیوهٔ ما این ، چندانکه خواستیم تا یك بیت بدین منوال بیاریم خاطر ما مساحت نکرد ، پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هریك یکتاء اطلس و مُهر زر بنهادند ، **حسام الدین** معذرتی کرد و گفت :

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند
نه فلك ده یك آن جیز بود کاو بدهد
بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوك
بتواضع نه بمنت سوی بدگو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا
نیکمردی بدان اینهمه نیرو بدهد
کار خاقانی ، دولاب روان را ماند
که ز یکسو بستاند ز دگر سو بدهد

(نقل از لباب الالباب ج ۱ ص ۱٦۸ طبع لیدن)

☆☆☆

اگر بخواهیم در حکایت فوق قضاوتی کنیم ، حق با **خاقانی** خواهیم دادن ، زیرا انصاف آنست که قصاید **خاقانی** صد مرتبه از قصیدهٔ « نشکند » **شرف الدین** بالاتر است ، و یك بیت **خاقانی** بتمام این قصیده میارزد ، ولی **شرف الدین** که مقام خودرا بسبب علوم دینی بالاتر از شاعران میشمرده است از سخن **خاقانی** برآشفته و بتعریض لابل بتصریح «

---

۱ — اصل : **دیری است** بوده و یاء مجهول علامت تنکیر طبق رسم الخط چنانکه اشاره کردهایم حذف گردیده است .

میشود، افعال انشائی و التزامی، دیگر مانند **بیهقی** بصیغهٔ خبری استعمال نمیگردد، افعال در پایان جمله های پیاپی، مکرّر نمیشود، حذف افعال درجمله های متعاطفه بدون قرینه مرسوم میشود، و شیوه های تازهٔ دیگر که در فصل بعد باشباع ذکر خواهیم کرد.

۷ — عطاملك جوینی و جهانگشای

علاءالدین عطاملك جوینی ۶۲۳ – ۶۸۱ پسر **بهاءالدین محمد** و برادر خواجه **شمس‌الدین محمد** صاحبدیوان و وزیر شهید، پدرش و جدش و خالش همه از دبیران و کتاب فاضل بوده‌اند، و در خدمت سلاطین میزیسته‌اند خود **عَطاملك** دیری در خدمت امرای مغول و مخصوصاً **امیر ارغون** که مدت پانزده سال والی ایران بود، بسر برده و سمت دبیری و استیفا و رسالت و کارپردازی موسوم بوده است و چند سفر بهمراه این امیر بمغولستان و اردوی خانان در **قَراقُرم** رهسپار شده و مدتها در میان مغولان توقف کرده است – در ۶۵۰ که **هولاگو** بایران آمد و پادشاهی این مملکت از طرف **منکوقاآن** بدو سپرده شد، داخل خدمت هولاگو و از مقربان دربار اوشد و پس از آنکه **هولاگو** بغدادرا فتح کرد یکسال بعد یعنی درسنه ۶۵۷ حکومت بغداد بدو مفوض گردید و جانشین خلفا شد و در عراق و بغداد وخوزستان فرمانروا گردید، و بعداز فوت هولاگو به نیابت **سونجاق آقا** از امرای مغول، حکومت عراق و بغداد کرد، و رویهم رفته مدت حکمرانی **عطاملك** در بغداد قریب بیست و چهارسال بوده است.

در آخر حال او و برادرش **شمس‌الدین** دچار سعایت و دسیسهٔ **مجدالملك** یزدی شدند و این واقعه در پادشاهی **اَبَقاخان** بود و درین واقعه بلیّات عظیمه بر شمس‌الدین و **عطاملك** رخ نمود و هرچه داشتند بتمامت از میان رفت، ولی عاقبت از آن دام جستند و تیر مکیدت و سعایت **مجدالملك** واپس آمد و خود او دران بازی هلاك شد و بامر پادشاه کشته آمد، و برادران از آن ورطهٔ هایل نجات یافتند اما باز روزگار بازی دیگر بیرون آورد، **اباقا** بمرد و برادرش **سلطان احمد تکودر** خان شد و برادران ایمن شدند، اما **ارغون**

دیگر یاران خود بدربار **التتمش** تحویل یافت و دیری در خدمت آنسلطان و **ناصرالدین محمود شاه** پسرش میزیست و کتاب نفیس « **طبقات ناصری** » را درتاریخ عمومی بنام این پادشاه تألیف نمود، تاریخ تألیف این کتاب در ۶۵۷ـ۶۵۸ بوده است، این کتاب در ۲۳ بخش بنام « طبقه » است و بدین مناسبت آنرا **طبقات ناصری** نامیده است، این طبقات مربوط بانبیا و پادشاهان و ائمهٔ تصوّف و خلفا و پادشاهان است.

این کتاب از جمله کتبی است که میتواند مأخذ اسناد معتبری در قسمتی از تاریخ قرار گیرد، خاصه قسمتهای مربوط بغزنویه و ملوك غور و خوارزم و ممالیك غور و از همه مهمتر قضایای تاخت و تاز مغول است که آنرا بچشم خود دیده و داستانهای مهمی از آن قوم و مهاجمات ایشان آورده است.

منهاج السراج برخلاف **عوفی** و سایر نویسندگان عصر خود درنثر تتبع شیوهٔ اساتید آنقرن را دنبال نکرده و تاریخ خودرا بشیوهٔ مورخین صد سال قبل یا بعد بسیار ساده و سلیس برشتهٔ تحریر کشیده است، و از روش و مذهب مختار که آنزمان متداول بوده است تن زده یا در ساده نویسی ابداعی از خود بروز داده است.

☆☆☆

درین کتاب لغات مغولی برای بار اول داخل زبان فارسی شده است و لفظ **مغول** نیز شنیده میشود و کلمهٔ « **تات** » بمعنی **تازیك** و **تاجیك**[1] یعنی فارسی زبانان، درین کتاب دیده میشود. فعلهای قدیمی بسیار کم استعمال میشود، پیشاوندهای « **فرا** » و « **فرو** » و « **اندر** » و « **در** » و « **بر** » و « **فراز** » و « **باز** » قبل‌از افعال، منسوخ یا کم استعمال

---

۱ — ایرانیان ازقدیم بمردم اجنبی « **تاچیك** » یا « **تاژیك** » میگفته‌اند، چنانکه یونانیان « **بربر** » و اعراب « **اعجمی** » یا « **عجم** » گویند ـ این لفظ در زبان دری تازه « **تازی** » تلفظ شد و رفته رفته خاص اعراب گردید، ولی درتوران وماوراءالنهر لهجهٔ قدیم باقی و باجانب « **تاچیك** » میگفتند ـ و بعد از اختلاط ترکان « **آلتائی** » با فارسی زبانان آنسامان لفظ « تاچیك » بهمان معنی داخل زبان ترکی شد و فارسی زبانان را « تاجیك » خواندند و این کلمه بر فارسیان اطلاق گردید و ترك و تاجیك گفته شد.

باز از ذکر حقایق تاریخی خودداری ننموده و هرجا که بوقایع عمده برخورده است حاق مطلب را بقلم آورده و از ملق و مداهنه خودداری کرده است[۱].

☆☆☆

در بنیان سبک و طریقهٔ جهانگشای مطلب تازهٔ نداریم که نگفته باشیم، زیرا آنچه در مقدمهٔ فصول سابق و دقایق نثرفنّی آورده‌ایم راست با این شیوه تطبیق میکند - موازنه و سجع و تجنیس و اشتقاق و استدلالات از قرآن و حدیث و شواهد و امثال از شعر تازی و فارسی و تحلیل شعر و تلمیح از آیات قرآنی در سراسر نثرمزبور دیده میشود، لیکن باندازهٔ کلیله و مرزبان‌نامه از آوردن اسجاع خودداری نکرده و نیز بدرجهٔ مقامات حمیدی سجع مکرر نیاورده و چون بهاءالدین و محمد نسوی نیز نثرش خسته کننده نیست و میتوان گفت بیك دستی آن چندکتاب نیز نیست، و ازین حیث بعوفی شبیه است چه گاهی عبارات سلیس و لطیف دارد و گاه عبارات خشن و متکلّفانه و آمیخته بتعسّف و تعقید بکار میبرد و همچنین در استعمال لغات و کلمات مغولی که بعدها در سراسر کتب تاریخ نیز دیده خواهد شد این کتاب مقدمةالجیش و پیشاهنگ است.

اینك آنچه باین کتاب دون اسلاف وی اختصاص دارد باختصار یاد میکنیم:

☆☆☆

الف ــ ملاحظات صرفی

تفاوتها و تازگیهائی در صرف و طریقهٔ استعمال افعال در جهان‌گشای دیده میشود که خلاصه آنها چنین است:

۱ ــ عقیدهٔ بعضی از اهل فضل بر اینست که عطاملك و وصاف برای بیان فجایع مغول مخصوصاً عبارات مغلق تازی را اختیار کرده‌اند که فهم‌کردن آنها برای کافهٔ مردم خاصه خوانین تاتار دشخوار باشد، و ما این معنی را نمی‌توانیم بدرستی بپذیریم، اما معلوم است که در بیان حقایق تاریخی تاحدی شهامت بخرج داده‌اند و اگرنویسندگانی چون نویسندگان زمان‌های بعد مصدی نوشتن و ضبط تاریخ چنگیز و هولاکو شده بودند امروز ما از فهم‌بسیاری از حقایق تاریخی که در جهانگشا و وصاف است محروم بودیم!

پسر آبَقا ببغداد رفت و باز گریبان عطاملك را بعنوان مطالبهٔ بقایای عهد پدر بگرفت و وی درآن عذابها و استخفافها که بدو رسید در سنه ۶۷۱ وفات یافت! برادرش **شمس‌الدین** هم بعداز مرگ **احمد تکودر** و جلوس **ارغون** بتهمت اینکه **اباقارا** وی زهر داده است بدست دژخیمان در ۶۸۳ شربت هلاکت چشید و تمام خانواده‌اش بجز یك پسر که در ابخاز بود با اعضای خانوادهٔ برادرش عموماً بقتل رسیدند![1]

عطاملك و برادرش اگرچه خدمتهای پسندیده بخوانین **مغول** نموده‌اند و بالطبع درین همکاری با آنطایفه مظلمه هائی بزرگ نیز بگردن گرفته و موجب رنج و تیره روزی بسی مسلمانان و ایرانیان شده‌اند اما این همه با سعهٔ فضل و کرم و وفور علم و ادب و حسن شیمی که داشتند برابری ننمود و نام آن دومرد تا امروز برسر زبانها آمیخته بامحبّت و آفرین برده میشود.

عطاملك علاوه بر ادب دوستی خود از ادبای عالیمقام زبان پارسی است و تاریخ **جهانگشای** شاهد عدلی بر وفور فضل و قوّت ادب و کثرت ذوق و قدرت قریحهٔ اوست، و جز این تاریخ دو رسالهٔ دیگر از تألیفات او بدستست، یکی موسوم به «تسلیة‌الاخوان» و رسالهٔ بی نام دیگر که در حقیقت متمم آن رساله است[2]

جهانگشای جوینی کتابی است که بشیوهٔ انشا و سبك منشیانهٔ قدیم با تصرفاتی تازه نوشته شده است و در مقدمه و حشو آن کتاب بشیوهٔ «**مقدمهٔ ابن‌خلدون**» جای بجای (هرچند بسیار مختصر است) مسائل فلسفی و اصول صحیح اجتماعی در علل حقیقی شکست **خوارزمیان** و انقراض مدنیت ایرانیان در برابر حادثهٔ **تاتار** و علت های واقعی دیگر در پیشرفت کار **چنگیز** و اتباع خونریز او آورده است که در عالم خود منحصر بفرد میباشد، و در کتب فارسی بلکه تواریخ تازی سوای «**ابن‌خلدون**» کسی باین نحو در کنه مسائل تفحّص و تعمق ننموده است، گذشته از این با آنکه در صدد مدح مخادیم خود بوده است،

---

۱ — برای تفصیل این خاندان رك: (مقدمهٔ جهانگشا طبع لیدن)
۲ — رك: مقدمه جهانگشای ص: مج - مح - عب، بقلم قزوینی.

مضارع ازفعل « **بودن** » را نمیآ ورد، و بجای آنها مضارع از فعل « **باشیدن** » استعمال میکند

دیگر - فعلهای ناقص « **استی** » و « **نیستی** » در جمله‌های شرطی یا تمنائی یا مشکوك و غیره و یا استعمال جمع مخاطب بتا یا «**کردمانی**» از جوع انشائی قدیم بکار نمی بندد، همچنین نظیر **کردتی** و **کردئی** و **کردیمی** و **کردیتی** درجهانگشای بسیارنادرست جز یکی دو مورد از قبیل: « من عذاب خداام اگر شما گناههای بزرك نکردتی[1] خدای چون من عذاب[2] را بسر شما نفرستادی » ج۱ ص۸۱ - ولی فعل **استمراری** با یاء مجهول و افعال **شرطی** با یاء مجهول مکرر آورده است.

دیگر - **فعل نفی موکد** ندارد یا بسیار کم دارد، چه، میدانیم که قدما باء تأکید (که باء زینت نامند) برسر افعال **نافیه** و همچنین فعل **نهی** میآورده‌اند مانند:

غم‌مخور ایدوست کاین جهان بنماند　　آنچه تو می بینی آنچنان بنماند

جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو　　گفتا چکنم خانه فرو می آید

در جهان‌گشای این صیغه بکار نرفته است، جز در دومورد که گوید: « آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده، و جز پای ناپاك عبدة اللات والعزی خاك

---

۱ - ظ اصل: نکردیتی، باشد که بعضی ناسخان « **نکردتی** » بکسر دال و بهمان معنی نویسند، یا در نوشتن غلط کنند، ورنه **کردتی** صیغهٔ مخاطب مفرد انشائی است و درمورد جمع باید «**کردیتی**» آمده باشد و اگر درکتاب دیگری‌هم مفرد مخاطب بجای جمع آمده باشد غلط یا باعتبار مکسور بودن دالست که آنهم محقق نیست، و قیاساً باید چنین صرف شود:

کردمی - کردئی - کردی ، کردیمی - کردیتی - کردندی (یا کردمانی - کردتانی - کردشانی)

و«**کردئی**» بفتح دال بمعنی جمع مخاطب علی‌القیاس خطاست هرچند درکتب قدیم دیده شده باشد مگر آنکه کسرهٔ دال که اشاره شد عوض یاء محذوف گرفته شود.

۲ - ظاهراً در « عذاب » یاء نکره مجهول طبق رسم‌الخط قدیم ازنوشتن حذف شده و کسره بجایش گذارده شده‌است و باید باضافه خوانده شود ومکرر دراین موضوع بحث کرده‌ایم.

صیغه های خاص دارد و از آنجمله **ماضی نقلی** را عطف بماضی **مطلق** یا **ماضی بعید** بطریق التفات آورده است و بعکس، مثال: « **حب وطن و خانه اورا برجعت باعث گشت بَلكِ قضای آسمانی مُحَّرض، بفرغانه رسید و در قصبهٔ ارس در مزارات آن چند سال ساکن شده و از احوال با خبر بهر وقت بجانب خجند میرفت، چون پُسر را دیده است که با سبور غامیشی از حضرت با تو، املاك و اسباب پدرش بدو مفوض فرموده‌اند، روی بنزدیك پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خودرا بینی بازشناسی، پُسر گفت: من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم، اما غلامی هست اورا بداند، غلام را حاضر کرده است، علامات که بر اعضای او بوده است، چون بدید تصدیق کرده است و خبر او فاش شده**[1] .... الی آخر» (ص: ۷۳ ج ۱)

در حکایت بالا که بنایش بر **ماضی مطلق** است یکمرتبه ماضی نقلی آورده و بار دیگر مضارع اخباری و باز مرتبهٔ دیگر ماضی نقلی و باز ماضی **مطلق** بکار میبرد و این جمله بندی پیش‌ازو رسم نبوده و بعدازوهم کسی پیروی ازو ننموده است.

فعلهای وصفی دربنعصر زیاد شده است، علت آن حذف « **است** » ضمیر سوم شخص ماضی نقلی یا علامت خبر در فعلهای متعاطفه میباشد، که بدان سبب شبیه به فعلهای وصفی شده است و بتدریج این فعلهای وصفی تازه، جای فعلهای خبری را گرفته.

دیگر افعال قدیم: فعلهای قدیمی مانند « **بُوَدْ** » و « **بوند** » و سایر صیغه های

۱ — گاهی‌هم بسبب اغلاط کاتب این عیب پیش میآید ازآنجمله درینجمله. « هر کجا مزمنی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتفاق را نیز درآن زمره بر یك دو شخص اثر صحتی یافته‌اند اکثر ایشان روی بدو آورند » ص ۸٦ ج ۱ ـ که ظاهراً در اصل (یافته آمد) بوده و غلط چاپ شده است ورنه عبارت را باید غلط یا غریب پنداشت!

مانند «**کشاکش**» و «**گیراگیر**» و «**دهادِه**» و «**روارو**» و نیز صفات و اسامی دیگر **چون خرد خرد ـ نرم نرم ـ رفته رفته ـ** ریز ریز و غیره ولی **هیچوقت** اساتید زبان، اصول افعال را با صفت فاعلی ترکیب نکرده‌اند، مکر در **جهانگشای** که این ترکیب دیده شد،

مثال: «چون کارد بر حلق گوسفند مالید (قفچاق) از بام بزیر جست و جست اورا بربست و کش کشان اورا بدر آورد» ص: ۱۶۳ . یعنی: کشان کشان!..

دیگر ـ تکرار فعلها بعینه در اواخر جمله هائی چند که در قدیم دیدیم اینجا یافت نمیشود و درین دور و زمان این طریقه را عیب میدانسته‌اند، و افعال دیگر بمعنی حقیقی یا مجازی بجای آن افعال که بایستی مکرر شود میگذاشتند، مثال:

«هنوز نرسیده بود که «آلتون بیکی» بگذشت بعد از یکچندی «آلاجی بیکی» را نامزد او فرمود، پیش از تسلیم «ایدی قوت» نماند، پسر او «کسماین» ایدی قوت گشت ..... درمدتی نزدیك «ایدی قوت» هم کوچ کرد» ص: ۳٤

درین جمله های پیاپی بجای بگذشت یا درگذشت که مراد وفات یافتن است گاهی بگذشت و گاه نماند و گاهی کوچ کرد آورده است و عمده سرّ ایجاد افعال مجزی در فارسی بحدّ وفور همین نکته است.

دیگر ـ ماضی‌های نقلی بصیغهٔ وصفی یعنی اسم «مفعول» بیش از متقدمان استعمال کرده است و علت آن همان حذف ضمایر فعل مزبور است درجمله های متعاطفه بقرینهٔ فعل نخستین از ماضیهای نقلی، که از نتیجهٔ این کار کثرت افعال وصفی در عبارت حاصل میآید از قبیل:

«چون دانست که خشت دولت از قالب ملك بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده» ..... «چندان دلبر ماه پیکر ازمردان و زنان گرفتند که اطراف عالم ازیشان معمور شده است و دلها خراب گشته» ص: ١٥٤ «فرمود آرندهٔ

ایشان بنسوده» (ج ۱ ص ۹) مثال دیگر: «**و از باب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بزمین بنسودند**» (ص ۱۰۵) ولی بگمان حقیر این دوفعل که شاهد آوردیم بغلط بتقدیم باء بر نون و از مادهٔ فعل «**سودن**» گرفته شده است، و این فعل بهردو مورد در اصل «**نَپسوده**» و «**نَپسودند**» بتقدیم نون نفی بر فعل «**پسودن**»[1] است و این فعل از افعال قدیم و بمعنی لمس کردن و مماس شدن است، چنانکه **حس لامسه** را هم «**پساونده**» گویند، و بسیاری از کتّاب بلکه فضلا از روی مسامحه این دوفعل را یکسان شمرده‌اند، و درهم افکنده و اینجاهم از آن قبیل موارد است و در آن هیچ شك نیست و سوای این دومورد شاهد دیگری‌هم ازین‌کتاب در دست نیست، مگر در شواهد شعری جهان‌گشای که گویا یکنوبت زیاده نباشد مانند:

بنمردیم تا ز بلعجبی　　بندیدیم صبح نیم شبان

همچنین **باء تأکید** برسر مصادر و افعال ماضی کمتر از قدیم آورده است و منشیان بعد همهٔ در نیاوردن باء تأکید برسر مصادر و افعال ماضی ازو تقلید کرده‌اند.

دیگر — در زبان فارسی گاهی صفت فاعلی را مناسب تجسّم تکرار عمل مکرر میکنند مانند: «**کشان کشان**» و «**خیزان خیزان**» و «**خندان خندان**» و «**غلطان غلطان**» و گاهی نیز ریشه و اصول افعال را مانند دیگر اسامی برای تأکید و تکرار عمل مکرر میسازند

---

۱ — سودن بمعنی سائیدن است و مجازاً بمعنی لمس و مس‌هم در شعر استعمال شده است فردوسی گوید:

شبی در برت گر بآسودمی　　سر از فخر بر آسمان سودمی

ولی هرجا که باء تأکید بر اول چنین فعلی درآمده‌است خاصه در نثر بلاشك فعل از ماده پساوش است نه سایش و دوفقرهٔ متن هم ازین موارد است و پهلو برزمین پسودن و پای برخاك پسودن است که بانون نفی آمده است. و مدلول هردومورد خود نشان میدهد که پای لات و عزی زمین را لمس میکند و نمی‌ساید و پهلو برزمین مینهند و با زمین مماس میشود نه اینکه پهلو بزمین میساید — والله اعلم.

سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضور میداده باشند برقرار باشد » ص : ۷۲۲ ج – ۱ – مثال دیگر : « فرمود که چون او در مدت دراز عمر خود این هوس را در دماغ می‌پخته باشد و چنین فرصتی می‌جسته اورا از حضرت خود مأیوس بازگردانیدن از علوّ همت دور میافتد » ص : ۱۶۶ – ج ۱ – و این فعل بعداز جهانگشای در عهد تیموریان و صفویان بار دیگر رواج یافت و ظاهراً این فعل در لهجهٔ مردم جوین و زاوه و ترشیز[1] رایج بوده‌است معروفست که در آن حوالی حاکمی فرمود تا مقصری را بچوب ببندند و تا مأمورین چوب آورده باشند طول کشید. مقصر عرض نمود : « قربان امر کنید لیکی میکی میزده باشند تا چوب و فلك برسد! » یعنی : بفرمائید سیلی و تپانچه و مانند این بزنند تا چوب و فلك آماده شود!

و این فعل علی التحقیق « ماضی » است ولی گاهی مانند دیگر فعلهای ماضی انشائی بعداز اگر و تا و باید و شاید و باشد و ادات تمنی و تشبیه و امثال آن یا در محل فعل التزامی قرار میگیرد و معنی مستقبل میدهد مانند عبارت مرد جوینی که در محل امر غایب و از افعال التزامی است ... معذلك مستقبلی است که بوئی از ماضی درآن باقی است چنانکه گوئیم : هوا بارانی است برخیز که تا باران بند شده باشد بخانه رسیده باشیم.

دیگر افراد فعل معطوف بفعل جمع معطوف علیه، مثال : « ایلچی میفرستادند و از وصول چنگیزخان اعلام میکرد » ج ۱ ص ۱۱۷ – « سرهنگان در او آویختند و آتش بالا بر او ریختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و برروی کشان تا بچهارسوی شهر برآوردند » ص ۱۲۲ – که دراینجا بخلاف قدما در آخرین فعل بار دیگر ضمیر جمع را ذکر کرده‌است وگاهی ازاین نوع لف و نشری ترتیب میدهد، مثال : « تا بدر شهر میآمدند و رساتیق غارت میکرد و آنچه میدیدند میستد » ص : ۱۲٤ . گاه افعال وصفی بدون قرینه با حذف ضمیر آورده و بعداز آن واو عطف آورده است، مثال : « تا ناگاه سواری معدود برمنوال دود دیدند

---

۱ — ترشیز که امروز نام اورا « کاشمر » نهاده‌اند در اصل « طرثیث » نوشته میشده و اکنون مردم آنرا « ترشش » و « ترشز » بکسر شین تلفظ کنند.

این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهرنارك بنزدیك ما رسانیده او را دویست بالش بدهند» .... «دویست بالش دیگر فرمودست[۱] تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد» ص: ۱۷۸ — «فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته‌اند و گفته که سیر شدی از مروارید» ص ۱۸۰ «فداق هذیاناتی که نه حد امثال او باشد بر زبان میرانده و از غایت حماقت سخنهائی که مادهٔ وحشت و سرمایهٔ مقالات بوده میگفته از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد» (ص: ۲۱۸)

که گاه با قرینه و گاه بدون قرینه ضمیر یا علامت خبر حذف شده است و این فعلها غیر از صیغه های وصفی است که همه متقدمان در نثر و شعر آورده‌اند مانند: «اسکدار آمد حلقه برافکنده و بر در زده» که در **بیهقی** است — بلکه این فعلهای وصفی در واقع ماضیهای نقلی است که از قرن ششم ببعد بصیغهٔ اسم مفعول آورده میشد و ضمیر (ام. ای. است. ایم. اید. اند.) را از آخر آن صیغه‌ها بقیاس (حذف فعل در جمله های متعاطفه بقرینهٔ جملهٔ اول) که هم از مخترعات قرن ششم است برمیداشتند و ازینرو فعل مزبور باسم مفعول و فعل وصفی شبیه میشده است و از قرن هفتم ببعد گاهی فعل مقدم را بقرینهٔ فعل مؤخر بدینصورت بیرون میآوردند و احیاناً بدون هیچ قرینه هم این عمل را صورت میدهند، همان کاری که امروز نزد غالب نویسندگان متداول است.

دیگر از آوردن صیغهٔ وصفی با فعل «**باشیدن**» **ماضی مشکوك** میسازد بطریقی خاص که در قدیم رسم نبوده است، یعنی با «می» استمراری بصیغهٔ **ماضی مشکوك مستمر**، مثال «و باز آنك در عین کارزار باشند هرچه بکار آید از انواع اخراجات هم از ایشان ترتیب

---

۱ — بجای: فرموده است، که ها و الف را طبق رسم‌الخط قدیم حذف میکردند — چنانکه خواجه در شعر فرماید:

برو بکار خود ای زاهد این چه فریادست   مرا فتاده دل از کف ترا چه افتادست

گاه نیز ضمیر غیر ذوی‌الارواح را بعادت متقدمان «او» آورده است مثال: «سیل را بانباشتن ممرّ او باز نتوان داشت» ص: (۷۷)

دیگر در وصف **سمرقند** گوید: «هوای او باعتدال مایلتر» .. و «زنجیری در میان آب کشیده بودند ... بیك زخم برو زد و بگذشت» ص: ۷۲

گاهی ضمیر مفرد غایب «او» را در مورد جمع میآورد! مثال: «امرای لشکر چون **حمیدبور** و **سونج** و **کشلی خان** وقت غروب با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند، چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلایهٔ لشکر بر او افتادند و از ایشان اثری نگذاشتند» ص: ۸۰ که ضمیر و فعل «براو افتادند» متعلق بامرای لشکر و سایر نامردگانست!

گاه ضمیری آورده‌است که مرجع او معلوم نیست مثال: «از لشکر بیرونی (یعنی بیرون شهر بخارا از اتباع خوارزمشاه) بیست هزار مرد بود، مقدّم ایشان **کوك خان** که میگفتند مغولی بود ازو (؟) گریخته و بسلطان پیوسته» ص: ۸۰ — یعنی «**از چنگیز**» و مقدمات این عبارت برای ادای این مقصود کافی نیست — مثال دیگر: «هرکس از لشکر او که در آب غرق نشد به تیغ او کشته شد» (ص: ۱۰۷) هرکس از لشکر **جلال‌الدین** به‌تیغ **چنگیز**....؛ و گاهی کار پراکندگی استعمال ضمیرها و هرج و مرج صیغه های افعال بسوء تألیف کشیده است و ازین جنس عبارات که ضعف یا سوء تألیف آن آشکار است در**جهانگشای** مکرّر برمکرّر دیده میشود، و علامهٔ **قزوینی** در بیشتر موارد بدانها اشاره کرده است، از آنجمله در صفحات ۲۱۸-۲۲۹ ج ۱ که اگر توضیح حاشیه نباشد یا ازجای دیگر کتب مطلب روشن نشود قابل فهم نیست و غالباً جمله های معترضهٔ طولانی آورده است و بسبب ضعف تألیف نتوانسته است ضمایر را پیوند صحیح بدهد، چون صفحه ۴۴ – ۴۵ – ۵۶ از ج ۱ و غیرها و غیرها.

دیگر — گاهی ضمیر اشارهٔ راجع بجمع غیر ذوی‌العقول را مفرد آورده است و حال آنکه هیچیك از متقدّمان چنین نکرده‌اند[1] مثال: «پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش

---

۱ — بعداز جهانگشای این طریقه معمول گردید ولی بیش ازاو درچنین موارد اسم اشاره (آنها) بجمع ذکر میشده است.

که بدروازه رسید، و براندن چهارپای مشغول شد، جمعی کوتاه نظر بطر گرفته، پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند معدود آمده‌اند، تا ببازی چنین گستاخی کرده (؟) و ندانستند که ... الخ» ص: ۹۸ـ که فعل وصفی «کرده» در آخر این جمله معطوف ندارد که آنرا اصلاح کند!

ب: اختصاصات نحوی، ضمایر و اشارات و حروف عطف

در ضمایر هرج و مرجی عجیب درین کتاب دیده میشود، از آنجمله ارجاع ضمیر جمع بادات عموم «هر» و «هرکس» مانند: «هر امیر استکثار اطلاع مواجب را بنام، گویند چندین مرد دارم» ص: ۲٤ «هرکس که آن مجلس را... مشاهده میکردند از غایت استعجاب میگفتند. الخ» (ص: ۱٤۸) ولیکن گاهی ضمیر جمع صریح را مفرد آورده است مثال: «چون ایلچیان به اَقاصی و اَدانی عالم...روان شده بود(؟) هرکس ازمساکن و اوطان انقیاد فرمان را درحرکت آمدند» (ص: ۲۰٤) که ضمیر «ایلچیان» را مفرد و ضمیر «هرکس» را جمع آورده است.

دیگر ـ حذف ضمایر بقرینه در افعال معطوفه که قسمتی قبلاذکر شد.

دیگر ـ ضمایر معطوف بفعل متکلم و جمع راهم حذف کرده است و آن فعل را بصیغهٔ وصفی آورده، مثال: «غرض ازین مقدمه آنست که چون در رسالهٔ تسلیة‌الاخوان دعوی اعتزال و انزوا کردم وعزیمت رغبت متوجه بجناب جلال و کبریانموده» (ص: عج. حاشیه س: ۲٦)

ضمیر غیر ذوی‌الارواح را که متقدمان مطلقاً جز در موارد بسیار نادر «او» یا «وی» میآورده‌اند در **جهانگشای** غالباً «آن» میآورد، مثال: «برراه زرتوق حرکت فرمود، بامداذی مغافصةً بکنار آن رسید» ص: ۷٦ که بایستی بگوید بکنار آن ناحیت یا مانند این.

دیگر – در آوردن « **آنچ** » بمعنی « **آنکه** » در ذوی‌العقول بنا بعقیدهٔ آقای **قزوینی** مسامحه کرده است[۱] .

اضافات :

مطابقت صفت و موصوف و عدد و معدود در جمع با اضافهٔ جمع بجمع در زبان پهلوی و دری بسیار قدیمست اما فصیح نیست، چنانکه گوئیم: **سردارن عالمان** و **دانایان بزرگان** و **خوبان دلبران** و امثال ذالك و جز چند جا در **بیهقی** و تاریخ بیهق از قبیل « **قباهای صقلاطیها** » و « **بیحمیتان لشگریان** » و غیره دیده نشده است و در جهانگشای نیز مؤلف

۱ — آقای قزوینی در حواشی (ج ۳ ص ۳۰۱ — ۳۰۲) میگوید: « ... و آنچ بتارکی آرتاق میشوند – شاهدیست برای استعمال « **آنچه** » در ذوی‌العقول بمعنی: آنانکه » ..... و برای شواهد دیگر تنها بصفحهٔ ۹٤ ارجاع فرموده و آنشاهد چنین است: « از آوازهٔ حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست آنچ معاندن بودند از ترس ... نمی‌غنودند و آنچ ایل بودند از ترتیب لشگرها و آلات سلاح و عاوقات نمی‌آسودند » سپس براحة‌الصدور ارجاع کرده است و نیز شعری از ظهیر فاریابی را در نسخه‌ای چنین یافته:

« نی نی درین میانه تو مخصوص نیستی — در هرچ بنگری بهمین درد مبتلاست »

پس گوید: « درتاریخ عالم‌آرای امینی ... ایندو بیت را در هجو سلطان حیدر صفوی ایراد نموده است:

آنچه هرگز نکرده بود صلوة — وآنچه هرگز نداده بود زکوة

آنچه نگرفته هیچگه روزه — وآنچه نشناخته ره عرفات

که چنانکه ملاحظه میشود چهارمرتبه آنچه را بجای آنکه استعمال کرده‌است » انتهی قول قزوینی.

و بنظر حقیر « **آنچ – آنچه** » در دو شاهد جهانگشای با « **هرچ – هرچه** » در شواهد راحة‌الصدور و شعر ظهیر تفاوت کلی دارد، زیرا شواهد راحة‌الصدور و شعر ظهیر و این شعر راوندی:

هرچ از دور گنبد گردون — هست باترس وبیم وخوف ورجا

تا نگیرد در ترا ملجاء — ننهد زره‌ای ز دست بلا

عبارتست از قید عموم « **هر** » و « **چه** » که بجای « **که** » ی اضمار بذوی‌العقول آمده، و ما هم در شرح مربوط براحة‌الصدور اشارهٔ مختصری کردیم، اما « **آنچه** » در جهان‌گشای عبارتست از « **آن** » ضمیر اشاره و « **چه** » از قیود حصر که مجموع آن ترکیب، مفید افادهٔ

در بقیه حاشیه صفحه بعد

از لحوم آن و میته‌های دیگر » ص، ۱۵ .

مثال دیگر:

« و او دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده ... هر روز بهر جانبی شش روان میشد ... و زخم تیر بر آن کارگر نبود » .... « خواستند تا مضرّت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد » ص: ۷۱

اولا ضمیر اشارهٔ به دوازده یا شش زورق را « آن » آورده است، دیگر در آخر جمله ضعف تألیف دارد و معلوم نیست تیر منجنیق از کجا روان شده است؟

گاه ضمیر « هیچ » را که از قیود انحصاریست نیز جمع آورده است، مثال: « هرگز هیچ پادشاه را که مالك رقاب امم بوده‌اند الخ » (ص: ۲۱) و ضمیر « ای بسا درویش » را جمع و ضمیر « بسیار مفلس » را مفرد آورده است، مثال: « ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند، و بسیار مفلس با مال و نعمت شد » ص: ۱۵۶ - که باید چنین پنداشت که ضمیر جمع « شد » بقرینهٔ جملهٔ معطوف‌علیه حذف شده است.

دیگر - درین کتاب اسم اشاره «این» و « آن » که متقدّمان برسر اسامی منوب تعریف بشیوهٔ الف و لام عربی میآورده‌اند و شرح آن گذشت بسیار کمست.

دیگر - اشارهٔ وصف جنس، بطرز قدیم که در مقدمهٔ جمله کلمهٔ « ازین » میآوردند و یاء نکره نیز غالبا برآسم موصوف خواه جمع خواه مفرد مبپیوستند، و در فصول پیشین بتفصیل شرح آن گذشت، جز یکنوبت در جلد اول دیده نشد، مثال: « مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایاهم براین منوال است و برین مثال (یعنی مثال شکار جرگه) حذو النعل بالنعل، چه آنچ باقی گذارند در نواحی ازین درویشی[1] چند معدود رنجور باشد » ص: ۲۱

---

۱ - در نسخهٔ طبع لیدن سهوا « از آن درویشی » طبع شده و گمان نداریم این‌هم از تصرفات یا مسامحات مؤلف باشد چه سعدی هم این قاعده را رعایت میکرده است که معاصر جوینی است.

حذف فعل بقرینه از قرن پنجم بندرت شروع میشود ، و **ابوالمعالی** در **کلیله** آنرا بسط داده است چنانکه دیدیم . اما در **جهانگشای** کار اینمعنی بافراط کشیده است و فعلهارا بدون قرینه نیز حذف میکند ، مثال :

« و خواسته خان ختای ازیشان میخواسته ، و میگرفته ، و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهایم و نقل از بار درختی بشکل ناژ که فستوق گویند » ج ۱ ص : ۱۵ « در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ » ج ۱ ص : ۵۳ . یعنی تبلیغ کردند .

حذف جزء نخستین از فعل مرکب خاصه که از **افعال مقاربه** باشد یعنی فعلی که با خواستن ترکیب شده است ، مثال : « همای اقبال چون آشیانهٔ کسی را مأوی خواهد ساخت وصدای ادبار آستانهٔ دیگری را ملازمت نمود » ص ۱٤ ج ۱ — که « **چون** » و « **خواهد** » در جملهٔ ثانی حذف شده است .

حذف بی قرینه در مقام حال ، مثال : « زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را حایل باشد ، بیك زخم برو زد و بگذشت و لشکر ها از هردو طرف با او در جنگ » ج ۱ ص : ۷۲ — یعنی در جنگ بودند .

و گاهی در چنین مواردهم فعل را حذف میکند هم روابط جمله را ، مثال :

« بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او و لشکر [ی] از اتراك ناپاك ، که نه پاك دانند و نه ناپاك ، کاس حرب را کاسهٔ چرب دانند ، نوالهٔ حسام را پیالهٔ مدام پندارند ، و بر راه زرنوق حرکت فرمود » ج ۱ ص : ۷٦

درین عبارت ابتدا فعل « **بود** » را پس از عبارت « **درخدمت او** » بدون قرینه باعتبار جملهٔ حالیه حذف کرده و بعد باز بقرینهٔ همان جمله عبارت : « **نیز در خدمت او بودند** » را از آخر جملهٔ بعد انداخته است [1]

۱ — نظر باینکه حذف بی قرینه در جملهٔ اخیر مخل بلاغت است تصور میکنیم عبارت

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

چند نوبت بخلاف اینقاعده بدین صنعت دست یازیده است، مثال: «لشکر از زیر بارانیها بیرون آمدند و ... روی به آهو گرد نان جو ذر چشمان[1] کبک رفتاران طاوس وشان نهادند» ص: ۱۵۳. «ماه و مشتری در غیرت پری وشان آفتاب پیکران سوگوار در میان خاکستر نشسته» ص: ۲۰۷

☆☆☆

ج ــ جمله بندی در جهانگشای

در جمله سازی اینکتاب دو چیز بیشتر از هرچیز جلب توجه میکند، اول افراد فعل معطوف بجمع مغایب که درقسمت صرف بدان اشارت کردیم، دیگر حذف افعال بقرینهٔ فعلی که در آخر جملهٔ معطوفٌ علیه آمده است و حذف ضمایر و روابط از ماضیهای نقلی که بقسمی از آن اشاره شد و اینك بتفصیل درین معنی وارد میشویم.

حصر است و این ترکیب همه وقت در زبان فارسی مرسوم بوده و امروزهم مرسوم است و بعوض «آنانکه» و «آنکه» نیست، چنانکه میگوئیم: «هرچه درشهر طفل بود از برکت تلقیح مایهٔ آبله از آبله نجات یافت» یا «آنچه اشرار بودند از میان رفتند و آنچه اهل صلاح و زراع بودند بکار گماشته شدند» و میان ایندو تفاوت فاحشی است و در جهانگشای نظیر استعمال راحة‌الصدور بنظر حقیر نرسید و در کتب بعدهم این استعمال یافت نشد. و اما دو بیت منقول از تاریخ عالم‌آرای امینی نیز بخلاف فرض آقای قزوینی است و معنی آن بیتها چنان نیست که تصور کرده‌اند، زیرا لفظ «آنچه» در هرچهار مصراع برای افادهٔ حصر است نه اسم اشاره بمعنی «آنکه» و معنای آن چنین است که: آنچه سلطان حیدر هرگز نکرده بود صلوة بود و آنچه هرگز نداده بود زکوة الی آخر، نه اینکه: آنکس که هرگز نکرده بود صلوة، و آنکه هرگز نداده بود زکوة! و لطف شعر نیز در همین معنی است، و الا نظمی سست و رکیك بود و هم ازین قبیل است این بیت یغما:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

---

۱ ــ جوذر معرب گوذر است که مرال یا گوزن باشد، ابونواس گوید: و یا گوذر چشمان و یا شیرین دندان. (نسخهٔ خطی دیوان ابی‌نواس، مجلس شورای ملی)

بغتاغ فرستاد و **باتو**[1] هم بر آن منوال استمالت و دلگرمی داده و بمواعید خوب مستظهر گردانیده و بر آنجملت اشارت رفته (؟) که مصالح ملك برقرار متقدم **اغول غایمش**[1] با ارکان دولت مهمل نگذارد، و بلوازم آن قیام مینماید[2] و چون مراکب لاغراند[3] بنفس خویش در **آلاقماق**[4] مقام رفت[5] و تمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است[6] تا بدین مقام حاضر شوند » (ج ۱ ص: ۲۱۷)

بعضی جمله ها هست که فاعل او معلوم نیست از جمله این مثال: « حکایت **زرقاء یمامه** است که کوشکی مرتفع ساخته بود، و حدّت نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعد و وشکرده[7] شدی و خصمان را از وجز حسرت بدست نبودی، و هیچ حیلت نماند که نکردند، فرمود تا درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و زرقا میگوید عجب چیزی میبینم، شبه بیشه‌ای درحرکت روی بما دارند» ج ۱ ص: ۷۸ - واین قصه سخت معروفست و**طبری** و دیگر مورخان آورده‌اند و **زرقا** خواهر **ریاح** از مردم **طسم** بوده است، و در قبیلهٔ **جدیس** بشوهر رفته و **حسّان** بن تبع از ملوك **یمن** با **یمامه** که در دست جدیس بود جنك داشت و او است که فرمان داد تا هریك از لشکریان او درختی برگرفته در پیش دارند الی آخر القصه[8] و مؤلف **جهانگشای** این حکایت را با بسی مسامحه نقل کرده و درین قسمت

۱ — نام شخصی است.

۲ — بصیغه خبری و بمعنی التزامی یعنی: بنماید.

۳ — یعنی لاغر بودند.

٤ — نام محلی.

٥ — یعنی باتو در الاقماق مقام کرد.

٦ — یعنی اعلام رفت از جانب باتو تا در آلاقماق حاضر شوند.

۷ — وشکرده در اصل نسخه شکرده‌است. **شگرده و وشگرده** بمعنی چالاك ومستعد و بمعنی حامی چالاك و اول بار ما این لغت را در چهار مقاله دیدیم (ج ۲ ص ۳۰۲) و ظاهراً « **شگرد** » که در لفظ عوام دیده میشود که گویند « فلانی شگردش اینست » یا گویند « شگرد کار در دستش نیست » ازین لغت مأخوذ باشد که درسیر تطور صورت و معنی او گردیده و باینحالت افتاده است

۸ — طبری ج ۲ ص ۳۸ طبع قاهره.

مثال دیگر : « شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و درشهر قراقرم چنان معروف ، که هیچ آفریده کمان او بجوی نخریدی » ج ۱ ص ۱۷۷ وگاه بدون هیچ قرینه فعلی را حذف کرده مانند : ص ۲۰۶ از ج ۱ که چندفعل بی‌قرینه حذف شده است .

علاوه برحذف افعال ، ضمایررا هم گاهی حذف کرده است : « هوای او باعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاك را بقوّت اطراب خاصیت آتش باده حاصل » ج ۱ ص ۹۰ « ایشان غافل از آنچ در جهان چه فتنه و آشوبیست[1] ، خاص و عام خلایق ازدست زمانه در چه لگد کوب » ص ۹۸ و حذف واو عطف مکرر دیده شده‌است و حال آنکه در قدیم چنین رسمی نبوده است جز در مواردی خاص که متن از آنجمله نیست .

و از جمله تازگیهائی که در جمله سازی دارد یکی نوعی از صنعت التفاتست که غالبا موجب رکاکت یا ضعف تألیف میشود و آن استعمال صیغه های مختلف است از افعال در محل فعل ماضی از قبیل : « این مسخره را اندیشهٔ سفری افتاد ، نه راحله و نه زاد ، اورا حریفان باتفاق توزیعی کردند ، و درازگوشی خرید تا روان شد ، بعد از سه سال در بازار میروم خواجه‌ای را می‌بینم باخیل و خیول[2] (کذا) و بقال و جمال ... چون مرا بدید حالی از اسپ پیاده شد وترحیبی کرد » ج ۱ ص ۱۸۵ که یا بایستی همهٔ فعلها را بصیغهٔ مضارع میآورد یا بصیغهٔ ماضی و اینجا بخلاف مرکّب سازی غریبی شده است !

مثال دیگر که سوء تألیف در آن روشنست : « **سرقویتی بیکی**[3] اورا ... جامه و

جهانگشای بغلط طبع شده باشد و اصل چنین باشد : « در خدمت او و بالشکری از اتراك ... برراه زرنوق حرکت فرمود » و هرگاه اختصاص این لشکر کذائی را خواسته باشد به تولی داده باشد عبارت چنین است: « در خدمت او با لشکری از اتراك ... بر راه زرنوق حرکت فرمود » .. فتأمل

---

۱ — حذف واو عطف دراینمورد شاید حمل بغلط مطبعه شود ولی مسلمست که در این عبارت « آنچ » بجای « آنکه » آمده و در آخر جمله ضمیر « اند » را بقرینهٔ « است » حذف کرده است .

۲ — ظ : خَوْل ، بمعنی خدمتکار ۳ — نام شخصی است .

بکار برده است و از حرص مجانست لفظ بمجانبت معنی دچار خورده ! . . .

گاه عباراتی ازلحاظ سجع آورده‌است که بفارسی شبیه نیست : مثال « با لشگری چون حوادث زمانه بی‌پایان، پرشده ازعداد ایشان کوه و بیابان » . . . « بلکه شره و حرص هرروز در زیادت است . . . و پند این گویای نه بزفان مانع نه، ونصیحت او را درگوش عقل، قبول، را دع نه ج ۱ ص : ۲۱٦ – وترکیب « گویای نه بزفان » درین‌عبارت ترکیب غریبی است وهمچنین « درگوش عقل، قبول، رادع نه » عبارت دشخوار و معقدی است و لفظ « قبول» حشوعجیبی . . .

مثال دیگر : « تا بدانند که نسیم او باسموم نه موازیست و نفع او نه باضرر محاذی .. » ج ۱ ص : ۹٦

وگاه بمناسبت سجع الفاظ سوقی آورده، مثال : « و بعد از آن بجرگ، حشریان را تحرّك دادند » ج ۱ ص ۹۹ – که بمناسبت تحرّك کلمه بجرك را آورده، یعنی دسته جمع . . .

وگاه لغات غریب و وحشی از نظر جناس و جمع آورده است مثال :

« ذباب وذئاب را از صدور صدور جشن ساختند، عقاب بر عقاب از لحوم غید عید کردند . نسور، سور ازنحور حور ترتیب دادند » ج ۱ ص : ۱٤۰ . . . « دور از خوبی . . . دور شد، قصور . . . برپای قصور افتاد . . . صفوف بقاع قاعا صفصفا گشت » ج ۱ ص : ۱٤۰.

اضافات :

اضافهٔ وصفی جمع بجمع یا رعایت صفت وموصوف درجموع فارسی که قبلا گفتیم ازقرن ششم ببعد موقوف شده بود از قبیل : مردان عالمان، و دانایان بزرگان، و امثال آنها – دراین کتاب، مؤلف چندنوبت بخلاف مرسوم بدین صنعت دست یازیده است : مثال : « لشکر اززیر بارآنیها بیرون آمدند و . . . . روی بآهو گردان جوذر چشمان[1] کبك رفتاران طاوس وشان

۱ — جوذر معرب گوذر است که مرال یاگوزن باشد ، ابو نواس گوید : ویا جوذرچشمان و یا شیرین دندان . (دیوان ابی‌نواس – نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی)

که « فرمود تا درختها ببریدند » نیز سوء تألیف بخرج داده و نگفته است که چه کس فرمود، و فاعل را نیاورده است یا نسخهٔ مطبوعه غلط است والله اعلم.

گاهی در عبارات تکرارهای بیمورد دارد مانند: « و هرکس از پادشاهزادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند، و باطراف شرق وغرب وجنوب وشمال نامزد شدند » ج ۱ ص: ۱۵۷ — و جملهٔ (نامزد شدند) با مقدمات آن بدون تردید تطویل بلاطایل است — دیگر: « اورا کیوك خان نام نهادند . . . و دعاها گفتند و بعدازآن برعقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند » ص ۲۰۷ — که با بودن (بعدازآن) دیگر (برعقب آن) چه موردی دارد؟

دیگر: « جواب تذکره را که آورده بودند . . . جواب نوشتند » ص ۲۱۳.

دیگر: « مطوّقات با فاختگان عشق بازیها باخته و بلبلان با چکاوك این غزل ساخته » ج ۱ ص: ۲۰٤ و ازین قبیل رکاکتها در جهانگشای کم نیست.

وگاه برای رعایت جناس کلماتی آورده است که موجب سماجت و تعسّف شده: « یزك صباح، ترك رواح را خون آلود بگذاشت » ج ۱ ص ۲۰۸ — معلوم نیست بچه مناسبتی رواح را به ترك تشبیه کرده است و این استعارت از چه روی نزد او مطلوب افتاده، جز اینکه قصدش جناس ترك با یزك بوده‌است، مثال دیگر: « چون نزدیك شد که مس آفت که از بعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد » ص ۲۰۳ — « دل او از خوف ذلّ بدو نیم شد و باطن باطن او علامت استیلای لشکر تتار موافق افتاد حیلت در جبلّت او معدوم شد و بروی روی رآی و تدبیر، با ظهور تقدیر مکتوم گشت، از دروازه بشیب آمد و بسبب آن تشتّت با اهل شهر راه یافت » ج ۱ ص ۱۰۰ — باز درصفت خوارزم گوید: « این نام ناحیت است و نام اصلی (کذا) آن جرجانیه است[1] . . . اکناف آن اکتاف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن ظراف روزگار را ظروف آمده، مغانی آن بانواع انوار معانی روشن و رباع و بقاع آن بآثار اصحاب اقدار گلشن . . . الخ » ص: ۹۶ و ازین دست هرچه بخواهید

۱ — نام اصلی خوارزم از عهد ورود اریان باین سمت (**خوارزمی**) بوده که خوارزم باشد و ظاهراً اینجا مرادش نام قصبه یا بلدهٔ خوارزم باشد که جرجانیه میگفتند.

رعایت نمیکرده اند ، و مؤلف جهان گشای نیز از حدّ قدیم تجاوز نکرده است ، ولی زیرکی بخرج داده و ترکیبی که مستلزم رعایت یا عدم رعایت مطابقهٔ مذکور باشد نیاورده و از اضافهٔ جموع عربی یا تأنیثات معنوی بر لفظ دیگر که آنهم عربی باشد خودداری فرموده است وگاهی عبارتی مانند « **امراض مذمومه** » بندرت دیده میشود که از لحاظ شهرت بهمین ترکیب استعمال کرده است .

تکلف و صنعت :

جهان گشای کتابی یکدست نیست و از این روی بپایهٔ **ترجمهٔ یمینی و مرزبان نامه** و **تاج المآثر**[1] نمیرسد و به نثر **عوفی** شبیه است اما صرف نظر از نقایصی که دارد از نثر عوفی عالمانه تر و جزیل تر و محکمتر میباشد ، گاهی عبارات سخته و در عین حال سلیس و لطیف دارد ، وگاه نیز غرق در تکلّفات و استعارات و تلمیحات و مراعات النظیر و تجنیس و اشتقاق و اسجاع بارده و دیگر تعسّفات شده است که نمونهٔ از آن را ایراد کردیم ، و چنین بنظر میرسد که این کتاب را نوبت بنوبت و در احوال مختلف و بسرعت تحریر کرده است ، گاهی گرم اطناب و تطویلهای بلاطایل میشود وگاه از فرط ایجاز و اختصار خواننده را بزحمت میاندازد ، اما بطور کلّی اطناب و ایراد مترادفات از لفظ وجمله برایجاز غلبه دارد ، و جمله ها ازین روی بلند ودرهمانحال بهم درفشرده است ، و از جمله‌های کوتاه و دلچسب که در تاریخ **بلعمی** و تاریخ **سیستان** و **بیهقی** سراغ داریم خالی و بی بهره است .

۸ ـ لغات تازی و پارسی :

لغت تازی از صدی پنجاه تا صدی شصت و هفتاد در مجموع کتاب کمتر نیست و بسیار لغات تازهٔ تازی از روی تصنّع و تکلّف خاصه از راه موازنه و سجع وتجنیس بر لغات پیشینه

---

۱ — تاج المآثر تألیف « صدرالدین محمدبن الحسن نظامی » ودر نسخه ای خطی « بسطامی » در تاریخ غزوات و پادشاهی قطب الدین ایبك (٦٠٢ — ٦٠٧) نخستین پادشاه از ممالیك غور در هندوستان . که بسیار متکلفانه وپر است ار شواهد شعر از تازی و پارسی و هیچ کتاب بقدر تاج المآثر شاهد شعری خاصه از اشعار متقدمان ندارد . نسخهٔ خطی این کتاب دردستست .

نهادند » ج ۱ ص : ۱۵۲ . « ماه ومشتری در غیرت پری وشان آفتاب پیکران، سوگوار در میان خاکستر نشسته » ج ۱ ص ۲۰۷ .

توضیح : در ضمن داستان تاریخ بیهقی صفحه ۷۷ جلد دوم نیز باینمعنی اشاره شده است ، و میتوان گفت که بعداز قرن پنجم تنها این کتابست که صفت و موصوف هردو راجمع آورده است .

جملهٔ معترضه :

بین مسند و مسندالیه و بین فعل جملهٔ معترضه آورده‌است که بی‌لطف نیست ولی بکلی تازه است ، مثال : « بکلی کار مسلمانی بی‌رونق — چه بی رونق که یکبارگی محو- شد » ج ۱ ص ٤۹ و جمله های معترضهٔ بسیار نیز دارد که رونق عبارت و معنی را میبرد .

ضعف تألیف :

« شبی که بامداد بود ازجماعت اُسرا وُهنود اثر نمانده بود » ج ۱ ص ۱۰۹

یعنی : بامداد آن شب ! ...

رکاکت عبارت :

« مواعظ نیك که موافق شرایع وادیان هرانبیاست (؟) درضمن آن موجود است ، از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیئات باحسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن ، و عقاید و مذاهب ایشان مختلط است اما غالب بریشان مذهب حلولی مشابهت دارد ! .. » ج ۱ ص : ٤٤

« خوارزم و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورگنج خوانند ! » ج ۱ ص : ۹٦... « بدینموجب ولیعهد خود اورا میکنم (؟) » ج ۱ ص : ۱٤۳ یعنی اورا ولیعهد خود میکنم ... و ایهام قبیح دارد !

مطابقهٔ صفت و موصوف :

در فارسی مطابقهٔ صفت و موصوف بقاعدهٔ عربی رسم نبوده است و دیدیم که متقدمان جز درموارد تراکیب مشهور مانند «**قوهٔ عاقله**» و «**نفس ناطقه**» و امثال آن این معنی را

مَقانِبْ : جمع مِقْنَبْ ، جماعتی سوار که بطمع غارت همراه لشگر شوند ـ مترادف باعساکر و عشایر آمده است .

مُودَعات : جمع مُودَعَة ، اسم مفعول از باب « اَوْدَعَ یودِعُ » بمعنی ودایع نهاده شده نزد کسی .

راضِعات : بجای « مُرضعات » بمعنی دایگان .

بُقُور : جمع بقر ، گاوان (!) ـ وجمع بقر : بیقور و باقور آمده است

و ازین قبیل جمعها که همه یا اکثر بحکم موازنه وازدواج وتجنیس آورده شده است و لغات غریب دیگر مانند :

تأمیل : از مادهٔ « اَمل » بمعنی آرزو که مرادف « تهدید » آورده است ،

مَیلان : مصدر بمعنی « میل » و « رغبت » ،

مِذْعان : بمعنی وصفی از باب « ذَعِن » بمعنی منقاد و ذلیل ،

تَسْمیه : تسمیه کردن گوشت ، یعنی بسم الله گفتن در هنگام ذبح گوسفند ، و کنایه از ذبح شرعی است .

اتّشاج و ایشاج : بمعنی اشتباك قرابت و اتصال خویشی آورده است ، که در کتب معتبر لغت بنظر نرسیده است .

اِحْتِصان : متحصّن شدن در قلعه یا شهر .

حالی : بمعنی « مُتحلّی » و زیور بسته شده ،

ذَرُور : بمعنی توتیا و داروی نافع چشم ، جمع آن « اَذِرّه » ،

مثال : « وغبار موکب اورا ذرور دیدهای خود ساختند » ص ۱۱۳ ج ۳ »

خَیْرومَیْر : مَیر بفتح اول بمعنی طعام است ، عرب گوید : « ماعِنْدَهُ خَیرٌ ولا مَیرٌ » و در جهانگشا نیز آمده است .

بر افزوده است، که شمهٔ از آن درجای خود نموده شد، وغالب این الفاظ بعدها پیروی نشده از استعمال افتاد، و بسیاری تا قرن سیزدهم هجری دوام آورد.

در استعمال الفاظ تازی مانند قدما رعایت قواعد زبان پارسی نشده است، مثلا بیشتر اوقات جمعهای تازی بهمان طریق اصل در عربی استعمال میشود از قبیل:

سُوّال: جمع سائل،

مَجانیق: جمع منجنیق،

طَغام: جمع طغامه یعنی مردم رذل و سفیه،

فعلات. جمع «فعل» مثال: «تا او جزای فعلات خود بدید» ج ۲ ص: ٦۹

غنایم: جمع غنیمة،

جمال: جمع جمل — یعنی شتران،

نُوق: جمع ناقه، اشتران ماده،

صَوامع: جمع «صومعه» دیر رهبانان و زاویهٔ درویشان،

طُرُق: جمع «طریق» راهها،

مداخل: جمع «مدخل» آنچه داخل عایدی میشود،

خَول: جمع «خول» بمعنی خدمتکاران،

اوداء: جمع «ودّ» بمعنی دوستان،

صلال: جمع «صل» بکسر صاد — یعنی: مار گزنده که افسون بردار نیست. مثال: «اکثر شیعهٔ شرك در شرك فنا افتادند، و اهل ضلال گزیدهٔ صلال[1] عطب[2] شدند و اولیای سلطان منصور و اوداء شیطان مقهور گشت» (ص: ۱٦۲ ج ۲)

---

۱ — صلال ظاهراً جمع «صل» بکسر اول و «صل» مار باریك زرد رنك (اقرب الموارد) و بقول صاحب صحاح: ماری که افسون باوی سود نکند جمع: صلال.

۲ — عطب: هلاك (اقرب الموارد).

شدن چنانکه گوید : « سودای خاکشا دیاخ آتش طمع خام را در وجود او (**گزلی**) چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت » ج ۲ ص ۷۱ .

باز گوید : « و لشکر خود مثل این قتل و نهب درخاک جویند، بر آب از بادغیس چون آتش روان شدند » ج ۲ ص ۲۲۱ ، و این کنایه بعدها ازمیان رفته است .

آذین ـ بمعنی آئین مکرر ، مثال : « وقت آنکه آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند » یعنی آئین نماز (ص ۳۵ ج ۱) مثال دیگر : « از راه آذین مغول از خانهٔ بزرگتر، پسر اصغر قایم مقام پدر باشد » ج ۱ ص ۱٤٦ . وآذین از لغت « اَذْوِین » و « اَذْوِنِیکْ » پهلوی است که در زبان دری بر طبق قاعدهٔ عام که اغلب ذالهای قدیم را بیا بدل سازند چون پا ذو پای . پذ و پی ، پتامبر وپیامبر . پتمان وپیمان ، فارَمذ و فارمی ، رذ و ری[1] ولغات‌دیگر که قبلا اشاره کرده‌ایم . آذین هم آئین شده است ولی در موقعی که قصد آئین بندی و زینت باشد آذین بذال آورند . هر وقت مراد از «آیین» قواعد و آداب شرع باشد « آیین »

۱ — وجه تسمیهٔ صحیح شهر ری اینست که در اصل این ناحیه‌را « رَذْ » گفتندی و رذ عبارت از « رتو » ی اوستائی بمعنی پیشوای بزرگ است و غالباً زردشت را باین لقب نام میبرند و **فردوسی** علیه‌الرحمة درشاهنامه گوید :

وز آنجا بنوش آذر اندرشدند ردو هیربذ را همه سر زدند

ورذ دراینجا اشاره بخود زرتشت است که در بلخ بدست لشکریان ارجاسپ کشته شد ، و جای دیگر سیاوخش را که رتبهٔ نبوت داشته است باین صفت میخواند .

بپوشید درع سیاوخش رد زره را گره بر کمر بندزد .

و شهرستان ری از قدیم منسوب به‌بزرگ‌زردشتیان بوده‌است و حکومت آنجاهم، باوی و لقب اورا اعراب « مَصْمغَان » ذکر کرده‌اند مرکب‌از « مَسْ » بمعنی مه و « مغان » جمع مغ یعنی « بزرگ مغان » و گویند او از اولاد « ارمائیل » وزیر ضحاك بود که جمعی کثیر را از قتل نجات داد ، وفریدون او را باین عبارت بستود و گفت : «وَسْ مانا کی تَهْ آزاذ کردی» یعنی « بسا خانمانها که تو آزاد کردهٔ » و او را « مس مغان » لقب داد ، و عرب مصمغان گوید ، و ابو مسلم مصمغان را از قلعه هَندَین و قصر استوناوند بزیر آورد ، و آخرین مصمغان‌را مهدی عباسی بغدر بکشت . شهرستان ری وبدشخوارگر از قدیم باز باقطاع مصمغان

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

اراقت: کنایه از پیشاب راندن

مدّ: کنایه از پیشکش و هدیهٔ خرد به بزرگ، مثال: «انواع تحف و طرایف که برسبیل مدّ آورده بودند» ص: ۲۳۲ ج ۳

مرفوع: بمعنی بالا کشیدن و ارتفاع یافتن، مثال: «کار گر گوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت» ص: ۲۳۳ ج ۳

تصنیف: بمعنی اختراع و ابداع

مُنْصَلِح: اسم فاعل از باب اِنصلاح بمعنی اصلاح مثال: «بدین نیز میان ایشان منصلح نشد» و چنین استعمالی در عرب و عجم بنظر حقیر نرسید و در کتب معتبر لغت نیافتم

تقدمه: مقدم داشتن، مثال: «ازاطراف پادشاهزادگان باز ایلچیان بجوانب روان کردند و برات پرّان، چنانك چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد» ص: ۶۴۹ ج ۲

و صدها ازین قبیل لغات که غالب قبل از او و بعد از او رواج نداشته و نیافته است

☆☆☆

جمعهای لغات تازی بپارسی نیز کمیاب نیست و هنوز استعمال این قبیل جمعها منسوخ نشده بوده است مانند: **لائمان**، مستمعان، **مطالعان**، **خیلان** (جمع خیل که خود اسم جمع است) و **منتجعان** (کسانی که بطلب روزی جائی سفر کنند) و **مخلوقان**. و نیز جموع عربی بعلاوهٔ جمع فارسی، چون: **طوایفها** و **غرایبها** که در کتب قدیم زیاد متداول بوده است، و در **جهانگشا** بندرت یافت میشود، و مصدر بیا و تا از کلمات فارسی چون «**خانیت**» که مکرر آورده است.

استعمال لغات بمعانی خاص، ازعربی و فارسی که درمقدمه ج ۱ و ۲ «**جهانگشای**» بتفصیل ذکرشده است وما چند فقره برای نمونه میآوریم.

آبـ برآب رفتن یا برآب آمدن یا برآب گذشتن بمعنی تند وسریع از جائی بجائی

با — بجای « به » چنانکه گوید — « چون بکودکی نمد بلادراب انداخته[1] بودند با کنار نمی‌توانستند کشید » ج ۳ ص ۲۳۲ . مثال دیگر : « جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کور کوز رفتند » ۲۳۳ — یعنی « بکنار » و «به نزدیک» و این از قواعد و مستعملات قدیمست . و « وا » و « فا » هم استعمال شده وشرح آن گفته آمده‌است . ودر جهان‌گشای این‌حرف بکثرت بکار رفته است .

بعدَ ما که — یعنی بعد از آنکه . یکباردر مجمل‌التواریخ دیدیم وقبل‌از او **انوری** در شعری این لفظ را آورده است ، انوری گوید :

بعدَ ما کاندر لگدکوب حوادث چند بار
بخت‌شورم حنجری کردست‌و دورش خنجری
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری[2]

و درین کتاب این ترکیب مکرر شده است .

بنوی — بمعنی « بِنَوِی » و شاید همان دو لفظ باشد بهجهٔ « بن وَ وی » با واو که سرهم نوشته شده مثال : « چون بنوی دین‌نبوی قوی شد » ص ۱۷۴ ج ۱ .

پسرینه — **نرینه** — **مردینه** — **عورتینه** — یعنی از جنس پسر و از جنس مذکر و از جنس مرد و عورت . مکرر .

تپانچه — بمعنی مشت یا سیلی که در نظم و نثر بعد از جهان‌گشای دیده میشود ، مثال : « با درفش تپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد » ج ۱ ص ۱۵۱

---

۱ — این مثل قدیمی است و یکی از شعرای قدیم را قطعهٔ زیبائی است که این مثل را در ضمن آنقطعه آورده و قطعه اینست :

سهل است نشستن زبر کرهٔ نوزین ـــ مرد آنکه نگه دارد زوگاه لگد را
خوار است فکندن نمدخشکی در آب ـــ مرد آنکه برون آرد از آب نمد را

۲ — قسمت‌عمده ازین‌قصیده‌را ما در(ج۲ ص ۳۲۹) ذیل ذکرقاضی‌حمیدالدین آورده‌ایم — واین دوبیت‌را علامه‌قزوینی باختلاف‌روایت درمقدمهٔ‌جهان گشای جلداول (ص‌قیب)ذکر کرده‌است .

نویسند ، و لغات « آدینه » و « آیینه » و « هر آیینه » که بتخفیف هر آینه شده و معنی آن « بهر قاعده » و « بهر آیین » است که ما حالا « بهر صورت » گوئیم همه از همین اصل و ریشه است .

باز انك - بجای با آنکه و «بازاین» بجای « با این » و « بی ازانك » بجای « بی آنکه » که در خراسان بین مردم متداول بوده است ولی در کتب دری اصل که در بخارا و ترکستان یا خراسان در عهد سامانی تألیف شده باشد این لهجه موجود نیست ، و تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان و بیهقی وغیره از آن خالی است ، اما از قرن پنجم ببعد در اشعار پیدا شده است ، ما اینکه ابوحنیفهٔ اسکافی درقصیدهٔ میمیهٔ خوددرمدح سلطان ابراهیم غزنوی که بیهقی روایت کرده است گوید :

بی ازآن کامدازاو هیچ خطااز کم وبیش سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

و ما قبلا درین باب بحثی کرده‌ایم و در مقدمهٔ مجمل التواریخ اشارتی باین اصطلاح نموده‌ایم ، واینجا بیش ازین سر نمی‌تابد ودر جهان‌گشای زیادتر از همه معاصرینش این ترکیب یافت میشود .

بقیه حاشیه رصفحه قبل

بوده است ، و ادرین و این شهرستان را « رذ » خوانده‌اند و یاقوت نیز نام ری را از کلمهٔ « رذ » میداند اما گوید « رد » نام گردونه است ، ووجه اول بنظر صحیحترمیآید ، چه هرچند گردونه نیز دراصل « رَثَ » و « رَذَ » بوده و « اَرّادَه» ازهمان اصل است ، اما شرحی که یاقوت آورده‌است بدل نمی‌چسبد و بایستی « رذ » بمناسبت وجود مسمغان که پیشوای بزرگ زردشتیان بوده براین شهر که مرکز حکمرانی او بوده‌است اطلاق گردیده باشد ، و این لفظ بقاعدهٔ که ذکر کردیم « ری » شده‌است ومنسوب بآنجا نیز بلاشك « رَذِی » بذال بوده که « رازی » شده است ، و اصل نام ری بنا بگفتهٔ ابن فقیه که داستان مسمغان هم از اوست (ص ٢٦٨ — ٢٧٦ طبع لیدن) بور انجیر بود و مردم بهریر خواندند بتفصیلی که آورده و بی‌شك افسانه است . در سکه‌های ساسانی علامت شهر « ری » همان « رد » است - یعنی به راودال - و حکایت : دوبرادر رازنام و ری نام افسانه و بی‌بنیاد است .

خدمت ـ خدمتی ـ یعنی تعارف و پیشکش که برسم خدمتگزاری بکسی تقدیم نمایند.

خرجی ـ متعارفی و معمولی درمقابل « **خاص** » که امروزهم گویند خاص وخرجی و در مورد نان بازار استعمال کنند، و نیز مثل شده است برای کسی که تفاوت و امتیازی بدون رجحان یکی‌را بر دیگری قائل شود و گویند « خاصه خرجی میکند » و بار اول در جهان‌گشای این لغت دیده شد « کسوتهای خاص و خرجی » ص ۱۵۰ ج ۳.

خوفته : املائی است از « **خفته** » که واو معدولهٔ « **خواب** » را که باید حذف شده باشد تا در بایست اثبات نموده است:

خیل و خیول : اول بمعنی سوار ودوم که جمع خیل است بمعنی اسپ آورده وخیل را به خیلان[1] جمع بسته چنانکه گذشت، و دیگری این کار را نکرده‌است و خیل‌گاه بمعنی اسپ و گاه بمعنی سوار مستعمل بوده و خیل در مورد مفرد به فارسی نیامده و همیشه اسم جمع بوده است، امروزهم که میگوئیم (خیلی) و آن یکی ازقیودکثرت محسوب میشود، مربوط به « خیل » بمعنی جمله‌ای از سوارانست و بیهقی « خیلتاش » را نیز بمعنی یکنفر از خیل و جمله میاورد ـ جوینی گوید: « صهیل خیول و نعرهٔ خیلان و گردان » ص ۱۰۳

دراز دنبال ـ کنایه از گاو و گاومیش ـ مکرّر ـ و این لغت از قبیل «**درازگوش**» است که کنایه از خر باشد ـ و « **دراز گردن** » کنایه از اشتر و « **سیاه گوش** » که نوعی است از جانوران گوشتخوار مانند شغال و سگ وحشی[2]:

دربایست و دربایستن ـ ضروری بودن چیزی یا ناقص بودن چیزی از ضروریات « اگر اندکی دربایستد برآن مواخذت بلیغ نمایند » ص ۲۲ ج ۱ و متقدمان هم این لغت را آورده‌اند، و شیخ سعدی از معاصران نیز آورده است.

جز اینقدر ز جمال تو در نمی باید   که خال مهر و وفائیست روی زیبا را

دست جنبانیدن ـ کنایه از فرار: « چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید... و تتار در پی او » ج ۳ ص ۱۳٤ واین کنایه در کتب قدیم نیست.

---

۱ ـ کذا در مقدمهٔ جلد ثالث از جهان‌گشا ص : یب ، برای شواهد بیشتری بدانجا رجوع شود. ۲ ـ در زبان گبری بیشتر « پابهنی » گویند یعنی پهن‌پایک

تحرمز ـ مصدر جعلی از « **حرامزاده** » بمعنی حرامزادگی و در کتب قدیم این مصدر دیده نمی‌شود ـ مثال : « تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند » . ج ۱ ص ٤

توی ـ بمعنی « درون » مثال : « درودی که از توی آن بوی اخلاص بمشام جان مشتاقان قدس رسد » ج ۱ ص ۱ و گاهی توی را بمعنی درون و کنایه از دل آورده است و « رفیقان یک‌تو » بمعنی یکدل ، استعمال کرده است ، و یکتو و دوتو بهمین معنی سابقه‌دارد ، و بمعنی یکتاه و دوتاه هم می‌آمده ، چنانکه مسعود سعد سلمان گوید :

بدنها همه در دوتوئی زره　　　زنخها همه در دو تائی لثام

ولی توی به‌تنهائی چنانکه در جهان گشای دیدیم پیش از این گویا دیده نشده باشد مگر در محاورهٔ معاصران ، و خانهٔ پستو ، و گنبد تُه تُو ، و تو بمعنی درون ، بطور مطلق همه از همین ماده و بمعنی « درون » است .

تیزی ـ بمعنی شدّت وحشمت وقهر ، مثال : « مغنیان هموم این قول را در پردهٔ احزان حسینی برآهنگ تیزی مخالف راست کرده » ج ۳ ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ودر مقدمهٔ جلد سوم جهان گشای این لغت از آهنگهای موسیقی شمرده‌شده ولی گویا صواب همان‌باشد که‌ما یاد کردیم و درین عبارت « **آهنگ تیزی مخالف** » قرینهٔ « **پردهٔ احزان حسینی** » است و درین دو قرینه فقط « حسینی » و « مخالف » از پرده‌های دوآهنگ موسیقی است یعنی « **حسینی** » پرده ایست از دستگاه **نوا** و « **مخالف** » پرده ایست از دستگاه **سه گاه** ، و ظاهراً « تیزی » در اینجا مانند « احزان » وقرینهٔ او است و نام پرده یا گوشه‌ای از موسیقی‌نیست .

جیحون ـ بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ[1] همچنین « **دجله** » بهمان معنی .

حالت ـ کنایه از مرگ چنانکه « **کوچ کردن** » و « **نماندن** » در کتب آنعصر کنایه از مردن است ، و این لغت بار اوّل در کتب متصوّفه دیده شد که « **حالت افتادن** » را بمعنی مردن آورده بودند چنانکه گذشت .

---

[1] برای شواهد رجوع کنید بمقدمهٔ ج ۳ جهان گشای ص ی : و حاشیه ص ٥۹ ازهمان جلد .

یگفتند. زَرَد لغتی است قدیمی بفتحتین وبعدها دال بیاء بدل گشته «زَری» و «زَریه» و «زِره» شده است و عرب از این لغت، مزرّد ساخته و درع مُزرّد مزرود زرهی را گویند که متداخل ودرهم رفته ونرم باشد و صانع آنرا «زَرّاد» گویند شاید لغت «زَرّادخانه» ازاین کلمه اخذ شده باشد ونیز ممکنست (زَرْدخانه) بتدریج سلاح و تصرّف ایرانیان مستعرب که از اصل لغت بیخبر بوده اند باین شکل درآمده باشد زرادخانه شده باشد؟

زندنیجی ـ نوعی است از جامه منسوب به «زندنه» که بضبط یاقوت قریه بزرگی است قراء بخارا و جامهٔ منسوب بدانرا «زندنیجی[1]» گویند. و در جهان گشای چاپی استناداً بط برهان قاطع زندیجی بباء پارسی ضبط گردیده است[2].

زیر و بالا ـ بمعنی باطل: «ازین سبب عزم، زیر و بالا شد» ج ۳ ص ۱۳۰. سعدی فرماید:

بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیر و بالاست

سبیل ـ قافلهٔ حاج که از طرف دولت با امیری خاص و لوازم سفر میرفته اند و این گویا از «فی سبیل‌الله» در زبان فارسی ساخته شده باشد[3]؟

سربالا ـ یعنی افزودن و علاوه. مثال: «در یك نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر د هفتاد هزار بالش سربالا برآمده بر ممالك برات نوشتند» (ج ۱ ص ۲۱۴).

سری‌برسری ـ بمعنی بعلاوه ـ مثال: «کسی بابیورد فرستاد تا ملك اختیارالدین

---

۱ — در زبان فارسی هر قریه و شهری که حرف آخر او یا، یا واو، و یا ها ، منسوب بدانرا بزیادتی جیم یا چ یا زاء یا کاف آورند چون (مرو) ومروزی و (مرغاو) رغزی و (سکا) و سکزی و (ساوه) وساوجی و (زندنه) وزندنیجی و (انزلی) وانزلیچی ایر آنها و ازین قبیل است قهوه‌چی و درشکه‌چی و گاریچی که بعضی گمان کرده‌اند (چی) ی است وشاید سورجی وقورچی وقاپچی ترکی باشد واسلامبولچی قیاس غلط وتقلید انزلیچی کوبچی است. و لغت «آکوپاچیا» از لغات فرس قدیم و تازه پیدا شده و معنای آن نشین است وگویا لغت «قفص ـ کوچ» از اکوپاچیا مانده باشد.

۲ — رك ـ مقدمه جهانگشا ج ۳ ص ـ ید. ۳ — از آقای قزوینی ـ مقدمه.

دست خوش – باضافه ظاهراً از اصطلاحات نرد بوده‌است ، ولی ارباب فرهنگ بدین معنی اشاره نکرده‌اند . برهان گوید – « بمعنی مسخرگی . . . و کنایه از عاجز و زبون و زیردست‌باشد . . . الخ » و در جهان‌گشای بمعنی مطیع ورام وزیردست آمده « زمانه بچه‌نوع دست‌خوش این‌طایفه است و جهان از آن جماعت جهان » (ج ۱ ص ۱٤ س ۲۱) – یعنی زمانه دست‌خوش مغول است و جهان از مخالفان ایشان جهان‌است – و در متن جهانگشای چاپ آقای قزوینی در قرینهٔ اول بجای « این‌طایفه » بخطا « آن طایفه » طبع شده است .

دوچار زدن – این‌لغت بافعال « شدن » و « گردیدن » و « گشتن » و « آمدن » و « خوردن » دیده شده ولی با « زدن » دیده نشده بود . معنی آن دچار شدن و بر خوردن باکسی است که امروز « واو » را از آن ساقط میکنند و « دچار » گویند .

رنود – این کلمه جمع عربی است که بر کلمه (رَنْد) بفتح اول که کلمه ای فارسی است بسته‌اند ، ودر قسمت اخیر از تاریخ‌سیستان کلمه « رنود » با دزدان مترادف آمده است ص (٤۱۸) و در جهان گشای این لفظ بسیار آمده است و نیز در قطعه‌ای که با نوری نسبت داده شده این جمع بهمان معنی که در تاریخ سیستان دیدیم آمده است .

بلخ‌شهریست در آکنده باوباش‌و رنود   در همه شهرو نواحیش یکی بخرد نیست.

و امروز « رِند » بکسر اول معروفست از قبیل « سند » و « هند » که قدیم بفتح اول استعمال می شده است و در قوافی شعر حرکت آنها همه بفتح اولست ، و بعد تغییر حرکت در آنها راه یافته است و بغلط بکسر اول مشهور گردیده – معنی « رند » کسی‌است پای بند فرهنگ و آیین عمومی نباشد ، و حرام را با حلال چندان فرق نگذارد ، و امروز معنی مزبور نیز تغییر کرده و بمردم هوشیار و تجربه دیده و زیرك و عیّار اطلاق میشود و معنی « گُرْبز » را که قدیم مستعمل بود گرفته است .

زاد خُرد – یعنی کم سال مثال : « چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان‌ بزاد خرد گرفتند » ج ۱ ص ۱٥٤ . بطریق اضافه واین لغت بی‌سابقه است .

زَرادخانه – بمعنی جای اسلحه یا جبه خانه (جبباخانه) که پیشتر « قورخانه »

هرگز از محمود غازی این عطا کی یافتند

زینتی و عسجدی و فرخی و عنصری

گر زدند از جود محمودی بگیتی داستان

گشت باطل جود محمودی ز جود سنجری

قطعهٔ هجو انوری که فرید کاتب گفت:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت

ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یا مُرسِلَ الرِّیاح تو دانی و انوری

انوری گوید در قصیدهٔ که مطلع آن چنین است (و مرادش هجو همهٔ شعرای معاصر بوده است):

ای برادر بشنوی رمزی زشعر وشاعری — تا زما مشتی گدا کس را بمردم نشمری

مردرا حکمت همی باید که دامن گیردش — تا شفای بو علی بیند نه ژاژ بحتری

یارب ازحکمت چه برخوردار بودی جانمن — گر نبودی صاع شعر اندر متاعم برسری.

باز انوری در شریطهٔ قصیدهٔ « ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری » گوید:

بسته باد ابر چهار ارکان بمسمار دوام — دورعمرت زانکه عالمرا تو رکن دیگری

پایهٔ گردون مسلم دور گیتی زیر دست — سایهٔ یزدان مربّی حفظ ایزد برسری

و آقای قزوینی در حاشیه (بر سرّی) بتشدید راء از مادهٔ سرّ بمعنی راز و بیاء نکره فرض کرده‌اند درصورتیکه مطلب روشنست ومرادآنکه: شرف‌الدین خوارزمی‌فرستاد تا ملك اختیارالدّین را برای اخذ اموال بگرفتند و با او خود علاوه بر این مقصود که طمع مال باشد قصد سر داشت، یعنی بسر و جان ملك اختیارالدین قصد داشت تا بمال چه رسد،

را بگرفتند و با او خود (یعنی شرف‌الدین) برسری قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد » ج ۲ ص ۲۷۸ . این کلمه از قدیم در اشعار شعرای خراسان دیده میشود و عنصری و مسعود سعد و سنائی و انوری و همه شعرا تقریباً این ترکیب را دارند و ما در مجلهٔ ارمغان بتفصیل از آن اشعار مثال آورده ایم و اکنون استشهاد را بیتی چند از معزی و نیز قطعهٔ هجو انوری را ذکر مینمائیم . معزی در قصیدهٔ که مطلع آن چنین است :

ترك من دارد شکفته گلستان برمشتری
مشتری برسرو و سرو اندر قبای ششتری

تا آنجا که فرماید :

لشکر و مردی و دین و داد باید شاه را
هر چهارش هست و تأیید الهی برسری

و باز معزی در موقعی که سنجر دهن او را بصلهٔ قصیدهٔ فتح غزنین پر از جواهر کرد گوید :

کردم اندر فتح غزنین ساحری و شاعری
کرد پر گوهر دهانم پادشاد گوهری
دست رادش در دهانم دُرّ دریائی نهاد
چون بیارید از دهانم پیش او دُرّ دری
پادشا بخشد بشاعر زرّو دیبا و قصب
او مرا این هرسه بخشیدو جواهر برسری
در کنارم درّو پیروزه است و لعل ازجوداو
در وثاقم جامهٔ رومی و زرّ جعفری

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زبر

خود مؤیّد اینمعنی است ، چه هر چند شارستان لوط در تاریخ چند قریه بوده است ، اما در ادبیات فارسی « شهرلوط » معروفست نه‌قرای لوط یابلوك لوط ، وهنوز مردم اطراف کویر معتقدند که شهر لوط در وسط کویر پیداست ، و شارستان در اشعار متقدّمان همه‌جا بمعنی « شهر » آمده است نه‌قری و اصقاع و دیها . و عبارت جهان گشای باینمعنی است که شخص مذکور از مردم طابَران بوده است نه نوقان یا رود بار یا رادگان یا پاژ و فارمد و غیره و شارستان طوس مراد مرکز طوس است که‌همان طابران باشد .

گرد کردن بفتح گاف : یعنی تأثیر نمودن ـ فایده دادن مثال : « آن ارا جیف گردی نکرد » ج ۲ ص ۱۹۲ « عدّت و عناد و بیاض و سوادگردی نکرد » ج۲ ص ۵۹ .

گماریدن : در اصل بمعنی گماشتن کسی است بکاری و وادار کردن او بدان کار ، امّا در ادبیات مجازاً بمعنی نشان دادن چیزی‌است بصیغهٔ متعدّی وگاه نمایش داده‌شدن چیزیست بصیغهٔ لازم و درین کتاب این هردو وجه مجاز آمده است مثال اول : « غنچهٔ بهار دهان از زفان (ظ : زفان از دهان) بگمارید » ج۲ ص۲۹ مثال دوم «اول نو بهار وهنگام گماریدن ازهار » ص ۱۳٦ در مثال اول یعنی زبان از دهان بیرون آورد ، کنایه از شکفتن و مثال دوم بصیغهٔ لازم بمعنی خود نمائی است : در حاشیه جهان گشای از قول قاموس جانسن واگماریدن ، بمعنی دندان نشاندادن در حال خنده و تبسم و خندیدن ذکر شده است ، ولی افسوس که شاهدی ذکر نشده است و از متن جهان‌گشای نیز اینمعنی جز در مثال ثانی برنمیآید ولی با وجود شایع بودن معنی اول دلیلی موجود نداریم که احتمال معنی دوم را مسلّم سازد ، چه مجاز گردشها دارد وحتی گاهی بعکس معنی حقیقی استعمال میشود [1] اما در غیر مادهٔ معنی حقیقی ، جز با اسناد کثیره قابل قبول نیست ، و بایستی آنرا بر معنی اصلی حمل نمود ، و بین وا نمودن و خودنمائی با گماشتن ووادار کردن قرابت هست ، اما بین خندیدن

۱ — بعکس معنی حقیقی مانند : شوخ بمعنی زیبا و ظریف .

و این لغت را حقیر در نثر جز در جهان‌گشای ندیده‌ام یا بدان برنخورده‌ام .

شارستان ــ در مقدمهٔ جهان‌گشای ج ٤ ص یه در شرح این جمله « و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج‌الدین می‌گفتند » نوشته « شارستان ظاهراً به معنی ناحیه وصقع یا بلوك و قری » ولی درتاریخ سیستان این لغت مکرّر و بطرز صریح وروشنی بمعنی نفس شهر یعنی دکاکین و خانها که بر گرد ارگ یاقهندز ساخته باشند آمده ومیرساند که غالباً پیرامون شارستان برج و حصار بوده و در حقیقت هرچه در اندرون حصار یك‌شهر بوده است شارستان میگفته‌اند و آنچه از حصار بیرون بوده است آنرا (ربض) بفتحین مینامیده‌اند وگاه بوده است که برگرد رَبض هم باز حصاری میکشیده‌اند اما غالباً حومهٔ شهر که ربض باشد بیرون حصار و خارج شارستان بوده است و هیچوقت از شارستان در کتب و دواوینی‌که دیده شد بلوك وقری و صُقع یا ناحیه نخواسته‌اند؛ منجمله تاریخ سیستان‌گوید: « آمدن لشکر غَزنین بپای شارستان سیستان و حصار گرفتن امیر مؤیّد شارستان را و این نوبت آنجا بنشستند ومردمان را در شهر بِشردند » ـ « مردم سیستان ازشارستان ببهاءالدوله میل کردند و دری را بدادند و بهاءالدّوله بر شهر برآمد و سیصد مرد را از شارستان بکشت و در شارستان بنشست » ـ « همه بهم شدند و بهاءالدوله را درشارستان بِشردند » ـ « آمدن امیر برغش بسیستان و شدن او بپای شارستان و صلح کردن برآنك بهاءالدوله و . . . . بدو فرو شدند » ـ « و بشدند در غرّهٔ ماه رمضان و در شارستان بگرفتند . . . . عاقبت امیر اجل تاج‌الدین در شد در شارستان و بامیری بنشست » ص : ۳۸۹ ـ ۳۹۰ جای دیگر گوید : « آنچه در ذات سیستان موجود است که در دیگر شهرها نیست اول آنست که شارستان بزرگ حصین دارد که‌خود چند شهری باشد از دیگر شهرها آنگاه آنرا مدینة العذرا گویند » ص: ۱۱ ـ « کس بشهر همی‌فرستاد نزدیك رؤسا و مهتران و امیدها نیکو همی کرد . . . و مردمان ربض هواء او کردند . . . و کودکی وبا حفص برشارستان شدند وحسین بر رَبض اندر آمد» ص ۳۰۱ و برای مزید شواهد رك : ص ۳۳۶ ـ ۳۳۸ ـ ۳۵۵ ـ ۳۷۸ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۲ و غیره وغیره از تاریخ سیستان . و اما شعر فرّخی که شاهد آورده شده است :

مقدّمه – بمعنی سابق براین و پیش‌ازین .

ملواح – آلت کار و اسباب صید و مرغی که بوسیلهٔ او مرغان دیگررا صید کنند .

مَواجب – بمعنی امروز، واین لغت اولین‌بار درتاریخ سیستان بصیغهٔ فعلی «واجب» استعمال گردیده و گوید « غلّه فرستادن بفراه بجهت تخم و عاوفهٔ هالی آن بقمه واجب یك‌ساله » یعنی آنچه مایحتاج یك‌ساله بوده است از بذر و خواربار اهالی (ص ۴۰۷)

مَهالك - جمع مَهلکه ، بمعنی بیابانها (رك : مقدمه ج ۲ جهان‌گشای) .

موغال – بجای مغول ص ۱۳٤ ج ۲ – و در تاریخ سیستان نیز در ص ۳۹۳ – ۳۹٤ – ۱۱ : حاشیه (۱) مغول و مَوال ، بجای مغول آمده ، و موال را باشتباه در متن اصلاح کرده‌ایم و در حاشیه (۷) ضبط نموده ، ولی معلوم میشود موال و مغال هردولهجه ایست ازین کلمه .

نابیوس – نا بیوسیده : یعنی من حیث لایحتسب ، وبدون انتظار . وبیوسیدن انتظار کشیدن ، و نابیوسان صفت این فعل است که در نثر و نظم قدیم بسیار دیده میشود .

ناگرفت : یعنی ناگاه ، و با یا (ناگرفتی) استعمال شده مثل : « ایبك بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود ، وزوبینها بدست ایشان داده ، تا وقت دخول تهییج فتنه کنند ، و سلطان را ناگرفتی زنند ، مفردان ابواب‌را چشم برانواب ایشان افتاد ، دانستند که در زیر ایشان شر است » ص ۱۷۲ ج ۲ و معلوم نیست یاء آن یاء مصدری است یا یاء تنکیر و قسم ثانی بنظر راجح میآید .

نهمار : بکسراول این لغت نیز چون « گندآور » ازلغات شعریست که جهان‌گشای وام گرفته است ، بمعنی بیحساب و بیشمار ، و اصل لغت نیز مرکبست از « نه » و « هُمار » یعنی ناشمار و بی‌حساب .

نوروزی – گوید : « پادشاه نوروزی ازو برساختند » ج ۱ ص ۹۸ یعنی پادشاهی‌که در ایام نوروز عوام می‌سازند ، و او را از راه طنز بتخت می‌نشانند ، و حکمهـا میدهد و می‌خندند ، وتا این اواخرهم درخراسان عیدی بود در ۱۱ ربیع‌الاوّل که درآنروزمسخره‌ای

و گماشتن قرابت یا لا اقل ضدیت هم نیست که مجاز تحمل آنرا بنماید. والله اعلم.

گندآوران: لغتی است شعری و شاهنامه زیاد استعمال کرده است بمعنی مرد دلیر و فحل، و بعضی گمان کرده‌اند که گندآور از مادهٔ گند بمعنی جند عربی است و گندآور را لشکر کش پنداشته‌اند، و برهان‌هم این‌لغت را در مادهٔ کاف فارسی ذکر کرده و آنرا سوای معانی حقیقی بمعنی سپهسالار هم آورده است، شکی نیست که گندآور باکاف فارسی است اما نه ازمادهٔ گند بمعنی جند بلکه از گُند بضم‌اول بمعنی بیضه، و گندآور ازقبیل دلاور و تناور و ناماور است و مرکبست از گند وور یا آور بترکیب وصفی واین دو پساوند معنی صاحب و حمل کننده و دارندهٔ چیزی را افاده کند و معنی آن فحل و نر و مردانه است نه لشکر کش. ودر جهانگشای هم درست بهمین معنی آمده است، و انرا مرادف با جوانان از مردم شهری آورده و از شعرا این لغت را عاریه کرده است.

کوشی: مرادف با علوفه، بمعنی سیورسات است، ونیزمحتمل است « کوسن » بفتح کاف وسین وسکون نون با واو مجهول باشد که نوعی اعانه است که بعضی ازملاکان‌خراسان از رعایا سالی یکبار مطالبه می کنند.

مادر اندر: بمعنی زن پدر، و در خراسان پدر اندر بمعنی ناپدری و برادر اندر و خواهر اندر و عمو اندر و دائی اندر بهمان قرار متداول است و در عراق نا مادری گویند.

مُسمّی: نامزد و نام نویسی و سیاهه مثال: « محصلان بتمامت ممالک مسمّی کرد - مالی بر مسلمانان مسمّی بر وضیع و شریف حکم کرد - تمامت ملوک و امرا را مسمّی نوشته تفصیل داد (رك: جهانگشای مقدمهٔ ج ۲ ص یح طبع لیدن).

مُطّلع - بمعنی مشرف و بازرس مثال: « چون بر خوارزم مطّلع شدند » یعنی بخوارزم مشرف گردیدند و برسیدند.

مُفرَد - ملازم و پادو، یا سربازان پایکار مثال « مصدر » امروز[1].

---

۱ - پادو یا مفرد را امروز مصدر میگویند ولی معلوم نیست از چه زمان معمول شده است؟

روزگار را مونث آورده گوید: « روزگار را بر خلاف عادت او صاحبهٔ وفا انگاشت » و جای دیگر بقرینه صفت « تب » را مؤنث آورده است « حُمّی مُضجِعَه و تب زمه » ج ۱ ص ۷۵.

☆ ☆ ☆

در جهانگشای تمام مختصات نثر فنّی که سابق بر این شرح داده‌شده است دیده میشود، از سجع و موازنه و دیگر تکلفات و ایراد صنایع بدیعیه و تلمیحات و استدلالات قرآنیه و ایراد احادیث و امثال عرب و شعر تازی و اشعار پارسی از **فردوسی** و **مسعود سعد**[1] و **ظهیر فاریابی** و **انوری** و **وطواط** و **کمال اسمعیل** ونیز تحلیل شعر بطریق **ابوالمعالی** و **وراوینی** و **محمد نسوی** و دیگران بسیار دارد، خاصه تحلیل و تضمین مصراعها — و از جمله نمونهای این صنعت عبارت ذیل است. « اگر صاحب‌نظری پاکیزه گوهری که منصف و مقتصد باشد دربن معانی بچشم حقد و حَسد که مُظهِر و مُبدِی معایب است و منشی مَساوی و مَثالب و تولد آن از نتیجهٔ دنائت همّت و خساست طینت ننگرد، و بعین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیند و پلاس را دیبا پندارد نظر نکند... » (ج ۱ ص ۸) که بیت عبدالله‌بن معاویه را که سخت مشهور است:

وَ عَینُ الرِضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلیلَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ لٰکِنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَساوِیا

---

۱ ـ شعری است که آقای قزوینی در (فائت حواشی جهانگشای ج ۳ ص ط) شرحی راجع بدو نگاشته‌اند و حدس زده‌اند که **کمال‌الدین اسمعیل** این بیت‌را بمناسبت آنکه در **کلیله و دمنه** ذکر شده بایستی ازشاعر دیگری تضمین کرده باشد، و حدس ایشان درست‌است و این شعر از **مسعودسعد سلمان** است و در ضمن قصیده‌ایست در مدح **سلطان مسعود بن ابراهیم** و مطلع آن چنین است.

گر یك وفا کنی صنما صد وفا کنم ‌ ‌ ‌ ‌ ورتو جفا کنی همه من کی جفا کنم

و در بیت هفتم تنزل گوید،

گر برکنم دل‌ازتوو بردارم ازتو مهر ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌مهر برکه افکنم آن‌دل کجا کنم

که کمال ردیف آنرا عوض کرده و در ضمن غزل خود گوید،

گویند بر گرفت فلان دل ز مهر تو ‌ ‌ ‌ ‌ من داوری مردم جاهل کجا برم

گربرکنم دل ازتوو بردارم ازتومهر ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌مهر برکه افکنم آن‌دل کجا برم

و خواجه بدون آنکه متوجه گویندهٔ اصلی شعرباشد آنرا از کمال دانسته و تضمین کرده‌است.

را پادشاه میکردند و احکام او را برسبیل طنز بکار می‌بستند و میخندیدند !

نعل‌بها : مالی که پادشاه هنگام عبور از جائی از صاحب آنجا یا از اهالی مطالبه می‌کرده است .

واهی : سست کننده بجای **موهی** مثال : « هر چند استیصال کلّی بدست او نبود اما واهی محکمات اساس ... او بود » ص ۵۲ ج ۱ .

وشکرده : این لغت را بدون واو آورده (ج ۱ ص ۷۸) و برهان هم بدون واو و هم با واو و هم وا شکرده ضبط کرده است بمعنی چالاك ومستعد ـ واین لغت در چار مقاله بمعنی حامی هم آمده بود و گذشت .

☆☆☆

دیگر : افعال بمعنی خاص ـ چون : « **رکاب گران کردن** » و « **عنان سبك کردن** » هر دو کنایه از تند راندن مرکب و مانند « **برکسی افتادن** » بمعنی حمله بردن وزدن برکسی : « کوتوال‌قلعه براو افتاد و اورا بکشت » ص ... **گشاده شدن** ' بمعنی بیرون جستن : « از مکامن گشاده شوند » ج ۱ ص ۳۵ و **دوانیدن** ' بمعنی راندن و تاختن کسی : « بریشان دوانیدند » مکرّر ' **ناگرفتی زدن** : غفلةً وناگهانی کسی‌را زدن چنانکه گذشت ' و **ماندن** بصیغهٔ متعدی که قدیم متداول بوده است ـ و **ریزه کردن** بمعنی خرد کردن و کوفتن .

صفات تازه ، چون : جنگ‌افروز ' در صفت مردمبارز مثال : « مبارزان جنگ‌افروز بشب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند » ج ۲ ص : ۱۷۵ .

هم‌تنگ : بمعنی عدیل ' و هریك از دولنگهٔ بار ' **آسان زخم** : بمعنی سهل مأخذ و عمل آسان ' **یك تیغ** : متحّد و متفق در جنگ ' **ناباك** : بی‌باك .

☆☆☆

جمله‌های تازه و عجیب ـ چون : « **دریای درموج** » صفت لشکر مثال : « چون آوازهٔ دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید » ج ۲ ص ۴۲ ـ دیگر : صفت

واو عطف عربی را که باید بفتحه تلفظ نمود نمی‌آوردند و رکیك میدانستند ، و قدما گاهی در صدر یا عروض بیت این واو را میآورده اند فقط ، ولی در حشو اشعار هیچوقت واو عطف عربی نمی‌آمده است ، و واو عطف فارسی که تلفظ آن مانند (o) فرنگی‌است میآمده .
و اگر این مصراع شعر باشد بایستی واو « وَ چون باد » را بفتحه خواند ، وگفتیم که چنین کاری در اشعار فارسی غلط است ، و چون واو مذکور را مثل واو عطف فارسی بخوانیم عبارت از وزن خواهد افتاد ، و شاید کسی از روی سماجت ولجاج که پیشهٔ بعضی جاهلان است بگوید که این مصراع در اصل چنین بوده است : « چون برق زد بر آب و چون باد برفت » جواب آنست که در آنصورت بایستی گفت که عطا ملك خود اینمصراع را برای همین مورد ساخته است ، چه مصراعهای تضمین شده باید معروف و دارای مضمونی لطیف و یا مثلی دلکش باشد که نویسنده را بسوی خود جلب کند ، و این عبارت متضمّن هیچیك ازآنها نیست ، وفقط دارای صنعت سادهٔ جمع بین آب وباد است که در عبارات نثر جهان‌گشای مکرّر بهتر از آن دیده میشود ، و حیثیت شعری دیگری ندارد . و حقیقت اینست که موزونئی که در این عبارت هست کاتب غیر امین را بشبهه افکنده و پنداشته است که مگر مصراعی از بحر هزج و ترانه یا رباعی است ، و بعادت خود (ع) یعنی علامت (مصراع) را پیش از آن افزوده است . این معنی ما را در بارهٔ دیگر علائم و « عینهـا و « بیت ها» بشبهه‌انداخت و چون در کلیله غیر از یکی دو موضع اواخر کتاب ، ودر کتب خطّی قدیمی دیگر دیده بودیم که مصراعها را بدون ذکر علامت (ع یا مصراع) به نثر ملحق میکنند ، بر آن شدیم که در جهان‌گشای نیز چنین بوده است و اگر نسخهٔ بخط مؤلف بدست میآمد این قضاوت تمام بود .

جوینی در ابیات هم این قبیل تحلیلها و تضمین ها بکار برده و قافیهٔ شعر را با سجع نثر قرینه سازی کرده و علامت (بیت) یا (شعر) هم نیاورده است ، از آنجمله در صفحه (۱۵۹ ج ۱) گوید :

« ذکر حاتم طی در روزگار او طی شد ، و حلم احنف بنسبت حلم اولاشی ، درعهد

تحلیل کرده و برای مزید زیبائی عبارت، خود بیت را نیز شاهد آورده است.

همچنین در تضمین و تحلیل مصراعهای معروف دست کمی از **ابو المعالی** اگر چه حسن انتخابش بپای او نمیرسد، از این قبیل در رسالهٔ تسلیة الاخوان گ « اکنون شاید گویندت (ع) بیك حمله برگشتی از کارزار، و نامت ننگ گردد در ابناء روزگار » ترجمهٔ حال مصنف ج ۱ ص عج.

فایدة : اینجا مناسب دید نکته‌ای ذکر کند، از مطالعهٔ **کلیله و دمنه** و **نفثة المصدور** و مراجعه به بعضی از کتب بالنسبه قدیمی که کمتر دست خورد. ا چنین برمیآید که هروقت میخواسته‌اند مصراع معروفی را در نثر تضمین کنند، واین نوعی از ابداع و اظهار صنعت بوده است، مصراع مطلوب را بدون اینکه قبل از او (مصراع) یا (ع) ذکر کنند مانند شطری از نثر تضمین میکرده‌اند، و بنظر چنین م که جهانگشای‌هم تابع این‌رسم بوده است، و کتاب ازمنهٔ بعد بسلیقهٔ خویش حرف (ع لفظ (مصراع) را دراین قبیل موارد از خود افزوده‌اند، واینمعنی را ما ازخود جهانگ چاپی تفرّس کردیم، زیرا در جائی برخوردیم بعبارتی که کاتب قسمتی از آن را مصراعی کرده، و از پیش خود (ع) برآن افزوده است، و حال اینکه آن عبارت مصراع شعر ن بلکه نثریست واز عبارت خود مؤلف میباشد، و محالست مؤلف عبارت خود را مصراعی فرض کند، آنهم عبارتی که وزن درست ندارد، واهمیت مقام مصراعهائی را که قابل ت باشد[1] نیز دارا نیست، و آن عبارت چنین است :

« جلال الدین خود پیشدستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در کش چون بر آن سوار شد حمله کرد. و هم در تك بازگشت (ع) چون برق بر آب زد و باد برفت » ج ۱ ص ۱۰۷ - و بر اهل سخن و خبرگان ادب آشکار است که عبارت « برق بر آب زد و چون باد برفت » شعر نیست، زیرا در حشو اشعار - خاصه در عصر م

۱- بیشتر مصراعهائی از رباعیات را تضمین میکرده‌اند.

☆✿☆

بعضی اغلاط دیگر درجهان‌گشای دیده شد که معلوم نیست در اصل چنان بوده است یا گناه کاتب است مانند «گذارد» مصدر مرخّم متعدی گذر بمعنی عبور دادن که بزاء هوز نوشته شده است، وازقبیل «پیشوری» که ظاهراً بجای «پیشه وری» مکرّر برمکرّر آمده است، در صورتیکه هاءات غیر ملفوظ فقط وقتی که قبل از الف و نون جمع یا نسبت یا قبل از واو اشباع چون واوهای تصغیر یاقبل‌از (ها) ی جمع یا یای مصدری درآیند گاه بدل بکاف فارسی شوند چون دایگان و دایگانی و بندگان، و دانگوک مصغّر دانه و و خانگی و خستگی و یا حذف گردند[1] چون: خانها و پروانها و غیره . و درغیر اینموارد هاءغیر ملفوظ بحال خود باقی میماند و بنابراین قاعده «پیشه‌وری» که هیچکدام از آنها نیست و واو آن مفتوح است خلاف قیاس است که پیشوری نوشته شود؛ و نیز این لغت از قبیل مزدوری و رنجوری و گنجوری و دستوری‌هم نیست زیرا قاعده چنانست که‌هرگاه قبل‌از «ور» که پساوند وصفی است دو حرف ساکن غیر از حروف عِلّة قرار گیرد و او «وَر» را باید باشباع بخوانیم، چون مزد و رنج و گنج و دست و غیره که مزدور و رنجور و گنجور و دستور باشباع و او تلفظ میکنند و «پیشه» از آن قبیل نیست و بالعکس در جلد اوّل در یك‌جا «بهره مند» برخلاف قیاس با اثبات هاء ضبط شده‌است، و لابد مربوط بمطبعه است اما پیشوری چنین نیست.[2]

☆ ☆ ☆

درجهان‌گشای لغات قدیمی نیز گاهی دیده‌میشود مانند «نابیوسان» و «نابیوس» که ذکر آن گذشت و «اوام» بمعنی وام: «هیچ آفریده اوام مخالفان گزارده است»

---

۱ ـ در صورتیکه بامعنی دیگر التباس‌نشود که در آنصورت باید هاء اصلی بحال خود باقی بماند چون «جامه‌ها» و «نامه‌ها» درجائی که با «جام‌ها» و «نام‌ها» التباس تواند شد.

۲ ـ اگر این لغت مغولی باشد از موضوع بحث ما خارج است و چنین لغت در لغات مغولی دیده نشده است.

دولت او جهان آرام گرفت، و صعاب فلك ناسازگار رام شد، و در زمان خاقیت او گردون تند توسن منقاد نا شده در زیر زین اطاعت او خوش خرام شد» و درست یك بیت تمام را طوری در نثر حل کرده و تضمین نموده است که در بادی نظر برای اهل فن هم تشخیص دادن آن دشوار است.

همچنین اشعار از بیت یا قطعه یا مثنوی را بدون علامت یا عنوان (بیت یا شعر) آورده است، جز اینکه چندبار خود مؤلف یك بیت از بحر هزج مثمن را (که دو بیت از آن یك رباعی است) عنوان «رباعی» داده، از آنجمله گوید ج ۲ ص ۸ «وطواط...

این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ایشاه بود رستم گرد　　　یك خر ز هزار اسپ نتواند بُرد

مسلمست که وطواط همین بیت را گفته است و در تاریخ گزیده بیتی دیگر ازخود مؤلف یااز دیگری برآن مزید کرده‌اندکه قافیهٔ دومش فاسد وازوطواط نیست ومشهوراست[1]

و نیز در صفحه ۱۴۱ ج ۱ یك بیت مسعود سعد را بوزن دیگر ضبط کرده ومعلوم نیست تقصیر کاتب است یا سهو مؤلف و آن شعر اینست:

در آتش بلایم چون گل فرو چکانی　　　بر سنك امتحانم چون زر بر آزمائی

و این شعر در اصل ببحر مضارع مکفوف مقصور مثمن است و مطلع آن چنین‌است:

دلم بدل چون نای من اندرحصار نای　　　پستی گرفت همت من زین بلند جای

تا آنجا که میفرماید:

در آتش بلایم چون گل فرو چکان　　　بر سنك امتحانم چون زر برآزمای

و بیت متن «مسبّغ» است نه «مقصور» وبای خطاب بآخر آن‌بیت افزوده شده‌است!

(۱) شاها که بجامت می صافیست نه دُرد　　　بد خواه ترا ز غصه خون باید خورد

توضیح آنکه (خورد) برطبق لهجهٔ صحیح دری و پهلوی وشهادت قوافی شعر اساتید زبان فارسی بواو معدوله یعنی بفتح حرف (خا) میباشد و درآنصورت با «درد» و «برد» و «گرد» که همه بضم حرف اول تلفظ میشود راست نمی‌آید و وطواط چنین خطائی نمیکند.

ازینرو معتقد شده ایم که این بیت ثانی را بعدها ساخته اند.

دیگر : با بمعنی «به» که هم از شیوهای قدیمست مکرر وبسیار دارد لیکن «باز» بهمین معنی دیده نشد و اگر هست اندك است و پیشاوندهای فعلی **اندر** و **همی** کم است اما پیشاوند **فرو** و **فرا** کم نیست.

دیگر : نه همانا که در **بیهقی** دیدیم در اول جمله میآید و جمله منفی را بصورت مثبت در میآورد. «چون او از دست ایشان بجست نه همانا که من نیز از آن ورطه بجهد بیرون آیم» ج ۱ ص ۱۸۷ . یعنی: من از آن ورطه بیرون نیایم.

✡ ✱ ✡

بطور خلاصه متن جهان گشای برسه قسم است، قسمی بکلّی مصنوع و قسمی بالنسبه ساده، و قسمی نقل شده از نوشتهٔ دیگران، و این قسمت اخیر ساده‌تر از متن خود کتابست که خود مؤلف نوشته، و بنظر میرسد که جلد دوم احوال **خوارزمشاهیان** ازین مقوله باشد و نقل عبارات دیگران در آن زیاد باشد. همچنین است احوال **قرامطه** که بقلم **عطاملك** شبیه نیست از: (ذکر تقریر مذهب باطنیان ج ۳ از ص ۱۴۲ الی ۱۷۰ و ۱۷۱) و باز از ص ۱۸۶ که بذکر **حسن صباح** میپردازد. بعضی جمله‌ها از اصل سرگذشت خود حسن نقل شده، و قسمتی که در قدح ورّد او است بقلم خود **جوینی** است، و براهل ذوق و دقت، امتیاز این عبارات از یکدیگر آسان است.

خوشبختانه از کتابهائی که بنعمت خوبی چاپ و تصحیح و تحشیه و دیباچه مطابق فن انتقاد صحیح، کامیاب گشته است یکی این کتابست که درسه مجلد بتوسط علامة‌الزمانی آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بطرزی که گفته شد در دسترس عشاق زبان فارسی گذارده آمده است، بنابراین انتخاب ازآن کتاب ضرورت ندارد و همه‌کس را بدان تا حدی دسترس است، اما هنباب رسمی که درین کتاب رفته است نمونه‌ای از طرز خاص عطاملك و احساسات این مرد ایرانی در واقعهٔ جانگداز کشتار مغول که در تشبیه بهاریهٔ کوتاه و زیبائی براعت استهلال را آورده است مینگاریم، وهی هذه:

ج ۳ ص ۸۵ ، و « مرد » بمعنی چاکر و مأمور یا شاگرد (بهمان دستور که ما « آدم » گوئیم) که در قدیم در بلعمی و شاهنامه زیاد دیده میشود و بجای خود شواهد آورده شده است ، مثال از جهانگشای : « و خضر که موسی را علم لدّنی خواست آموخت ، امام بود یا مرد امام ، و پیش‌از ملّت اسلام دَوْر ستر بود امامان پوشیده بودند » ج ۳ ص ۱۵۰ ، که علاوه بر فعل مقاربه « خواست آموخت » که کهنه است « مرد امام » هم کهنه است[۱] چنانکه فردوسی درهمین معنی گوید :

وز آنجا کجا نامهٔ پهلوان — بیامد بر شاه روشن‌روان
سبک ردبهرام‌راپیش‌خواند — وزان نامدارانش بر ترنشاند
بپرسیدش ازلشکرو پهلوان — وزان نامداران فرخ گوان

(شاهنامه ج ٤ ص ٦٥ چاپ بمبئی) .

دیگر نوعی مفعول بوده است در قدیم که در واقع نه‌مفعول بلکه اسمی مضاف‌به « از » یا « در » بوده که محض زیبائی آنرا بصیغه‌مفعول با (راء فوقیّته یا ظرفیّه) ذکر میکرده‌اند و این استعمال در نثر و نظم قدما دیده میشود ، و عبارت « قضا » را بمعنی « از قضا » که امروز معمولست یا عبارت « فردا را خیال حمّام دارم » که در محاورات امروز جاریست از این قبیل است . و قبلا هم بدان اشاره کرده‌ایم .

در جهانگشای نیز آمده است مثال : « جوهر . . . شهر قاهره متّصل فطاط هم درین سال اساس نهاد وسنهٔ اثنین وستّین را تمام شد و آنرا قاهرهٔ معزّیه خوانند » (ج ۳ ص ۱٦۱)

---

۱ ـ این لغت را در حاشیه جهانگشای « یا نامزد امام » پنداشته‌اند و معلوم نشد « نامزد امام » یعنی چه ؟ و چگونه پیغامبر نامزد امام تواند بود ! ؟ و ظاهرا عوض « نامزد امامت » گرفته‌اند و شکی نیست که مراد آنست که خضر یا امام بوده یا گماشته و مأمور امام بوده است امامی‌که درآن‌زمان مطابق شرحی که‌بعد میدهد پوشیده میبوده است . ومیخواهد بگوید که خضر یا خود امام زمان بود یا گماشته و فرستادهٔ امام زمان زیرا چون دور ستر و پوشیدگی یا غیبت امام بوده است و امام زمان خضر را برای رهبری و تربیت موسی فرستاده بود .

آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند!

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد زانك اندر دل خاك اند همه باهنران

..... بسیط زمین عموما وبلاد خراسان خصوصا که مطالع سعادت و مبرات و موضع مرادات وخیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان ومرتع خرد مندان و مشرع کفاة ومکرع دهاة ولفظ درر بار نبوی را ازین معنی اخبار است: العِلمُ شجرةٌ اصلُها بمكّةَ و ثمرُها بخراسانَ، ازپیرایهٔ وجود متجلببان جلباب علوم ومتحلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد، و جمعی که بحقیقت حکم «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِم خَلْفٌ اَضاعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوات» دارند باقی ماندند!

کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند، تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند و زبان و خط ایغوری [1] را فضل و هنر تمام شناسد، هر یك از ابناءِ السوق در زی اهل فسوق امیری گشته، و هر مزدوری دستوری و هرمزوری وزیری وهرمدبری دبیری و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی .... و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دور باشی [2] و هر جافی کافی وهرخسی کسی وهر خسیسی رئیسی وهرغادری قادری وهر دستاربندی بزرگوار دانشمندی وهرجمالی از کثرت مال باجمالی وهر حمالی از مساعدت اقبال بافسحت حالی!

وَمَا تَستَوِی اَحسابُ قَومٍ تَوَرَّثَتْ قَدِیماً وَ اَحسابٌ نَبَتنَ مَعَ البَقلِ

آزاده دلان گوش بمالش دادند وزحسرت وغم سینه بنالش دادند

پشت هنر آنروزشکستست درست کین بی‌هنران پشت ببالش دادند

کَمْ اَرَدنَا ذَاكَ الزَّمانَ بِمَدحٍ فَشُغِلنَا بِذَمِّ هَذَا الزَّمانِ

... در چنین زمانی که قحط سال مروت وفتوت باشد، و روز بازار ضلالت وجهالت، اخیار ممتحن و خوار، و اشرار ممکن و در کار، کریم فاضل تافتهٔ دام محنت، و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت، هر آزادی بیزادی و هررادی مردودی، وهر نسیبی بی‌نصیبی، و هر حسیبی نه‌در حسابی، وهر داهئی قرین داهیهٔ وهر محدثی رهین حادثهٔ و هرعاقلی اسیر عاقلهٔ، وهرکاملی مبتلی بنازلهٔ وهر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار، وهر باتمیزی در دست هر فرومایهٔ گرفتار (ج۱ص۴ـ۵)

لغات مغولی هجوم می آورند!

در خاتمه بایستی بلغات مغولی که درین کتاب اولین بار بنظر میرسد و در تواریخ بعد نیز معمول گردیده است اشاره شود:

---

۱ ـ زبان وخطایغوری خط وزبانی‌است خاص مردم ایغور ازسکان‌بلادشرقی‌ترکستان وخط مذکور از اصل خط آرامی وپهلوی مشتق‌گردیده واز بالا پائین و گاه ازراست‌بچپ نوشته‌می‌شده است ومغولان هم آنخط را بحکم چنگیز آموخته بودند.

۲ ـ دورباش نیزهٔ دوسر که پیشاپیش امرا میبردند.

[بهار خونین سال ۶۱۹ هجری]

« چون خبر قدوم ربیع بربع مسکون و رباع عالم رسید ، سبزه چون دل مغمومان ازجای برخاست و هنگام اسحار براغصان اشجار بلبلان برموافقت فاختگان و قماری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند و برباد جوانانی که هربهار برچهرهٔ انوار و ازهار در بساتین و متنزهات می‌کش و غمگسار بودندی ، سحاب از دیدها اشك میبارید ، و میگفت بارانست ، و غنچه در حسرت غنجان از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است ، گل برتأسف گلرخان بنفشه عذار جامه چاك میکرد و می‌گفت شکفته‌ام ، سوسن در کسوت سوگواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه میداد که آسمان رنگم ، سرو آزاد از تلهف هر سرو قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی که صباح هر سحرگاه برمی‌کشید پشت دوتا میکرد و آنرا تبختری نام نهاده بود ، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاك تیره می‌نهاد و از غصهٔ روزگار خاك بر سر میکرد که فراش چمنم ، صراحی غرغره درگلو انداخته و چنگ و رباب را آواز دربر گرفته. (۱)

نگه کن سحرگاه تا بشنوی — ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد جز از ناله زو یادگار
کس لب بطرب بخنده نگشودامسال — وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال
در خون گلم که چهره بنمودامسال — با وقت چنین چه وقت گل بودامسال

(نقل از ج ۱ ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰)

نمونهٔ دیگر :

[تمدن چگونه محو میشود ؟]

بررأی ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درآیت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نضارت چهرهٔ آداب ، و رونق و طراوت الوالالباب ، بواسطهٔ مربیان این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود.

اَلَا لَیْتَ شِعْرِی هَلْ اَرَی الدَّهْرَ وَاحِداً — قَرِیناً لَهُ حُسْنُ الثَّنَاءِ قَرِینٌ
فَاَشْکُوَ وَ یَشْکُوَ مَا بِقَلْبِی وَ قَلْبِهِ — کِلَانَا عَلَی شَکْوَی اَخِیهِ اَمِینٌ

و بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلك دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگدکوب حوادث پای‌مال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل و درین عبارت خللی است چه آواز دربر گرفته بیمعنی است .

تَرغُو - نزل و پیشکش .

تَغار - علوفه وخواربار .

تکشمیشی - کرنش .

تَمغا - مهری بوده است گرد که گاه با آب زر میزده اند و نام او لتون تمغا بوده و گاه بارنگ سرخ و آن آل تمغا است ودر حکم تمبر امروز بوده است .

تنگسوق و تنسوق - راه آورد و هدیه .

تومان - ده هزار و بعداً هرقسمت از مملکت که ده هزار دینار مالیات‌داشته به‌تومان موسوم شده است و مملکت را بتومانات تقسیم کرده بودند .

چوك - بره و حلقه ای از مردان یازنان - و چوك زدن گرد آمدن و رقص چوکی مرسوم درایلات ازاین بابست .

ساوری - تهیه و تدارك .

سواوق - ظرفی بوده است که در سفر همراه میبرده‌اند چون خورجین .

سیورسات - خواربار وزادو علفی که‌از روستا های سرراه برای عبور لشکر یاموکب خان گرد آورند .

سیورغامیش - التفات و عنایت .

سیور میش - شادی و فریاد روز جنگ

طرقاق - محافظ شبانه .

غاغمیشی - ضد سیورغامیشی بمعنی بی‌التفاتی .

قُراغچی - مامور قرق و خلوت ساختن راه یامحلی .

قمیز - شیر ترش وظاهراً نوعی شیر بوده است که بجای مسکر میخورده اند .

قوبچور - مالیات سرگله واین‌لغت مترادف «قلان» در تاریخ‌سیستان‌هم‌آمده‌است.

قورچی - جاندار - قورچی باشی : رئیس جانداران و اسلحه داران .

قوریلتای - کنگرهٔ بزرگ و مجتمع شاهنشاهی مغول که در موقع تخت نشستن هر خان گرد می آمده است .

نرکه - بمعنی شکارجرگه (تاریخ سیستان برگه) بباء ، و فارسی آن - **شکاررژه** است که در **بیهقی** چاپی «**شکارژه**» بغلط چاپ شده است .

آغروق - بُنه وبُنه پا، در ایام جنگ.

آقا - پسران بزرگ پادشاه[1]،

آلتون - زر و **آل‌تمغا** - تمغای سرخ - رك : تمغا.

اَرْتاق - تاجر و اَرْتاقی یعنی تجارت، تجاری که زر ازخان گیرند و برای او ا بلدان بعیده مال و کالا آرند.

اردو - لشکر و محل اقامت لشکر و در اواخر پایتخت را هم اردو میگفتند.

اَرُوغ - خانواده، دودمان.

اُلُوس - بروزن خروس، قبیله و تیره های قبیله.

اَلُوك - پروانه و پیغام.

اولاغ - الاغ - الاق = چارواثی که مامور دولت از رعیت به بیگار گیرد و برنشیند

ایراخته - ظ : دوست و حامی.

ایقاق - سخن چین و نمام و ایقاقی نمامی، ایغاغ، بغین هم دیده شده است.

ایل = رعیت و مطیع - ایلخان : پادشاه و بزرگ مستعمرات.

ایلچی - سفیر.

ایناق - خواص و بستگان.

اینی - بفتح اول پسر خان یا برادر زادگان خان.

باشقاق - شحنه و مامور مخصوص و باشقاقی بمعنی حفاظت آمده است.

بالِش - صره وبدرهٔ زر یاسیم.

پایزه - لوحی از چوب یافلز زر و سیم که روی او نقش خاصی مانند سر شیر و غیر بوده است و برسم افتخار بکسی داده می شده است و از همه پایزه ها پایزهٔ سرشیر معتبر بوده است.

بَغْتاغ - بروزن **چخماق** - کلاه بلندی بوده است و ویژهٔ مغولکان.

---

۱ - در زبان مغولی پادشاه را خان یا قاآن میگفتند و ملکه را خاتم و پسران خان یا برادر اورا « آقا » و آقازادگان یا برادرزادگان را اینی مینامیده‌اند.

شیوه‌ای که در قرن ششم بواسطهٔ مجذوب شدن ومحو گردیدن سلیقهٔ پارسی گویان درنثر نویسان عرب پیدا شده بود درقرن هفتم بسرحد کمال بل‌بپایهٔ تفریط واملال انجامید، واین عمل بدست **وصاف الحضرة** صورت گرفت.

☆ ☆ ☆

این مرد که‌نامش برده شد، **ادیب شرف‌الدین**[1] عبدالله کاتب وشاعر ملقب بوصاف الحضرة متخلص به «شرف» بوده و درسنه ۶۶۳ در شیراز تولد یافته است، و در شیراز تحصیل علم ادب وزبان عرب کرده وبکار های دیوانی اشتغال جسته است، پدرش **عزالدین فضل‌الله** در ۲۲ ذی‌القعده ۶۹۸ در قحطی فارس فوت کرد واو ازین پس بوسیلهٔ خواجه **رشیدالدین فضل‌الله** وزیر درعهد **غازان واولجایتو** بدربار تقربی پیدا کرد و تاریخی نوشت و بوسیلهٔ خواجهٔ مزبور تاریخ خودرا بعرض رسانید و مورد مرحمت قرار گرفت.

تاریخ او موسوم است به «**تجزیة‌الامصار وتزجیة‌الاعصار**» که‌بتاریخ وصاف‌شهرت یافته است ودرپنج جلد تالیف‌شده، و ذیل‌تاریخ **جهان‌گشای** جوینی است و مشتمل‌است برتاریخ **ایلخانان مغول** ایران وتاریخ ملوك وامرای اطراف از سال ۶۵۶ تا سال ۷۲۸ اواسط عهد **ابوسعید بهادرخان**، این کتاب درتاریخ ۶۹۹ آغاز شده ودر ۷۰۲ جلد اول آنکتاب را بعرض **غازان‌خان** رسانیده است، و قسمتی دیگر که هنوز ناتمام بوده است بتاریخ محرم ۷۱۲ در سلطانیه بعرض **اولجایتو سلطان‌خدابنده** رسیده است.

این کتاب همچنانکه در روش تاریخ پیرو جهان گشای است، در سبك و شیوه نیز بدانکتاب نظر داشته و غالب لغات و اصطلاحات وترکیبات **جهان‌گشای** در تاریخ او بعینه دیده میشود اما چنانکه گفتیم نظر به تبحریکه در علوم ادب و دواوین شعرای عرب داشته است تا همینجا قناعت نکرده وخواسته است گوی سبقت ازاستاد و پیشوای خود برده باشد، بنابراین درآن باره راه افراط پیموده وغلو نموده است بحدی که‌راستی خواندن آنکتاب‌اهل فضل و ادب را که عاشق این قبیل نوشته‌ها باشند نیز ممکنست گاهی خسته و ملول کند و

---

۱ ـ مؤلف حبیب‌السیر شهاب‌الدین ضبط کرده است اما بدون شبهه لقب او شرف‌الدین است و در خود تاریخ او بارها تصریح شده است و مؤلف مجمع‌الفصحاء نیز باینمعنی پی برده است.

یارغو ویرغو - بازرسی و تحقیق. **یرغوچی** : مستنطق و بازرس.
یاسه ویاسا - قانون چنگیزی و گویند کتابی بوده است که بروفق آنکتاب مغولان رفتار میکرده اند که هم آداب دینی و هم آئین وقانون کشوری ولشکری آنها راشامل می‌شده‌است.
یاغی - مخالف، ضد «**ایل**» بمعنی مطیع.
یام - محل توقف پست وجائی که اسب های چاپار حفظ می‌شده است ومسافر فرود می‌آمده است.
یای - علم سنگ یده یاحجرالمطر که مختص **قامان** یعنی علمای مغول و قوم **ایغور** بوده‌است.
یرلیغ - فرمان.
یورت - خانه وخرگاههای مغول.

این قسمت عمده لغات مغولی بوده است که بعدازاین‌هم شهرت یافته ودر کتب وحتی اشعار دیده میشود واز این پس بوسیله **وصاف** و **رشیدالدین** و مورخان تیموری نیزچند دستهٔ دیگر لغت مغولی داخل زبان شد وهمچنین بسبب معاشرت ترك وپارس تازمان **صفویه** و **قاجاریه** دسته های دیگر نیز برافزود که‌هنوز هم باقی است ومالغاتی را که مانند طلایه و پیشاهنگ دیگر لغات مغولی بود ودر جهان گشای بسیار مکرر شده بود آوردیم وبازدراین خصوص صحبت خواهیم کرد.

۸ - تاریخ وصاف

آخرین برقی که‌از این شیوه درخشیده وخانه روشن کرده است، تاریخ وصاف‌است زیرا هرچند در قرون بعد اشخاصی مانند شرف الدین **علی** یزدی مؤلف «ظفرنامه» و **صاین‌الدین علی‌ترکه** و **وحید قزوینی** مؤلف «تاریخ شاه **عباس** دوم صفوی» و میرزا-**مهدیخان** مؤلف «درّهٔ نادره» و «جهانگشا» ومیرزا **صادق** نامی مؤلف «گیتی گشای‌زندیه» ودیگران، کتابها بابن سبك نوشته‌اند اما همهٔ آنها مقلّدبوده‌اند، و **وصّاف** درعین **تقلید**، استقلال واقتداری هم از خود نشان داده‌است، خلاصه باید **وصاف** را خاتم خداوندان نثر فنی، تقلید شدهٔ از عرب شمرد، چه نثر فنی همیشه باقی بوده و خواهد بود، اما سبك و

دیگر از اشعار استادان قدیم فارسی باندازهٔ پیشقدمان خود مانند صدر الدین محمدبن الحسن النظامی[1] مؤلف کتاب « تاج المآثر » استفاده نکرده و بعکس غالباً اشعار خود را مانند معاصر خود مؤلف تاریخ المعجم فی آثار ملوك العجم تکرار برده است، وگاهی هم مخصوصاً در بحر متقارب شعر هائی آورده است و پیش از آن اشاره بمؤلف (لمولفه) که مرسوم است ننموده، و این عمل چند بار تکرار شده است، معذلك کلیت ندارد و از اشعاری که در کلیله و کتب قدیم ذکر شده یا از اشعار متأخرین چون خاقانی و ظهیر هم شوهدای نقل کرده است.

☆ ☆ ☆

از دو چیز تاریخ مذکور نباید صرف نظر کرد یکی حس هواداری شدیدی که در غالب موارد نسبت بملوك و امرای اطراف و حتی نسبت بملوك دور مانند پادشاهان مصر وشام و هند، در برابر مغول از خود نشان میدهد، ومیرساند که اینمرد مانند بسی از مردم باآنکه قریب یك قرن از استیلای مغول می گذشته است ـ هنوز دل او از کین آن بیمروتان تهی نگردیده و بدانقوم خونخوار بنظر خوبی نمی نگرد، و اینمعنی در جلد اول آنجا که شرح ملوك مصر را از ایوبیان و ممالیك میدهد، بخوبی معلوم میگردد، خاصه درآنمحاربت که قلاون الفی و بندقدار یکی درسنه ۶۷۶ با تمغو درنوئین سردار اَبَقا در ابلستان، و دیگر در ۶۷۹ با منکوتیمور برادر اَبقا در ظاهر حمص اتفاق افتاد، و در هردو حرب، مصریان فاتح شدند، خوب آشکار است[2].

موضوع دیگر اظهار هواداری واخلاص وارادتی است که اینمرد فاضل در تاریخ خود نسبت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش عطاملك جوینی درواقعهٔ مجد الملك یزدی و اباقا و ارغون نشانداده است که گوئی پسری دربارهٔ پدر یا مأمومی در حق امام خود سخن میگوید، و در همان مورد قصیده‌ای درجواب قصیدهٔ رودکی « بادجوی مولیان آید همی » گفته و میگوید : « این قصیده در مدیح صاحب دیوان ممالك شمس الدین جوینی منتظم

۱ ـ کذا کشف الظنون حاجی خلیفه ج ا ص ۲۱۱ و در نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده نام او حسن نظامی ـ و در نسخهٔ دیگر حسن البسطامی دیده میشود و در یادداشتی تاج الدین نیز لقب او دیده شد.

۲ ـ رجوع کن «ج ا ص ۸۵ ـ ۹۰ طبع بمبئی»

مطالعهٔ چند صفحه از آن کتاب خاصه که قصد خواننده استفادهٔ تاریخی باشد به سئآمت میانجامد . مع ذالك چنان نیست که در این اواخر نزد جمعی بطالان بیمایه شهرت گرفته و از کتب غیر مفید نامیده شده و در ردیف « درّهٔ نادره » نهاده آمده‌است؛ چه علاوه براعتبار واهمیت بیحد وحصری که تاریخ وصاف درجمع آثار وکردار ورفتار تاریخی عصر خود داراست وگنجی است ازنفایس اخبار بسیار مفید؛ ازحیث استحکام لفظ وصحت استعمال لغات وکلمات و درستی عبارات نیز در مرتبهٔ نخستین جای دارد ؛ و مطالعهٔ آنکتاب سرمایهٔ فضل و ادب و اطلاع بر نفایس الفاظ عجم و عرب وغرر اخبار وآثار گذشته تواند بود

اما همانطور که گفتیم در اظهار صنعت و پرداختن عبارت و آوردن حشو های دور و دراز وایراد عبارات عربی ازخود که نه مورد استدلال و نه‌محل استشهاد و نه مبناء مثل و تمثیل و صرف از برای فضل فروشی و عشق بعربی تراشی است ؛ این کتاب را در نظر خردمندان از مقام طبیعی یك تاریخ فاضلانه تنزل داده و در مرتبهٔ « **مقامات‌نویسی** » و «**مجلس گوئی** » های قدیم قرار داده است ؛ برای مثل کافی است اشاره کنیم که در مجلّد اوّل در ضمن شرح حالی کهاز الملكُ الظّاهر بُنْدُقْدار از ممالیك ایوبی پادشاه مصر وشام؛ مینویسد میگوید :

« بندقدار نزد اباقا خان رسولی فرستاد وبوساطت سفارت مارپیکری مرغ منقار ، که چون صفیر آغازد طاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط درآیند ...» از اینجا ببعد درست بیست سطر یعنی قرب یك صفحه از کلمات و لغات‌پارسی و تازی بکنایه و استعاره و لغز و معمی ، قرینه سازی وسجع سازی ومزدوج پردازی دنبالهٔ «**مار پیکری مرغ‌منقار** » را می کشد تا بعد از بیست سطر ـ که هشت سطر آن عبارات عربی است که از خود بافته میگوید : « یعنی قلم ـ عریضهٔ این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف گردانیده که .... الی آخر[۱] » و این طور و طرز که نمونه ای از تفریط های جنون آمیز ادبی است در سراسر کتاب مشهود و مکشوف میباشد .

---

۱ ـ رجوع شود به تاریخ وصاف « ج ۱ص ۵۵ ـ ۵٦ طبع بمبئی »

☆ ☆ ☆

دربن زمان لغات مغولی وارد اشعار میشود- بعضی اشعاریست که لغات مغولی در آن دیده شده مانند قصاید «نورا» که معاصر صاحب دیوان ومداح ابقا و ارغون وخاندان صاحبدیوان بوده است، دربن اشعار لغات مغولی را عمدا آورده اند، پس دربن باره یعنی ادخال الفاظ مغولی درنظم، میتوان وصاف ونورا را پیشقدم شمرد ولی خوشبختانه بسبب عدم فصاحت الفاظ، بعد ها آن الفاظ مطبوع نیفتاد ودامان شعر از لوث وجود این کلمات پاك ماند و ما برای نمونه غزلی و چند بیتی نقل میکنیم:

غزلی از وصاف

ای ترك نازنین که دلفروز و مه وشی
ایناق دلربائی و امراق اینشی
کاکل بر الن تو چومشکست برسمن
خوی برعذار نغزتو چون قطره بروشی
گل کنکلك بدست حسد چاك میزند
برتو چو دید زینت ترلیك زرکشی
افتاده کشت بُرك قمر تا نهاده ای
بغناق آل بر زبر چهر آتشی [۱]

و نیز در جلد چهارم قصیدهٔ دارد در وصف سلطانیه و مدح خدابنده و وزیر و امرای او که در آن قصیده نیز لغات مغولی را گنجانیده است و مطلع آن چنین است:

وضع سلطانیه گوئی که سپهریست برین
یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین

۱- لغات این غزل: ایناق، مصاحب. امراق مرادف با «اینش» بضم اول، معشوقه. کاکل: موی دراز سر. آلن، بتشدید لام و ضم همزه: پیشانی، وشی: عربی بمعنی حریر منقش. کنکلك: پیراهن. ترلك و ترلیك: جامهٔ آستین کوتاه که بیش گریبان باز دارد و در تماثیل مغولی دیده میشود. بُرك- بضم اول، کلاه. بغناق: گلوبند. آل: سرخ.

چون در زمان حیات آن صاحب قران مولف این بدایع از سعادت مشمول حضرتش محروم افتاد این قصیده بروح او که المؤمن حی فی الدارین انشامیکند ، بامید آنکه ممیز این دو قصیده (قصیدهٔ او و از آن رودکی) طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد فحسب »[1] و مطلع وصاف این است ،

باد مشك افشان وزان آید همی بوی گل پیوند جان آید همی

عجب آنکه با وجود هواداری از اینخانواده دربارهٔ مجدالملك یزدی که موجب بر بادی خانوادهٔ جوینیان گردید و خود او پیشتر از آنان در دام خود افتاد نیز جفا روا نمیدارد و بطریق انصاف و مانند بهترین تاریخ نویس بیغرض و پاکدامنی درین باره قضاوت میکند ، و من ، بعداز خواجه ابوالفضل بیهقی (که در تاریخ خود همه جای جانب حقیقت و انصاف را رعایت فرموده و از آشفته خوئی و غرض رانی که در بعض نویسندگان فاضل مودوع بوده است پیروی نکرده) اینمرد فاضل را دیدم که تا این درجه جانب حق و عدل را رعایت کرده است ، و از اینرو اعتقاد من در بارهٔ سایر اخبار و آثار او نیز زیاده گردید ، اما چیز دیگر هست و آن غلویست که در بارهٔ خود دارد بحدیکه خود را در شعر بر رودکی و درنثر بر ابوالمعالی رجحان نهاده و بر راه ابوبکر صولی رفته است و اینمعنی بر رکاکت رأی او دلیلست و نشان میدهد که ادیب عبدالله فاضلی ساده‌دل ونیك نفس وکم تجربت بوده است .

☆ ☆ ☆

اگر بخواهیم لغات تازه و فنون‌نو ومختصات این تاریخ را شرح دهیم پایان نداردزیرا در این کتاب لغات تازهٔ تازی را نمیشود احصا کرد ، و نیز وصاف بشیوهٔ دو شاعربزرگ خاقانی و نظامی ، میل داشته است که هرچه میداند و از هر کتابی که میخواند از علمی و ادبی هرچه طرفه یا دشخوار از هر قبیل ، مخصوصا علوم مشکله و امثال و غیره همه رادر نوشته ها و آثار خودانبار کند ، خواه کسی آنرا فهم کند یا نکند ! از اینرو بسا بلغات و اصطلاحاتی برمیخوریم که‌در نثر دری سابقه ندارد ، وبعدها هم کسی بدان اقتفا ننموده‌است ، لذا از فحص و کنجکاوی درین‌کتاب خود داری شد وهرآنچه در بارهٔ جهان گشای وسابقین گفته شد دربارهٔ قیمت نثر سادهٔ وصاف نیز صدق کند .

---

۱ - ج ۱ ص۷۹ - ۸۰ طبع بمبئی - فحسب : بمعنی فقط است و فقط درفارسی از قیود حصر است . وتازیان غالباً بجای «فقط» «فحسب» استعمال میکنند .

مبادی سخن، و شناختن هر کس از ارباب سخن، و بالجمله نمی‌توان ویرا درشمار **وصاف** نهاد، بلکه بعد از طبع و انتشار کتاب **المعجم فی معایبر اشعار العجم** تألف **شمس الدین محمد قیس** رازی معلوم شد که فضل‌الله الحسینی القزوینی دستبردی بتألیف مذکور زده است و نه همین طرز نام آن کتاب را ربوده بل از متن‌المعجم نیز الفاظ و عباراتی اختلاس نموده است که قابل مسامحه و چشم پوشی نیست. و اگر کسی بخواهد این زیانکاری مشاهده کند بمقدمهٔ المعجم شمس قیس طبع لیدن از صفحهٔ هشت ببعد رجوع کند و از آن صفحه ببعد با مقدمهٔ المعجم فضل‌الله از صفحه (۱۸) بپائین مقابله نماید، و به بیند که چگونه عین عبارت شمس قیس را اینمرد تاراج کرده است. و از بخت بد قرنها گذشته است که کتاب المعجم شمس قیس که اصل است گمنام، و کتاب المعجم فضل‌الله الحسینی که بدل است دست بدست میگشته و در مکاتب خوانده می‌شده و در شمار کتب مفیده و خداوندش در عداد مردان فاضل و بزرگ معدود بوده است!

۹- تاج المآثر

تألیف تاج الدین محمدبن الحسن النظامی سنه ۶۰۲ هجری

این کتاب از کتب قدیم است و زمان تألیف آن از **جهانگشای و وصاف** دورتر است. لیکن نظر بآنکه شیوه و طرز تحریرش از آن دو تازه تر و از حیث تکلف نیز دست کمی از **وصاف** نداشت آنرا درین فصل ذکر کردیم و قبل ازین نیز در مقام خود یادی از وی کرده بودیم.

حاجی خلیفه لقب او را **صدر الدین** و نام او را **محمد** و پدرش را **حسن** دانسته ولی در نسخه ای که پیش دست است گوید: «**همی گوید بنده و بنده زاده حسن نظامی و فقه الله...**» و در نسخهٔ دیگر «**حسن بسطامی**» دیده ام.

☆☆☆

آنچه از مقدمات خود کتاب تاج المآثر برمیآید حسن نظامی یا بسطامی از مردم خراسان یا از مقیمان خراسان است و از ایام جوانی قبل از هجوم تتار وشاید درفترات و محاربات بین **خوارزمیان** و بقایای **سلجوقیه** و **غوریان** بسبب فترت و اضطراب ممالك

که در آواخر این قصیده درهرشعر چند لغت مغولی آورده است وقصیدهٔ (نورا) مذکور[1] که در مدح خواجه شمس‌الدین جوینی گفته است مطلعش چنین است :

آمد بحکم یرلیغ قاآن روزگار

بلبل به باسقاقی تومان نو بهار

اردوی پادشاه ریاحین رسید و ابر

در ساوری باغ همی ریزدش تغار[2]

الحمدلله که مغولان را ادبیات و معارفی نبود و دولت آنگروه نیز دوامی نکرد و زودتر از آنکه ادبیات فارسی را ازلغات خود پرکنند خود پارسی زبان شدند و ما ازمهلکهٔ بزرگی نجات یافتیم !

☆ ☆ ☆

درین قرن مورخان و ادبای دیگر نیز کتب نوشته اند و بعضی از آنها تا دیری در ایران شهرت داشته است، و از آنجمله است تاریخ مختصری که به « تاریخ معجم » معروف بود و در دبستانها جزو کتب درسی تدریس می شد .

اینشخص شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی است و از ادبا و شعرای فاضل و در نثر از پیروان وصاف بشمار میرود . و تاریخ « المعجم فی آثار ملوک‌العجم » را که مختصری در ذکر معالی ومآثر پادشاهان قدیم ایران است ، بنام اتابك نصرةالدین احمد پادشاه لرستان تألیف کرده و مانند وصاف بلکه بیش از او شعرهای خود را خاصه ببحر متقارب شاهد آورده است ، ولی اهمیت تاریخی ندارد ، تألیف دیگری هم دارد بنام « الترسل النصرتیه » که بعد از ۷۲۷ باسم اتابك نامبرده تألیف کرده در فن انشاء وبیان

۱ـ این قصیده در جنگی است خطی که مؤلف آن نامعلوم است و اصل آن جنگ در نزد جناب حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت موجود است و سوادی از آن را بحقیر اعطا فرموده اند .

۲ـ برای لغات این دو شعر رجوع شود بصفحهٔ (۹۷-۹۸)

در جلت چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود، و کارها بر وفق آرزو تمشیت نمی یافت. گاه تصوّر السَّفرُ قِطعةٌ مِنَ السقر خار نامرادی درراه می‌انداخت، و گاه جاذبهٔ حُبُّ الوَطَن مِنَ الایمان عنان عزیمت مصروف میداشت.

وَ حَبَّبَ أَوْطانَ الرِّجالِ الیهم

مآرب قضّاها الشباب هنالکا

اذا ذَکَرُوا أَوْطانَهُمْ ذَکَّرَتْهُمُ

عهودَ الصبی فیها فحنّوا لذالکا

بند ها بگسلد بر آشوبد

پیل اگر زاد و بوم یاد آرد

و بقوت رغبت و داعیهٔ حرکت ضعف و فتور راه می یافت و صبر و تأنی که مفتاح ابواب مطالب و گره‌گشای بند نوایب است لازم شمرده می آمد.

چو بخت سر افراز گیرد نشیبی   به از صابری مرد را نیست حیلت[1]

و بر این حال مدتی بگذشت و الاُمور مَرهُونَة باوقاتها و اندیشه سکون و اقامت و انتقال و رحلت متعارض می‌شد، و روزگار طریق نیل امانی بسته میداشت، و زمانه در پای دل از دست شده خار تیمار میشکست، شعر:

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم

که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

لَوْلا بسُ الصَّخرُ الاصم ببعض ما

بَلْقاهُ قلبی فَصَّ أَصْلادُ الصَّفا

و این جان از غم سیر آمده در میان دود غم و آتش حرمان می‌گشت و هر روز از چرخ جفا پیشه غصه بر غصه می‌نشست،

۱ـ ظاهراً این بیت متعلق بقطعهٔ ابوالمظفر خمج باشد (رجوع شود بضمایم ج اول لباب الالباب عوفی)

خراسان که میان ابناء روزگار تمیزی بیشتر نماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد دواعی همت و بواعث نهمت بر آن داشت که عزم جزم باید کرد[1] ... » و پیش از آنکه تباشیر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش و تمتعست نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد.

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود

نوشدارو که پس ازمرگ بسهراب دهی

چه عادتی معهود و رسمی مألوفست که جانب خردمند در مسکن اصل بحکم :

والمندل الرّطب فی اوطانها حَطَبُ

رعایت کمتر پذیرد ـ و محل اهل هنر در مولد و منشاء بواجب دانسته نیاید .

شعر

المرء لیس ببالغ فی ارضه

کالصقر لیس بصائدٍ فی وکرِه

قدر مردم سفر پدید آرد　　خانهٔ خویش مرد را بند است

چون بسنک اندرون بود گوهر　　کس نداند که قیمتش چنداست

و طول مُقام المرء فی الحیّ مُخلِق

لدیباجتیه فاغترب تتجدّدِ

الم تر ان الشمس زیدت محبّةً

الی الناس ان لیست علیهم بسرمدِ

خویشتن را خلق مکن بر خلق

برد نو بهتر از کهن دیباست

زان عزیز است آفتاب که او

گاه پیدا و گاه نا پیداست

۱ ـ ازین ببعد عین عبارات تاج‌المآثر با حذف و اختصار نقل میشود .

بکار برد- بنا براین ممکنست گاهی مطلبی از خود اختراع کند تا آنکه چند شعری که بزحمت بدست آورده است در آن مطلب بگنجاند.

اینمعنی را در مقدمه ای که مؤلف از روز عزیمت از نیشابور تا ورود بدهلی بل تا مفتتح کتاب آورده است ونقل شد، بخوبی میتوان دید،

در صورتی که کلیله اشعاری که آورده است بزیادی تاج المآثر و باین سماجت واصرار نیست و در هر صفحه یك یا دو بیت یا قطعه شاهد آورده است- اما تاج المآثر چنانکه از نمونهٔ مختصری که گذشت میتوان دید عبارت ومطلب را برای ایراد شعر بوجود میآورد!

این کتاب هرچند از حیث داشتن الفاظ فصیح دری از مفرد ومرکب فقیر وبی‌نصیب نیست- اما از حیث ترکیب کلمات و زیبائی جمله ها و مغز و روغن معنی بسیار فقیراست و استفادهٔ تاریخی هم از آن بزحمت میتوان برد.

تنها هنری که مؤلف این کتاب داشته است، و کتابش ازین حیث در میان کتب پارسی‌قدیم بی‌نظیر است- همان جمع آوری اشعار بسیار خوب عربی و فارسی است که گذشته از هم مضمون بودن آن ابیات و جور کردن موضوعات مختلف در ابیات تازی و پارسی- از حیث خوبی و زیبائی اشعار در پایهٔ اول از جودت و نفاستست- چه همهٔ اشعار مذکور از استادان درجهٔ اول عرب و عجم است- و اهل فن میدانند که این قبیل اشعار خاصه از استادانی که قبل ازختم قرن ششم هجری میزیسته اند چه قدر ارزش ونفاست خواهد داشت.

اما بد بختی آنست که نام شعرا را نبرده است و این خطا در نیمهٔ قرن ششم از ابوالمعالی سرزد و دیگران را نیز بدین گناه نا درگذاشتنی گستاخ ساخت!

باری در تاج المآثر اشعاری خوب از عنصری و مسعود سعد و سنائی و عمعق و منوچهری و خاقانی و فخر گرگانی و رابعهٔ بلخی و غیر هم دیده میشود- و بسا اشعار نغز دیگر که هنوز گویندهٔ آنها را بدست نیاورده ایم.

پس تاج المآثر از کتب درجهٔ اول فنی فارسی نیست- لیکن باید آنرا از کتب پیرو سبك قدیم و در عالم خود ممتاز شمرد.

این کتاب چاپ نشده لیکن نسخهای خطی از آن بسیار دیده میشود- و نسخهٔ نفیس از آن در کتابخانهٔ دانش سرای عالی موجود است.

برچه طالع زاده ام یارب که دایم روزگار

هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

..... در کلبهٔ تاریك و خانهٔ تنگ ، چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ، پریشان تر از زلف و جعد دلبران و سیاه تر از خال معشوق و حال عاشقان ، این عمر گریز پای که هر لحظه ازو بجائی ارزد بر باد داده می شد .....»

بالجمله حسن نظامی با دوستان شور میکند و بعد از شور و غور دل از نیشابور که وطن و زاد و بوم او بود برکنده عازم غزنین پایتخت غوریان میشود . و در آنجا با دو تن از علما و شیوخ دیدار کرده از آنجا بعزم دهلی حرکت میکند ، در دهلی وارد میشود ، و با وزیر شرف الملك ملاقات کرده دوستانی راه می اندازد و دوستان او را بنوشتن کتابی بزبان پارسی بنظم و نثر در آمیخته ترغیب میکنند و او با وفور فضل و پر بودن دهان از عربی بمسکنت فارسی نویسی بحکم بیسوادی عامه تن در میدهد و با وزیر مشورت میکند و باشارت وزیر مصمم میشود که در شرح مقامات دولت قاهره کتابی بیاراید و مآثر آن دولت را تاج افتخار زمانه سازد .

بنا بر این در سنه ۶۰۲ هجری این خدمت افتتاح میشود و کتاب بمدح معزالدنیا والدین محمد بن سام بن الحسین ناصر امیرالمؤمنین و مدح گماشته و مملوك او قطب الدنیا والدین شهریار غازی خسرو هندوستان ابوالحارث « ایبك » السلطانی نصرة امیرالمؤمنین ، آغاز میگردد.

شیوهٔ تاج المآثر

تاج المآثر پایه اش برپایهٔ کلیله و دمنه است بدون هیچ تصرفی و لهذا سجع زیاد ندارد اما موازنه و ازدواج و استعمال جمله های مترادفه و اطناب بسیار دارد و بشعر تازی و پارسی و امثال و احادیث و آیات موشح است .

اما فرقی که با کلیله دارد گذشته از تقلیدی که از کلیله شده و مقلد بمقلد نمیرسد آنست که تاج المآثر کتاب را برای شواهد شعری آورده و قصدش همه آن بوده است که شعری تازی یا پارسی که بیك مضمون باشند بدست آورد و بمناسبتی آنها را جوز کرده و

حکمت عملی محتوی علم الاجتماع وسیاست مدن مهارت داشته است ، و بوستان یا سعدی نامهٔ وی نیز دلیلی باهر است براین قسمت اخیر، وهمچنین معلوم میشودکه شیخ گذشته از احاطهٔ کامل برعلوم عربیه و ادبیه و مطالعهٔ دواوین شعرای عرب ، در زبان فارسی که در آن روزگار روی بتراجع نهاده بود ، نیز دستی قوی و آشنائی بسزا داشته است ، و این زبان را میدانسته است ، و فصاحت و لطف طبع و موزونی طبیعی را با احاطهٔ برموز ادب پارسی از نظم ونثر فراهم آورده ، چه از دقت در گلستان و بعض غزلیات شیخ بخوبی میتوان دانست که اورا بآثار نظم و نثر پیشینیان وقوفی کامل حاصل بوده است ، و گرد آوردن کلمات ، و تلفیق الفاظ و رعایت و تناسب لفظ و معنی ، بدین خوبی ، تنها کار ذوق و جودت ذهن و قریحهٔ خدادادی وی نبوده ، زیرا بعض اصطلاحات که در کتب معاصرین سعدی یافت نمیشود ویابندرت دیده میشود در نثر و نظم سعدی پیدا میکنیم ، و این نکات احاطه وتتبع کامل ویرا در زبان فارسی مدلل میدارد و شك نیست که علاوه براحاطهٔ علمی و فنی ، ذوق ابداع و سلیقهٔ او هم ممدّ این معنی شده است .

شیوهٔ سعدی در نثر

از سعدی سه قسم نثر باقی مانده است ، وما بدان هرسه اشاره میکنیم . اول : سبك متداول عصر ، یعنی دنبالهٔ عمان شیوه و طرز ابوالمعالی و سعد الدین و جوینی . دوم : شیوهٔ خواجه عبدالله انصاری . سوم : شیوهٔ خود سعدی ، و اینهمه در شش رسالهٔ مقدمهٔ کلیات و گلستان دیده میشود ، و آنرساله ها عبارتند از : رسالهٔ اول دیباچه‌ای که برسفینه‌ای نوشته است ، رسالهٔ دوم در مجالس پنجگانه ، رسالهٔ سوم در سؤال صاحبدیوان ، رسالهٔ چهارم در عقل و عشق ، رسالهٔ پنجم در نصیحت ملوك و رسالهٔ ششم در سه رساله .

در انتساب این رسایل بشیخ جای تردید نیست ، مگر رسالهٔ ششم که مشتمل بر بعض اغرافاتست و مینماید که هواداران و غالیان در حق شیخ آنرا وضع کرده‌اند ، اما بعضی از اینرسائل نیز در غایت متانت و سختگی است و نمی تواند مجعول باشد و لابد تألیف مردی دانشمند ازمردم آنزمان باید باشد وچون بشیخ منسوبست ناچار از اوست خاصه که‌عبارات

۱۰- ظهور سبك و شیوهٔ تازه

درآواخر قرن هفتم رفته رفته شیوهٔ تازه تری در نثر فارسی پیدا شد و آن بدو قسمت منقسم گردید - یکی شیوهٔ خاص سعدی و نثر گلستان که باز پیروی مختصری از متقدمان در آن دیده میشود - دیگر شیوهٔ نثر ساده و خامی که درفصل بعد بدان اشاره خواهیم نمود.

اینك ما این گفتار را بذکر سعدی و گلستان او بپایان برده، از سبك واقعی دورهٔ مغولی در گفتار بعد صحبت خواهیم داشت.

۱۱- سعدی شیرازی

ابوعبدالله مشرف بن مصلح یا مشرف الدین بن مصلح الشیرازی، بغالب احتمالات در اوایل قرن هفتم متولد شده، و در سنه ۶۹۱ وبقولی ۶۹۴ در شیراز وفات یافته‌است[۱].

سعدی بزرگتر از آنست که لازم باشد در تعریف وی صرف وقت کنیم، چه دفتری نیست که از ذکر جمیل و شرح احوال وبزرگواری او خالی باشد. در جمله سعدی تخلص خود را ازنام شاهزادهٔ ادب پرور سلغری یعنی سعدبن ابی بکر بن سعدبن زنگی ولیعهد اتابك مظفر الدین ابوبکر بن سعد گرفت، و در زمان ولیعهدی این شاهزاده (۶۲۳-۶۵۸) هر وقت در شیراز مقیم بودی در خدمت او بودی و از مرثیهٔ سوزناکی که شیخ دربارهٔ این شاهزاده گوید - و آن در سال ۶۵۸ بود که بعد از پدر بزودی وفات یافت میتوان معلوم کرد که شیخ نسبت بدین جوان چه علاقه و ارتباطی داشته است.

شیخ شاعری درباری نبود، بلکه باید گفت شغل شاغل اوشاعری نبوده است، چه‌او در نظامیهٔ بغداد تحصیل کرد و طلاب آن مدرسه یا حاکمان شرع بود ندیا مفسران و محدثان و یا وعاظ و مذکران، وشیخ ازین طایفهٔ اخیر بود، و شغل او سفر وسیر در بلاد اسلام و مجلس گفتن ووعظ وارشاد خلق بسوی دین واخلاق، و درین باره اسناد زیادی در آثارشیخ موجود است، علاوه براین شیخ در علم‌لغت و صرف ونحو وکلام و منطق و حکمت ،بویژه

---

۱ - ضبط ۶۹۱ اصح روایاتست زیرا معاصران او مادهٔ تاریخی‌برای فوت او گفته اند که‌مصراع تاریخ چنین است: تاریخ وفات او همان خاص افتاد - وخاص ۶۹۱ است.

سلطانی نشسته ، که ناگاه صبح صادق بدمد ، همان طایفه را بینی که دم دردمند [و] با تیغ و کارد گردنش بزنند ، ازیشان سئوال کنند که ای عجب همه شب طاعت اوداشتید ، چه شد که اورا فرو گذاشتید ؟ آنطایفه[1] گویند شمع بنزدیك ماچندان عزیز بود که خود را می سوخت وروشنائی جهة[2] مامی افروخت اکنون چون صبح صادق تاج افق بر سر نهاد و شعاع خود بعالم داد ، شمع را دیگر پیش ماقیمت نباشد ومارا بااو نسبت نه ، پس ای عزیز من اینسخن بمجاز مشمر که خواجکی دنیا برمثال آنشمع افروخته است ، و طایفه‌ای که بگرد او درآمده‌اند ، عیال و اطفال و خدم و حشم اویند ، هر یکی بنوعی در مراعات او میپویند ، وسخن برمراد او میگویند ، که ناگاه صبح صادق اجل بدمد ، و تندباد قهر مرگ بوزد ، خواجه را بینی در قبضهٔ ملك الموت گرفتار آمده ، از تخت مراد به تختهٔ تابوت نامرادی افتاده ..... الی آخر (۳)

مجلس اول و دوم شبیه بهم است و انشاء آن هر دو از دیباچهٔ سفینه سهل‌تر ، و عباراتش ساده تر و بی پیرایه‌تر است ، و آن هر دو بیك طرز تألیف گردیده است ، یعنی مجلس اول بچند شعر در مدح رسول آغاز شده و بعد (در خبر است) آمده و خبری از پیغمبر ذکر کرده و داخل موعظت گردیده است ، و مجلس دوم نیز ابتدا به (قال‌الله) آغاز شده و پس از ذکر آیتی از قرآن و ترجمهٔ آن آیت باز (در خبر است) آمده و خبری را

---

۱ ـ نسخه چاپ طهران ـ همان طایفه .

۲ ـ نسخه خطی : از برای ما .

۳ ـ نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده ، در نسخه خطی عنوان این تمثیلها را «مثل» نوشته و در نسخه چاپی گاهی بدون عنوان است و گاه حکایت نوشته شده است ، و در خود متن نسخهٔ خطی «مثال» هم ذکر شده وگوید دلیل اینکلمه را مثالی بگوئیم « خواجکی دنیا برمثال آنشمع افروخته‌است» و یا « مثلی دیگر در تنبیه ارباب غفلت » و غیره .

شیرین و نمکین سعدیانه نیز گاه بگاه در آنها یافت میشود ، و شعر هائی که در آنها آمده و از خود نویسنده است قابل هست که از اشعار متوسط شیخ شمرده آید و غالباً نیز در ضمن کلیات آمده است.

۱ ـ رسالهٔ اول

دیباچه‌ایست که شیخ بر سفینه‌ای نوشته است ، و چنین مینماید که آن سفینه متعلق بشاهزاده یا بزرگی بوده است ، و این رساله هرچند بالنسبه به نثر قدیم قدری ساده و از تکلفات خام و سجعهای بارد و صنایع معموله تا حدی عاریست ، لیکن از استعمال لغات تازی برای قرینه سازی وازدواج واشتقاق وآوردن جمله هائی متداول و مسجوع از قبیل «تلاطم امواج هموم و تراکم افواج غموم» که معمول به زمان بوده است خود داری ننموده و هرچه بخواهی در آوردن استدلالات قرآنیه که عمده شیوهٔ مجلس گویان آنزمان است بافراط گرائیده و تند رفته است .

۲ ـ رسالهٔ دوم

این رساله عبارتست از پنج مجلس ، یعنی مفاد یا عین پنج منبر و پنج مجلس وعظ است که شیخ برای خود یا شاگردان خود نوشته است که از روی آن مجالس تذکیر کنند و مجلس گویند ، و درمقدمهٔ مجلس نخستین نظمی ملمع در مدح سیدانبیا علیه الصلوة آورده است که بشعر سعدی میماند و در ضمن مجلس نیز تمثیلی آورده است و گوید:

نقل از رسالهٔ دوم

« آنشمع را دیده‌ای که در لگن بر افروخته اند ، و محبت او در دل اندوخته‌اند وطایفهٔ بگرد او درآمده ، و حاضران مجلس با او خوش برآمده ، و با او هر کس بمراعات و خدمت کمر بسته ، و شمع بر بالای طشت چون

نقل از مجلس سوم

« ای مردی که نا اهلی را دردرون خود عشقی اندوختهٔ این پراکندگی تا کی ، و ای آنکه دل خود را هزاربار بعشق دیگران بفروختهٔ این آشفتگی تا چند ؟ فرد :

دل‌ببازار من آورده‌و بفروخته‌ای   دل بفروخته مفروش ببازار دگر

ای مردی که حدیث ما بر زبان نداری این خموشی تا کی ، ای یاری که هرگز یادما نیاری این فراموشی تا کی ، ای شخصی که با هر کس بازاری ساختهٔ این رسوائی تا کی ، ای کسی که ترا با همه ناکسان همواری بود این ناهمواری تا کی ؟ ای شخصی که ترا نزد همه خسان جای بود این خواری تا کی ؟ هر که فراموشی ما را شغل و پیشهٔ [۱] خود سازد و جان و دل و تن در عشق ما نگذارد [۲] از لشگر شیطانش گردانیم ، که : استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکرالله اولئك حزب الشیطان ، بیا تا نشان آشنایان دهیم و حدیث مردان گوئیم : ای مردی که بامداد سر از بالش برداری و شربت عشق ما نوشی نوشت باد ، ایمردی که هر شب دل بر آتش عشق ما کباب کنی و جگر را ازشوق ماخوناب ، مبارکت باد ... جوانمردا معشوقی همه جباری و دلداری است ، وعاشقی همه ذلیلی و بردباری ... الخ . »

٤ ـ مجلس چهارم

همه عرفانی و در ترك وتجرد و انقطاع و زهد است و قدری روان‌تر وساده‌تر از

---

۱ ـ بهایی : فراموشی عشق ما پیشه سازد . ۲ ـ چاپی : ندارد .

عنوان مجلس ساخته است، و در ضمن این مجلس قطعهٔ آورده است که میتوان علی‌التحقیق از شیخ دانست و آن قطعه در بیان فرق میان تقوی مؤمنان وتقوی اولیاء یا صالحان است.

قطعه

گدایان بینی اندر روز محشر | بتخت ملك بر چون پادشاهان
چنان نورانی از فرط عبادت | که گوئی آفتابانند و ماهان
توخودچون‌ازخجالت‌سربرآری | که بر دوشت بود بار گناهان
اگر دانی که بدکردی وبدرفت | بیا پیش‌از عقوبت عذر خواهان

و سپس از تقوی عارفان بحث کند و گوید:

« یکی از بزرگان را زانو درد کردی، گفتند زمانی پای دراز کن چون تنهائی، گفت تنها نیستم و شرم از خداوند میدارم‌که ترك ادب‌باشد »

و در خلال این مجلس غزلها و ابیاتی از سعدی مندرج است که ما آنها را در غزلیات یا گلستان نیز میبینیم، و شك نیست که مجالس از خود سعدی است، ولی نه آن سعدی بذله‌گوی و حکیم که ما او را در گلستان دیده‌ایم، بلکه سعدی زاهد و صوفی که در حلب یا کاشغر بمنبر رفته، موعظه میکند، و مجلس میگوید.

بازهم نه چنانست که از سخنان شیرین سعدی درین مجالس نمونه‌ای نیابیم، زیرا با وجود دشخواری موضوع که نا گزیر بایستی در توحید و عبادت و زهد خشك سخن گفت، گاهی هم عباراتی لطیف و متین دیده میشود، ولی چون شیوهٔ آرایش کلام غیر از شیوه ایست که وی در گلستان پیش گرفته است، هیچ‌یك از عبارات این مجالس باذوق سعدی شناسان چسبندگی ندارد، هرچند که از زبان شیرین او نیز گاهی حکایت کنند.

۳ - مجلس سوم

صرف عرفانی است و در شناخت باریتعالی و عشق و غیرت اوست، و در آن از شیوه و سبك خواجه عبدالله انصاری گاهی پیروی میکند مثل این عبارات:

و اکنون هم یکی از یادگار های زیبای پر مغز اوست.

٦ - رساله سوم

اینرساله عبارتست از مکتوب صاحبدیوان بشیخ و سئوالهای او، و نیازی که فرستاده و جواب شیخ باو - در این رساله شیخ و ملاحت و ظرافت او جلوه میکند، ولطف گفتار و شیرینی اشعار و عبارات لطیف و پخته نمایان میگردد مانند پاسخ سؤال سوم:

« پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج بسر میبرد فرزین - یعنی به از آن میشود که بود - و پیادهٔ حاج چون بادیه بسر میبرد بدتر از آن میشود که بود!

از من بگوی حاجی مردم گزای را
کو پوستین خلق به آزار میدرد!
حاجی تونیستی شتر است از برای آنك
بیچاره خار میخورد و بار میبرد!»

و درین رساله اغراقهای زیادی جامع این رسالات دربارهٔ شیخ گفته است ازقبیل آنکه: «بارها غلام دیده است که خواجه شمس الدین خروار خروار زر بشیخ میفرستاده است از بهر علفهٔ مرغان، وشیخ آن زرها قبول نمی فرموده است!» رحمت برآن شاگردان ودوستان که پاس آبروی دوست یا حرمت و شهرت استاد نگه دارند، اما نه آندرجه که بگزاف گوئی کشد، خواجه شمس الدین هیچوقت خروار خروار زر در خزینهٔ هولاکو و ابقا ندید تاچه رسد که آنهمه یارطلی از آنرا بشیخ بدهد و شیخ رد کند!

درقسمت ششم اینرساله داستان ملاقات شیخ را با ابقاخان یا ساخته اند و یا در ضمن آن ملاقات، از لحاظ پاس عزت و مقام سعدی با غرافات معهود دست زده اند.

۷ - رسالهٔ چهارم[۱]

این رساله درپاسخ «سعد الدین» نامی است که از شیخ در ضمن قطعه ای میپرسد

۱- عنوان اینرساله در نسخها فرق دارد، در نسخهای چاپی نوشته اند «رسالهٔ چهارم در عقل و عشق سؤال سعدالدین» و در نسخهٔ خطی که در تصرف نویسنده این مجموعه است نوشته: «سؤال نطیوی (؟) از شیخ سعدی» و معلوم نشد که این سعدالدین یا نطیوی، نظیری، نطنزی، ظریفی؟ (بقیه درصفحهٔ بعد)

مجلس پیشین انشاء شده ، ونقلی ازیحیی معاذ رازی دارد ، وحکایتی از ابراهیم ادهم وحدیثی از رسول ، و حکایتی از عمر عبدالعزیز در اوست ، و بزبان سعدی ازدیگتر از مجالس دیگر است ، و ما حکایت ابراهیم ادهم را آوردیم :

از مجلس چهارم

« حکایت - روزی ابراهیم ادهم بر در سرای نشسته بود و غلامان صف زده ، ناگاه درویشی آمد ، با دلقی و انبانی و عصائی ، خواست تا درسرای ابراهیم رود ، غلامان گفتند ای پیر کجا میروی ؟ گفت درین خان میروم ، گفتند این سرای پادشاه بلخ است ، ابراهیم بشنید ، بفرمود تا اورا بیاورند ، گفت ایدرویش این سرای منست نه خان ، گفت ای ابراهیم این سرای از آن که بود ؟ گفت از آن جدم ، گفت چون او در گذشت ؟ گفت ازآن پدرم ، گفت چون پدرت بمرد کرا شد ؟ گفت مرا ، گفت چون تو بمیری کرا شود ؟ گفت پسرم را گفت ای ابراهیم جائی که یکی در شود و دیگری بدر آید خانی باشد نه سرائی ! »

این مجلس نیز بچند سجع متکرر مخصوصاً سجعهای ستائی قدیم یا چهار تائی که قبل از این بقدمت آنها اشاره شده ودر نثر انصاری و علی بن عثمان دیده شد ، ختم میگردد از قبیل :

« جوانمردا مومنی پیشه‌دار که بهشت خرم بوستانی است ، از معصیت پرهیز کن که دوزخ گرم زندانیست ، دل و جان بحق تسلیم کن که کریم سبحانیست » « اگرعاشقی دل نشانهٔ تیر بلاکن . اگرعارفی جان سپر محنت قضاکن ، اگر بندهٔ بهرچه او کند رضا کن ، و برهمه کار اعتماد بخدا کن »

۵ - مجلس پنجم

این مجلس شاهکار سعدی است و میتوان آنرا با گلستان از نظر لطف معنی و حسن عبارت برابر نهاد ، و در آن روایتی از ابراهیم‌خواص که با مریدان گفت « کاشکی من خاك پای آن سرپوشیده بودمی » و بعد قصهٔ پادشاهی از بلاد کفر و دختر آن پادشاه را - که در غالب کتب عرفا موجود است ، ذکر میکند و روایتی دیگر از جنید که اورا بخواب دیدند و از حال او برسیدند نقل کرده است ، و پس از آن داستان برصیصای‌عابد را ذکر کرده است ، واین مجلس بهترین آن پنج مجلس است ، ویکی از شاهکار های منبری شیخ بوده

و یکدوره اصول ملکداری و رعیت پروری‌را در موجز ترین عبارات با کمال فصاحت، بیان فرموده است و با عبارات مؤثر و خطابهای دلنشین پند داده و اندرز کرده است - مثال:

« پند - روزگار حیف روا ندارد، هر آینه داد مظلومان بدهد، و دندان ظالمان بشکند، وستمکاران را خوار سازد، ایکه در خواب خوشی از بیداران بیندیش، ای که توانائی در رفتن با همراهان ناتوان بساز، ای که فراخ دستی تنگدستان را مراعات کن، دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بردند، برفتند و جفا بر مظلومان بسر آمد و وبال بر ظالمان بماند، راست خواهی درویشی بسلامت، به که پادشاهی بملامت. »

دیگر فرماید:

« دل دوستان آزردن مراد دشمنان بر آوردنست - گرسنگی به، که سیری از پهلوی درویشان،

اگر عنقا ز بی برگی بمیرد　　شکار از خیل گنجشکان نگیرد »

۹ - رساله ششم

اینرساله داستانی است که جامع کلیّات، از زبان شیخ نقل میکندکه: در هنگام مراجعت از مکه بدارالملك تبریز رسیدم، وسپس شرح برخورد خودرا با موکب اباقاخان و جدا شدن و پیاده شدن خواجگان جوینی: شمس الدین و علاءالدین از موکب پادشاه مغول و پیاده شدن و بوسه بردست و پای سعدی دادن را بتفصیلی که در کتاب مندرج است میگوید، و بالاخره ملاقات سعدی با اباقاخان وپند دادن وشعر گفتن، که همهٔ این داستان بافسانه شبیه تر است تا بحقیقت تاریخی، و معلوم میشود که جامع کتاب از روی کلمات سعدی واشعار او داستانی تراشیده است، منجمله سعدی در رسالهٔ « نصیحت ملوك » آغاز رساله گوید « یکی از خلفا بهلول را گفت مرا نصیحتی کن گفت از دنیا بآخرت چیزی نتوان برد

که آیا عقل وسیلهٔ شناخت و وصول است یا عشق، و شیخ جوابی لطیف و پر مغز میدهد، و اینرساله از رسایل عرفانی شیخ است و بالنسبه ساده و بشیوهٔ گلستان تحریر یافته و اشعار بسیار خوب دارد که همهٔ آنها مشهورست و میتوان اینرساله ومجالسی که شیخ در عرفان نوشته است و مجالس مولانا جلال‌الدین در کتاب « فیه مافیه »را قدیمترین تحقیقات عرفانی شمرد که در نثر فنی تألیف گردیده است، چه سخنان خواجهٔ انصاری خطابه و مناجات، و کلمات قصار است، نه تحقیق و ادای مطلب از نظر علمی وفنی وهرچه از این قبیل دیدم از دایرهٔ نثر فنی بیرون بود مانند نثر تذکرة الاولیا و غیره، پس میتوان نثر سعدی و مولوی را که معاصر اوست، از قدیمترین نثر فنی عرفانی دانست.

۸ - رسالهٔ پنجم

رسالهٔ موسوم به نصایح‌الملوك[۱] - این رساله را شیخ بسیار ساده و روان نوشته است و بعینه شیوهٔ گلستان را دربن رساله می بینیم، بلکه از گلستان هم ساده تر و بی تکلف تر. مگر گاهی سجعی طبیعی خود درکلام افتاده و یا بیتی برسبیل تضمین بکار آمده، وغالب آنرساله مشحون از کلمات حکیمانه و کوتاه است که در زیر عنوان حکمت و موعظة و فایدة و تنبیه و تربیت و پند آورده است وجای بجای حکایتی بر سبیل تمثیل و نمودار ذکر کرده،

بقیه حاشیهٔ صفحه قبل

کیست، و این سعدالدین نام مردی فاضل و شاعر بوده است و قطعه ای که سؤال او را محتوی است بی‌لطف و نایخته نیست - از شیخ میپرسد که: مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق، و یك بیت پیش از مقطع قصیده نیز بقافیهٔ ختم میشودکه شاید تخلص شاعر باشد، وقافیهٔ آن بیت درنسخها باختلاف ضبط است در نسخه چاپی (مقیم) و درنسخهٔ خطی (کریم) و در چاپ تازه (سقیم) قافیه شده است و شاید که (سقیم) بمعنی بیمار و صفت (جان) باشد

پایه و منصب هر یك بکرم باز نمای تا ز انفاس خوشت تازه شود جان سقیم

۱ - کذا نسخهٔ خطی - و درچاپی مینویسد مجلس ششم مبنی بر سه رساله اول درنصیحت‌الملوك الخ.. وحال آنکه درمقدمه وفهرست کتاب این رساله را بطریق مستقل درتمام نسخ ذکر میکنند، حتی درچاپی ها، و آنها که نام انرا مجلس نهاده و دو رسالهٔ بعد را بدان ضمیمه کرده اند در نسخ چاپی باشتباه رفته اند زیرا این رساله خود رساله ایست مستقل و مفرد و مجلس هم نیست، زیرا در مقدمهٔ آن بعد از حمد و درود میگوید، در نصیحت ارباب ملك و مکنت شروع کنیم، بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی در این باب تمنی کرد بفهم نزدیك و از تکلف دور در جواب نوشتم که ... الی آخره واز اینعبارت معلوم میشود که رساله است نه مجلس و نسخهٔ خطی صحیح است و چاپی غلط و نیز رسالات بعد هریك جداگانه است و مربوط باین رساله نمی باشند.

اینرساله بسیار ساده و روان و سلیس انشاء شده است و با نثر قدیم سعدی که در دیباچه و مجالس پنجگانه دیدیم ، و نثر گلستان که بعد خواهیم دید متفاوت میباشد ، جز بعضی سجعهای طبیعی ، دیگر گرد تفنن و تصنع نگشته و از آوردن اشعار زیاد هم خود داری فرموده است ، قسمتی نیز از نصایح رسالهٔ « پنجم » بعین در اینرساله آمده وشك نیست که اینرساله از برای مطالعهٔ مردی قوی و ساده و کم سواد تحریر یافته است که شاید همان انکیانو امیر تاتار باشد ، و در قصایدی که شیخ در مدح ابن انکیانو گفته نیز نصیحت های صریح و اندرزهای روشن و احیانا زننده و خشن بکار برده است ، و بهترین قصاید سعدی که در اخلاق و پند و نصیحت گفته شده است مدایح انکیانو است ، و نسبت بعلاء الدین عطا ملك و دیگر ملوك و صدور باندازهٔ این « ملك » تند نرفته است ، وصریح و پوست کنده سخن نگفته است ، و انصاف باید داد که اینرساله مجموعه ایست از سیاست و جهانداری و آداب رعیت پروری که هر وقت آنرا بخوانند تازه و قابل تمجید و تقلید و پیرویست ، و یك جمله از آن رساله محض تیمّن و تبرك ایراد میشود :

«حاکمان مثال سرند و رعیت مثال بدن ، نادان سری باشد که بدن خودرا بدندان پاره کند ... عاملی را که از برای پادشاه از مال رعیت توفیر انگیزد خاطی و بدکردار داند ، که پادشاه برعیت محتاج تر است که رعیت بپادشاه ، زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یا نیست همان رعیت است و پادشاه بی وجود رعیت متصوّر نشود .»

۱۱ - رساله هشتم

داستانی است که جامع کتاب در بارهٔ احترامی که شیخ را نزد ملوك فارس بوده است گرد آورده و مربوط است بحکایت کوچکی از شمس الدین تازیکو که بأمر وی خرمائی از مال دیوان که تسعیر اتابك داشت ، ببهای گران ببقالان شیراز بطرح داده بودند و اتفاقاً چند باو از آن خرما ببرادر شیخ که بر در خانهٔ اتابك دکان بقالی داشت فرستاد ، و

مگر ثواب وعقاب ، اکنون درین هردو مخیّری » و دربن داستان نیز عین این پند را از زبان سعدی آورده اند که میگوید :

« پادشاه فرمود مرا پندی ده گفتم از دنیا بآخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب وعقاب اکنون تو مخیّری ، اباقاخان فرمود که اینمعنی بشعر مقرّر فرمای ، درحال اینقطعه در عدل و انصاف فرمود :

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد
که هرچه میخورد از جزیهٔ مسلمانی است

اباقا بگریست و چند نوبت فرمود که راعیم یا نه … الی آخر . »

بعضی از اهل خبرت و تحقیق را گمان چنین است که در محضر پادشاهی کافر چون اباقا با آن جبروت و قدرت و عدم انس بأدب و شعر ، اگر این ملاقات از بنیاد موضوع نباشد کم از این نیست که نصیحت مذکور و قطعهٔ موصوف بویژه « زهر مارش باد ! » و « جزیهٔ مسلمانی ! » طبیعی و غیر مجعول بنظر نمی رسد . و نه گمان افتد که ما مقام شیخ را دون این معنی میشماریم بلکه مقام اَبَقا و استعداد او را در شنیدن حقایق و نصایح تلخ ، موافق با چنان سعادت و توفیقی نمی دانیم ، والله اعلم .

۱۰ - رسالهٔ هفتم : در نصیحت ملک « انکیانو »

اینرساله از سعدی است و انکیانو از حکام و ملوك خوب وبالنسبه لایق وصاحبدل بوده‌است ، وخود سعدی هم درمقدمه گوید : « معلوم شد که خسرو عادل دام دولته قابل تربیت است و مستعد نصیحت » و در عهد مغول امرا و صاحبان اطراف را که از طرف ایلخان گماشته می‌شدند یا درقید ایلی در آمده بودند « مَلِك » میگفتند و انکیانو ازدست ایلخانی مغول مَلِك فارس و سواحل و دریا بار جنوب بوده است .

نمی توان آنها را ازدیگری جز شیخ دانست ، چه درعالم خود ممتازست ، خاصه که لغات زیاد از فارسی و ترکی در آنها پیدا میشود که جای دیگر نمیتوان یافت .

گلستان

هنر و استادی وشخصیت **سعدی** علیه الرّحمه را در **گلستان** باید یافت ، و اگر این کتاب کوچك حجم بزرگ مایه نبودی دو ثلث از شخصیت و بلندی مقام شیخ نا پیدا بودی، وشاید نثر فارسی ازچنین ذخیره ای عظیم و پر بها محروم میماندی، زیرا نه درزمان گذشته و نه در زمان آینده ممکنست نظیری برای گلستان پیدا کرد .

گلستان کتابی است که در نهایت استادی تألیف گردیده است یعنی مراد مؤلف آن بوده است کتابی اخلاقی و اجتماعی تألیف کند که خواننده را از حیث معنی در پیچ وتاب زهد خشك و اندرز های متصفانه واصول علم اخلاق نیفکند ، و بسبب بحث درتربیت عمومی زمان که پرهیز از دنیا و ترك و انقطاع بوده است موجب نفرت طباع نشود ، و از آوردن مکررات تربیت اجتماعی مطالعه کننده را خسته و ملول نسازد - همچنین از حیث لفظ و اسلوب انشا نیز با انشای قدیم فرق داشته باشد و از ین جهت هم تازگی داشته و گرد مکررات پیشینیان (مانند مجالس پنجگانهٔ خود سعدی) نگردیده وصنعتی نو بکار بسته باشد.

بنا براین ، شیوهٔ انشاء **جاحظ** را بکار بسته است ، یعنی مطالب را با یکدیگر جور کرده و زیر را با بم وشیرین را با شور جمع آورده ، وهرچند صفحه بذله و لطیفهٔ که رفع خستگی ازخواننده کند بکار برده است ، سیرت پادشاهان وآداب ایشان را با اخلاق درویشان بهم بسته ، فضیلت قناعت را که نوعی تسلیت اجتماعی است با فواید خاموشی فراهم افکنده، سپس در عشق و جوانی خستگی گرفته و **جاحظ** وار وسیلهٔ سرگرمی خوانندگان شده ، و آن باب را با ضعف و پیری بهم انداخته است ، و درخاتمه موضوع عمده را که شیوهٔ تعلیم و تربیت باشد قرارداده ، و درضمن آن باب ، داستان **«جدال سعدی با مدعی»** را که از

برادر ازین ماجری بشیخ شکایت میبرد و شیخ قطعه ای شیرین تر از خرمای مطروح در این معنی گفته جهة تازیکو میفرستد، و تازیکو آن ماجری را جبران مینماید، و دل شیخ را بدست میآورد، بتفصیلی که در رساله مندرج است، و جز آن قطعه و اثبات احترام شیخ چیزی دیگر درین رساله نیست.

☆☆☆

ما درین مقدمه اظهار داشتیم که شیخ بچند شیوه نثر نوشته است و دیدیم که قسمتی از نثر شیخ بر شیوه و طریقهٔ معمول آنزمان - یعنی متکلفانه و بیمزه بود - خاصّه که موضوع آن نیز دارای مزهٔ خاصی نبود، و سراسر مطالبی بود که در قالب عبارات گلستان درنمیآید - شیوهٔ دیگر شیوهٔ نثر ساده ایست که همه وقت در ایران نمونه هائی از او می بینیم - چه در کتب علمی و چه در کتب تاریخی - و دو رسالهٔ پنجم و هفتم ازین مقوله بود.

شیخ نثر دیگری نیز داردکه ارباب ادب آنرا ازشیخ نمیدانند - لیکن چون منسوب بدواست و از قبیل مجالس پنجگانه و در واقع کاریکاتور مجلس گوئی و نمودار تذکیر و منبرداری از راه طیبت است، بعید نیست از دستکاریهای او باشد، و با آنکه بحث در معنی آنها جایز نیست از بحث در شیوهٔ آنها ناگزیر میباشد، و شیخ در مقدمهٔ مباحث مزبور گفته است که بعضی از امیرزادگان و ابناء ملوك ویرا مجبور کردند که بر شیوهٔ سوزنی طیبتی و هزلی چند برهم بیافد...

این هزلیات بطرز و شیوه مجالس اول کتاب انشا شده و آیات و اخبار مجعول ومضحك در آن وضع کرده است.

مجموع هزلیات سه مجلس است وچندفقره سئوال وجواب و چند «ضحوکه»، وآنرا میتوان مأخذ لطایف عبید زاکانی شاعر معروف قرن بعد شمرد، نویسنده درین مجالس اشعاری از خود و از متقدمان ایراد کرده است، و تنها فرقی که این نثر ها با نثر های دیگر شیخ دارد همین است که شیخ در رسالات و گلستان، شعر دیگران را بعنوان شاهد نمی آورد، اما در هزلیات اشعاری نیز از دیگران آورده است، باوجود این اختلاف

و ایجاز که اساس زبان پارسی برآن نهاده شده است و وصاف ازاین شیوه غفلت داشته است . هفتم رعایت الفاظ از حیث فصاحت و بلاغت و ترک ترکیبات دشخوار و لغات وحشی یا سوقی که اساس فصاحت و بلاغت است ، هشتم رعایت نزاکت و ادب .

۱ ـ ترتیب و تناسب

اشاره کردیم که سعدی ابواب هشتگانهٔ گلستان را طوری ترتیب داده است که هریك دیگری را می آراید و یك بدیگر مدد میرساند و بسبب تنوّع مقالات رفع خستگی میکند و در تناسب نیز بطور کلّی کتاب را مناسب آنکسی که میخواهد کتاب را بنام او کند و بدو هدیه دهد قرار داده است . آغاز کتاب از سیرت پادشاهان سخن رفته است ، بلا فاصله در اخلاق درویشان بذله ها و کنایه هائی بر ضد درویشان پرخوار و کم کار و فقهای بی کردار و خورندگان مال اوقاف بکار برده ونیز درویشان را بصبر و تحمل و بخشایش و بی طمعی اندرز داده است ، در آخر جدال سعدی با مدعی را پیش آورده و خودرا حامی اغنیا و خداوندان نعمت میشمارد و هواداران فقر و درویشی را جواب میدهد و مجاب میکند ؛ در میان کتاب از عشق و جوانی ـ که موضوعی است جالب توجه شاه و گدا سخن میگوید ، فضیلت قناعت و خاموشی را نیز بحکم تسلیت فقیران و مصلحت امیران میگنجاند، و سخنان بایسته و نصایح ضروری را که اصل مقصود و عمده مرام اوست در پیرامون همین ابواب و باب تربیت و آداب صحبت جای میدهد ، و باید انصاف داد که ازین مرتّبتر و متناسبتر تا امروز کتابی تألیف نشده است .

۲ ـ رجحان ضروری بر غیر ضروری

بعد از کلیله و دمنه که کتابی است دنیائی و بنیاد آنکتاب در دولت ساسانیان و کیش زردشت ـ یعنی دولت و مذهبی دنیائی وامپراطوری بزرگ حامی و نگاهبان جهان ـ ریخته شد ، کتابی که مانند گلستان تقلید از کلیله نباشد ولی با همان روح دنیائی تألیف

شاهکار های سعدی و داستانی دنیائی و تازه و بخلاف طامات و زهدیات خشک و متداول آنزمانه است ایراد فرموده و باقی سخنان پراکنده و نصایح و کلام جامع و ادب اخلاقی و اجتماعی را که از ابواب هفتگانه بعللی که ذکر شد فوت شده بود در ین باب گرد آورده است.

سبک گلستان

چنانکه طرز تألیف و تنسیق معانی گلستان تازه بود، سبک انشاء این کتاب هم تازه است، و در نزد پیشینیان بی‌نظیر، چه قبل‌از سعدی سه قسم نثر بیش قابل ذکر نبود، یکی نثر ساده و مرسل و روان که در کتب علمی و بعضی از کتب تاریخ دیده می شد - دیگر نثر مصنوع و آن نیز بر دوقسم بود یکی سبک «مناشیر» ونثر منشیانه - شیوهٔ ابوالمعالی و پیروان او دیگر نثر مسجّع و مقامه نویسی صرف که در نثرخواجه عبدالله انصاری و مقامات قاضی حمیدالدین یافتیم، واین دوشیوهٔ اخیرپیروانی پیدا نکرده بود، وسعدی را نظر باین دو شیوه بوده است، چه در رسالات مقدمهٔ کلیات هم دیدیم که مکرر از جنس خطابه‌ها و قرینه سازیهای خطابی خواجهٔ انصار تقلید شده است.

گلستان سعدی در واقع «مقامات» است و میتوان او را ثانی اثنین مقامات قاضی حمیدالدین شمرد اما مقامات قاضی تقلید صرف وخشکی است که از بدیع الزمان و حریری شده است، ولی مقامات سعدی مقاماتی است که تقلید را در آن راه نیست و سراسر ابتکار و ابتداع و چابکدستی و صنعت گری است.

سعدی در نثر گذشتگان از عرب و عجم غور کرده و هرچه در نظرش نابایست و نابکار آمده است طرد کرده وهرچه را بکار ودر بایست یافته است جلب نموده و بکار برده است، و آنچه که از خود بر آن افزوده است:

اول ترتیب و تناسب و تنوّع، دوم رجحان ضروری بر غیر ضروری، سوم مراعات حال خواننده مانند جاحظ، چهارم رعایت مناسبات نثر و نظم که هیچیک دیگری را نپوشاند، پنجم رعایت آهنگ کلمات که گذشتگان از آن تا حدی غافل بوده اند، ششم رعایت اختصار

و دراز و مفصّل ذکر کرده است ، وگاهی هم در صفحه‌ای بیك مصراع یا یك بیت قناعت ورزیده است ، اما شیخ سعدی دربن رشته بهتر از همه از عهده بر آمده است و اگر کسی اعتراض کند که این از آنست که وی بشعر خود قناعت کرده و برای چنین کسی این رعایت دشوار نیست، گوئیم اوّلاً وصّاف و مؤلف تاریخ معجم نیز چنین کرده اند ، معهذا تناسب را رعایت نکرده اند - ثانیاً از خود، شعرخوب و مناسب گفتن ولو اینکه سهلتر از عاریه گرفتن شعر دیگران باشد، عیب نیست و خواننده را با آن کار نه و آنچه خواننده میطلبد تناسب و زیبائی است و سعدی نیز چنین کرده است و لطف اشعار او گذشته از خوبی خود شعر اینست که در هر مورد از دو الی سه بیت بیشتر نیاورده مگر آنکه بعد از قطعهٔ فارسی بیتی تازی نهاده ، و بعد از بیت تازی باز قطعهٔ پارسی جای داده ، و مانند خال و خط وغازه و وسمه و جعد و طرّه ، صورت هر حکایت را بنثر و نظم چنان آراسته است که هیچیك نپذیرد زیکدیگر نقصان .

۵ - رعایت آهنگ کلمات

در نثر فنی قدیم اشاره کردیم که گاهی کلمات و عبارات دارای آهنگ هستند و مانند لختهای شعر موزون مینمایند، واین معنی با لطبیعه در هرنثری‌که ازلحاظ فصاحت وبلاغت‌از طبعی وقاد تراوش کند دور نیست ، و حتی در کلام آسمانی و قرآن کریم نیز می بینیم که بعضی آیهٔ ها موزون بر آمده است ، و در نثر غیر ادبی هم گاهی عبارتها و لفظ ها با لطبع موزون می افتد،

اما گلستان چیز دیگری است ، وخوانندهٔ صاحب ذوق را ظن می‌افتد که مگر سعدی تعمّدی در این باب داشته است ، ولی حقیقت مطلب آنست که کمال ذوق فطری و موزونی قریحه و لطف سلیقهٔ مؤلف و تعمّدی که در فصاحت الفاظ و ترکیبات داشته است بموزون بودن عبارات منجر شده است، آهنگ ترکیبات طوری است که غالباً و یا احیاناً با پس‌وپیش کردن بعض کلمات و افعال مصراعهای تمام از کار بیرون میآید - منجمله در اینحکایت :

« حکایت : با طایفهٔ بزرگان بکشتی در نشسته بودم ، زورقی در پی ما

شده باشد در نثر فارسی وجود ندارد، و حق «بوستان» سعدی که یکدوره حکمت عملی و فلسفهٔ اجتماعی است نیز چون گلستان جامع و بی نقص نیست. بنای تربیت اسلامی - بخلاف اساس دیانت عرب که دیانتی جهانی وکیشی عالم گیر بوده است - در زمان سعدی و بعد از حملهٔ مغول و نفوذ تصوّف، مبتنی بر زهد و ترك و تجرد و عزلت است، و این معنی را در و دیوار ادبیات آنعصر گواهی میدهند، واگر رجحان ضروری و ترك غیرضروری نمی بود گلستان باین صورت از کار در نمی آمد و دنبال مذهب مختار عصر را میگرفت.

۳ ـ مراعات حال خواننده

در ضمن ترتیب و تناسب کتاب بدین معنی نیز اشارت رفت. و بهترین گواه ما آنست که هیچگاه کسی را نیافتیم که از خواندن گلستان خسته شود، و نیز کسی را ندیدیم که برغبت یکدور مقامات قاضی حمید الدین را خوانده باشد، جز برای استفادهٔ علمی، و هرچه در ممیّزات هشتگانه که اتفاقاً با ابواب کتاب برابر افتاد، گفته وبگوئیم مبتنی براین مزیت است، گویند که عمرو بن بحرالجاحظ که از استادان نثر تازی است نیز در غالب کتابهای خود این اصل را رعایت میفرموده است و الحق کتب او چنین است که گفته‌اند، و بعضی گرانجانان که جاحظ را بهزل نسبت داده اند ازین دقیقه غفلت داشته اند.

٤ ـ مراعات تناسب نثر و نظم

غیر از کلیله که تا حدّی این رعایت در آن شده است، سایر کتب ادبی ازین حیث ناتمامست، در رسایل بهاء الدین بغدادی نظم مناسب کمتر است، همچنین مرزبان‌نامه ازین حیث فقیر است، و بپای کلیله نمیرسد، راوندی اگرچه در گرد آوردن نظم زحمت فراوان کشیده لیکن با همه دست و پاهائی که کرده شعرهائی که شاهد آورده یکدست و مُملّ است و گوئی تنها شاهنامه را پیش دست داشته و سوای چند قصیده از عمادی شهریاری که بسیار مفید و مقبول افتاده سایر قصاید که از خود اوست بیمزه است، دیگر وصاف‌الحضرة که در حسن انتخاب شعر دقت نکرده و غالب اشعار را ازخود آورده، وگاه شعر های دور

داشته ، از این قبیل است نه منباب رعایت وزن. مثال دیگر :

« حکایت : شبی یاد دارم که یاری عزیز ، از در درآمد ، چنان بیخود از جای بر جستم که چراغم بآستین کشته شد.

سَرَی طَیفُ مَن یَجلُو بِطَلعَتِهِ الدُّجی

شگفت آمد آن بختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد، که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی ، بچه‌معنی؟ گفتم بدو معنی : یکی آنکه گمان بردم آفتاب برآمد ، و دیگر آنکه این بیتم بخاطر بود :

چون گرانی به پیش شمع آید — خیزش اندر میان جمع بکش

ورشکر خنده ایست شیرین‌لب — آستینش بگیر و شمع بکش »

در ین حکایت « شبی یاد دارم که یاری عزیز » خود مصراعی است ، آنوقت باز « ... یاری عزیز از در درآمد » قسمتی از یك مصراع است ، باز « چنان بیخود از جای برجستم » با اندك تصرف «برخاستم » بجای « برجستم » ، مصراعی است ، و نیز « که چراغم باستین کشته » مصراعی است و « بنشست و عتاب آغاز » لختی از مصراع است ، بر وزن : مفعول مفاعیلان ، دیگر « گمان بردم آفتاب برآمد » نیز بتقریب مصراعی است.

مثال دیگر :

« حکایت : ✲ یکی از پادشاهان عابدی را ✲[1] پرسید که عیالان داشت اوقات عزیز چگونه میگذارد ؟ گفت همیشه درمناجات ، وسحر دردعای حاجات وهمه روز دربند اخراجات ، -ملك را مضمون اشارت عابدمعلوم گشت ، فرمود

۱- برای اختصار دراین حکایت هرقسمت که موزون است میان (✲) ستاره قرار میدهیم.

غرق شد، دو برادر بگردابی در افتادند، یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دوانرا که بهر یکی پنجاه دینارت دهم، ملاح در آب افتاد، تا یکی را برهانید، آن دیگر هلاک شد، گفتم بقیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل، ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است و دگر میل خاطر برهانیدن این بیشتر بود، که وقتی در بیابانی مانده بودم و او مرا بر شتری نشانده، و ز دست آن دگر تازیانه ای خورده ام درطفلی، گفتم: صدق الله مَنْ عَمِلَ صالحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أساء فعلیها.

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند بـ... و آر که ترا نیز کارها باشد»

درین حکایت که بطریق صدفه شاهد آورده شد، عبارات موزون است، مانند: «بکشتی در نشسته» و «زورقی ...[1] در پی ماغرق شد» و «بگردابی درافتادند..» و «از بزرگان گفت ملاح» و «بگیر این هردوان را» و «هریکی پنجاه دینارت دهم» و «ملاح در آب افتاد» و «تایکی را برهانید...» و «گفتم... بقیت عمرش نمانده بود» و «..ملاح بخندید و گفت» و «میل خاطر برهانیدن این بیشتر..» و «و او مرا برشتری نشانده» و درین حکایت بجای «ملاح را گفت»، «گفت ملاح را... آورده»، و این بی شك برای موزونی عبارتست بخلاف «بگیر این هر دو انرا» که اگر بطور طبیعی هم میگفت موزون بود اما «بگیر» را از لحاظ اهمیت دادن بفعل «گرفتن» بر جمله مقدم داشته است و ما این معنی را درجلد دوم صفحهٔ ۷۲ ضمن بحث در تاریخ بیهقی گفته‌ایم، و همچنین درآخرحکایت که فعل «تازیانه ای خوده ام» را برجملهٔ «در طفلی» با وجود لزوم تأخیر فعل، مقدم

---

۱ ـ درین شواهد تا آخر هرجا که نقطه گذاشته شده است علامت آنست که با افزودن یك یا دو حرف یا کلمهٔ مصراعی تمام میشود یا بکم کردن ـ از قبیل «زورقی اندر پی ما غرق شد» یا «بگردابی در افتادند با هم» یا «تایکی را برهاند بجهد» یا «گفتم مگر بقیت عمرش نمانده بود» الی آخر.

✲ بدخوی و ستیزه روی ونافرمان بود ✲ زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن ،

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او !
زینهار از قرین بد زنهار ! وَ قِنا ربّنا عذابَ النّار !

باری زبان تعنت داز کرده همی گفت : تو آن نیستي که پدر من تو را از فرنگ باز خرید ؟ گفتم بلی من آنم که بده دینار از قید فرنگم ✲ باز خرید ، و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد .

شنیدم گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد برحلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چودیدم عاقبت گرگم تو بودی ! »

این حکایت و حکایات دیگر همه مانند یك پردهٔ موسیقی است که اگر بی‌ذوق ترین خلق با بدترین لهجه ها آنرا فرو خواند باز برده های موسیقی و نیم پرده ها خود بخود بآواز میآیند و آهنگ ها را ساز میکنند ! و کذلك از حیث ترتیب نثر ونظم چنان آراسته است که بهتر از آن متصور نیست ، چهار سطر نثر آورده پس از آن دو بیت مجتث ، و بیتی کوتاه بوزن رمل مسدّس ، پس ار آن سه سطر نثر آورده و دو بیت بحر خفیف ، و در آخر که جای شعر و شاهد است ، سه سطر چیزی کم نثر و سه بیت متناب تمثیل آورده ، و حکایت را ختم کرده است .

این آرایش های استادانه و شیوهای شاعرانه وهم آهنگی الفاظ و ترکیبات و دست‌بهم دادن نثر با نظم است که **گلستان** را گل سرسبد باغ ادبیّات فارسی نموده است ، و اتفاقاً کسانی که از **گلستان** تقلید کرده اند ظاهراً برموز آن بی نبرده اند و همهٔ این فنون را بکار نبسته اند ، و تنها بسجع و کوتاهی جمله ها و ایجاز و ترتیب اشعار در آخر قطعه دست برده اند ، ولی مجموع ریزه کاریهارا بکار نزده اند یا نتوانسته اند ، واگر کسی در حکایات گلستان

تا وجه کفاف وی معین دارند* و بار عیال از دل او برخیزد*[1] ...الی آخر».

وگاهی کلمات وترکیبات همه همچون زنجیری از وزن وآهنگ چنان درهم پیوسته است که از در تفکیک نیست، مثال:

«حکایت: از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود[2] سر در بیابان قدس نهادم، و باحیوانات انس گرفتم، تا وقتی که اسیر فرنگ شدم، در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند، یکی از رؤسای حلب که سابقه ای میان ما بود* گذر کرد و بشناخت و گفت* ای فلان این چه حالتست* گفتم چگویم:

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بآدمی پرداخت

قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت
که در طویلهٔ نامردمم بباید ساخت

پای در زنجیر پیش دوستان   به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از قیدم خلاص کرد، و باخود بحلب برد، و دختری که داشت بنکاح من آورد، بکابین صد دینار، مدتی بر آمد،

۱- تا وجه کفاف وی معین دارند، تا بار عیال از دل او برخیزد با افزودن «تا» در لخت دوم یك بیت از هزج مثمن حاصل میشود، گذشته از موزون بودن ابتدای حکایت و آهنگ داشتن «عیالان داشت» و «بگونه میگذارد» و «همه شب درمناجات و سحر دردعای جاجات» وغیره.

۲ - این جمله خود مانند بیتی شعر موزونست هرچند با اوزان عروض جملگی موافق نیست لیکن ذرهٔ از وزن بیرون نمی باشد و سراسر وزن دارد، و اگر هم تجزیه شود (از صحبت یاران دمشقم...) بروزن (مفعول مفاعیل فعولن) و (ملالتی پدید آمده بود) بر وزن (مفاعلن مفاعلن فاع) است وهر دوقسمتی از هزج مثمن و ترانه است.

پنجگانهٔ آغاز کتابش از آوردن آنها خود داری نکرده است ، ولی در گلستان یکی از آن الفاظ و ترکیبات بکار برده نشده و از لغات مغولی نیز که سرتاسر تاریخ وصاف و سایر تواریخ آنعصر مملوّ از آنست ، جز یکی دو لفظ که گویا فارسی نداشته است چون « الاغ » که گوید « بسان اسب الاغ است مردم سفری » دیگر سعدی چیزی نیاورده است ونیز از الفاظ دشخوار تازی یا فارسی که در این گفتار نمونهای آنرا دیدیم یکی هم برای رفع عین‌الکمال بکار نبرده است .

۸ ـ رعایت نزاکت و ادب

هرچند این مقوله خوی دیرین ایرانی است ، و فرهنگ پارسی را پایه بر تأدّب و نازکی و عصمت گفتار و عفت کردار نهاده اند ، در همه رسالات و کتب باستانی از اوستا بگیر تا بندهشن و دینکرت ودیگر رسالات پهلوی و بیا تا تاریخ بلعمی و بیهقی وشاهنامهٔ فردوسی ، سراسر یك لفظ خسیس و یك لغت نا پاکیزهٔ صریح که خواندنش گونهٔ کودکی را سرخ کند ، یافت نمی شود و درین آثار خجسته هر جا که آوردن معنی خاصی ضرورت افتاده است بکنایات باریك و الفاظ مستعار ایراد مراد شده و مقصود بحاصل آمده است .

گلستان هرچند در شیرین کاری و شور انگیزی ، و لطیفه گفتن ، و خواننده را از ملالت و کسالت بیرون بردن ، جاحظ وار تعمدی دارد ، خاصه در باب عشق وجوانی که گاهی تند رفته است اما باز با برداشتی که او کرده است رعایت ادب و نزاکت را بحد اعلی رسانیده ودرین باب معجزه نموده است ، و دیگری نمی تواند حکایات این فصل رنگین را بدین کمرنگی وپرده پوشی ولطف پر از کنایه و لطیفه ادا کند ، و بالجمله میتوان گفت جز دریك شعر (بحر خفیف قافیهٔ سین) دیگر لفظ نانجیب و ناپاك در سرتاسر گلستان یافت نمی‌شود.

۹ = جمله بندی در گلستان

سعدی با وجود رعایت از اصول زبان فارسی گاهی درجمله بندیها بتقدیم فعل برجمله تفنن کرده است ، گاهی فعلها را که بایستی مطابق قاعده درآخر جمله یابالاخره بعدازفاعل و مفعول آورده باشد مقدم آورده و برای این قبیل تقدیم و تاخیر ها وجهی از لحاظ صنعت

از نظر عروض دقت کند سطری نیست که مصراعی تمام یا نا تمام در آن نه بیند، و هیچ نثری در عرب و عجم این صفت ندارد و این هنر خود خاص سعدیست.

۶ ـ اختصار و ایجاز

قبل از این در مجلّد اول وا نمود کرده ایم که بنیاد کلام پارسی بر ایجاز بوده‌است، و پادشاهان ایرانی دبیران را همواره بمراعات این صنعت وصیّت میکرده اند ـ و در عصر اسلامی نیز بنیان نوشتهٔ استادان قدیم زبان پارسی بر ایجاز بوده است، و از قرن پنجم و ششم بعللی که ذکر آن گذشت جمله های طویل و اطنابها و ذکر مترادفات ازلغات بل جمله های مترادف، رسم شد و در دورهٔ سعدی کار این شیوه برسوائی انجامیده بود، و دیدیم که تاریخ وصاف با آن فضل و استادی مؤلف در آوردن الفاظ وعبارات سخته و جزیل، باز از بلای اطناب در ورطهٔ تعسف و املال در افتاد ـ اما سعدی که زیر رگبار الهامات قرار داشته است، یکباره رسوم پیشینگان را زنده کرده رسم معاصر را زیر پای سپرده ایجاز را باصناعات لفظ وفصاحت و بلاغت ذاتی توأم ساخت، چنانکه اگر از عباراتش کلمهٔ برداریم کلام از قاعده، و معنی از رونق باز ماند. مثال:

« حکایت: بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید که این سخن با کسی درمیان نهی، گفت ای پدر فرمان تراست، نگویم و لیکن خواهم که مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت تا مصیبت دو نشود، یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.

مگوی انده خویش با دشمنان　　　که لاحول گویند شادی کنان »

۷ ـ رعایت الفاظ و ترك لغات دشخوار

آشنایان برموز سبك شناسی میدانند، در قرنی که سعدی در آن میزیسته چه لغات غریب ازعربی و مغولی وارد زبان فارسی شده بود، همان لغاتی که خود سعدی نیز درمجالس

چگونه میگذرد ؟ » ص ۷۵ ـ که اگر میگفت : عابدی را که عیالان داشت پرسید ـ با این عبارت که گفته است برابر بود .

گاهی برای رعایت ایجاز وموازنه و احتراز ازحذف افعال متوالی بقرینهٔ فعل اول ، فعل را مقدّم داشته ، مثال : « گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت ، و کبکان از کوه ، و غوکان از آب ، و بهایم از بیشه » ص ۷۰ ـ مثال دیگر : « یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی‌را دربهشت وپارسائی را در دوزخ » ص: ۶۲ که هرچه جزاین میگفت خام بود واز قاعدهٔ ایجاز بیرون و رعایت موازنهٔ : « پادشاهی را در بهشت وپارسائی را در دوزخ » بر هم میخورد .

گاه مانند بیهقی [۱] فعلی را از لحاظ اهمیّت دادن بمفاد آن فعل و توجهی که گوینده بمعنی فعل مزبور دارد مطابق قاعدهٔ « حصر » و « تاکید » مقدّم آورده است ، مثال : « گفت برانید [۲] این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت بچندین مدت برانداخت » ص ۳۷ . مثال دیگر : « وتمام آنکه شود بحقیقت که .... » ص ـ ۸ مثال‌دیگر : «مگر آنکه که متحلی گردد بزبور قبول امیر کبیر عالم .... » ص ۹ مثال دیگر : ـ « پدر گفت ای پسر نگفتمت هنگام رفتن‌که ... » ص ۱۱۲ « تنی چند از بندگان‌محمود گفتند حسن میمندی را که ... » ص ۱۱۸ . [۳] طبع فروغی ـ مثال دیگر : « فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد ومسکری که نخورد » ص ۱۱۱ طبع تضامنی .

۱۰ ـ حذف افعال

حذف فعل بقرینه از قرن ششم معمول بوده ، لیکن رسم جاری آن بوده است که فعل را در جملهٔ نخستین اثبات کنند و در دیگر جمله ها حذف ، و سعدی هم بر این سُنّت جاری

۱ ـ رك ، ج ۲ ص ۷۲ .

۲ ـ کذا نسخهٔ خطی ـ این جمله در هر نسخه بطریقی نوشته شده گاهی «برانید» را در وسط‌جمله وگاه در آخر جمله قرار داده‌اند و بعقیدهٔ من آن نسخه که این فعل را مقدم آورده است بصواب نزدیکتر میباشد . ۳ ـ برای مثال دیگر رجوع شود بصفحهٔ ۱۲۹ همین مجلد ، یکی ازبزرگان گفت ملاح را بگیر این هر دوان را که بهر یکی پنجاه دینارت دهم . . .

و مراعات بلاغت در نظر گرفته است، از آنجمله گاه برای رعایت آهنگ کلماتست که قبل ازین اشاره بدان کردیم مثل :

« یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر با روئی » ص ۱۳۵ طبع فروغی . واین مثال دیگر « قاضی یکی را گفت ازعلمای معتبر که هم عنان او بود » ص: ۱۴۰ مثال دیگر « یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دوان را » ص ۴۹ ـ مثال دیگر « مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فروان داشت وفرزندی خوبروی » ص ۱۴۹- که درین مثالها بعلت تقدیم فعل ، جمله زیباتر و آهنگ دار تر شده است ، وگاه نیز تنها بمراعات فصاحت و بلاغت فعل را مقدم آورده ـ مثال : «چون مدت عدت برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند وترشروی تهیدست و بدخوی » ص ۱۴۹ ـ که عقد نکاحش بستند ، بقاعده بایستی بعداز « با جوانی تند . . . » آمده باشد و اینجا جمله بشیوهٔ عربی آمده است از لحاظ بلاغت ، برای اینکه میخواهد صفاتی برای مسند الیه یا موصوف جمله یا مفعول ذکر کند و بنابراین فعل را مقدم میدارد تا از سر فراغت بوصف مسند الیه بپردازد مانند: « بخت بلندت یار بود و دیدهٔ بختت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته ، پرورده ، جهاندیده ، آرمیده ، گرم و سرد چشیده ، نیك و بد دیده ، . . . مشفق ومهربان ، خوش‌طبع وشیرین زبان .. نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب ، خیره رای ، سر تیز سبك پای . . . »ص ۱۴۸- مثال دیگر : « شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش در آورد ، همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبازم بترکستان است و ..... » ص ۱۰۰ ـ و درین مثال برای اینکه خواسته است بین مفعول بواسطه که « سخنهای پریشان گفتن » باشد ، و بین صفات مفعول فاصلهٔ که مخل فصاحتست واقع نیاید فعل « نیارمید » را مقدم داشته است .

و گاه بملاحظهٔ آهنگ و سجع ، فعلی را مقدم آورده است ـ مانند « هم در آن‌هفته یکی را دیدم از ایشان ، بر باد پائی روان ، غلامی در پی دوان » ص ۱۰۱ یا این عبارت: « فی‌الجمله خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده ، و سفرهٔ اورا سرگشاده » ص ۱۰۱ و گاه از لحاظ تفنن صرف : « یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت ، اوقات عزیز

از فرزندان خویش را تربیت کنی - وگاه بدون قرینه از کثرت وضوح : « گفتی که خردهٔ مینا برخاکش ریخته ، و عقد ثریا ازتاکش آویخته » ص ۸ - که علامت ربط خبری یعنی « است » در هر دو یکسان حذف شده است .

گاه در جمله های غیر متعاطفه مانند شرط و جزا یا تشبیه و مانند آن فعل را حذف نمیکند مثال : « هرکرا زر در ترازوست زور در بازوست . و آنکه بر دینار دست رس ندارد در همه دنیا کس ندارد » ص ۱۴۲ - مثال دیگر « فی‌الجمله تا شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شحنه را خبر شد » ص ۱۴۲ .

تکرار افعال بطرز قدیم در آنروزگار مرسوم نبوده است و در گلستان هم نیست - و از عجایب آنکه در جمله های متعاطفه حذف ضمیر یا اِفراد فعل در صیغه های متکلّم وحده و مع الغیر و جمع چنانکه در نثر فنی قرن ششم و هفتم دیدیم در گلستان نیست و نمیدانیم از تصرف کاتبان است یا از سلیقهٔ خود سعدی است ؟ و ما شق ثانی را راجح میشماریم .

صیغه‌های قدیمی‌که با یای مجهول درجمله های مطیعی ازشرطی وتمنّائی و یادر افعال‌استمراری و ماضیهای مشکوك و فعلهای مربوط بگزاردن رؤیا معمول بوده است ، در گلستان نیز بوفور آمده است و همچنین فعل ناقص « استی - نیستی » در موارد انشائی هم چند بار استعمال شده است ، مثال : در افعال مربوط بخواب : « گفت ترا خوابی دیده ام خیر باد ، گفت چه دیدی ؟ گفت چنان دیدمی که ترا آواز خوش بُوَدْ » ص ۱۲۰ ، مثال دیگر در افعال استمراری : « هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی » ص ۱۷۲ . مثال در افعال ناقص ومطیعی « لایق قدر من آنستی‌که بازاغی بدیوار باغی بر ، خرامان همی رفتمی » ص ۱۳۲ مثال در شرطی و فعل ناقص :

سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج

صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

ص - ۱۲۸

در ضمایر - ضمیر غیر ذیروح را مانند متقدمان « او » آورده نه چون متأخران

رفته است ، مگر گاهی فعل را در جملهٔ اول حذف کرده است ، مثال : « گفتم گل این بستانرا چنانکه دانی بقائی ، و عهد گلستانرا وفائی نباشد » ص ـ ۸ مثال دیگر : « ترا در مودّت این منظور علتی ، و بنای محبّت بر زلّتی نیست » ص ۱۲۸ .

و گاه مصدری را ازفعلی مرکب بدون هیچ قرینه حذف کرده است . مثال : « آزردن دوستان جهل است ، و کفارت یمین سهل ، و خلاف راه صوابست ... ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام » ص ۷ یعنی در نیام بودن و در کام بودن .

باز جای دیگر گوید : « سالار دزدان را برو رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی برو مزید کرد و درمی چند » ص ۱۱۹ که بجای « باز فرمود دادن » باز فرمود آورده است و این جمله از معجزات ایجاز های زیبای سعدیست .

گاه بخلاف طرز معمول خود ، چهار الی پنج فعل‌را بقرینه حذف کرده است چنانکه میفرماید: « یکی را دل از دست برفته بود و بترك جان گفته و مطمح نظرش جائی خطر ناك ، ومظنهٔ هلاك ، نه لقمه‌ای که متصّور شدی‌که بکام آید یامرغی که بدام افتد» ص۱۳۴ . درین جمله ها فعل (بود) بعد از » گفته ـ خطرناك ـ هلاك ـ لقمه ای ـ مرغی » حذف شده است و نیز « متصور شدی » بعد از « مرغی » بقرینهٔ جملهٔ پیشین حذف گردیده است .

گاهی در مقام وصف که جمله حال باشد فعل حذف میشود : « قاضی درین حالت ، که یکی از متعلقان در آمد » ص ۱۴۲ . و بهمین سبب است که ربط خبری یا ضمایر خبری دیگر بعد ازصیغه های وصفی حذف میشوند، مثل : « دیدمش زن خواسته ، و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش بریده ، و گل هوس پژ مرده » ص ۱۵۰ .

و گاه صیغهٔ متکلّم وحده را در پایان جمله بقرینهٔ مفرد غایب حذف کرده است ـ « دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم » ص ۱۲۸ ـ یعنی : محروم گردم ، بقرینهٔ : روشن گردد .

و گاه در غیر مورد عطف بقوّت فصاحت ، تنها از لحاظ ایجاز ، علامت مفعول وفعل هر دو را حذف کرده‌است : « پادشاهی پسری را بأدیبی داد وگفت این فرزندتست تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش » ص ۱۵۹ ـ یعنی تربیتش کن همچنان که یکی

گاه ضمیر مفعول را برفعل مقدم میدارد « بفرمودش طلب کردن » یعنی بفرمود طلب کردنش یا او را طلب کردن ـ وگاه ضمایری را بقرینه حذف میکند: « بفرمودش طلب کردن، در احیاء عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملك درصحن سراچه بداشتند » ص ۱۳۹ یعنی او را بدست آوردند و پیش ملك بداشتند.

۱۱ = قیود و حروف زاید

قید ظرف و قید استعلا: مانند قدما « اندر » و « در » و « بر » را بعداز اسمهای مضاف بیاء اضافه که شیوهٔ متقدمان است مکرر آورده است، درصورتیکه این شیوه در میان معاصران او چنانکه دیدیم متروك شده بود مثال: « باری بمجلس سلطان درطعام نخوردی » ص ۵۸ «اگر مصلحت بینی بشهر اندر برای تو مقامی بسازم » ص ۷۶ـ « یکی را از بزرگان بمحفلی اندر همی ستودند » ص ۵۸ .

بدریا در منافع بیشمارست   وگر خواهی سلامت بر کنارست
بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند   کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

راء زایده: سعدی این حرف را بچندین حالت و بحدّ وفور و بیشتر از همهٔ نویسندگان استعمال کرده است، و نیز تفاوتی با استعمال دیگران دارد که اسم قبل از آنرا بر جمله مقدم می سازد. و ما اینحالات را باز مینمائیم:

۱ـ علامت مفعول مطلق: ابلهی را دیدم ـ پارسائی را دیدم ـ یکی را از بزرگان بمحفلی اندر همی ستودند ـ عابدی را پادشاهی طلب کرد، وغیره.

۲ـ علامت تخصیص مطلق: عالمی معتبررا مناظره افتاد با یکی ازملاحده ـ بازرگانی را هزار درم خسارت افتاد ـ زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت.

۳ـ علامت اضافهٔ مطلق: ملك را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رأی آمد (یعنی حسن تدبیر و جواب فقیه موافق رأی ملك آمد) و یا: « سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد » یعنی دل سلطان،

۴ـ تخصیص درحال فاعلی: درویشی‌را شنیدم‌که بغاری درنشسته بود. خواجه‌ای

که « آن » می آورند . مثال : « بسر چاهی رسید قومی بر او گرد آمده » ص ۱۰۹ – یعنی بر چاه گرد آمده .

اگر ژاله هر قطره ای دُر شدی　　چو خر مهره بازار از او پرشدی
(ص : ۱۷۵ – فروغی)

اسم اشارهٔ قریب « این » را غالباً در مورد اهانت وحقارت بجای ضمیر غایب «او» یا بجای ضمیر اشاره استعمال کرده است ، مثال : « امشبم طالع میمون . . . بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این توبه کردم » ص ٦۷ – اشاره بمغنّی بدآواز است که بایستی « او » یا « این مرد » میگفته باشد و از لحاظ تحقیر « این » آورده است .

مثال دیگر : گفت : اگر این نادان نبودی کار وی با نادانان بدینجا نرسیدی ص ۱۱۷ و اینجا « این » اسم اشاره است که بعوض ضمیر اشاره مغناب اهانت آمده یعنی اگراینمرد یا اگر « او » ، مثال دیگر : « حریف اینست که دیدی وحدیث این که شنیدی » ۱٤۱ اشاره بمعلبند و دشنام هائی که بقاضی همدان داده است و محض تنبّه «این» در محل ضمیر اشاره نشسته است .

و گاه در مورد غیر ذیروح « این » را برای تقلیل آورده است که از قبیل اهانت است مثال : « امروز چه حالت بود که در این قامتی آب از هلاك چیزی نماند ؟ » ص ۵۹ – قامتی آب ، اشاره بحوض آبی است که صالح لبنانی که برروی آب می توانستی رفت درآنحوض افتاد و بمشقت از آن جا یکه خلاص یافت . و هرچند « این قامتی آب » را از نوع اشارهٔ وصف جنسی هم میتوان شمرد ، اما تعبیر ما از لحاظ اشارهٔ تقلیلی رجحان دارد .

و اما « اشارهٔ وصف جنسی » که متقدمان فراوان استعمال میکردند در گلستان دیده نشد جز در یك بیت :

ازین مه پاره ای عـابد فریبی　　ملایك پیکری طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد　　وجود پارسایان را شکیبی (ص۷۲)[۱]

۱ – فضلای هندوستان از اشارهٔ وصف جنسی بیخبرند و ازین رو در کتاب « نهج‌الادب » تألیف رامپوری در فصل اشاره تحقیقات غریب و عجیبی در این قطعهٔ شیخ بکار بسته اند !

آمده بود ، و این استعمال خود اجازتی است که میتوان بنابرآن درمورد ضرورت این پیشاوند را در نثر مؤخّر آورد چنانکه در شعر .

دیگر : استعمال «یکی» بعادت قدیم ، بجای یاء تنکیر : « منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید » ص ۱۱۹- یعنی : مردی بیگانه را . . . که درضمن شیوهٔ قدما درکتاب ۱-۲ گذشت .

دیگر آوردن صیغه های خاص یا افعال در موارد مخصوص :

بخفتی ، از فعل خفتیدن : « گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به از آن که درپوستین خلق افتی » ص ۵۸ واین صیغهٔ مفرد مخاطب التزامی شرطی است و یاء آن یاء خطاب است نه یاء مجهول شرطی ، وسجع « **افتی** » اینمعنی را مؤید است . این فعل از فعل خفتیدن است ، مانند «**بخسبی**» و « **بخوابی** » نه بخسبیدی و بخوابیدی ، بدلیل مورد خطاب - و شیخ صیغهٔ مفرد امر حاضر از همین فعل را در **بوستان** هم چندبار استعمال کرده است :

شتر بچه با مادر خویش گفت   بیا سودی از ره زمانی بخفت

پرداختن : این فعل دراصل بمعنی پاك و بی‌شوخ کردن وتمیز کردن است وبالمجاز در **شاهنامه** بمعنی فارغ شدن ازکاری نیز آمده و در **گلستان** بمعنی تحویل دادن که معنی مجازی تازه تریست ، استعمال شده و مختصّ « مفعول بواسطه » آمده است ، مثال : عابد بشهر اندر آمد و بستان سرای خاص ملك را **بدوپرداختند** » ص ۷۶ . طبق معنی قدیم یعنی : بستانسرا را برای خاطر عابد پاك و خالی کردند - وطبق معنی مجازی قرون بعد یعنی : باو تحویل دادند .

ماندن - بمعنی متعدّی ، مثال : « مصلحت آن بینم که مر اورا خفته بمانیم وبرانیم » ص ۱۱۱ واین استعمال ازین تاریخ روی بنقصان میگذارد ودر **گلستان** هم بسیار نادراست . ونیز: **فکند** - **فتاد** . بجای افکند و افتاد مکرر .

۱۳ - بعضی ازلغات قدیم

بیش - بمعنی « **دیگر** » در نظم‌ونثر قرن چهارم و پنجم و ششم و در اشعار آنزمان یکی از کلمات متعارفی است ، ولی درگلستان بندرت استعمال شده است مثال : « **انصاف**

را بنده ای بود ـ یکی را ازملوك فارس انگشتری گرانمایه بود ـ یکی را از وزرا پسری بود.

۵ ـ تخصیص در حال مفعولی : پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد ـ گدائی هول را حکایت کنند ـ پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی ـ یکی را ازدوستان گفتم که . . .

۶ ـ بمعنی « برای » و این هم نوعی ازقید تخصیص است مثال : « یکی ازوزیران گفتش پاس خاطر ملك را روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی » ص ۷۶ ، یعنی برای پاس خاطر ملك روا باشد که . . و این حرف در اصل زبان پهلوی تنها درهمین مورد برای قید تخصیص استعمال میشده است .

۱۲ = مخففات شعری ـ پیشاوند ها ـ علامت استمرار ـ قید تنکیر و صیغهای خاص

دیگر مخففات شعری : مانند «وز» بجای و از ، « ار» بجای اگر ، « چو » بجای چون ، زان ـ زین بجای از آن و ازین .

دیگر « زینچه ـ ازینچه » بجای ازآنکه و « در پیش» بمعنی پیش ، مثال : «کمترین خدّام حرَم او بجمال از او در پیش بودند و بزینت بیش »ص ۱۳۹ .

دیگر پیشاوند ها ـ بعضی افعال را با پیشاوندهای قدیم استعمال کرده است ، مانند برنشستن ، بمعنی سوار شدن و « بررفتن » : «ببرجی بررفت و درمی بدزدید » ص ۵۷ ـ برآمدن بمعنی صیرورت : «عابد را دید . . . . سرخ و سپید برآمده و فربه شده » ص ۷۷ ـ فراهم ، بعنوان پیشاوند : مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عُزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم » ص ۶ یعنی فراچینم ـ بهم فراچینم ، و « فرا » بتنهائی ، مثال : « عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فرا چنگ آرم » ص ۱۰۴ و برکردن ، بمعنی بالا کردن : « دیده برکرد وگفت » و « فروگفت» مثال ، « ازین ماخولیا چندان فرو گفت » ص ۱۰۰ دیگر : استعمال « همی » منباب استمرار فعل زیاد دارد وگاه این پیشاوند را بقاعدهٔ شعری مؤخر از فعل آورده است مثال : « صبر برجفای او سهل‌تر آید همی که صبر از دیدن او » نسخهٔ فروغی ص ۱۲۸ و این استعمال از عجایب است ، چه در نثر فصحا بنادر

سیم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ
که جهان آنك بر مالب او زندان کرد
لب او بینی و گوئی که کسی زیر عقیق
یا میان دو گل اندو، شکری پنهان کرد

و ترجمهٔ خواجه ابوالقاسم اینست :

فِضّی ثغرِ لبیب ضاحِك عَرِم مِن عِشقِ مبسمِهِ اصبحتُ مسجوناً [1]

و «عرم» بمعنی پر دل و دلاور است، و نیز سعدی در غزلیات خود همه جا این لغت (یعنی شوخ) را قریب بهمین مقصود می‌آورد :

شوخی مکن ایدوست که صاحب نظرانند بیگانه و خویش از پس و پیشت نگرانند [2]

١٤ = گلستان از حیث سجع و دیگر صنایع

شیخ علیه الرّحمه در گلستان رعایت اقتصاد را بکار داشته است، و در هر رشته حد اعتدال را از کف نگذاشته است، در آوردن عبارات و الفاظ نیز میانهٔ سبك قدیم و سبك تازه را گرفته، بسی از قواعد و ترکیبات و استعمالات قدیم که ازمیان رفته بود باز بکار برده و بسا از چیز ها که تازه باب شده بود و در سبك قرن هفتم دیدیم ترك کرده است، از تکرار ومترادف تن زده و ازتحلیلات ودیگر صناعات متکلفانهٔ لفظی متجنّب شده و الفاظ را تاجائی پرورده است که قوالب معانی را سزد و صنایع را تا حدی بکار برده است که آداب سخندانی

١ — این شعر و شعر دیگرش درجلد اول لباب الالباب صفحه ٢٢ درج است و ظاهراً بیت ثانی مغشوش بطبع رسیده است .

٢ — امروز شوخی در اصطلاح بمعنی ظرافت است و مرد شوخ بمعنی کسیکه بسیار ظرافت و بذله‌گوئی کند، و در مورد اطفال شوخی کردن بمعنی فضولی و شیطانی کردن است ولی معذلك هنوز در ادبیات کلمهٔ «شوخگن» بمعنی اصلی می آید، یعنی چرکن و دارای شوخ، اما شوخ وشوخ چشم را که بمعنی زیبا و دلفریب که بین آنها بون بعیدیست آورده اند ازجمله ناروائیهائی است که نظایر بسیار دارد مانند «ایدون» بمعنی اکنون، و «چنو» بجای چنان وچون و«خرسند» بمعنی راضی و خشنودکه باید بمعنی «قانع» بیاید و «ملت» که بمعنی‌شریعت وقانون است بجای امت ومردم و«افسوس ـ فسوس» که بمعنی استهزا و سخریه است بجای دریغ و تأسف و چندین لغت غلط دیگر . . .

ازین ماخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند» ص ١٠٠.

کم ازین – بمعنی اقلاً یا لا اقل یا حدّ اقل.

معشوقه که دیر دیر بینند — آخر کم از اینکه سیر بینند (ص ١٢٧)

کمینه – بمعنی حدّ اقل – دست کم Monimome مثال: «یا کمینه پیشه‌وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی ازبهر نان ریخته نگردد» ص ١٠٦.

شوخ – شوخ چشم – شوخ دیده – در هر مورد نزد متقدّمان بمعنی جسور و متهوّر و باصطلاح امروز «پر رو» استعمال شده است، نه چنانکه امروز نزد برخی معنای زیبا وسیاه چشم یانظایر این میدهد و غلط است – و ازقضا در سخنان شیخ نیز همواره همان معنی قدیم ملحوظ است، نه معنی امروزی: مثـال «اجازت فرمای تا وزیر را بکشم، آنگه بقصاص او بفرمای خون مرا ریختن، تا بحق کشته باشی، ملک را خنده گرفت، وزیر را گفت چه مصلحت می بینی؟ گفت - ایخداوند جهان، از بهر خدای این شوخ دیده را بصدقات گور پدر آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند!..» ص ٤٠ – مثال دیگر: «گفت برانید این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت بچندین مدّت بر انداخت!» ص ٢٧ [١] – و سوای این دو مورد نیز شوخ و شوخ چشم بهمین معنی است، ودرنثرسامانی «شوخ روی» را که معنی لغوی آن «چرکین‌روی» است در مورد اقوام وحشی از قبیل روس و برطاس و قفجاق و مانند آنها بمعنی «جَسُور» و «متهوّر» آورده اند، رك: حدود العالم فصل ترك و بلغار و روس، که این لغت مکرر شده است و همچنین در قطعهٔ عربی که خواجه ابوالقاسم پسر ابوالعباس وزیر اسفراینی درترجمهٔ قطعه پارسی ابوعبدالله‌الولوالجی یا نوایحی گفته‌است «شوخ» را «عَرِم» ترجمه کرده است، قطعهٔ ابوعبدالله محمدبن صالح الولوالجی:

١- درین صفحه لفظ «برانید» درآخرجمله بطبع رسیده است. (نسخه آقای فروغی طبع ١٣١٢) و در نسخهٔ خطی مقدم دیده شد.

نخستین یا برابر او است، مانند: «دست دلیری بسته و پنجهٔ شیری شکسته» و یا «در معبر نشسته و رخت سفر بسته» و در مانند این دو قرینه که در حکایت مشت زن گوید: «تا برسید بکنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد، و خروش [خریرش] [1] بفرسنگ همی رفت» ن ف ص ١٠٧.

☆☆☆

نمونه ای از نثر گلستان

جدال سعدی با مدّعی در بیان توانگری و درویشی:

یکی در صورت درویشان، نه بر صفت ایشان، در محفلی دیدم نشسته، و شنعتی در پیوسته، و دفتر شکایتی باز کرده، و ذمّ توانگران آغاز کرده، سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته.

کریمانرا بدست اندر درم نیست   خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم، این سخن سخت آمد، گفتم ای یار توانگران دخل مسکینان اند، و ذخیرهٔ گوشه نشینان، و مقصد زائران، و کهف مسافران، و متحمّل بار گران، بهر راحت دگران، دست تناول آنگه بطعام برند که متعلقان و زیر دستان بخورند، و فضلهٔ مکارم ایشان به ارامل و پیران و اقارب و جیران رسیده.

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی   زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی   جزین دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

اگر قدرت جودست وگر قوّت سجود، توانگران را به میسر شود که مال مزکّا دارند و جامهٔ پاك و عرض مصون و دل فارغ؛ و قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است، و صحت

١- دربعضی نسخ چاپی (خروشش) و دراصل نسخهٔ گرگانی «خروش خریرش» چنانکه ما اصلاح کردیم و بموجب این نسخه تقریباً دو جمله برابر است، ولی بموجب اصل متن و بعضی نسخ چاپی جملهٔ دوم کوتاه تر از قرینهٔ اول میشود وبهمین دلیل میتوان یقین کردکه نسخهٔ گرگانی اصح است. خاصه‌که در متن فروغی (خروش) بدون شین ضمیر ضبط شده است.

را شاید، از حیث سجع هم میانه روی میکند اسجاع را در مزدوجات می آورد و آن ازدو سجع تجاوز نمیکند، چون: «نانی بجانی» و «بوسیلت این فضیلت» و «یارشاطر نه بارخاطر» و «آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد» و «تلطف کرد و تأسف خورد» و «بعادت مالوف و طریق معروف» و «نزهت ناظران و فسحت حاضران» وکاهی هم که بقرینه سازی میپردازد سجع از دو تا سه بیش معمول او نیست وکاهی تاچهار سجع می‌آورد، و غالباً بموازنهای لطیف و اسجاع متوازی اکتفا میکند و احیاناً بموازنه و سجع نیز توجه ندارد، و عباراتی سهل و ممتنع خالی از هر صنعتی می آورد، و این خود بزرگترین صنایع سعدیست، مثال:

«شنیدم، که ببخل اندر چنان معروف بود که حاتم‌طائي بکرم، ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته، وخست نفس جبلی در وی همچنان متمکن، تا بجائی که‌نانی بجانی از دست ندادی» ص۱۰۱ مثال دیگر: «پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که گفتی بی شمارست ولیکن مسلّم پنج طایفه راست، نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دارد دلاویز، و شاگردان چابك، هر روز بشهری و هرشب بمقامی، و هر دم بتفرج گاهي، از نعیم دنیا متمتع» ص ١٠٤.

نمونهٔ سجع متوازی:

«پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند» ص ١٠٩.

نمونهٔ سجع متوازن:

«بلیتش می‌کشیدند و اذیتش مصلحت نمی دیدند» ص ١٢٠.

فایدة — در گلستان و در سایر کتب استادان دیده شده است که در قرینه ها بیشتر قرینهٔ نخستین کوتاه تر از قرینهٔ دومین است، و یا هر دو قرینه مساوی یکدیگرند، و بنا در قرینهٔ نخستین از قرینهٔ دومین بلند تر است، مثال اخیر: «لرزه بر اندام اوفتاده و دل بر هلاك نهاده»، و غالب سجعهای سعدی از قسم اول است یعنی قرینهٔ ثانی بزرگتر ازقرینهٔ

مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزانهٔ ارزاق ، مشتی متکبر مغرور ، معجب نفور ، مشتغل مال و نعمت ، مفتتن جاه و ثروت ، که سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت ، علما را بگدائی منسوب کنند ، و فقرا را ببی سر و پائی معیوب گردانند ، و بغرّتِ مالی که دارند ، و عزت جاهی که پندارند ، بر تر ازهمه نشینند وخود را به از همه بینند ، و نه آن در سردارند که سر بکسی بردارند ، بی خبر از قول حکما که گفته اند : هرکه بطاعت از دیگران کم است و بنعمت بیش ، بصورت توانگر است و بسیرت درویش .

گر بیهنر بمال کند کبر برحکیم　　　کون خرش شمار وگرگاو عنبراست

گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوند کرمند ، گفت غلط گفتی که بندهٔ درمند ، چون ابر آذاراند و نمی بارند ، و چشمهٔ آفتاب‌اند و برکس نمی‌تابند ، بر مرکب استطاعت سواران‌اند و نمی رانند ، قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی مَنّ و اذی ندهند ، مالی بمشقت فراهم آورند وبخست نگه دارند و بحسرت بگذارند ، چنانکه حکیمان گویند : سیم بخیل از خاك وقتی برآید که وی در خاك رود !

برنج و سعی کسی نعمتی بدست آرد　　　دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد

گفتمش بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته‌ای الا بعلّت گدائی ، وگر نه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید ، محكّ داند که زر چیست و گدا داند که ممسك کیست ، گفتا بتجربت آن همی گویم که متعلقان بر در بدارند و غلیظان شدید برگمارند ، تا بار عزیزان ندهند ، و دست برسینهٔ صاحب تمیزان نهند ، و گویند کس اینجا در نیست و راست گفته باشند !

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست ،

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست !

گفتم بعذر آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند ، و از رقعهٔ گدایان بفغان ، ومحال عقلست اگر ریك بیابان دُر شود که چشم گدایان پرشود ،

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا　　　پر نشود همچنانکه چاه بشبنم

عبادت در کسوت نظیف ، پیداست که ازمعدهٔ خالی چه قوّت آید ، وز دست تهی چه مروّت ، وز پای تشنه چه سیر آید وز دست گرسنه چه خیر .

شب پراکنده خسبد آنکه پدید　　نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان　　تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد ، وجمعیت در تنکدستی صورت نبندد ، یکی تحرمهٔ عشا بسته ، یکی منتظر عشا نشسته ، هرگز این بدان کی ماند ؟

خداوند مکنت بحق مشتغل　　پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت اینان بقبول اولیتر است که جمعند وحاضر ، نه پریشان و پراکنده خاطر ، اسباب معیشت ساخته و باوراد و عبادات پرداخته ، عرب گوید : اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الفقرِ المُکِبّ وَ جِوارِ مَن لا یُحِبّ ، و در خبر است : الفقرُ سِوادُ الوجه فِی الدّارین ، گفتا نشنیدی که پیغمبر علیه السلام گفت : الفقر فخری ، گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه السّلام بفقر طایفه ایست که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا ، نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند ولقمهٔ ادرار فروشند .

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ　　بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی　　تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر انجامد ، کادَ الفقرُ اَنْ یکونَ کفراً که نشاید جز بوجود نعمت برهنه ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ، و ابنای جنس ما را بمرتبهٔ ایشان که رساند ، و ید علیا بید سفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جل وعلا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که : اُولئكَ لهم رِزقٌ معلوم ، تا بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست ، و مُلكِ فراغت زیر نگین رزق معلوم .

تشنگانرا نماید اندر خواب　　همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این سخن بگفتم ، عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت ، تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید ، و گفت : چندان

حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی، و جامه براو پاره کردندی! گفتا نه که من برحال ایشان رحمت میبرم! گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری! ما در این گفتار، وهردو بهم گرفتار، هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی، و هر شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی، تا نقد کیسهٔ همت در باخت، و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت.

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح کو را جز آن مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز ومعرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد وکس درحصار نیست

تا عاقبت الامر دلیلش نماند، ذلیلش کردم، دست تعدّی دراز کرد، و بیهده گفتن آغاز کرد، و سنّت جاهلان است که چون بدلیل ازخصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند چون آزر بت‌تراش که بحجّت با پسر برنیامد بجنگش برخاست، که: لَئِن لم تنتهِ لارجمّنك، دشنامم داد، سقطش گفتم! گریبانم درید زنخدانش گرفتم!

او در من ومن در و فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجّب جهانی از گفت و شنید ما بدندان

القّصه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم، و بحکومت عدل راضی شدیم، تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید، ومیان توانگران و درویشان فرقی بگوید، قاضی چو حلیت ما بدید ومنطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد، و پس‌از تأمل بسیار برآورد وگفت: «ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بردرویشان جفا روا داشتی، بدانکه هرجا که گُلست خار است، و باخمر خمارست، و برسر گنج مار است، و آنجا که درّ شاهوار است نهنگ مردم خوار است، لذّت عیش دنیا را لدغهٔ اجل در پس است، و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش.

جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست گنج ومار و گُل وخار وغم وشادی بهم‌اند

نظر نکنی در بوستان که بید مشکست و چوب خشک، همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور،

اگر ژاله هر قطرهٔ دُر شدی چوخر مهره بازار از اوپرشدی

هر کجا سختی کشیده ای تلخی دیده ای را بینی خودرا بشره در کار های مخوف اندازد، و از توابع آن نپرهیزد، وز عقوبت ایزد نهراسد، و حلال از حرام نشناسد،

سگی را گر کلوخی بر سر آید — زشادی برجهد کین استخوانی است

وگر نعشی دو کس بردوش گیرند — لئیم الطبع پندارد که خوانیست

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ، من همانا که خود تقریر این سخن نکردم، و برهان و بیان نیاوردم، انصاف از تو توقع دارم، هرگز دیده ای دست دعائی بر کتف بسته، یا بینوائی بزندان در نشسته، یا پردهٔ معصومی دریده، یا کفی از معصم بریده، الا بعلّت درویشی؟ شیرمردان را بحکم ضرورت درنقبها گرفته‌اند، و کعبها سُفته، و محتمل است آنکه یکی را از درویشان نفس اماره طلب کند، چو قوّت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد، که بطن و فرج توأم، یعنی فرزند یك شکم‌اند، مادام‌که این‌یکی برجابست آن دگر برپای است، شنیدم که درویشی را با حدَ ثی بر خبثی‌بگرفتند، باآنکه شرمساری برد بیم سنگساری بود، گفت‌ای مسلمانان قوّت ندارم که زن کنم وطاقت‌نه که صبر کنم، چکنم لارهبانیّة فی‌الاسلام، وزجمله مواجب سکون و جمعیّت درون که مر توانگر را میسر میشود یکی آنکه هرشب صنمی در بر گیرد که هر روز بدو جوانی از سر گیرد، صبح تابان رادست ازصباحت او بردل، وسرو خرامان را پای از خجالت‌او درگل،

بخون عزیزان فرو برده چنگ — سر انگشتها کرده عناب رنگ

محالست که با حسن طلعت او گرد مناهی گردد، یا قصد تباهی کند.

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد — کی التفات کند بر بتان یغمائی

مَن کانَ بینَ یدیهِ ما اشتهی رُطَبٌ — یغنیه ذلك عن رجم العنا قیدِ

اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند، و گرسنگان نان ربایند.

چون سگ درّنده گوشت یافت نپرسد، — کین شتر صالح است یا خر دجّال!

چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند، و عرض گرامی بباد زشت نامی برداده.

با گرسنگی قوّت پرهیز نماند — افلاس عنان از کف تقوی بستاند

بالجمله هنرنمائی سعدی در ترکیب الفاظ و آهنگ آنهاست ، نه در سجع و ازدواج ، دلیل این سخن آنکه غالب حکایات معروف سعدی از سجع زیاد خالی است و ما برای نمونه یك حکایت یاد کردیم :

حکایت

سالی که محمد خوارزمشاه رحمةالله علیه باخطا برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر درآمدم ، پسری دیدم نحوی بغایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال او گویند :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی بچنین شکل و خوی وقد وروش
ندیده ام مگر این‌شیوه ازپری آموخت

مقدمهٔ نحوزمخشری در دست داشت و همی خواند « ضَرَبَ زَیدٌ عَمرواً و کانَ المتعدی عمرواً » گفتم ای پسر ، خوارزم وخطا صلح کردند و زید وعمرو را همچنان خصومت باقی است ؟ بخندید و مولدم پرسید ، گفتم خاك شیراز گفت : از سخنان سعدی چه داری ؟ گفتم :

بُلِیتُ بِنَحوِیٍّ یَصُولُ مُغاضِباً　　علیَّ کَزَیدٍ فِي مُقابَلَةِ العَمروِ
علی جرِّ ذَیلٍ لَیسَ یَرفَعُ رأسَهُ　　وَهَل یَستَقِیمُ الرَّفعُ مِن عامِلِ الجَرِّ

لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او دربن زمین بزبان پارسی است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد « کَلِّمِ النّاسَ عَلی قَدرِ عُقُولِهِم » گفتم :

مقرّبان حق جلّ و علا توانگرانند درویش سیرت، و درویشانند توانگر همّت، ومهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد، وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه، پس روی عتاب از من بجانب درویش آورد و گفت: ای که گفتی توانگران مشتغل اند و ساهی ومست ملاهی، نعم طایفهٔ هستند بر این صفت که بیان کردی، قاصر همّت کافر نعمت که ببرند و بنهند، و نخورند و ندهند، وگر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان بر دارد باعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند، و از خدای عزّ و جل نترسند، و گویند:

گر از نیستی دیگری شد هلاک　　مرا هست، بط را زطوفان چه باك؟
وَ راکِبات نِیاقٍ فِی هَوادِجِها　　لَم یَلتَفِتنَ اِلی مَن غاصَ فِی الکُثُبِ

دو نان چو گلیم خویش بیرون بردند،
گویند چه غم گر همه عالم مردند!؟

قومی براین نمط که شنیدی؛ و طایفه ای خوان نعمت نهاده، و دست کرم گشاده، طالب نامند و معرفت، و صاحب دنیا و آخرت، چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مالك از مّهٔ انام، حامی ثغور اسلام، وارث ملك سلیمان اعدل ملوك زمان، مظفرالدنیا و الدین اتابك ابی بکر سعد ادام الله ایامه و نصّر اعلامه،

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند　　که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست کـه برعالمی ببخشاید　　ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد،

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید. وز حدّ قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید، بمقتضای حکم قضا رضا دادیم، و از ما مضی در گذشتیم، و بعد از مجارا طریق مُدارا گرفتیم وسر بتدارك بر قدم یکدیگر نهادیم، و بوسه بر سر و روی هم بدادیم، و ختم سخن بر این بود:

مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش　　که تیره بختی اگر هم بر این نسق مردی
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست　　بخور ببخش کـه دنیا و آخرت بُردی

(از ص ۱۷۶ گلستان ـ طبع و تصحیح فروغی)

سعدی و نثر فارسی

چنانکه دیدیم نثر فارسی دو جریان داشته است، یکی نثر مُرسل، وساده که از قرن چهارم تا امروز در مسیر گردش و تطوّر باز نمانده و حرکت کرده است، دیگر نثر فنی که از قرن ششم گاه بگاه توقفی در آن روی میداده است وقدری از حرکتش باز میداشته است و بار دیگر براه می افتاده.

هر نویسندهٔ پارسی زبان درهرعصر و زمان مختار بوده وهست که هرسبك و شیوه ای که خود بپسندد اختیار کند، یا راه ساده نویسی را پیش گیرد، یا از پی صنعت و تفنن برود، چه دیدیم که در یك زمان فی‌المثل وصاف‌الحضره تاریخی نوشته است با آن تکلفات، و در همان زمان معاصران او مانند خواجه رشیدالدین و دیگران تاریخ هائی ساده نوشته اند، اما هرکدام ازین دو مرد نویسنده باز از حدود سبك و شیوهٔ زمان خودکه بحکم تطوّر بوجود آمده بود بیرون نرفته اند.

سعدی دو کار کرده است یکی آنکه از حدود نثر معاصر بیرون رفته است، و بار دیگر اعجاز ایجاز قدیم را نشان داده و پاره ای از لغات و افعال و ادات کهنه را که از میان رفته بود از نو بکار انداخته، و مقامه نویسی را که در ایران رونق نگرفته و بعد از قاضی حمیدالدین کسی بفکر مقامه نویسی نیفتاده بود نیزتازه‌ساخته ومعایب مقامات‌حمیدی را که پیش ازین اشاره کرده ایم مرتفع نموده است. دوم ابتکارها و اختراعهائی است که سعدی از خود بروز داده است و ما بجزئیات آنها آشنا میباشیم، از قبیل آنکه از تعداد موازنه ها و مزدوجات و سجعها کاسته و جمله ها و الفاظ مترادف کمتر آورده است، بر استشهادات شعری افزوده، و دراستدلالات قرآنیه و آوردن عبارات تازی و شعر تازی نسبت به معاصران خود کمتر علاقه نشان داده است و در روانی عبارت و بلاغت و فصاحت گفتار بیشتر سعی داشته است تا آرایش آن، و در حقیقت نثر ساده را با پیرایه ای مختصر ازصنعت وشعر باین پایه و مایه بالا برده، و شیوهٔ نو که میتوان آنرا «شعر منثور» نام داد بوجود آورده است.

طبع ترا تا هوس نحو کرد　　صورت صبر از دل ما محو کرد
ایدل عشاق بدام تو صید　　ما بتو مشغول وتو با عمرو وزید

بامدادان که عزم سفر مصمم شد، گفته بودندش که فلان سعدی است، دوان آمد و تلطف کرد وتأسف خورد، که چندین مدت چرا نگفتی منم، تا شکر قدوم بزرگان را میان بخدمت ببستمی؟

گفتم: با وجودت ز من آواز نیاید که منم.

گفتا: چه شود گر درین خطه چندی بر آسائی، تا بخدمت مستفید گردیم؟ گفتم:

بزرگی دیدم اندر کوهساری　　قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی　　که باری بندی از دل بر گشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند　　چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم، وداع کردیم.

بوسه دادن بروی دوست چه سود　　هم درین لحظه کردنش بدرود
سیب گوئی وداع یاران[1] کرد　　روی ازاین نیمه سرخ وز آنسو زرد
إِن لَمْ أَمُتْ يَوْمَ الوِدَاعِ تَأَسُّفاً　　لاتحسِبُونی فی المَوَدَّةِ منصِفاً ص ۱۳۵-۱۳۷

درین حکایت چند هنر بکار رفته است، اول فصاحت و بلاغت و آهنگ، دوم مضمون شاعرانه یعنی پیدا کردن مضمون لطیف «صلح محمد خوارزمشاه با خطائیان و خصومت زید وعمرو» سوم اشعار لطیف که بند بند حکایت را چون نگین بدخشان درخشان ساخته چهارم دو سه موازنه و ازدواج که در مقابل استخوان بندی محکم حکایت بسادگی وطبیعی بودن لطمه نمیزند، بلکه برحسن عبارت میافزاید، و نیز ازین حکایت، شیخ دو فایده برداشته است، اول اینکه صیت سخن سعدی در حیات خود او با قصا بلاد شرقی اسلامی رسیده بوده‌است، دیگر که شیخ مردی دین دار و زاهد بوده است و از لغزش باك داشته، و الحق این هردو صفت شایستهٔ اوست، رحمة الله علیه رحمة واسعه.

۱ـ متن، بستان، و ما نسخه های معروف را راجح شمردیم.

مزدوجات و حتی الفاظ این کتاب مانند آیات قرآنی در حافظه ها جای گرفت و روان شد و امروز میتوان آن جمله ها یا الفاظ را محض زینت و آرایش عبارت تضمین کرد و یا مانند آیات با هرات و امثال سایره بدان استدلال و تمثل جست و هر عبارتی که یك جمله یا یك مزدوج از گلستان تضمین کند دآرای رونق وجلوهٔ خاص و اعتباری مخصوص میشود و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء.

✡ ✡ ✡

اینجا بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که مملکت فارس بواسطهٔ عقل و دهاء **اتابکان سلغری** رحمة الله علیهم اجمعین از تاخت و تاز تاتار ایمن بماند و پناهگاه بزرگی برای اهل فضل قرار گرفت و از اینرو آثار ادب وقرایح دست نخوردهٔ قدیم تا دیری پس‌از **سعدی** هم در آن کشور باقی ماند و ما در قرن بعد نمونهٔ خوبی ازاین موضوع در دست داریم که آن شیرازنامهٔ احمد زرکوب است که درحدود ۷۳۴ تألیف شده است ومعاصر شیخ ابو اسحق بوده است ، وکتاب او در عالم خود نظیر گلستان شیخ است بالجمله این از برکات وجود خانواده ایست که شیخ سعدی را نیز در پناه خود جای داد و نام خود را بر زبان او جاری کرد .

۱۳ ــ کتب علمی ایندوره

گفتیم که تاخت و تاز مغول یکباره صفحهٔ ایران را از وجود علما و کتاب ومدارس و طلاّب پاك کرد، وپردهٔ سیاهی از خون برروی مدنیّت روشن و درخشان خراسان وعراق فرو کشید ــ لیکن باید اینرا هم بدانیم که ریشهٔ تمدن و علم وادب نه چنان در این سرزمین استوار و محکم بود که باین زودی و باین سهولت بتوان آنرا بر انداخت ، زیرا دیدیم که هر چند بصورت ظاهر علائم انحطاط نمودار شده بود ، اما تربیت یافتگان قدیم هنوز اینجا و آنجا وجود داشتند و چنانکه گفتیم بعضی بهندوستان یا آسیای صغیر یا بغداد یا فارس گریختند ، و چند تن در بحبوحهٔ بدبختی و تیره روزی یعنی خود ایران مقاومت بخرج داده بتدریج زمام مهام اموررا بدست آوردند ، مانند خانوادهٔ **جوینی** و **خواجه نصیر** و **خواجه رشید الدین** همدانی که بوزارت رسیدند ، و بعضی امرا مانند **آل کرت** و **ملوك سیستان** و زابل و **اتابکان لرستان** و **اتابکان فارس** با مغول از سرکمال سیاست و دها سازش کردند و کلاه خود را حفظ کردند و عاقبت نور معنویت و تمدن و آداب ایران بار دیگر در همان

سعدی بسبب شعر منثور خود اثری اجتماعی در عالم نثر پدیدار کرده است ، یعنی چنانکه دیدیم سیر وحرکت تطوّر نثر هیچوقت متوقف نگردیده بود ، و جریان این رودخانه بسوی نشیب بر قرار طبیعی دوام داشت ، لیکن سعدی کاری کرد که درین سیر و حرکت توقف و آرامشی پیدا آمد ، اینطور که جریان بحال طبیعی راه افتاده و بسوی نشیب راه می پیماید و بار دیگر بسوی بالا باز میگردد ، واین حالت که بحال دوران شبیه تر ازجریان است گردابی بوجود آورد که مانع از موجود شدن سبك وشیوه های تازهٔ نثر فنی گردید و در واقع سعدی و گلستان او نثر را از تطوّر طبیعی باز داشت و هرقدر بعد از سعدی در نثر فنی تفنن بخرج دادند بپایهٔ گلستان نرسید .

البته محتاج بتوضیح نیست که این حالت مربوط به نثر فنی است نه نثر مرسل وروان که درکتب علمی سابقه داشته و بعد ها از زمان سعدی ببعد در کتب تاریخی نیز از آن پیروی شده است ، چه نثر آزاد وساده سیر طبیعی خودرا از کف نداده است ، و ما بعد ازین در آن باب صحبت خواهیم نمود .

تقلید از گلستان

بعد از سعدی بطوری گلستان مورد توجه خاص و عام قرار گرفت که یکی ازکتب درسی و عمومی زبان فارسی شد ، و در قرن هشتم و نهم خاصه عصر تیموریان گروهی از خوشنویسان هرات و خراسان وقت خودرا بنوشتن گلستان میگذرانیدند ونسخ نویسان دورهٔ بایسنقر میرزا چندین نسخهٔ گلستان باسم « یاقوت مستعصمی » خطاط معروف عصر سعدی نوشتند و از آن نسخه ها هنوز هم در دست است ، و گلستان تا امروز در ایران و هند از کتب درسی زبان فارسی است .

این حسن شهرت موجب آن آمد که جمعی از نویسندگان فاضل بتقلید گلستان بر خاسته در ایران و عثمانی وهندکتابها بدانشیوه نوشتند که معروفتر از همه نگارستان معینی جوینی و بهارستان جامی و پریشان قا آنی شیرازی است ، و هزاران دبیر و مترسل در نامه ها و مراسلات خود از آن شیوه پیروی کردند ، و طوری شهرت گرفت که جمله ها و

و بتوسط وزیر بمجلس ناصرالدوله والدنیا سلطان الرؤسا المظفربن الموید تقدیم کرده است .

دیگر ادب الوجیز للولدالصغیر (العزیز ظ) تألیف ابن مقفع را که در نصیحت وتربیت است ، در قهستان بنام صاحب آنجا بپارسی ترجمه کرده است .

ازتألیفات فارسی او که بعد از آمدن بخدمت هولاکو ایلخانی مغول تألیف کرده‌است :

مختصریست در شرح فتح بغداد بدست هولاکو که درذیل جهان گشای بطبع‌رسیده است ، دیگر اساس الاقتباس در منطق – اوصاف الاشراف رساله ایست در اخلاق – معیار الاشعار در صنایع شعر که هم رساله ایست ، دیگر «زیج ایلخان» و دیگر تالیفات خواجه بتـازی است و سخت معروف .

نمونهٔ ازنثر علامهٔ جهان خواجه نصیرالدین که درمقدمهٔ زیج ایلخان آورده است

مقدمهٔ زیج ایلخان

« خدای تعالی چنگیز خان را قوّت داد و پادشاهی روی زمین او را مسلّم کرد و کسانی را که ایل او شدند بنواخت و کسانی که بر او یاغی شدند مانند خانان ترکستان و خطا و سلطان خوارزم همه را نیست کرد ، و یاسا های نیکو نهاد ، وبعد از آن چون خدای تعالی او را با پیش خود برد از پسران او اوکتای قاآن بجای پدر خویش بپادشاهی جهان بنشست ، و یاسا های نیکو بنهاد ، و خلق را در فراغت و آسایش بداشت ، و لشکر بفرستاد و بعضی کسان که یاغی شده بودند ایل کرد ، و بعد از چند سال که با پیش خدای تعـالی شد پسر او کیوك خان که پسر زادهٔ چنگیز خان بود بپادشاهی بجای پدر بنشست ، وخواست که کارهای مملکت باز بیند مهلت نیافت ، و روزکار او بسیار نبود ، و چون عهد او بآخـر رسید و او گذشته شد با تّفاق اُروغ بزرگوار ایشان منکو قا آن بپادشاهی همهٔ جهان نشست و او پسر تولی‌خان بود ، که او پسر چنگیز خان بود . و چون بنشست یاسهاء نیکو نهاد و کار ها که بی‌ترتیب شده بود باصلاح آورد واندیشه هاء نیکو وباریك فرمود در همهٔ نوعها ، و از جمله ترتیبهاءِ نیکو که فرمود برادرخویش هولاکو خان را از آب جیحون باینجانب فرستاد و از هندوستان تا آفتاب فرو شدن باو سپرد و چون او بمبارکی باین طرف رسید

عصر تابش کرد، وستارگان درخشانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی و سایر علمای رصد مراغه و شیخ سعدی و بابا افضل و قطب‌الدین شیرازی و قاضی بیضاوی و صفی‌الدین ارموی و علامهٔ حلی و حمدالله مستوفی و معینی جوینی و ادیب عبدالله و صاف ـ الحضرة و شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی، و جمعی دیگر از علما و حکما و ادبا و عرفا درین دوره بروز کردند، و ثابت کردند که تربیت و پرورش قبل از مغول چه پایه و اساس مستحکمی داشته است که با این ضربت های سخت باز بنیان آن تا دیری باقی مانده است.

☆☆☆

چیزی که بود اساس تألیف کتب علمی بزبان فارسی که در زمان خوارزمیان و ملوك الطوایف سلجوقی و غیره آغاز شده بود، بسبب آمدن مغول قوّت یافت زیرا خط و زبان ایغوری قابل نبود که بتوان مملکتی وسیع را که از کاشغر تا دریای روم کشیده شده بود، بدان خط وزبان اداره کرد، و ناچار خط وزبان پارسی،خط و زبان رسمی دربار مغول قرار گرفت، و عربی‌هم که روی بتراجع نهاده بود بکلی ازمیان رفت، مخصوصاً بعد از سقوط بغداد و خالی شدن مرکز خلافت و محو علّت موجده ـ دیگر علّتی بر بقای آن زبان باقی نماند، این بود که کتب علمی بزبان فارسی دنبالهٔ کار خود را رها ننمود، بل رفته رفته کارش بالا گرفت.

☆☆☆

در ایندوره کتب علمی هنوز مانند قدیم ساده و روان و موجز بوده است و هنوز بوئی از سبك متقدّمان در آن هست.

پیشاهنگ و پادشاه علمای ایندوره ملك الحکما خواجهٔ بزرگ فاضل عالم فیلسوف نصیرالدین محمدبن محمد الطوسی است (۵۹۷-۶۷۲) رحمةالله علیه، که مدتی در نزد اسمعیلیان و رفقا میزیسته و چند کتاب بنام ناصرالدین محتشم رئیس قهستان تألیف کرده است که مهمترین همه ترجمه و تهذیب طهارة الاعراق تألیف ابن مسکویه است بفارسی که باخلاق ناصری شهرت دارد.

دیگر رساله در اصول عقاید اسمعیلیان هم بپارسی که خواجه در قهستان تألیف کرده

محمود بن مسعود بن مصلح ، و گویند برادر زادهٔ مولانا مشرف الدین بن مصلح السعدی است ، و از او حکایات لطیف بسیار منقول است و چند حکایت از قول او مجد خوافی در کتاب خود که بتقلید گلستان شیخ در قرن نهم تألیف کرده است آورده .

این شخص بزرگ درطب و هیئت و ریاضی و حکمت استاد بوده است و همواره در سفر و در سیر آفاق و انفس سر گرم ، و پس از استقرار خواجه نصیرالدین در خدمت ایلخان ، مولانا قطب الدین دیری درنزد خواجه و در دربار زیست ، و دررصد مراغه شرکت جست و مدتی مولانا در سیواس و ملطیهٔ روم بشغل قضاوت مشغول بوده است ، و در مصر و شام گردش کرده ، گاهی در کسوت حکام شرع وگاه در خرقهٔ تصوف و وقتی درمقام طبابت ، و گاهی ببستن رصد مشغول ، خلاصه مردی عجیب بوده است - تألیفات عمده بتازی دارد چون شرح قانون بوعلی در طب و شرح حکمة الاشراق و شرح مفتاح العلوم سکاکی ، و از کتب پارسی او درة التاج لغرة الدبباج[1] است که در علوم مختلف نوشته و اکنون تحت طبع است ، دیگر تحفهٔ شاهی ، دیگر نهایة الادراك ، که این هردو بفارسی و در علم هیئت است . دیگر رساله ای در هیئت و نجوم موسوم به اختیارات مظفری که بنام مظفر الدنیا و الدین حسام الاسلام و المسلمین ... اکرم واشرف ایران بولق الارسلان بن ... سلطان الغزاة حسام الدوله والدین السورك ؟ تألیف کرده است[2] ازین رساله نسخهٔ خطی در نوبت نگارنده

۱- علامه این کتاب را بنام امیره دبباج از امرای اسحاقوند گیلان نوشته است .

۲- این رساله بتصریح خود مولف در دیباچه تهذیبی است از کتاب مفصل او در همین موضوع موسوم به « نهایة الادراك » اما اینکه بولوق ارسلان که رساله باسم او میباشد چه کسی است ودر کجا بوده است معلوم نیست ، از قرار صفات و القابی که برای او ذکر میکند این شخص یکی ازملوك معاصر بوده است ولی هیچ نمیگوید که پادشاه کدام مملکت وکدام ناحیه است. چون این القاب واسامی یعنی بولق ارسلان و حسام الدین و آلبی در سلسلهٔ ملوك ارتقیه که در دیار بکر و آن نواحی از حدود ۴۹۵ الی ۸۱۱ سلطنت کرده اند (یك سلسله در حصن کیفا که در ۶۲۹ بدست الملك الکامل ایوبی بر افتاد و شاخهٔ کوچکی از او نیز در خرتیرت ودیار بکر از ۵۲۱ تا ۶۲۰ حکومت کرد و سلسله دیگر در ماردین و میافارقین که تا ۸۱۱ حکومت کرده اند و اسامی مذکور دراین سلسه دیده شد) مکرر میشود میتوان حدس زد که این پادشاه یا امیر نیز یکی از افراد این خاندان باشد که مابین سنوات ۶۳۴-۷۱۰

باقی حاشیه در صفحهٔ بعد

اول ملحدان را قهر کرد و ولایتها و قلعهاء ایشان بستد و فدائیان ایشانرا نیست کرد و بعد از آن بغداد بگرفت و خلیفه را برداشت و بعد از آن بشام شد و تا حدّ دمشق ومصر برفت و کسانی که یاغی بودند نیست کرد و کسانی را که ایل شدند سیور غامیش فرمود و هنرمندان را در همهٔ انواع بنواخت و بفرمود تا هنرهای خویش ظاهر کنند و رسمهاء نیکو نهاد. ودر آن وقت که ولایتهاء ملحدان بگرفت من بندهٔ کمترین نصیرالدین که از طوسم و بولایت ملحدان افتاده بودم از آن مقام بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود و حکما را که رصد میدانستند چون مؤیدالدین عرضی که بدمشق بود وفخرالدین خلاطی که بتفلیس بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود ونجم الدین دبیران که بقزوین بود از آن ولایتها بطلبید و زمین مراغه رصد را اختیار کردند و باین بندگی مشغول شدند و آلتها بساختند و بناهاء لایق رصد برآورند. و بفرمود تا کتابها از بغداد و شام و موصل و خراسان بیاوردند و در موضعی که رصد میکردند بنهادند تا آنکار نسق و ترتیب نیکو یافت و آوازهٔ اینکار عظیم در جملهٔ آفاق منتشرشد پس خدای تعالی تقدیر چنان کرد که منکو قا آن از میانه برفت و قوبلاء قا آن که از او کهتر بود بسال بجای اوبپادشاهی بنشست و یرلیغها و یاساهاء نیکو بهمهٔ عالم بفرستاد وبعد از آن بسالی سه چهار هلاکو خان هم با پیش خدای شد و بعداز آن بقوّت خدای تعالی بمبارکی پسر او اباقا خان بجای پدرخویش پادشاه این ولایتهاشد وجهان را بعدل و داد بیاراست و قاعده هاء نیکو نهاد پس درعهد بزرگوار ایشان چنانك اشارت آن پادشاه بود رصد ستارگان‌تمام شد وبنابراین رصد، این زیج ایلخانی، من که کمترین‌بندگان نصیرالدینم ساختم و ببندگی پادشاه زادهٔ جهـان آباقا آن رسانیدم، امیدوارم که موافق رضای او باشد تا بدولت او منجمان بعد، از این زیج تقویمها وطالعها بیرون میآورند و نـام ایشان تا هزاران سال درجهان‌باقی باشد ـ پادشاهی و کامرانی تا جهان است پاینده باد[۱].

(نقل از نسخهٔ خطی زیج ایلخانی قدیمی که ظاهراً در زمان خودخواجه نوشته شده است) .

دیگر : ازبزرگان اینعصر مولانا قطب‌الدین کازرونی شیرازیست (۶۳۴ ـ ۷۱۰) نامش

۱ـ املای این مقدمه بسبك رسم الخط قدیم بود که مطابق رسم تبدیل گردید .

سواد برداشته شد ، تا حل آن مشکلات کما ینبغی برو آسان گشت ، چه بوسیلت استفادت از کتب استادان صناعت ، و چه بواسطهٔ استنباط و استعمال فکر و رویت .

خواست که ازجهة اجرای فضلیت و مساهمت دیگر طلاب علم ، شاهد مقصود هرهفت کردهٔ فضایل را ، برساکنان مربع طایع ومتوطنان مسدس گیتی ، بمنصهٔ ظهور باز نماید ، ومثلث محمر روایا (کذا؟) فکرت را بر شکل عروس جلوه دهد و آنرا در معرض انتشار و اشتهار آرد و از آفت اندراس و تبدد صیانت کند ، و بر مسترشدان و مستفیدان که همت برتحقیق حق مقصور گردانیده باشند عرضه کند .

پس بحکم این تشبیب کتاب نهایة الادراك فی درایة الافلاك بساخت و سبب آنکه این کتاب مشتمل بود برنهایات افکار متقدمان وغایات انظار متاخران ، ونقد وتزییف هریکی بر مبتدی [و] تمیز آنچه‌مذهب مختارست از غیر آن دشوار می نمود ، بنابراین مقدمه تردد خاطری می بود که آنچه مذهب مختارست و خلاصهٔ آن اسرار در مختصری ثبت باید کرد [۱] ... الخ »

☆☆☆

مقدمهٔ این کتاب کما هوالعلوم بشیوهٔ ادبی عصر نگاشته شده ولی متن کتاب در نهایت سادگی است و این کتاب بر چهار مقاله است ، اوّل در مقدّمات ، دوم در هیئت اجرام علوی ، سوم در هیئت زمین (درین مقاله است که بین بوعلی سینا و امام فخر قضاوت کرده است ، و نیز بتصوّر خود در این مقاله دلایل طرفداران حرکت زمین را رد نموده است ، و در جغرافیا هم اظهارات مهمی کرده است) ، چهارم در ابعاد اجرام ، درین مقالات بسی از اشکالات متقدّمان را حلّ کرده و مشکلات مجسطی را اصلاح نموده است - دیگر از آثار او مکاتیب اوست که در دست میباشد و بسیار قابل استفاده است .

دیگر از علما و فضلائی که معروف‌اند افضل‌الدین محمد بن حسین کاشانی است که به بابا افضل معروف است ، وی ازمردم مرق من توابع کاشان است ، وفات او در سنهٔ ۷۰۷ هجری رخ داد ، و اکنون تربت او در مرق کاشان زیارتگاه است .

بابا افضل از حکما و علما و ادبای آنعصر است ، و تألیفات بسیار بزبان پارسی از او باقی‌مانده ، از آنجمله المفید للمستفید ، وترجمهٔ رسالهٔ نفس ارسطو ، و جاودان نامه ، و

---

۱ - حاج خلیفه نیز در کشف الظنون خلاصهٔ اینمقدمه را آورده است (ج ۱ ص ۶۵ و ۶۶)- وما از خطی قدیمی عیناً نقل کردیم .

است ، مولانا قطب‌الدین درین رساله آنچه از حلّ اشکالات مجسطی و دیگر متقدّمان دشخوار مینموده حل کرده است ، وعلاوه برهیئت زمین ، فصل مشبعی در جغرافیا از روی تحقیقات تازه و منتقدانه نگاشته است ، و بسی از اشتباهات گذشتگانرا بر طرف نموده ، و نیز بین شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا رحمة الله علیه و امام علامه فخرالدین رازی علیه‌الرحمه درمسئله اعدل بقاع که آیا خط استواست یا اقلیم چهارم ، قضاوت کرده است واز خود بتحقیقات پرداخته و جانب علامه را گرفته و این کتاب مفید را بعد از نهایة الادراك تألیف کرده است ، و خود در مقدمه گوید :

« چنین گوید محرر این اوراق و مقرر این مقالت ، احوج خلق الله محمود بن مسعودالشیرازی ختم الله له بالحسنی بحکم آنکه شریفترین نوعی از انواع علم ریاضی‌که جزویست از اجزای حکمت‌نظری علمیست که نفس انسانی را از اقتنای آن شرف اطلاع بر هیئات آسمان و زمین و عدد افلاك و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد اجرام و کیفیت اوضاع بسایط اجرام ، که اجزای این عالم اند علی‌الاطلاق حاصل شود طرفی صالح از عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن صرف کرده شد ، و چون این علم بر وجهی‌که استاد صناعت صاحب مجسطی تقریرکرده است از اشکالات عظیم خالی نبود مبرران و متأخران که حرمان طلاب حرصله (کذا ؟) مقتضای طبایع ایشان بوده ، در حل آن مشکلات و کشف معضلات جهد المقل بذل کرده اند ، و بانواع حیل لطیف و قوانین بدیع تمسك نموده ، بعضی جهات حرکات را از وضع صاحب مجسطی بگردانیده ، وبعضی برهمان قرارگذاشته ، و تو هم افلاك زاید کرده ، و علی‌الجمله بحقیقت از عهدهٔ آن مشکلات تفصی نکرده و از آن مضایق بیرون نیامده ، بعضی باعتراف ایشان و بعضی باطلاع ما برفساد آن قوانین ، و چون ساعد توفیق بزیور سعادت وتائید ربانی زینتی‌گرفت ، وچهره امانی بعقود مواهب فضایل یزدانی حلیتی یافت ، وحجاب انتظار و نقاب استتار از پیش چهرهٔ مراد محرر این

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش

که تاریخ تولد و وفات قطب الدین شیرازیست سلطنت کرده‌است . معلوم میشود نام این شخص و پدرش از تاریخ ابی الفدا که بواسطهٔ مجاورت از احوال این دو سلسله خوب با خبر بوده افتاده است زیرا خود او میگوید که از احوال تفصیلی بسیاری ازین ملوك درست نتوانسته است اطلاعی بدست یاورد وبعضی معلومات راجع به آنان را بتصریح خود از بعضی تقویم های ماردین و آن نواحی بدست آورده است و در کتاب مشهور « طبقات سلاطین اسلامی» تألیف لین بول Lane-Boole که جمیع افراد دو سلسلهٔ ارتقیهٔ کیفا وارتقیهٔ ماردین‌را ذکر کرده است ، نیز این شخص پیدا نشد و ظاهراً همانطور که گفتیم این مظفرالدین بولق ارسلان باید یکی از افراد سلسلهٔ ارتقیهٔ ماردین باشد که تا ۸۱۱ دوام کردند و نام آنها از ابوالفدا و در نتیجه از این بول فوت شده است .

را هربار تکرار کرده است و گفتیم که این شیوه خاص نثر باستان و نثر پهلوی و دری قدیم است .

دیگر لفظ «پس» و «امارا» برای تجزیه کردن جمله‌ها و آغاز کردن بجملهٔ تعلیلیه زیاد آورده است و اینهم قدیمی است .

دیگر جوهر و اصل فصاحت است که ربطی بقدیم وجدید ندارد ، وفصاحت بابا افضل مشهور میباشد ، اینك چند نمونه از رسالهٔ نفس آورده شد .

المقالة الاولی من کتاب النفس

چنین گوید دانای یونان که دانش از چیز های خوب وگرامی است ، و بعضی دانشها شریفتر وگرامیتر از بعضی ، چون دانستن صناعات طب که برتروگرامیتر است از دانش دیگر صناعات ، از آنکه موضوع او تن مردم است و تن مردم گرامی تر است از موضوع دیگر دانش ها .

پس اگر در این سخن طعن کنندهٔ گوید : دانش بدی خوب و گرامی نیست ، گوئیم هر دانش ـ اگر دانش نیکی بُوَدْ و اگر دانش بدی ـ آن دانش خوبست وگرامی ، از آنکه بدانش نیکی و بدی به نیك نزدیك توان شد و از بد توان گریخت ؛ و باید که بدانیم تا چیست خوب و چیست گرامی ، پس گوئیم که خوبی آن بُوَدْ که از بهر جز خود بکار آید ، که ما چون خوب خواهیم خود را برای دیگران خواهیم ، و اما چیز گرامی برای خود بُوَدْ ، چون صحّت و سعادت که ماچون خودرا تندرست و نیکبخت خواهیم ، برای‌تندرستی و نیکبختی خواهیم .

اما دلیل خوبی علم آنکه مردم همه حریص و مشتاق بُوَدْ [1] بر آنکه بنماید که او عالم است ، از آنکه داناست بشرف و فضیلت علم ، و اما دلیل بر عزیزی و گرامیئی [2] دانش

---

۱ ـ مردم اسم جمع است و در زبان پهلوی و دری قدیم مطلقا مفرد میشمردند بهمان معنی که ما امروز آدم یا انسان گوئیم و هزوارش پهلوی این لغت « آنشوتا » بوده است که بزبان آرامی با ماده « انسان » عربی یکی است و هزوارش مردمان « آنشوتا آن » بوده است .

۲ ـ در متن « گرامی » است و یا باید با یاء مصدری باشد و یا « بودن » از آن ساقط شده .

ره انجام نامه ' و انشاءنامه ' و مدارج الکمال و ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه و رسالهٔ عرض و رساله در منطق و رسالهٔ تفاحه ' و غیره است ' و رباعیات بسیار لطیف وپر مغز از او موجود است که بطبع رسیده است ؛ گویند وی خواهر زادهٔ خواجه نصیرالدین طوسی است ؛ خواجه در بارهٔ او معتقد بوده است ' و این قطعه را خواجه در اثبات فضل افضل الدین گفته است :

گر عرض دهد سپهر اعلی　　فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح　　آواز آید که افضل افضل

شیوهٔ نثر بابا افضل بسیار پخته و باسلوب متقدمان نزدیك است ' ودر رسالات خود میکوشیده است که لغات پارسی را بجای اصطلاحات تازی بگذارد ' معهذا بقدری خوب و بموقع لغات فارسی را بکار میبرد که لطمهٔ باصل ترجمه نمیزنند ' وکسانی که اصل کتب مترجم او را با ترجمه های او برابر کنند میتوانند باینمعنی که ما گفتیم بهتر پی ببرند ' از آنجمله کسی که کتاب نفس ارسطو را بزبان فرانسه دیده بود ' بعد ازنشر ترجمهٔ بابا افضل[1] اقرار آورد که ذرهٔ با آنچه بزبان فرانسه که بلاتین نزدیکتر است دیده بود فرق نداشته است ' وحتی ازین رو جمعی معتقدند که شاید اینمرد این رساله را از زبان لاتین بپارسی ترجمه کرده باشد ؟

در کوتاهی جمله و تجزیه کردن مطالب و تقسیم آن برجمله های کوچك کوچك که از مختصات نثر قدیم بوده است افضل الدین را هنری خاص است ' از اینرو اگر تألیفات او را درست بخوانند واز روی خبرت وبصیرت با اصول سجاوندی (یعنی نقطه گذاری امروز) چاپ کنند ' فهم آن بر هر باسوادی که اندك مایه باصطلاحات علمی آشنا باشد بسیار آسان خواهد بود ' بخلاف بسیاری از کتب علمی دیگر که بسبب آوردن جمله های دور و دراز وعدم قدرت و بصیرت در ترکیب کلمات پارسی وجمله بندی ' از اصل عربی دشخوارتر است و نیز مانند متقدمان از تکرار یك کلمه عند الضروره در جمله های پیاپی ' خودداری نکرده است و بوسیلهٔ ضمیر یا آوردن کلمتی مشابه یا بکنایه از آن سخن نرانده ' بل خود آن کلمه

۱ـ اینرساله در ۱۳۱۶ بسعی وتصحیح اینجانب و بنفقه معارف گیلان بطبع رسیده است .

گفتار دوم

از قرن هشتم تا آغاز قرن دهم

تأثیر مغول در ادبیات فارسی - ساده نویسی - رواج تاریخ نویسی — خواجه رشید الدین - انحطاط نثر فنی و از یاد رفتن لغات و پیشاوندهای قدیم و کثرت استعمال افعال مجازی - عدم تحقیق و تتبع و غلبهٔ مداهنه و مدح ، عصر امیر تیمور و خانوادهٔ تیمور - ادبیات در این عصر - مورخین معروف - نظام شامی - شرف‌الدین علی یزدی و ظفر نامه - کاشفی واعظ - میرخواند محمد وغیاث الدین خواند میر - حافظ ابرو - کمال‌الدین عبدالرزاق - کتب‌علمی درین دوره - عبدالرحمن جامی - صاین الدین علی - ملا جلال الدین دوانی .

۱ - تأثیر مغول در ادبیات

مغولان از خود ادبیات نداشتند وخط ایشان هم بنا بتصریح جوینی خط ایغوری بود که از طوایف ایغور فرا گرفته بودند[۱] و چون بفرمانروائی ایران رسیدند نیز دیری مدت کشید تا فرزندان امرای مغول با ادبیات ایران انس و آشنائی یافتند ، و این انس و آشنائی نیز بنا بفطرت و خوی بدویت و خشونت که در نهادشان بود نه چنان بود که مانند دیگر بدویان چون عرب و ترك یا بیگانگان متمدن چون هندو و سندی موجب تربیت و پرورش واقعی گردد و با ادبیات پارسی انس واقعی گیرند ، بلکه میتوان گفت که هیچوقت از نسل چنگیز خان هیچکس با ادب و فرهنگ پارسی الفت و انس حقیقی پیدا نکرد ، تا مربی و پرورندهٔ دیگران گردد ، و بتربیت و اصطناع اهل فضل و ادب بپردازد .

ازینرو تا مدتی که تأثیر تربیت و پرورش عهد خوارزم شاهیان و دورهٔ ادبی قرن ششم در باقی ماندگان فرزندان آنقرن یعنی بقایای شمشیر ، نمودار بود ادبیات عالی در نظم و

---

۱ - اویغور یا ایغور بضم همزه طوایفی بودند ازتاتارکه در ترکستان شرقی با تخارهای آریائی مغلوط شده و خط سریانی را با تصرفی اندك آموخته بودند و تمدن نیمه آریائی بوجودآورده بودند ودر شهرهای تورفان و کوجا و بیش بالیغ و الالیغ در حوزهٔ نهر تاریم سکونت داشتند ، و چنگیز خان ان دولت را بر انداخت .

آنکه دانش در سرشت ماست و تمام‌کنندهٔ گوهر ما اوست ، ودلیل بر آنکه دانش در سرشت ما است دوست داشتن کودکانست حکایات و خرافات را ، و نیز دلیل بر آنکه علم غریزی ما است حواس ما است ، از آنکه هر حسّی دوست دار محسوس خود بُوَدْ و یازان و مشتاقان[1] آن ؛ و اما علم نفس خوبتر و گرامیتر از جمله علوم است ، اما خوبیش آنکه مردم را لباس وقار و آرام دهد ، و نیز خوبیش در آنکه بأقصای خود برسد در وصول و درستی ـ و اما گرامی تر ، از آنکه مردم را بدانش خود برساند ، و چون خود را دانست پس هرچه زَبَر اوست و آنچه فرود اوست بداند .

و علم نفس برتر ازهمه علمهای خوب است ، و از او بپایهٔ علم حق برتوان رسید ، و دلیل بر آنکه هرکه ذات خود را دانست همه چیز های دیگر را دانست آنکه چیز ها خالی نیند از آنکه آگهی از آن یا درتحت حس افتد ، یادرتحت رای ستوده ، یا درتحت اندیشه ، یا در تحت عقل ، و این قوّتهای نفس اند ، و هرکه نفس را دانست قوّتهای نفس را دانست ، و هرکه قوّتهای خود را دانست هرچه در تحت قوّتهای او افتد دانست ، پس هرکه خود را شناخت همه چیز را شناخت ، ازینروی که یاد کردیم » (از رسالهٔ نفس ص ٦ ـ ٧ ـ ٨) .

☆☆☆

ما از کتب علمی آنزمان بهمین چند نمونه بسنده کردیم ، طالبان میتوانند خود بکتب ایندوره مانند **اخلاق ناصری** درعلم اخلاق ، وسایرکتب **خواجه** ورسالات **باباافضل** ومکاتیب مولانا **قطب‌الدین** شیرازی و رسالات شیخ **عزیزالدین** نسفی و غیره هم مراجعه نمایند .



۱ ـ کذا ؟ ـ ومشتاق را بقیاس بصیغهٔ وصفی فاعلی آورده است وغیرازین‌مورد جائی‌بنظر حقیر نرسید.

در **تاریخ الفی** آورده است که « در احکامی که چنگیز بیاغی مینوشت و اورا باطاعت میخواند مطلقاً او را ببسیاری استعداد نمی ترسانید بلکه بهمین قدر اکتفا میکرد که اگر ایل ومنقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ماچه‌دانیم خدای قدیم داند ! » .

و نیز همان مورخ مینویسدکه : **چنگیز خان** یکی از دبیران **خوارزمشاه** را بخدمت پذیرفته بود روزی باین دبیر امر فرمود که **بیدرالدین لولو** والی موصل نامه بنویس که : « خدای بزرگ ملك روی زمین را بمن ارزانی داشته اگر بدرالدین ایل شود سر و مال و زن وفرزندان او بماند و اگر تمرّد وعصیان نماید آنرا خدای جاوید داند ، اگربدرالدین ایل شود و لشکر ها را راه دهد اورا نیکو باشد ، و اگر خلاف آن کند چون لشکرهای بزرگ بآنجا رسند خدای قدیم داند که ملك ومال موصل بکجا رود ! »

اتفاقاً منشی بعادتیکه منشیان حکام ایران و توران دارند آن مضمون را بعبارت خوب و الفاظ مرغوب وتعریفی لایق پادشاهان نوشته بعرض رسانید ، و دانشمند حاجب آنرابمغولی ترجمه کرده بر **چنگیز خان** خواند ، چون پادشاه‌جهانگیر ، نامه را بر خلاف طبع خود یافت روی بمنشی کرده ازروی عتاب اورا مخاطب ساخت و گفت : ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست ! آن احمق بخت برگشته جواب داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت ، خان بغایت خشمناك شده فرمود که دل تو با ما یاغیست چیزی نوشته ای که چون یاغی برخواند در یاغی‌گری مجدّتر شود! بعد از آن فرمود تا منشی احمق را بیاسا رسانیدند .

بنا بر این مقدمات در قرن هفتم بتدریج نثر ساده بر نثر فنی رجحان یافت ، وتواریخ عمومی که درین دوره نوشته شد جز یکی دوتا مابقی بنثر ساده تألیف گردید ، و در واقع درین دوره مانند همیشه نویسندگی وابسته بذوق نویسنده بوده است ، اما چون محیط زندگی است که ذوق نویسنده را رهبری مینماید - و در این محیط طالب و راغب نثر فنی کمتر از ادوار قدیم بوده است ، طبعاً ذوق نویسندگان به نثر ساده راغب تر افتاده است .

۳ = رواج تاریخ نویسی

در عصر مغول با آنکه ضربت مهلکی بمعارف ایران وارد آمد و ازکتاب و مجامع و

نثر فارسی دیده می شد، که ما خلاصهٔ از آن را در گفتار پیشین از لحاظ نثر باز نمودیم، واز لحاظ شعر نیز بزرگانی مانند سعدی و همام الدین و مجد همگر و امامی و رفیع لنبانی و غیره بهمرسیده اند.

بمحض اینکه تأثیر قرن ششم در عصر حکومت ایلخانان برطرف گردید و قرن هفتم از نیمه گذشت تأثیر تربیت مغول ـ یعنی بی تربیتی و توحش و بیرحمی و بی عدالتی و جهل و یا ساهای احمقانهٔ صحرائی و مقررات ابلهانه و قاسیانهٔ بیابانی ـ درسطح اخلاق واحوال باقی ماندگان تیغ و دماغ سوختگان و دلمردگان افسرده و پژ مردهٔ ایرانی پدیدار گشت، و رفته رفته جوینیان و امثال خواجه نصیر و سعدی و وصاف سر در نقاب تراب کشیدند، و تا دیری عروس فضل و ادب رخساره نگشود، و اگر جلوه و جمالی در کناری روی نمود هرگز با دلفریبی و عشوه گری دیرین برابری نتوانست کرد، خاصه در عالم نثر که این صنعت بدون مشوّق و مروّج محالست که نضجی گیرد و مایه و پایه ای قابل بپذیرد، بخلاف نظم که گاهی در حین بدبختی و افسردگی باز برقی میزند و گوشهٔ ابروئی مینماید، بنا براین کار نثر روی بتراجع نهاد.

۲ = نثر ساده

با مقدمات مذکور در گفتار اول و فصل پیشین، نبایستی بیش انتظار نثر فنی درین دوره داشته باشیم، خاصه که با تصریح جوینی در جهان گشای، چنگیزخان و قوم او از عبارت پردازی و آرایش مناشیر و مراسلات ونامهای درباری بشیوهٔ مترسلان ایرانی خوششان نمی آمد، چنانکه در جهان گشای آمده که: «ابواب تکلّف وتنوّق القاب... بسته گردانیده‌اند، هرکسی که برتخت خانی نشیند یك اسم در افزایند: خان یا قا آن و بس ـ زیادت از آن ننویسند، و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند... و مناشیر ومکتوبات که نویسند همان اسم مجرّد نویسند، میان سلطان یا عامی فرق ننهند، و مخ و مقصود سخن نویسند، و زواید القاب و عبارات را منکر باشند» ج ۱ ص ۱۹ ـ و نیز در تواریخ ذکر کرده اند که چنگیز خان دبیری را که در کتابت خود تنوّق و تفصیل رانده بود سیاست کرد.

از این حکایت می‌فهمیم که چنگیزخان معنی تاریخ را میدانسته است و بدان علاقهٔ کامل داشته ، و نیز در کشور چین و اویغور هم کار ضبط تواریخ گذشته در حدود معارف آنان معمول بوده است ، و وقایع آغاز حال چنگیز و اوقاتی که با اونگ خان در دوستی و قهر بسر میبرده ، و سایر اتفاقات ، همه مضبوط بوده و بعد ها بدست مورخین افتاده است .

از این مجموع کمال علاقهٔ اینقوم بتاریخ معلوم میگردد — در عمل هم دیدیم که مهمترین تواریخ ایران درزمان مغول و تیمور که جلد دوم چنگیز است تدوین شده است و مورخان نامی چون عطا ملك وخواجه رشید الدین وحمدالله مستوفی و وصاف و قاضی بیضاوی ونباکتی و هندوشاه ، و بعدها نظام شامی وعبدالرزاق بن اسحق و حافظ ابرو ومیرخواند وخواند میر وغیر هم درین عصور پیدا شده اند .

٤ ـ خواجه رشید الدین

خواجه رشید الدین فضل الله بن عماد الدوله ابوالخیر و نبیرهٔ موفق الدولهٔ همدانی است (٦٤٥ ـ ٧١٨ هجری) ، جدّاو موفق‌الدوله با خواجه نصیرالدین نزد ملاحدهٔ قهستان بوده و به هولاکو پیوسته است .

خواجه رشید از وزرای نامدار ایلخانان است وسه پادشاه بزرگ : غازان و الجایتو و ابوسعید را خدمت کرده است ، وی در همدان تحصیل علوم کرد و در علم طب کامیاب گردید و از راه پزشکی بخدمت پادشاهان راه یافت ، و در دستگاه اَبَقا خان ترقی کرد ، تا جائی که بعد ها مقام وزارت گرفت .

همانطور که بالاتر اشاره کردیم ایلخانان مغول درتخلید آثار آباء و اجداد خود وضبط وقایع دولت خویش بجد بوده اند ، مخصوصاً غازان خان که دربارهٔ قوم اطلاعات زیاد داشت و بتاریخ نیز راغب بود ، بر آن شد که بهترین تاریخ زمان خود را ترتیب دهد وطبعاً انجام این امر بدست وزیرش بایستی صورت بندد ، و خواجه رشیدالدین را بتمشیت این مهم برگماشت ، واز هر حیث وسیلهٔ این مشروع را برای او فراهم ساخت .

در آن روزگار بسبب خلطه وآمیزش ایرانیان با تاتار وچین همانقسم که ادبیات‌فارسی

مخازن و رصدگاه ها و سایر مراکز علمی اثری نماند ، تنها از لحاظ عُلقهٔ که چنگیز و قوم او بیاد کردن ذکر پدران و باقی ماندن ذکر خود ابرازمیداشتند ، فن تاریخ مورد توجه و اعتنا قرارگرفت ؛ این معنی دو سبب عمده داشت ، یکی علاقهٔ قوم مغول ببقای ذکر ، دیگر وقایع بزرگی که درین دوره اتفاق افتاد - از انقراض دولت خوارزمشاهی ودول کوچك دیگر و بر افتادن دولت خلفا و سقوط بغداد ، که بیش ازسقوط دیروز پاریس ، در آن عهد اهمّیت داشته است و غیره غیره .

حکایت - منهاج السراج ازقول **قاضی وحیدالدین** بوشنجی - یکی از ائمّه وا کابر خراسان - نقل کرده است که وی بعللی که در طبقات ناصری مذکور است بخدمت چنگیز ملعون افتاد ، قاضی گوید « روزی در اثنای کلمات مرا فرمودکه از من قوی نامی باقی بخواهد ماند درگیتی از کین خواستن محمد اُغری - یعنی سلطان محمد خوارزمشاه - (و اغری بسر لفظ مغولی معنی دزد باشد) .... فی الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند ، من روی بر زمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد یك کلمه عرضه دارم ، فرمود که ترا امان دادم ، گفتم نام جائی باقی ماند که خلق باشد ، چون بندگان خان جمله خلایق را بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید ؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد ، و روی از طرف من بگردانید ، و پشت بطرف من کرد ، چون من آثار غضب در ناصیهٔ نا مبارك او مشاهده کردم ، دست از جان بشستم و امید از حیات منقطع گردانیدم و با خود یقین کردم که هنگام رحلت آمد ، و از دنیا بزخم تیغ این ملعون خواهم رفت !... چون ساعتی بر آمد روی بمن آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانستم ، بدین سخن مرا معلوم شد که ترا عقلی کامل نیست - پادشاهان در جهان بسیارند ، هر کجا که پای اسب لشکر محمد اُغری آمده است ، من آنجا کشش میکنم و خراب میگردانم ، باقی خلایق در اطراف دنیا میباشند و در ممالك دیگر پادشاهانند ، حکایت من ایشان خواهند کرد[1] » الی آخر .

۱ - طبقات ناصری طبع کلکته ص ۳۵۳ — ۳۵٤

بتدوین تاریخی جامع همه تواریخ ملل معاصر وادار کرد و نیز امر فرمود که مجلّدی هم در جغرافیای ممالك مغول و دیگر ممالك همجوار و دوست مغول بر آن تاریخ بیفزاید.

بنا بر این خواجه رشیدالدین با همه مشاغل عمده که داشت بدستیاری دانشوران ایرانی و فضلائی از سایر ملل مانند دانشوران چینی و تبتی و ایغوری و فرنگی و یهود مقیم دربار سلطانیه دست بکار برد و کتابی بدین شرح و بسط و عرض و طول ساده و روان بیادگار گذاشت.

جامع التواریخ (نسخه‌ای که در دست نگارنده است) مشتمل است بر تاریخ ملوك و انبیا که از گردهٔ تاریخ طبری برداشته شده است تا انقراض خلافت و سقوط بغداد (و ظاهراً بعضی‌ازاین قسم ازجامع التواریخ درعصر تیموریان ضایع‌شده بود وبار دیگر نورالدین لطف الله بن عبدالله الهروی مشهور بحافظ ابرو بامر میرزا بایسنقر آنرا ترجمه کرد و ضمیمه باقی مجلّدات جامع التواریخ نموده بزبدةالتواریخ موسوم گردانید) پس از آن تاریخ سامانیه وقسمتی از دیالمه و غزنویه را از روی تاریخ عتبی و غیره جمع آوری کرده است تا انقراض غزنویان، پس ازآن تاریخ سلاجقه را پیش آورده است واین جلد در اصل از راحة الصدور راوندی اقتباس گردیده است ولی در عبارات آن دستکاری بسیار شده و بعضی مواقع نیز عیناً راحة الصدور است بی‌کم وزیاد، و ذیل آن هم تألیف ابوحامد محمدبن ابراهیم[1] است مشتمل‌برخاتمهٔ کار طغرل بن ارسلان آخربن پادشاه سلجوقی - سپس تاریخ خوارزمشاهیه است که از متن مشارب التجارب تألیف ابن فندق یا از متن جهان گشای جلد دوم که او از ابن فندق نقل کرده برداشته شده است - کلمه بکلمه بعینها جز افتادگیهائی که یاعمداً حذف‌کرده یا کاتب آنها را انداخته است، تاخاتمت کار سلطان جلال‌الدین مینکبرنی - بعد

---

۱ - این ذیل را ابوحامد محمد ن ابراهیم نوشته و مقدمه اش چنین آغاز میشود « این ذیل ابوحامل (ظ، حامد) محمدبن ابراهیم تألیف کرده است بعداز تصنیف که مشتمل‌است بر خاتمه‌کار سلطان طغرل - در وقتی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و دل و جان خلایق در آسایش، چون ابو حامد محمدبن ابراهیم اینجا رسید خواستی که همهٔ این تاریخ تا آخر عهد و خاتمهٔ سلطنت در قلم آرد واین ذیل در ربیع الاخر سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه هجری نوشته آمد هشت سال و دو ماه از واقعهٔ سلطان شهید طغرل بن ارسلان گذشته ... الخ » و این ذیل بسیار مختصریست.

در میان اقوام مغول وممـلکت چین شیوعی یافته بود[1] ادبیات مغول نیز ـ که منحصر بخط و زبان ایغوری وافسانهای اساطیری ایغور و تاتار بود ـ در نزد ایرانیان شیوع یافته بود وبقول جوینی مردم بفرا گرفتن خط و زبان ایغوری رغبت مینمودند و دانشمندان چینی در دربـار ایلخانان رفت و آمد داشتند ، و خواجه رشید میتوانست از آنجماعت استفاده کند ، یکی از آنان مردی بود که از طرف چین بسفارت در دربـار غازان آمده بود و نام وی « پولاد چینگ سانگ » بود ونیز فضلاوعلمای تاتار مانند «یسامی» و «لمکسون» نامان که هردو بهعلم طب و نجوم وتاریخ ختای واقف بوده اند[2] اخبار و اسنادی ازچنگیزخان باو دادند ، وخواجه بدینوسیله توانست تاریخ اقوام مغول را تا زمان ظهور چنگیزخان و از آن ببعد تاعهد غازان مدوّن سازد ؛ وآنرا تاریخ غازانی نامید و این مشروع در آغاز قرن هشتم «۷۰۲» هجری ابتدا گردید .

هنوز تاریخ تمام ناشده ، غازان فرمان یافت و برادرش اولجایتو خربنده که بعدها خدا بنده شد بجای او بر تخت ایلخان بنشست و خواجه را علاوه بر تاریخ مذکور در فوق

---

۱ ـ ابن بطوطه ج ۲ ص ۲۰۴ ـ ۲۰۵ طبع قاهره مطبع خیریه سنهٔ ۱۳۲۳ قمری گوید ، در شهر (قنجنفو) درچین کلان یعنی چین بزرگ مغنیان برای ما شعرفارسی خواندند و تصحیح شده اش اینست ،

تا دل بمحنت داده ام ، دربحر فکر افتاده ام چون در نماز استادهام ، گوئی بمحراب اندری

۲ ـ خواجه رشیدالدین درمقدمهٔ تاریخ ختای گوید ـ « در زمانی که نوبت قا آنی به « مونککا قا آن » رسید برادر خویش را هلاکوخان را بایران زمین فرستاد . . . از حکما و منجمین واطبای ختای در بندگی وی جمع آمده بودند ـ چون پادشاهی بغایت با کمال و عقل و کفایت بود . . . استاد البشر خواجه نصیر الدین الطوسی را رحمة الله علیه فرمود تا رصد سازد و زیجی بنام همایون او تألیف کند و بجهة آنکه هولاکو خان منجمان ایشان را دیده بود و احکام نجومی بر قاعدهٔ ایشان دانسته و بدان معتاد شده ، فرمود تا خواجه تاریخ و قواعد نجومی ایشان معلوم گرداند ، و این معنی را در زیجی که میسازد بیارد چنانکه بوقت استخراج تقویم تاریخ و حساب سالهای ایشان بهر موجبی و مصطلحی که دارند بتقویمهای ما اضافت توان کرد و شخصی ختائی را که نام او « تومیجی » بود معروف به « سیلسینك » ـ یعنی عارف ـ فرمود تا از تواریخ و زیجهای ایشان بنکت هر آنچه برآن وقوف دارد با خواجه نصیر تقریر کند . . . . هرچه اورا از آن قسم معلوم بود خواجه نصیر بمدت دو روز تعلم کرد و بزیج ایلخانی که ساخت ، در آورد . . . آنچه آن حکیم مذکور تقریر کرد این مقدار است که یاد کرده میشود . . . . الخ » و بعد شروع بشرح تاریخ چین کرده است .

(جامع التواریخ رشیدی نسخهٔ خطی نگارنده)

اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند و درین دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر بلاد موجود نبوده و از پادشاهان مقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده اند ، درین ایام که بحمدالله ومنه اطراف ربع مسکون در تحت فرمان ما و اُرُق چنگیزخانست و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ و اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبّت و اویغور و دیگر اقوام اتراك و اعراب و افرنج دربندگی حضرت آسمان شکوه گروه مجتمع اند و هریك را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخهٔ هست و بربعضی از آن واقف ومطلع ، رای جهان آرای چنان اقتضا میکند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بپردازند و آنرا باصور اقالیم ومسالك الممالك بهم در دومجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تامجموع آن کتابی عدیم‌المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ . . . بی‌اهمال وامهال باتمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد .

بموجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلّدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمد و یك مجلد دیگر در بیان صور اقالیم و مسالك الممالك ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارك ساخته شد و مجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت » .

این جلد دارای بهترین معلومات تاریخی راجع بمغول و شعبه های آنقوم است و در تضاعیف این جلد نیز هرسال بتاریخ ملوك اطراف از مصر و شام و روم (آسیای صغیر) و بین النهرین (خلفا و ملوك دیار بکر و اربل و غیره) و ملوك فارس و سیستان و هند و غیره رجوع میکند[1] . و گویا ترتیب تدوین این کتاب چنین بوده است :

۱ ـ در تاریخ مغول تا عهد الجایتو ـ تاریخ غازانی .

۲ ـ از اولجایتو تا زمان تألیف کتاب که قسم اول محسوب میشود ـ و قسم دوم آن

---

۱ ـ ظاهراً سرگذشت « سیدنا » از نسخهٔ ما افتاده است ، چه این قسمت در زبدة التواریخ حافظ ابرو موجود است و نیز گویا «صورالاقالیم» که بایستی درین کتاب باشد همان قسمتی است که در ضمن تاریخ هند بدان اشاره شد.

از آن تاریخ پادشاهان ترك و افسانهٔ آغوزخان را در یك جلد آورده است - پس از آن تاریخ ختا و التان خانان را از قول دو حکیم که ذکر ایشان گذشت ، باصورت پادشاهان ختا وصف و شرح کرده است - و خاندان چنگیز را در پایان آن تاریخ بحکم پادشاهی ختا ذکر میکند باختصار - آنگاه تاریخ بنی اسرائیل را ذکر کرده - پس ازتاریخ یهود تاریخ پاپهای رم و میلاد مسیح وتاریخ مسیحیّت و تاریخ فرنگ وتاریخ روم را با صورت قیاصره ذکر کرده است - بعد از تاریخ روم بتاریخ هند و معتقدات آنجماعت مبادرت ورزیده و از کتاب «تحقیق ما للهند» ابوریحان استفادههائی کرده وآن‌را بدو قسم کرده است : قسم اول ده فصل - فصل اول در ذکر تاریخ هند شروع کرده است ، و در فصل دوم بذکر صوراقالیم و جغرافیا میپردازد و اقلیم ها را وصف میکند و فصل سوم را بجغرافیای هند اختصاص میدهد ، و فصل چهارم را باخلاق و عادات اهل هند اختصاص داده است ، و فصل پنجم در تاریخ هند است ، و از کتاب مها بهارتا استفاده شده و تا فتوحات اسلامی شرح داده ، و بحکومت علاءالدین در سنهٔ ۷۰۳ ختم کرده است - فصل ششم درتعریف کشمیر وجغرافیا و تاریخ آنجا است تا فصل دهم .

قسم دوم از کتاب هند درتاریخ بودا است که بنام «ساکیمونی» معروف میباشد ، و این قسمت بیست فصل است ، در پایان این فصول رساله ایست در ردّ مذهب تناسخ و در آن حکایاتی است و معلوم نشد تألیف کیست ، چه در کتاب ما للهند ابی ریحان این رساله دیده نشد .

قسمت اخیر نسخهٔ اصل تاریخ است و آن دراصل موسوم بتاریخ غازان خانی بوده و در سنهٔ ۷۰۳ آغاز گردیده و در ۷۰٤ که قریب باتمام بود غازان وفات یافت و سپس مؤلف بامر الجایتو خدا بنده باقی مجلّدات را بر آن افزوده‌است چنانکه خود درمقدمه گوید:

« چون پادشاه اسلام خلدالله سلطانه از غایت علوّ همت همواره متتبّع انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است . . . . بعد از مطالعه واصلاح این تاریخ (یعنی‌تاریخ غازانی) فرمود که چون تا غایت هیچ تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم

احوال برنج گوید : « و برنجی کوچك است که در هندوستان آنرا کارند و اکابر میخورند آنرا ستته گویند و در زمان سلطان سعید غازان خان جهة زرع خواسته بود ، کشتیم چون در موضع قوی گشته بود بلند شد و بخفت و بر نداد ، بعضی از آن تخم جهة امتحان چند دفعه پختیم طعم و بوی آن خوشتر از برنج معهود باشد » و در صفحهٔ ۹۱ در زیر عنوان «کتان» گوید :

« هر چند کتان قونیه بد نام است و زود پاره میشود لیکن آنچه باریك است و بشیوهٔ روسی میبافند ، بسیار بهتر ازروسی میباشد ، چندانکه شویند بهتر و نرم تر شود ، و تخم آنرا در تبریز و سلطانیه کشته و رسته شد و می بافند و بازدید شد » دیگر در صفحه ۱۱۲ گوید « این ضعیف بیخ زعفران به تبریز برد و از آنجا بسلطانیه کشته‌اند بسیار بهتر از همدان شده » .

و از احاطه ای که به نباتات هر کشور از چین و هند و فرنگ و مصر اظهار داشته است نیز پیداست که مؤلف آن کتاب مردی کثیرالاطلاع بوده و دستگاهی داشته که بتواند از همه جا تفحص کند چنانکه دربارهٔ کاغذ و ابریشم چین و چای اطلاعات بسیاری دارد و از آنجمله در باره « چای » گوید :

در معرفت درخت چاهی

باطلاع اطباء ما آنرا «شاه خلق» گویند ، بزبان منزی[1] و ختائی «چه» گویند ، و در بعضی ولایت چین باشد و در کوهها و صحرا و پیشه هاء آن میباشد ، درخت آن بمقدار درخت مورد میباشد ، و برگ آن مانند برگ انار کوچك تر ، و رنگ برگ آن تمامت سبز ، و برگ آن می چینند و آنرا پخته میکنند و در آفتاب انداخته خشك کنند ، وچون نم بدان رسد (ظ نرسد)

---

۱ - منول ها چین جنوبی را « منزی » میگفته اند (رك ، جهان گشای ج ۱ ص ۱۴۵ ، ۱۸۶ ، ۲۱۱) .

باز بردو قسم است فصل اول تاریخ انبیا و خلفا وپادشاهان ازآدم تا زمان تألیف ـ فصل دوم در مفصل تاریخ روم و پاپها و یهود و هند و ترك وختا و ایغور .

۳ ـ که قسم دوم از جلد دوم باشد در تاریخ الجایتو از عهد تألیف کتاب ببعد است که مورخان بایستی آنرا تکمیل نموده برجامع التواریخ اضافه نمایند .

٤ ـ صور اقالیم و مسالك و ممالك .

اما نسخهٔ که در دست ما است چنانستکه بالاتر بدان اشارت کردیم و **حافظ ابرو** در مقدمهٔ تاریخ گزیده که محتوی تمام جامع التواریخ است (بعلاوهٔ تاریخ **ابوسعید** تا عهد **شاهرخ**) میگوید : چون دربن اوان مقدمهٔ جامع التواریخ ضایع شده بود من آنرا تهیه دیدم و بر جامع التواریخ الحاق کردم .

☆☆☆

جامع التواریخ بطرز ساده نوشته شده است و در نقل عبارات متکلفانهٔ مورّخان قبل از خود مانندعطا ملك و غیره ، نیز سعی کرده است که حق الامکان لغات دشخوار و غیر مشهور را حذف کند ، مگر گاهی که بناچار بنقل عین عبارات پرداخته است و این مورد غلبه ندارد و محدود میباشد .

مؤلفات دیگر خواجه رشیدالدین :

۱ ـ کتاب الاخبار والاثار دربیان سرما وگرما و فصول و فلاحت و آبیاری و امراض نباتات و معدنیات که اصل کتاب در دست نیست اما منتخبی از او موجود است که در سنهٔ ۱۳۲۳ قمری هجری بتوسط **عبدالغفار** معروف به **نجم الدوله** بضمیمهٔ ارشاد الزّراعه «هروی» و دوکتاب دیگر درعلم زراعت در یکمجلّد در تهران درمطبعهٔ سنگی بطبع رسید است و در مقدمه گوید :

« اما بعد این فوایه بر سبیل استعجال از کتاب آثار و اخبار نقل کرده میشود تا خلایق را باشد که ازبن بهره حاصل گردد و فی الجمله از فایدهٔ دنیائی و آخرتی خالی نخواهد بود والله المستعان »

و از متن کتاب معلوم میشود که مؤلف مردی ذی نفوذ و صاحب قدرت و نافذ حکم بوده است و معاصر **غازان خان** نیز بوده ، چه در صفحهٔ ۸٦ از آن کتاب در ذیل معرفة

زدن و زیاد کردن و بهبود و تحسین صناعی هر میوه و مزروع و گل ، و طبع هر کدام و خواص طبی هریك ؛ وکبوترداری و دفع آفات نباتات و زراعت ، و فوائد بسیار دیگررا ذکر کرده است ، و از مهمترین کتبی است که هم استفادهٔ تاریخی و لغوی و طبی از آن میشود و هم میتوان نتیجهٔ عملی و علمی از او گرفت ، و هیچ کهنه و باطل و قدیمی نیست ـ و پیداست از مجموع این مشخصات که ذکر شد که از تألیفات خواجه رشیدالدین وخلاصهٔ « الاخبار والاثار » اوست ، مجموع صفحات این رساله ۱۱۶ صفحه است .

رسالهٔ دیگری بعد ازین رساله در مجموعهٔ نجم الدوله طبع شده است که عدهٔ صفحه ـ هایش ۶۲ است ، مؤلف این رساله هم نامعلوم است وسبك تحریر او با سبك رسالهٔ الاخبار و الاثار مذکور یکی است ودرین رساله چندباب در معرفت هوا و باران و طلوع شعری یمانی و ماه و تأثیر هریك در زراعات و طریقهٔ زراعت و دفع آفات و غیره آورده است ، اما اشاره‌ای بزمان تألیف و شخصیت و محل توطن مؤلف ، چنانکه در رسالهٔ اولی دیدیم ، در این یکی دیده نشد ، تنها از لغت « کولیدن » بمعنی ببیل زدن پای درخت که مکرر استعمال کرده معلوم است که از مردم خراسانست ، چه در آن کشور لغت « کُلّیدن » بضم اول و تشدید لام امروز بهمین معنی متداول است [۱] .

۲ ـ مفتاح التفاسیر ، در بیان فصاحت قران و ترجمهٔ مفسران و بیان خیر و شر و جبر و قدر و ابطال تناسخ [۲] .

۳ ـ رسالهٔ سلطانیه ،

٤ ـ لطایف الحقایق ،

۵ ـ بیان الحقایق ،

۶ ـ توضیحات ، شامل ۱۹ مراسله در مسائل کلامی و دینی و عرفانی .

---

۱ ـ درین کتاب طریقهٔ پیوند شفتالود را با شاخ منحنی بید که کمان وار هردو سرش در زمین محکم باشد و شاخ باریك شفتالو را از آن بگذرانند بطریقی که دستور داده است و شفتالود آن بی‌دانه باشد ذکر میکند و میگوید تجربه شده است (ص ۳۷ — ۳۸) .

۲ ـ گفتیم که در پایان تاریخ هند و حال ساکونی رسالهٔ در رد مذهب تناسخ آورده است .

چند سال قوت آن می ماند ، و آنرا بتمامت ولایت چین و ختای جهة متاع میبرند ، و بسیار خورند ، و متاعی خوب و نفعی بسیار از معاملات آن حاصل شود ، و در ولایت هندوستان آنرا زیادت نمیخورند ، و در چین و ولایت ختا تعلق دارد .

نوعی دیگر هست که درخت آن قدری بزرگترست و برگ او بزرگتر بمقدار برگ نارنج قدری کوچکتر ، و خاص و خرجی دارد ، و آنچه خاص باشد مشك و کافور و چیزهای دیگر با آن آمیخته کنند و بهم زنند و علیحده میباشد،و آنرا با آسیا خرد کنند مانند حنا وباراد (ظ= کارد) نیزببرند ودرکاغذها پیچند و مهر برآن زنند جهت تمغا ، تا هیچکس بی تمغا نفروشد که او گناه کارست ، و همچنان با کاغذ بولایتها برند ومتاعی بزرگ باشد و طعم و خاصیت آن یکیست ، و در صحرا ها بمقاطعه نیست ، هر که میخواهد میچیند و هر که میخواهد بنشاند میتواند نشاند ،و هر جائی در گرم سیر و سرد سیر بیاید ، چه شهریست در جنب خان بالغ و قا آن در آنجا کشته است و سرد سیر است ، و گل این درخت گل زرد بمقدار گل شفتالو میباشد ، و تخم آن بمقدار نخودی و زرد رنگست . و چون خواهند که بکارند هم تخم و هم شاخ و هم بچهٔ او بهر نوع که نشانند میگیرد ، و آبی که از حمامات بیرون آمده باشد ــ کنده شده ــ در بُن آن میکنند زود میگیرد و بزرگ میشود . . . . » ص ٥٤ .

در این کتاب علاوه بر ذکر اشجار و نباتات میوه دار و زراعتی و بقولات و اسپرغمها و محصولات عمومی ، ذکر گلهای مختلف و تاریخ آمدن هر درخت و هرمیوه و هرگل وهر رستنی از پیاز و اسپرغمها و غیره آمده ، و طریق کشتن و بار دادن و برداشت محصول و پیوند

فرو و **اندر** و **بر** و **در** و **باز** و **همی** استمراری بندرت بر سرافعال بیرون می آید ، و حذف افعال در جمله هان متعاطفه باقرینه و بی قرینه بجا و نا بجا معمول میشود ـ ضمیر مفرد غایب بیشتر به اسم اشاره بدل میگردد ، مطابقهٔ صفت و موصوف بعادت دستور عربی رفته رفته بتقلید مستعربه قوّت میگیرد ، و مطابقهٔ صفت و موصوف فارسی در جمع و عدد و معدود که بعضی از اساتید آنرا جایز میشمرده‌اند و حتی در بعض نسخ **گلستان** هم این رعایت دیده شده است مثل (سواران دلیران) باضافهٔ وصفی که در **بیهقی** و **جوینی** مکرر نظایر آنرا دیدیم ، بکلّی ترك میشود و غیره وغیره که بجای خود اشارتی خواهد شد.

۶ = عدم تحقیق و تتبع و غلبهٔ مداهنه و مدح

تأثیر حکومت **مغول** از قرن هشتم ببعد ، ابتدا در اخلاق نویسندگان بروز کرد ، یعنی زودتر از آنکه آنانرا بعدم علاقه ولاقیدی در شیوهٔ نگارش وا دارد ، ایشان را بعدم تحقیق و ترك تتبع ، و پیروی از شیوهٔ مداهنه و مداحی وادار ساخت.

تواریخ ایندوره یعنی بعد از قرن هشتم ، دیگر مانند تواریخ قبل مورد اعتمادنیست ، و تتبع کافی در صحت اسامی و صحت اعداد سال و صحت روایات بعمل نمی آمده است ، غالب غلط های معروف لفظی و اشتباهات تاریخی درین دوره پیدا شده است ، عربی دانی روی بضعف نهاده و مؤرّخان غالباً مدارك را از کتب فارسی قبل از خودکسب میکردند ، و از بدی رسم‌الخط فارسی که نه اعراب داشته و نه دقت در ضبط لغات می شده است غفلت کرده و هر اسمی را بهر شکلی که خوانده می شده است میخوانده و در تاریخ خود ضبط مینموده اند.

قرائت کتاب در نزد استاد و کسب اجازه که از ضروریات وَرّاقان و مؤرّخان بوده و قبل از مغول کتب عربی عموماً و شاید کتب فارسی هم بایستی نزد استادی قرائت شود - درین عصور پاك از یاد رفته و بدین سبب غالب کتب تاریخ و ادب بصورت خرابی افتاده و تصحیفات غریب و اشتباهات فاحش در آنها راه یافته است ، که شرح آنها مستلزم تألیف کتابی مستقل خواهد بود.

۷ ـ مجموعهٔ مکاتبات رشیدی ـ که حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی است.

☆☆☆

خواجه رشید الدین در تبریز مدرسه و دارالشفا و دارالسیاده و مقصوره و کتابخانهٔ بزرگی بنام رَبْع رشیدی بنا کرد، و اوقافی گرامند برآن اختصاص داد، وصیّت کرد که هر سال دو نسخه از هریك از مؤلفات او بنویسند و باطراف ارسال دارند، و مقبرهٔ هم برای خود در آن محل تعیین کرد، و پس از قتل او آنهمه بتاراج حادثات رفت، و تنها صورت کتبی که وقف کرده و در آنجا نهاده بود در دست است.... فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

۵ = انحطاط نثر فارسی

در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم چند نویسنده و مورّخ پاکیزه نویس مانند **خواجه رشیدالدین** مذکور و **حمدالله مستوفی** مؤلف «تاریخ گزیده» در ۷۳۰ و **قاضی عبدالله** بن عمربیضاوی مؤلف «نظام‌التواریخ» در ۶۷۴ و **ابوسلیمان داود بناکتی** مؤلف تاریخی بنام «روضة اولی الالباب» مشهور بتاریخ بناکتی در ۷۱۷ و **محمدبن‌علی** شبانکاره مؤلف «مجمع الانساب» در ۷۳۳ و **هندو شاه** نخجوانی مؤلف «تجارب‌السلف» در ۷۲۴ ظهور کردند که اگر چه بنا بعادت آنعصر نثر فارسی را از تصنعات و تکلّفات بسادگی و سهولت سوق دادند لیکن باز آنرا از حلیهٔ ادب ولطف بیرون نبرده و بسنّت ادبای بزرگوار رفتار کردند.

لیکن از همین تاریخ ضعف ادبی و سستی و فتور و عدم توجه و اعتناء باصلاح وعلاج نثر پدیدار میگردد، و مقدّمات فساد نثر و عدم غور و تعمّق در ادای لغات و عبارات و از یاد رفتن دستور صرف و نحو و رکاکت لفظ و معنی آشکار میشود.

بسیاری از لغات فارسی زیبا و شیرین و مثلهای فارسی از یاد میرود، استعمال افعال بمعنی مجاز وفراموش شدن معنی حقیقی افعال، ازین دوره شروع میشود، فعلها بدون پیشاوندهای قدیم ـ که هریك حاکی از معنای خاصی بوده و حالتی مخصوص بفعل میداد است چنانکه در گفتارهای سابق و اسبق یاد کرده ایم بکار برده میشود، و پیشاوند فرا

۷ - قرن نهم

تیموریان از ۸۷۱ الی ۹۰۶

دولت **مغول** در آغاز **قرن** هفتم چنانکه دیدیم پیدا شد و در ۷۳۶ با مرگ **ابوسعید** بهادر خان پسر **اولجایتو** انقراض پذیرفت ، و تا سیزده سال دیگر نیز چند تن از احفاد و نبیرگان **ایلخانان** دست نشاندهٔ این و آن بودند و در آذربایجان و بغداد و گرگان با یکدیگر نزاع داشتند ، وآنان نیز در ۷۵۰ و ۷۵۲ منقرض شدند ، و آخرین غول مغول **طغاتیمور** خان بود که مرکز حکمرانی وی استراباد بود و بدست **سربداران** که مردمی ایرانی ودلیر و از اوساط الناس بودند کشته گردید ، و بساط شوم ایشان پاك برچیده شد .

از ایلخانان **احمدخان** جانشین **اباقا** مسلمان شد و بعد از او بفاصلهٔ دو تن **غازان خان** نیز اسلام آورد و **اولجایتو** پسر غازان موسوم بخربنده[1] ومعروف به **خدابنده** تشیع اختیار کرد - و **ابوسعید** نیز بین بین میزیست زیرا از تعیّش و جنگ های بیهوده بکار دیگر نمیرسید .

بنیاد تمدّن ایران طوری نبود که بیکبار هجوم قبایل وحشی ویران گردد ، بنابراین دیدیم که درین قرن باز ایرانیان توانستند قد همت علم کنند و بار دیگر در ادبیات و علوم کاری صورت دهند ، و در عهد **غازان** تا **ابوسعید** امید آن بود که ایران موفق شود که دو

---

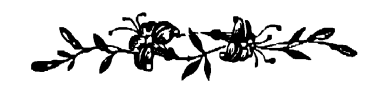
۱ - خواجه رشید در مقدمهٔ تاریخ خود ویرا مدح کرده و گوید :

دوش در نام شاه خربنده — فکر می کرد ساعتی بنده
که مگر معنئی درین اسم است — که از آن غافل است خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد — کای هوا خواه شاه فرخنده
معنئی در حروف این لفظست — که بشاهست سخت زیبنده
عقد کن از ره حساب جمل — یك بیك حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن — بندهٔ خاص آفریننده
سرّ این اسم چون بدانستم — جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم — شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش — از سپهر دوام تابنده

کار خطاطان بسبب زیاد شدن کتب تاریخی و رواج زبان فارسی رونق گرفت وبهمین سبب خط ترقی کرد ، اما بدبختانه خطاط ترقی نکرد ، چه خطوط زشت قبل از مغول در صحت املا و امانت وتمام نویسی بهیچوجه طرف نسبت با خطوط تستعلیق یا ثلث بدان زیبائی که در قرن هشتم و نهم و دهم بوجود آمد نیست ، چه کتب قدیم غالباً خوانا ونقطه‌ها بموقع و املاصحیح وامانت درآنها محفوظ است ، اما کتب ادوار بعد هرچه پائین‌تر میآئیم عدم امانت و غلط نویسی و تصحیف روی بافزایش می نهد ، کتاب اختیارش بدست کاتب می افتد ، هرچه می خواهد از او میکاهد ، و هر چه میخواهد بر او می افزاید ، لغات عربی را فارسی و فارسی را تازی میکند هرچه را نمیداند حذف میکند ، هرجا از هرچه بدش میآید یا خلاف سلیقهٔ اوست آنرا تحریف میکند ، الاّ ماشاء الله .

این معنی یا درد بیدرمان ، ازیکسو و عدم تتبّع و تحمل‌رنج نا کردن مؤلفان ازسوئی - و بدتر از همه استبداد بزرگان و رایج شدن مداحی در تاریخ هم از سوی دیگر کتب این عصر را از حِلیت اعتبار و اهمیت انداخته است .

بطوریکه امروز غالب اهل تحقیق تا بکتب قبل از مغول دسترس داشته باشند بنظیر همان کتاب که بعد از مغول تألیف شده باشد اعتبار نمیکنند ـ مگر کتابی که دارای‌مدارک منحصر بفرد باشد و از لابدی بدان رجوع کنند .



این یورش خونین بوسیلهٔ تَمُرلَنگ که مورخان ویرا امیر تیمور گورکان و بطور مطلق صاحبقران خوانده اند بعمل آمد، و باقی ماندهٔ دودمانها وخانوادهای بزرگ درین کرّت از میان رفتند و تقهقر ادبی و علمی تکرار گردید.

۸ = ادبیات در عصر تیموری

انحطاط ادبی درین عصر دنبالهٔ کاروان تقهقر را رها نکرد، تنها تاریخ و خط و فن مینیاتور سازی و تذهیب و معماری رو بترقی داشت، کتب تاریخ بزبان ساده که در اواخر قرن هفتم مقبول افتاده بود پیروی شد، نویسندگانی چون مولانا نظام الدین شامی یا شنب-غازانی مؤلف «ظفرنامه»[1] و مولانا نور الدین لطف‌الله بن عبدالله الهروی مشهور بحافظ ابرو متوفّی (۸۳٤)[2] و مولانا شرف الدین علی یزدی متوفی (۸۵۸) مؤلف «ظفرنامهٔ تیموری»، و کمال الدین عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی متوفی (۸۸۷) مؤلف «مطلع السعدین» و میرخواند محمد مؤلف «روضة الصفا» متوفی (۹۰۳) و خواند میر مؤلف «حبیب السیر» دختر زادهٔ میرخواند متوفی (۹٤۲) و غیرهم در تاریخ نویسی خدمتهای پسندیده بادبیات فارسی بروز دادند و مولانا عبدالرحمن جامی از شعرای نامی و عرفای بزرگ نیز در نثر کارهائی کرد و «بهارستان» را بتقلید گلستان بپرداخت و «نفحات الانس» را در شرح حال عرفا مدون ساخت و رسالات دیگری در سیر و سلوك و علوم تألیف نمود، دولتشاه سمرقندی تذکرهٔ نفیس خود را نوشت و شاهزاده بایسنقر پسر شاهرخ نیز کتابخانه و مجمعی علمی وادبی بوجود آورد و از خط و تذهیب و نقاشی و شعر، عظیم ترویج کرد، الغ بیك پادشاه سمرقند نبیرهٔ تیمور نیز از ریاضیات و هیئت و نجوم ترویجی بسزا فرمود و رصدخانه ساخت و زیجی تألیف نمود.

۱ـ نظام شامی قدیمترین مورخان عصر تیموری است.

۲ـ حافظ ابرو و دیگران معاصر اولاد تیمورند. حافظ ابرو زبدة التواریخ را که ذکرش درضمن جامع التواریخ گذشت بنام بایسنقر میرزا نوشت و تا سنه ۸۲۹ در چهار جلد مرتب نمود وسوای آن تاریخ هم تاریخی دیگر داشته‌است، آثار او چاپ نشده است.

باره تمدن از دست رفته را با سنن و شرایع و ملت قدیمی اسلامی و ادبیات و علوم بدست آورد؛ مگر بدبختانه بسبب چند فقره اشتباه که از ابوسعید سر زد و امرای بزرگ را از خود رنجانید و کشور و بزرگان کشور را فدای شهوترانی و عشق بازیهای کودکانهٔ خویش کرد ــ بنیان حکومت ایلخانان متزلزل گردید.

این بود حال عراق و قسمت شمالی وغربی وجنوبی، اما قسمت شرقی ایران خراسان و ماوراء النهر اینطور نبود زیرا آن نواحی بسبب حکومت جُغتای پسر چنگیز و خانوادهٔ او، دیگر نتوانست بحال امید بخشی برگردد، قوم جُغتای بهمان خشونت دیرین و بیدینی و رعایت یاسای غیر عملی و بَدَوی چنگیز رفتار میکردند، این بود که درخراسان وماوراء ـ النهر غیر از حاشیهٔ مختصری از هرات و غور که در دست آل کرت و تحت تابعیت ایلخانان ایران بود باقی در زیر بار سنگین حکومت قوم جُغتای ویران گردید، ادبیات و تمدن از دست رفته بار دیگر باز نگشت واختلافاتی که میان باقی ماندگان جغتای برسر حکومت پیدا میشد و خصومتی که اخیراً میان آنها و ایلخانان ایران بوجود آمد اسباب این شد که برویرانی وتاریکی افق آسامان بیفزاید این حال دوام داشت تا روزی که ایلخانان ایران منقرض شدند.

انقراض ایلخانان موجب آن گردید که حکومت مرکزی مقتدر ایران از میان رفت وحکومتهای محلی کوچك وبزرگ وجود آمدند، مانندآل جلایر در بغداد و قره قویونلو درآذربایجان و آق قویونلو در دیار بکرو آذربایجان و عثمانیان درآسیای صغیر و طغاتیمور در طبرستان و آل مظفر در فارس و یزد و کرمان و سربداران در خراسان و آل کرت در هرات و غور و غیره و جای دولتی مرکزی که بتواند این کانونهای مختلف را مانند عصر ایلخانان اداره کند خالی مانده بود، بنا براین کانون فساد یعنی ماوراء النهر (همان محلی که اثر توحش و خونخواری مغول در سایهٔ حکومت الوس جغتای هنوز باقی، و تمدن در زیر سم ستور غارتگران باخاك راه برابر شده بود) بار دیگر بشرارت برخاست، و خلاء مذکور را پرکرد، و ضربت تازه ای که اثرش کمتر از زخم چنگیز نبود بر پیکر تمدن ایران که تازه می پنداشت که از بلارسته است، وارد ساخت!

و اورا درعلم معانی و بیان تصانیف است[1] (؟) و او را امیر المومنین **القائم بامر الله** العباسی اعزاز نمودی (؟) و مربی او بودی (؟) و در مدایح خاندان **عباس** ابوالعلا را قصایدست (؟) حکایت کنند که **ابوسعید رستمی** شاگرد **ابوالعلا** بود (؟) و ابوسعید از اکابر و اعیان شعراء و فضلاست و در نهایت حال، **ابوالعلا** نابینا شد (؟) و او را ابوالعلای ضریر بدان سبب گویند، هرگاه **ابوالعلا** مدحی جهت خلیفه انشاء کردی **ابوسعید رستمی** قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی (؟) گویند دارالخلافه را دروازه های چنان بلند بودی که علمداران علم را در آنجا خم ناکرده در آوردندی ودرخم شدن علم تفأل بدمی نمود، هرگاه **ابوسعید رستمی** ابوالعلا را بدروازه رسانیدی‌گفتی: یا ایهاالاستاد دوتاشو! **ابوالعلا** پشت خم کردی، و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و **ابوالعلا** گفتی احسنت زهی شاگرد خلف . . . الی آخر »

این حکایت سر تا پا غلط است، چه هیچگاه **ابوالعلاء** معرّی بحضور **قائم عباسی** نرفته و درین باب ذکری در کتابی نیست! و همچنین در مقدمهٔ حکایت که میگوید « او را در علم معانی و بیان تصانیفی است » چنین تصانیفی از **ابوالعلا** دیده نشده است! و نیز گوید « در مدایح آل **عباس ابوالعلا** را قصایدیست » چنین قصایدی نیست! و نیز **ابوالعلا** درکودکی نابینا شده است، نه در نهایت حال!

فاما **ابوسعید رستمی**، یتیمة الدّهر او را از معاصران **صاحب** عباد میشمارد و میگوید **ابوسعید محمد** بن محمد بن **الحسن** بن **محمد** بن **الحسن** بن **علی** بن **رستم** من ثناء اصبهان . . . و من شعراء العصر . . . و الصاحب یقدّمه علی اکثر ندمائه وصنایعه . . . و سپس گوید: **رستمی** چون پیر شد از گفتن شعر اقالت و خودداری نمود (یتیمه ج ۳ ص ۱۲۹ـ۱۳۰) و **صاحب** سنه ۳۸۵ وفات یافت و فوت **ابی العلا** در ۴۴۹ بود، پس چگونه **ابوالعلا** استاد **رستمی** تواند بود؟ و زشت تر از همه حکایتی است که بابوالعلا و **رستمی** در ورود بدار الخلافه نسبت داده است، با آنکه معلوم نیست ابو العلا هیچوقت بدار الخلافه رفته باشد!

اما حقیقت مطلب ـ اولا مقدمات احوال **ابوالعلا** را **دولتشاه** از روی حدس و تخمین ذکر کرده، و همین قدر که تحقیق کرده است که ابوالعلا معاصر با **القائم بامر الله**

---

۱ ـ این استفهامات علامت اغلاط صریح تاریخی است ـ ابوالعلا در معانی و بیان یك سطر چیز

☆☆☆

اما انحطاط ادبی متوقف نگردید، شعر فارسی یکباره گوئی با **خواجه حافظ** علیه الرحمه ببهشت رفت و باز نگشت، ودرفردوس برین، با دری‌گویان بهشتی، جای خوش کرد، سبك پیچیده و متصنع و بیروح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی نمود شعر را از قصیده و غزل بحالت ابتذال افکند، و پایهٔ «**سبك هندی**» از این دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد، و بعد باصفهان وهند سفرکرد، و در نثر نیز چنانکه اشاره کردیم انحطاط لفظی و معنوی دو اسبه بنای تاخت وتاز نهاد!

در ین عصر کتاب بسیار بتشویق میرزایان یعنی شهزادگان تیموری نوشته شد ـ و کلمهٔ «**میرزا**» که تا دیری در ایران بمعنی «با سواد» بود از این تاریخ پیدا شد، چون امیرزادگان تیموری را «میرزای» میخواندند مثل میرزا شاهرخ و میرزا بایسنقر و میرزا الغ بیك و غیرهم، و اتفاقاً همهٔ آنها با سواد و غالباً صاحب ذوق و نویسنده و شاعر بودند، لهذا این لغت برای صاحبان ذوق وسواد علم گردید ـ همهٔ این مقدمات نتوانست سیر انحطاط و تقهقر را که شرح دادیم پیش‌گیری کند، زیرا ذوقها همه محدود، طبعها فرومایه، فکر ها کوتاه، طریق تعقل ناصواب، اهمال و تکاسل و عدم غور، و عدم تحقیق، و تتبع در تمام امور (از امور سیاسی و ملکداری گرفته تا شعر و نثر و تاریخ و تذکره و دیانت و تصوف و امانت و تقوی) رسوخ یافت، تدنی و پستی عجیبی در هر چیز پیدا شد، و درین گیر و دار اگر دانشمندی چند بوجود آمده اند جای بسی حیرتست.

اینك ما برای نمونهٔ لاقیدی وتکاسل وعدم تحقیق وتتبع و آشنا نبودن غالب نویسندگان بکتب قدیم، خاصه کتب عربی که یگانه مأخذ هر علم و فنی بوده است، مثالی از بهترین کتب ادبی آنعصر یعنی «**تذکرة الشعراء**» تألیف **امیر دولتشاه** بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی که در ۸۹۲ هجری باتمام رسیده است نقل می‌کنیم.

نقل از تذکرهٔ دولتشاه صفحه بیست ودو ذیل شعرای عرب
ذکر ابوالعلابن سلیمان المعری

«مَعَرّه از بلاد شامست درجوار حِمْص، و ابوالعلا از آنجاست، فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته

شك نیست که دولتشاه این قصه را از این تاریخ یا کتابی دیگر ازقبیل تاریخ نیشابور حافظ ابوعبدالله، یا کتاب مفاخر خراسان لابی القاسم الکعبی البلخی خوانده یادیگری خوانده و برای او باشتباه نقل کرده است، و بسبب عدم دقت و لا ابالیگری که شیوهٔ بیشتر نویسندگان این عصر است نام « ابوسعید » و لفظ « ضریر » فراياد او مانده و باقی اساس از یاد رفته، و آن قصه بابی العلای ضریر و ابوسعید رستمی نسبت داده شده است[۱]

و تنها اشتباهات دولتشاه را در کتاب نفیس و مفید او اگر جمع کنیم از قبیل نسبت دادن ویس ورامین که کتابی مشهوراست بنظامی عروضی وگاه بنظامی گنجوی درحالیکه ازهیچکدام نیست و از فخر گرگانی است ـ واینکه اصل ناصرخسرو قبادیانی را از اصفهان داند و ویرا باتصریح خود اوکه ازمردم قبادیان مرو است با ناصرالدین خسرو اصفهانی متوفی ۷۳۵ صاحب « سعادتنامه » اشتباه کرده است[۲] و غلط نقل کردن اشعار از قبیل آنکه در صفحه ۹۳ سطر ۳ـ۴ مطلع عثمان مختاری را که باید چنین نقل کند:

مسلمان کشتن آئین کرد چشم نا مسلمانش
بنوك ناوك مژگان که پر زهر است پیکانش

چنین نقل کرده :

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش (؟)
در افتادم بداز دردی که پیدا نیست درمانش

۱ـ تاریخ بیهق قطعه بسیار خوبی از ابراهیم نقل کرده است که ما آنرا اینجا ذکر میکنیم :

لا یسألَ الناس ما مجدی و مَجدأبی | الشان فی فضّتی و الشّان فی ذهبی
او لَم یکُن لِی مالٌ لم یَزُر احدٌ | بیتی و لم یعرفوا مجدی و مجدأبی
کم سوّد المال قوما لا قدیمَ لهُم | و اخملَ الفقر ساداتٍ من العَرَبِ

۲ـ ر ك : کشف الظنون ج ۲ ص ۲٦ (سعادتنامه) ـ دیگران هم این اشتباه را تأئید کرده اند و سعادتنامهٔ مزبور را درپایان کلیات ناصرخسرو علوی منتشر ساخته اند و با همه ادعای فضل وذوق ندانسته اند سبك سعادتنامه با سبك ناصرخسرو از زمین تا آسمان تفاوت دارد ، تخلص این ناصرالدین خسرو « شریف » است و در پایان سعادتنامه آمده است .

بوده دیگر خود را محتاج ندیده است که بدیوان او رجوع کند و به بیند که آیا این شاعر مدیحه سرای بوده است یا نه، و اگر بوده است آیا در مدح خلیفه شعری گفته یا خیر؟ و تجسس کند که آیا هرگز با خلیفه ملاقات کرده و از خلیفه صله یافته و از وی راضی بوده است یا نبوده، که اگر درین صدد می بود عکس آنچه نوشته بود می یافت، ولی او مطابق حدس و تخمین که در بارهٔ شعرای فارسی نیز روا داشته است عمل کرده و مقدماتی بی اساس در هم آمیخته است.

ثانیاً در بارهٔ ابوسعید رستمی که جان کلام اینجا است هیچ فرضی نمی‌توان کرد و نیز نمی شود پنداشت که دولتشاه این حکایت را از خود جعل کرده باشد ـ از طرف دیگر هیچکس از عرب تا عجم چنین حکایتی در بارهٔ ابوالعلا نیاورده است، پس بایستی مأخذی برای آن بدست بیاوریم و ما این مأخذ را بعقیدهٔ خود پیدا کرده ایم.

ابن فندق در تاریخ بیهقی که در ۵۶۳ تألیف شده و ذکر آن گذشت، درصفحه ۱۵۲ ذیل ترجمهٔ ابو اسحق ابراهیم بن محمد البیهقی المغیثی گوید:

« و این امام ابراهیم مغیثی شاگرد ابوسعید احمد بن خالد الضریر بوده است در خراسان، و در بغداد شاگرد ابوالعباس المبرّد و ثعلب ... و امیر ابو احمد عبیدالله ابن طاهر اورا ارتباط[1] فرموده بود و بمذاکرهٔ او مؤانست تمام او را حاصل بودی ... و هزل بر طبع این ابراهیم غالب بود، وقتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتی، چون بدرسرای طاهریان رسیدی گفتی: ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش را ازدرگاه ـ و این درگاه سرای چنان بودی که سوار با علم (بی آنکه علم بخسبانَد) در وی گذر کردی که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبانیدن ـ ابوسعید ضریر منحنی گشتی و مردم از آن تعجب کردندی، و آواز قهقهه از درگاه برخاستی، وقتی که بکنار جوئی رسیدی و هنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید برجهد در میان جوی افتد او را گفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی‌را بجستن، ابوسعید بیچاره جامه در هم پیچیدی و برجستی، درمیان جوی افتادی! و با اینهمه منزجر نشدی[2] ».

۱ـ ارتباط کردن بمعنی مرتبط گردانیدن و بخود بستگی دادنست.

۲ـ تاریخ بیهقی درهمانجای، شوخی دیگری نیز ازاین ابراهیم ذکر کرده است که‌بسیار بامزه است.

نیز بسبك **مسعود** نزدیك نیست ، و ابیاتی دارد که با سبك خوارزمی شبیه تر است ، و آنگاه از داستان حبس **مسعود** که جلّ حیات او را شامل است و آنهمه حبسیّات که نخبهٔ قصاید اوست یك کلمه نگفته وگوئی اصلا دیوان مسعود سعد سلمان را ندیده است ! اینها همه دلیل بر تکاهل و تکاسل فنی و تدنی ادبی و غفلت عمومی است که اختصاص باین مرد ندارد ، و مؤلف **حبیب السیر** از او بصدره بدتر و ازجمله جعلیات « حبیب السیر » داستانی است از **انوری** و **امیر معزی** و شعر دزدی امیر معزی که بقول مورخ مذکور شعر مردم را خود و غلامش بیك بار و دو بار خواندن از بر میکردند ، و **انوری** این شیوه را دریافته قصیدهٔ رکیکی ساخت و برای **سنجر** خواند و **معزی** آنرا از بر کرد و بخود نسبت داد الی آخر ، که یك کلمه صدق وحقیقت در آن موجود نیست - و ازین قبیل است مقدمه ای که بامر **بایسنقر** فضلاو علما و ادبای آنعصر بر شاهنامه نوشته اند وسرتاسر خلاف حقیقت و خلاف منطق و برضد تاریخ میباشد ، ازین قبیل است اشعاری که درین عصر از طرف مردم بشاهنامه و مثنوی افزوده شده است و مقدمه هائی مانند مقدمهٔ **گلندام** بر دیوان **حافظ** که معلوم نیست تا چه پایه اصل داشته باشد و پیدا شدن **رباعیات خیام** در یك مجلد که در این دوره بوجود آمده ، و **تزوك تیموری** که درقرن بعد جعل شده است ، و دنبالهٔ همین غفلتها و عدم تتبع و سهل انگاری و مسامحه ها و گزاف گوئیها است که تا عصر ما دوام یافته است و در **مجمع الفصحا** نمونه های بارزی از آن دیده میشود ، مانند شرح حال **ابوحنیفه اسکافی** ومخلوط کردن او با **اسکافی** دبیر سامانیان وتصرف در اشعار سایر مردم ، و نسبت دادن شعر زید بعمرو ، و جعل یك شاعر « **اختیارالدین شیبانی** » و نسبت دادن قصیده معروف **ابونصر شیبانی** کاشی که مطلش چنین است :

بتا متاب سیه مشك بر سپید پرند

بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند

باختیار الدین جعلی مذکور ، در مجمع الفصحا ، وگویند این تقلب از شاهکار های یکی از مدعیان فضل و ادب است که در نوشتن این کتاب با مرحوم هدایت هم کاری داشته

یعنی مصراع ثانی مطلع « ادیب صابر ترمذی » را با مصراعی مهمل ترکیب کرده و آنرا مطلع قصیدهٔ معروف عثمان مختاری قرار داده ومطلع ادیب صابر را که چنین است:

دلم عاشق شدن فرمود و من برحسب فرمانش

در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

نیز ضایع کرده است .

همچنین درصفحه ۴۷ «مسعود سعد سلمان » را که ازمردم لاهورست وخودگوید:

ور ابلهیی کردم اصل از همدانست

که معلوم میشود از اهل لاهور و اصلش بهمدان می‌کشد ، جرجانی گرفته ، وبدین مناسبت یعنی جرجانی بودن گوید « دیوان او درعراق عجم وطبرستان ودارالمرز شهرتی عظیم دارد !(؟) و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر (؟) بن قابوس بوده ! (؟) ودر آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترك دنیا ... الخ » و کسانی که بدیوان مسعود و تاریخ حال او و القاب امرای آل‌زیار واقف اند میدانند که این ترجمه کم از ترجمهٔ ابوالعلا نیست ـ چه دیوان مسعود سعد در خراسان و ماوراء النهر وهند وتخارستان شهرت داشته است نه درعراق عجم وطبرستان و حکیم سنائی غزنوی دیوان او را گرد آورده است ، دیگر عنصر المعالی لقب کیکاوس مؤلف قابوسنامه است نه منوچهر و لقب منوچهر فلك المعالی است ، و عنصر المعالی بپادشاهی ننشسته است ، و مسعود سعد عصر فلك المعالی را درك نکرده است ، چه مرگ منوچهر در ۴۰۳ هجری است و باغلب احتمالات مسعود سعد در ۴۳۸ متولد و در ۵۱۵ وفات یافته است ، و دیگر آنکه در دیوان او از مدح این‌خاندان یك شعر هم وجود ندارد و نباید باشد ، و همچنان معلوم نیست مسعود سعد در آخر عمر انزوا جسته و بقول بعضی صوفی شده باشد و قصاید زهد وتوحید وترك دنیا نیز دردیوان او نیست ، جز شذراتی در بین قصاید و قطعه ها ، و قطعهٔ که دولتشاه نقل کرده است بدینمطلع :

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق   که جهان منزل فناست کنون

در عقب ایشان لگام ریزان شده تاخت کردند و چندان سوار و پیاده بقتل آوردند که از کشتها پشته ها بر آمد و شارع و دروازهٔ حلب از مقتولان مالا مال شد چنانچه سواران بر سرکشتگان می گذشتند واسپ و استر بدشواری می رفت لشکر ها که از اطراف جمع شده بودند بجانب دمشق گریختند لشکر منصور تکاولی کرده بسیاری از ایشان بتیر و شمشیر بقتل آوردند و آنها را که زنده ماندند از اسب انداختند و چندان خواسته وچهارپایان بغارت بردند که محاسبان چالاك ازشمار آن عاجز آیند و باقی لشکر شهر را مسخر کرده غارت کرد و خلق را اسیر گرفتند وچندان زر و مال وقماش بیغما بردند که در وهم نگنجد و در شمار نیاید ، سودون و تیمورتاش در قلعه در آمدند و براحکام و بلندی آن اعتماد کردند و آن قلعه از جملهٔ قلعهای نامدارست خندقی در عرض سی گز تخمینا بغایت فراخ که اگر خواستندی کشتی ها در آن بگردیدی و خاك ریز قلعه بلند بمقدار صدگز تخمیناً و بالای این بارو و برجها بسنگ گردانیده و آن خاك ریز چنان تیزکه پیاده بروی نتوانستی رفت ، چون بدان قلعه مستظهرشدند و لشکر را احتیاط کردند و بسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد نقاره زدند و رعد اندازی آغاز کردند ودر برابر قلعه امیر صاحب قران بربساطی شاهوار متمکن نشسته رأی روشن را بتسخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکر را اشارت کرد تا پیرامون خندق نزول کردند و بزخم تیر نگذاشتند که کسی از دشمنان سر از برج بیرون تواند کرد و عمله و چاخورگانرا فرمان شد تابیك شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کردند و از آب گذشتند برروی آن خاك ریز چون کبك بردویدند ودر تك قلعه که بسنك خارا استوار کرده بودند نقب آغاز نهادند و در آن وقت این بنده بعزیمت سفر حجاز بشهر حلب رسیده بود و بدست جمعی اسیر شده حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن در این محل مناسب است و آن چنان بود که این بنده بربامی برابر درقلعه ایستاده بودم و درصنع آفریدگار وجلادت این مردم تماشا میکردم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد وپنج نفر مرد مردانهٔ مسلح بیرون آمده برچاخورگان تاختند چاخورگان چون واقف شدند از میانهٔ نقب بیرون آمده از زیر روی ببالا کردند و آن پنج سوار را بزخم تیر تاخته بر زمین دوختند فریاد دراهل قلعه افتاد وایشان طنابها درمیان بسته بودند و سرهای طناب بدست مردانی که درقلعه بودند داده ایشان ریسمانها بکشیدند و ایشانرا ندانم زنده یا مرده ببالا بردند و دیگر کس را زهره نبود که از سوراخ برجها نگاه کردی تا بیرون آمدن چه رسد. اهل قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که باحکم الهی ستیزه کردن و بادست قضا سر پنجهٔ زور بر پیچیدن نه کار عاقلان است و نه مقدور خردمندان جهانیان در این اندیشه بودند که از امیر صاحب قران رسول رسید و مکتوب رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حق تعالی جهانرا مسخر حکم ما کرده است و ارادت باری عز و علا ممالك عالم را بقبضهٔ اقتدار ما سپرده حصنها لشکر ما را مانع نیست و حصار ها خشم مارا دافع نه اگر بر جان خود ببخشایید شما را به باشد و الا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید . چون دانستند که چارهٔ نخواهد بود سودون و تیمورتاش با قضاة و ائمه و بزرگان کلید قلعه و خزائن برداشتند و دروازه گشاده بحضرت آمدند و روی عجز ومذلت برآستان شفاعت نهادند . امیر صاحب‌قران فرمود تا سودون و تیمورتاش را زنجیرکرده محبوس گردانیدند و اموال وخزانهای قدیم وجدید چه آنچه پادشاهان پیشین آنجا نهاده بودند و چه آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرف نواب

و با شیبانی کاشی هم بد بوده است ، و چنین شوخی شوخ رویانه و بی اندامی نمایانی درعالم علم و ادب بکار برده است ! و باز دنبالهٔ همان اخلاق است انتقادات بیرویهٔ جراید و عدم تحقیق در امور و هتاکیهائی که موی براندام اهل عفت راست میکند ! . . .

شکر خدایرا که امروز اهل فضل و ادب تا اندازهٔ بعیوب شیوهٔ دیرین پی برده اند و تا حدی باصول تتبع و غور و تحقیق و بحث و انتقاد که از برکت تربیت جدید یا رجوع بسنن قدیمهٔ اسلامی نصیب گردیده است آشنا شده اند ، امید است که بتدریج این لکه های ننگ و رسوائی از دامان اهل علم و ادب و آثار آنان شستشو گردد وخداوند این یك مشت بقیة الباقیهٔ تمدن دیرین شرق را که از جور روزگار بدین وضع ناهنجار دچار شده اند از خذلان و بوالهوسی و غفلت و تکاسل و اهمال مصون داراد بمنّه وسعة رحمته .

وَ عَسَى الَّذِي أَهْدَى لِيُوسُفَ أَهْلَهُ   وَ أَعَزَّهُ فِي السِّجْنِ وَ هُوَ أَسِيرُ
أَنْ يَسْتَجِيبَ لَنَا فَيَجْمَعَ شَمْلَنَا   وَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ قَدِيرُ

☆ ☆ ☆

۹ ـ نظام الدین شامی

در دورهٔ تیمور هنوز کانونهای ادبی برجای بوده است ، و قدیمترین تاریخی که برای او نوشته اند تألیف مولانا **نظام الدین شامی** موسوم بظفرنامه است که نام او قبل ازین گذشت این کتاب در کمال سادگی ودقت تحریر شده است و در مقدمه گوید : امیر تیمور امر کرد که از عبارات مشکل پرهیزکن و طوری بنویس که عامه فهم کنند و خاصه اعتراض نکنند ، و همین طور نوشته است و تواریخ تیمور هم از روی این تاریخ برداشته شده است ـ این تاریخ اخیراً باهتمام شرکت **اشکودا** از اهالی چك **اسلواکی** در بیروت بطبع رسیده است ظفرنامهٔ **شرف الدین علی** که بیاید ، ازاین کتاب بسیار نقل کرده ولی نام اورا نبرده است !

اینك برای نمونه صحیفه ای از «ظفرنامهٔ شامی» نقل میکنیم :

در جنگ حلب گوید

« امیر صاحب قران بنیاد جنگ سلطانی نهاد و بنفس خود متوجه شد حلبیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند وغیر از گریختن چارهٔ دیگر ندانستند وبناچار پشت دادند لشکرمنصور

و الحق صاف تر از آن تاریخ ازفضلا هیچکس ننوشته است ، اگرچه پرکارتر نوشته اند ، اما طرفه مجموعه ایست ظفرنامه و از تکلفات زاید دور ، و بطبایع نزدیك ، گویند که در مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام پیوست ، و ابراهیم سلطان نیز اموال صرف کرد وتاریخی که بخشیان[1] و روزنامه چیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین ازممالك جمع می نموده و از بعضی مردمان عدل و معمّر ... تفحص و تحقیق می‌نمود[2] ... و آن تاریخ مبارك بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست » (ص ۳۷۹ تذکرهٔ دولتشاه) .

✡ ✡ ✡

ظفرنامه مرجع غالب تواریخی است که بعد ازو درایران نوشته شد چون «روضة الصفا» و « حبیب السیر » و غیره ، و غالباً عبارات ظفرنامه را با حذف و اصلاحی نقل کرده اند و در دورهٔ صفویه بموجب اسنادی که در دست داریم ظفرنامه اسباب دست بیشتر منشیان و مترسّلان بوده است ، و همه از این کتاب تقلید میکرده اند منجمله رقعه ایست که « آصف خان » از بزرگان امرا و فضلای دربار تیموریان دهلی و معاصر اکبر بحکیم ابوالفتح (که حکیم رکنای معروف باشد) نوشته و حکیم مزبور در جواب آصفخان مینویسد :

رقعهٔ حکیم ابوالفتح

جواب رقعه نوشتن ، بشما نوشتن آسان نبود ، حالا که ازنظم ونثر نگارستانی ترتیب داده بخجالت دوستان روانه کرده اید ، جز این صرفهٔ کار خود نمیدانم که هم نامهٔ تو بتو وافرستم ، تا کی در برابر هر فقرهٔ نثرش بدر سرای مولانا شرف الدین علی یزدی بکدیه روم ، و تا چند در عوض هر بیت

۱ـ بخشی ها مانند ضباط بوده اند .

۲ ـ چنانکه قبل از ین نوشتیم و بتصریح عبدالرزاق بن اسحق مؤلف مطالع السعدین و صاحب حبیب السیر اول کسی که تاریخ امیر تیمور را نوشت مولانا نظام الدین شامی بود و گوید هرکسی تاریخ تیمور را نوشته از او نقل کرده است . و اتفاقاً عین عبارات ظفرنامهٔ نظام شامی در ظفرنامهٔ شرف الدین نقل شده است ، باین دلیل شرحی که دولتشاه مینویسد خالی از لاابالی‌گری و گزاف نیست !

دیوان اعلی آمد و چنانچه از مکارم نفوس پادشاهان زیبد که بتیغ جهان گیرند و بسر تازیانه بخشند آن اموال و اسباب بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود و بقیهٔ خزائن و اموال در قلعه گذاشت و آنرا بسید **عزالدین ملك** هزارگری و **شاه شاهان ابوالفتح** که امیر و لشکرکش سیستان و زاولست و **موسی توی بوغا** شیخ سپرد ».

۱۰ ـ شرف الدین علی یزدی

از اکابر علما و فضلا و ادبای آنعصر است ، و در دربار تیموریان معزّز بوده ودر تفت یزد باغ و مزرعه ای داشته است ، وی در فنّ معمّا و حساب جمل و علم اعداد تألیف دارد و از آنجمله « کنه المراد فی فنّ وفق الاعداد » ورسالهٔ مفصل « الحلل المطرز فی المعما و اللغز » است ، در اوقاتی که شاهزادهٔ فاضل وادب دوست **ابراهیم سلطان** بن **شاهرخ** بن **امیر تیمور** در فارس و اصفهان حکومت داشت **شرف الدین** غالباً در دربار او تردّد میکرد و شاهزاده از او درخواست تا تاریخی در مقامات **امیر تیمور** بنویسد و او « **ظفر نامهٔ تیموری** » را که از کتب معروف فارسی است باقتفای ظفرنامهٔ نظام الدین شامی تالیف کرد ، و در سنه ۸۲۸ بپایان آورد . وفات **شرف الدین علی** در شهر یزد قصبهٔ تفت سنه ۸۵۸ و بقول صاحب روضاة الجنات در ۸۳۰ اتفاق افتاد .

ظفرنامهٔ تیموری

ظفرنامه کتابی است بالنسبه بزرگ و یك مرتبه در کلکته بطبع رسیده است[۱] این کتاب بشیوه قدیم بتقلید نثر **جهانگشای جوینی** نوشته شده است ودرین عصر **شرف الدین** را باید محیی نثر فنی شمرد ، وشاید ازبرکت او بود که بار دیگر سبك قدیم برویکار آمد ، بالجمله **شرف الدین** درین کتاب داد سخن داده و بسیار در نزد معاصران مستحسن افتاده است .

دولتشاه گوید :

« مولانا شرف بوقت پیری بالتماس شاهزاده آن کتاب را تألیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت ، و فضلامتفق اند که درآن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده است ، وآل و احفاد وذریت صاحبقرانی را تا دامن قیامت بسعی پسندیدهٔ آن بزرگوار نام و مآثر باقی است ،

۱ـ گویند مقدمهٔ مفیدی داشته است در تاریخ مغول ولی حقیر آنرا نیافته ام

رسالت پناهی را متبیّن میساخت، صباح روز جمعه در دارالسّیادهٔ سلطانی که در سر چهار سوق بلدهٔ هرات واقعست بوعظ مشغولی میکرد و بعد از اداء نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرط اهتمام بجای می آوردند[۱] روز سه شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت، و چهار شنبه در سر مزار پیر مجرّد خواجه ابوالولید احمد؛ و ایضاً در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر می پرداخت، و چون مقتضای اجل موعود در رسید فی سنهٔ عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت.

مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیارست و آثار خامهٔ بلاغت آثارش بیشمار، از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه (اینهم در تفسیر است) و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنین و اختیارات درمیان مردم مشهوراست، و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور:

مطـــــــــلع

سبز خطا زمشك تر غالیه بر سمن مزن

سنبل تابدار را بـر گـل و نسترن مزن

« نقل از جزء سوم از جلد سوم حبیب‌السیر »

و روضات الجنات علاوه براین کتب، تفسیری دیگر مختصر، موسوم بمختصر الجواهر باو نسبت میدهد، و در بارهٔ تفسیر کبیر او موسوم به «جواهر التفسیر» میگوید که: جلد اول آن کتاب که در دست ما میباشد با آنکه از جزو خامس قرآن کریم، در نگذشته است، به پنجاه هزار بیت کتابت میرسد، و اگر تمام شده باشد بسیصد هزار بیت باید رسیده‌باشد[۲]، ولی علی‌الظاهر چنان معلوم است که آنرا تمام نکرده است، و مختصر الجواهر تا آخر قرآن رسیده است، و بیست هزار بیت است، و کتابی در تفسیر سورهٔ یوسف دارد بتفصیل بلسان اهل عرفان، و کتاب روضة الشهدا که (بظنّ روضات) اول کتابی است که در این باب تصنیف گردیده است ـ ملمّع به نظم ونثر فاخر، و اهل ذکر برمنابر آن کتاب را

۱ ـ کذا فی‌الاصل بصیغهٔ جمع. ۲ـ دربن ادعا مسامحه ایست

مثنویش بخانهٔ شیخ گنجه بدریوزه دوم ، دریغا این تگدو[1] را جز خجالت ثمرهٔ و کاشکی این تکاپوی را جز شرمساری نتیجهٔ مترتب بودی .

همی ترسم ازریشخند ریاحین   که خار مغیلان ببستان فرستم

بهبود آنست که ازین وادی خود را در گذرانم و در عرفیات سخن گویم ، نمیدانم مبارکباد فتحی که بتازگی بمشارکت یاران و دوستان کرده اند مماشاة کرده تقدیم کنم ، یا تهنیهٔ فتح الباب ملکی که در آن بزعم من بی‌شریك و سهیم اند مقدم دارم؟ میدانم شکر ترقیاتی که شما را در ایام جدائی دست داده بمذهب حق شناسی دوستان فرض ، و تدارك زلاتی که در اوقات مفارقت ، نامرادانرا پیش آمده بر ذمت قابلیت هنرمندان قرض است ، در اظهار شوق و آرزومندی که بهر نهجی مقدم داشتن ، هنرست ، درین عریضه که از تکلفات رسمی مبراست اگر تأخیری رفته رواست .

بیا بیاکه فراقت مرا بجان آورد   بیاکه بی‌تو نفس بر نمی‌توان آورد

والسلام علی من التبع الهدی[2]

غرض از درج این مراسله که نمونهٔ از انحطاط و عدم بلاغت قرن دهم هجریست آنکه ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی تا دیری سرمشق اهل فضل بوده است .

۱۱ - مولانا حسین بن علی الواعظ المتخلص بالکاشفی

ملا حسین از نویسندگان پرکاریست که درایران نظیر او کمیابست ، اینمرد عجیب از اهل سبزوار است ، و در هرات بکار وعظ میپرداخته ، با اینحال از تألیف کتب علمی و ادبی نیز باز نمی‌مانده است ، صاحب روضات‌الجنات مؤلفات و مصنفات او را (لا تحصیها عدداً) صفت کرده است ، و ما اینك شرح حال او را از تاریخ حبیب السیر تألیف خواند میر عیناً نقل میکنیم :

مولانا کمال الدین حسین الواعظ

در علم نجوم و انشا بیمثل زمان خود بود ، و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود ، بآوازی خوش و صوتی دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت ، و بعبارات لایقه واشارات رایقه معانی آیات بینات کلام الهی وغوامض اسرار احادیث حضرت

۱- کذا فی الاصل و امروز (تك ودو) گویند و نویسنده آنرا ترکیب کرده است .

۲- نقل از جنگی قدیمی متعلق بنگارنده .

خاصه که با «فتوت‌نامه» نامبرده ضم گردد ، و ازین نسخه یعنی **فتوت‌نامهٔ سلطانی** یك نسخه درکتابخانهٔ موزه بریتانی است ونسخهٔ ناقصی‌هم درتصرف نگارنده‌است وبعقیدهٔ «**ریو**» این کتاب هم از تألیفات **ملاحسین کاشفی** است ، و نیزکتابی دیگر درشرح **صحیفهٔ سجادیه** بفارسی که آنهم از مصنفات مولانا است [1] .

کاشفی در نثر متفنن است ، گاه بسیار ساده و موجز مینویسد خاصه در کتب علمی و گاه از **شیخ سعدی** و **گلستان** تقلید میکند مانند **روضة الشهدا** و **اخلاق محسنی** ولی پیشرفت شایانی در فنّ نثر صنعتی ندارد و هیچ مقلّدی در این امر پیشرفتی نکرده و نخواهد کرد .

۱۲ = سبك نثر در عهد تیمور و بعداز او

سبك نثر در دورهٔ تیموریان (قرن نهم) همین است که گفتیم و نمونه هائی هم از آن بدست دادیم ؛ و حدّ متوسط - یعنی میانه نثر ساده و نثر فنی - همان سبکی است که غالب نویسندگان بزرگ ایندوره چون **عبدالرزاق بن اسحاق** و **جامی** و **کاشفی** و **حافظ ابرو** و **میر خواند** و **خواند میر** بکار بسته اند ، هر چند همهٔ اینها عبارت را از یکدیگر گرفته اند ، و نقل کرده و مأخذ همهٔ آنها نوشته های **عطا ملك جوینی** و **وصاف** است که قدری آن عبارات بتوسط **خواجه رشید** ساده شده و **بنظام شامی** و **عبدالرزاق** و**میرخواند** رسیده است و خواندمیر و دیگران بار دیگر در آن عبارات دست برده و بعقیدهٔ حقیر آنرا خراب ساخته اند - اگر دانشجویان با پشت کار صحیح فصلی از فصول **جهان گشای** را با عین همان فصل از تاریخ غازانی **خواجه رشید** و **روضة الصفا** و **حبیب السیر** مطابقه کنند، این مقایسه را که گفتیم خود مشاهده خواهند نمود . مأخذ دیگر ایشان یعنی نویسندگان عصر تیمور - چنانکه گذشت **ظفر نامهٔ** شرف الدین علی یزدیست که ابتدا در **روضة الصفا** نقل شده و ساده‌تر گردیده و بار دیگر بدست مؤلف **حبیب السیر** افتاده و در آن دستکاری

---

۱ - این نسخه در تصرف جناب آقای دکتر قاسم غنی است .

میخواندند و از آنرو اینطایفه و پیروان ایشان را **روضه خوان** نامیدند و تا امروز هر کس ذکر مصایب اهل بیت کند ویرا **روضه خوان** خوانند، چنانکه هر کس غزوات بخواند اورا **حمله خوان** خوانند، بمناسبت کتاب «**حملهٔ حیدری**» نظم **میرزا رفیعای قزوینی**...

دیگر از کتب او **انوار السهیلی** است که باسم امیر **شیخ احمد** مشهور بسهیلی نوشته است، و این کتاب تلخیص و توضیحی است از **کلیله و دمنهٔ** ابوالمعالی .... و کتاب **اخلاق المحسنی**[1] و **مخزن الانشاء**[2] در آداب نگارش و نامه نویسی بطبقات و اصناف مردم — و کتاب **افضل الصلوة** علی النّبی (ع) و کتاب **اختیارات** در نجوم موسوم به «لواح القمر» (ظ - لوایح القمر — کذا فی نسخة خطیّه) و کتاب **اربعین** دراحادیث و موعظه، و **مرصد الاسنی** در شرح اسماء الله، و کتابی در ادعیه و اورا د ماثوره، و کتابی در علم **حروف**، و کتاب **اسرار قاسمی** در سحر و نیرنجات و طلسمها، و **سبعهٔ کاشفیه** متضمن هفت رساله در نجوم، و **بدایع الافکار فی صنایع الاشعار**، و شرح مثنوی مولوی، و **لُبّ مثنوی** و **لُبِّ لُبِّ** مثنوی، و **تحفة العلیه** در اسرار حروف و غیره..... الخ (روضات الجنات ص ۲۵۶ — ۲۵۷ طبع تهران)

و اخیراً کتابی بدست آمده است موسوم به «**فتوت نامهٔ سلطانی**» در طریقهٔ آداب **فتوت** که از کتب بسیار مفیدی است که اگر بدست نمی آمد قسمتی از تاریخ اجتماعی **قرون وسطی ایران** که تشکیل جمعیت «**فتوت**» یا «**جوانمردان**» یا عیاران (باصطلاح قدیمتر) باشد از میان رفته بود، از کتبی که پیش از او درین باب مختصر بحثی کرده اند اوّل **قابوسنامه** است دیگر **احیاء العلوم**، دیگر «**فتوت نامه**» بفارسی مؤلف و زمان نا معلوم،[3] دیگر چند سطری در **اخلاق ناصری**، و این کتاب **کاشفی** کلید آنهمه است،

---

۱ - این کتاب باین دو اسم اخلاق محسنی و اخلاق المحسنین هر دو شهرت دارد و امروز بنام نخستین معروفست.

۲ - این کتاب بطبع نرسیده است ونسخهٔ خطی ازآن در کتابخانهٔ مجلس موجود است وکتابی است بسیار مفید خاصه در سبک شناسی بکار میآید.

۳ - ازین کتاب نسخهٔ بخط جناب آقای علی اصغر حکمت در تصرف بنده است. و ظاهراً تألیف بهاء الدین نامی است

برساند ، چنانکه خاطر بر آن قرارگیرد این نوبت دیگر عفو کنیم ، و الا آنچه خدای خواسته باشد و مالك الملك را اراده خواهد شد ، عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبّوا شیئاً وهو شرّ لکم والله یعلم و انتم لاتعلمون ، سخن بسیار است زیاده چه نویسد »

۲ ـ مکتوب شاه شجاع ببرادر خود [1]

بعد العنوان :

قضیهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیزم معلوم گشت ،

همی میکن که جاویدان مدد بادا ز توفیقت

صورتی که بواسطهٔ نرمایه اسد [2] فی جیدِ ها حبل مِن مسد نموده مِن کلّ الوجوه حق بجانب اخوی است ، آثار سعی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد ، هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند او را بانعام و اکرام مماثل دارد ، و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر مواجب و اقطاع او برود ، آری مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد »

۳ ـ مکتوب شاه شجاع ببرادر درمقدمهٔ کار پهلوان اسد [3]

بعدالعنوان : بانی کرمان اردشیر پاپکان بوده است ، و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضهٔ اقتدار آورده و ما بنفس خود کرّةً بعد اُخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو [یعنی پهلوان اسد] سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نصّ قاطع : انّ الله یأمرکم

---

۱ ـ سلطان احمد برادر شاه شجاع .

۲ـ مراد پهلوان اسد است که درسنه ۷۴۳ در کرمان با شاه شجاع خلاف آورد و با سلطان احمد برادر شجاع جنگها کرد و مغلوب شد وسلطان احمد بعد ازین خدمت متوقع حکومت کرمان بود وشاه شجاع باو جواب میدهد .

۳ـ پهلوان اسد یاغی شد و بعد پشیمان گردیده سلطان احمد را شفیع ساخت تا مگر شاه شجاع او را ببخشد و بار دیگر حکومت کرمان را بپهلوان واگذارد و سلطان احمد عریضهٔ پهلوان را بشاه انهی کرد و شاه بانشای خود جواب نوشت (مطلع السعدین) ج ۲ نسخه خطی .

هائی شده است و اینك چند منشور از عهد تیمور آورده و بشیوهٔ بعد یعنی سبك سادهٔ تاریخ نویسان میپردازیم :

مکاتیب درباری و دولتی در عهد تیمور

در فصل پیش گفتیم که یکی از عادات چنگیز خان این بود که نامه و فرامین درباری او ساده و مختصر بود ، ازینرو آداب قدیمی و تفاصیل و اطنابهائی که در مناشیر و مکاتیب درباری مرسوم بود بتدریج تخفیف یافت و ساده شد .

این روش در عصر تیموری نیز بر قرار است ، و از نامه ها و مکاتیب و فرامین ملوك اطراف و پادشاهان کوچك ایران نیز که جسته جسته باقی مانده است این سبك آشکار است از آنجمله چند مکتوب برای نمونه اینجا یاد میکنیم :

۱ - مکتوب شاه شجاع بامیر سیورغتمش [۱]

« امیر سیورغتمش را وقت آنست که آنچه کشته بدرود و آندرخت که نشانده وببار آمده از ثمرهٔ آن ذخیره سازد ، این حکایات او چندان اثری نداشته باشد ، ما قول و فعل و عهد و سوگند و شرط اورا بسیار دیده ، مردی و مروّت و وفا و دوستاری او را بارها آزموده ایم ، و بکلّی اعتماد از آن بر داشته ایم - من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید !

اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود ، و الاّ مجرّد نقل دروغ و تقبّل بیفروغ چند توان گذراند. یَومَ یَأتِی بَعضُ آیاتِ رَبِّكَ لا تَنفَعُ نَفساً ایمانُها الآنَ فَقَد عَصَیتَ قَبلُ و کُنتَ مِنَ المُفسِدین ، آخر همه روز میخواند بِقَدر [۲] ، معنی [آن] از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد ، اگر نصیحتی که کنند قبول کند ، و از قوّه بفعل

۱ - امیر غیاث الدین سیورغتمش از امرای دولت آل مظفر که وقتی نسبت بشاه شجاع خلاف آورد و سپس مکتوبی ضراعت آمیز بشاه نوشت و شاه در جواب او مینویسد از انشاء خود (نقل از ج۱ مطلع السعدین) تألیف عبدالرزاق بن اسحق .

۲ - بقدر ، بدو فتحه ، یعنی تا اندازه‌ای - تا حدی - قدری ، سعدی گوید : صبر کن تا به یمنت قدری .

☆ ☆ ☆

در نامه های بالا اثر تطوّر و تحوّل در کمال روشنی دیده میشود .

اولاً – ایجاز و اختصار – بعد از رواج شیوهٔ اطناب و اسهاب که میراث قرن ششم تا نیمهٔ قرن هفتم بود – از تأثیر سادگی و بدوی بودن حکومت مغول بار دیگر بعرصهٔ شهود گرائیده است .

ثانیاً – استعمال افعال بصیغهٔ وصفی جدید ، یعنی ماضی نقلی با حذف ربط خبری که (است) و سایر ضمایر آن باشد بتکرار در نامه ها دیده میشود .

ثالثاً – استعمال لغات عربی مشکل که بر اقلام اهل فضل جاری بوده بتدریج رخت بربسته ، و این شیوه از نشر گلستان شیخ ببعد مرغوب و مطبوع افتاده و پادشاه فاضل و هنرمندی چون شاه شجاع نیز از استعمال آن تن زده است .

رابعاً – استعمال ترکیبات تازی مانند : « مِن کُلِّ الوجوه » و « یوماً فیوماً » و « تقدیراً » و « کَرَّةً بعدَ اُخری » از آثار قدیم باقی و رو بافزایش است .

خامساً – تحلیل اشعار و تضمین مصراعها که از عهد ابوالمعالی پیدا شده است ، که بدون اشاره بدین تلمیح از قبیل ذکر (مصراع) یا (ع) که در ضمن جهانگشای بدان اشارت رفت و مصراعها را به نثر ملحق میکرده اند . و تلمیح آیات قرانی و استدلال بکلمات ربّانی که سرمایهٔ اصلی دبیر انست با کمال دقت مورد اعتنا است .

سادساً – علامت انحطاط از جمله عدم جزالت با رکاکت الفاظ و از یاد رفتن پیشاوند-های گوناگون بر سر افعال چنانکه گذشت و عدم توجه بآهنگ کلمات و جمله ها ، و ذکر اشعار سست و غیر معروف که غالباً از خود منشیان یا امیرزادگان باید باشد و از یاد رفتن شواهد شعری معروف و مطبوع – چنانکه راوندی و صاحب « تاج المآثر » درین باب آیتی بوده اند و دیگر نکات – در نامه ها نمودار است .

اینک نامهٔ که امیر تیمور بملاّ سعدالدین محمد تفتازانی نوشته و

ان تودّ والامانات الی اهلها ، نیندیشید، رجاء واثق و امید صادق است که با یسر وجوه استرداد دارد و جزای کفران نعمت بحکم ولایحیق المکرالسیئی الا باهله ، نه از من از زمانه باز بینند.

اگر بد کنش مرد زنهار خوار بگردون گردان رود زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش بدست بد خویش بسپاردش !

٤ ـ مکتوب شاه منصور آل مظفر بامیر کاوس [1]

بعد العنوان : فتح و ظفر در معارك بتقدیر ایزدیست نه از لشکر و شاه و سلطان، تا باینجا که رسیده ایم از هیچ لشکر ترسی نداریم ، کسی می طلبیم که بیاید تا جنگ کنیم ، خواه از شروان، خواه از گرجستان، خواه از روم ،آنچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد ، از لشکریانی که درین ولایت مقیم اند از اویرات و ترکمان هیچ یك پیش راه ما نیامدند و میگویند بارز روم رفته اند ، عمّ شاه شجاع تختگاه ابوسعید مسخّر کرده از سیستان تا بگرجستان متصرفست ، و در تبریز بعیش و خرّمی نشسته ، چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد . و با وجود [2] که با من لشکر بسیار نیست :

منم با هزار از دلاور گوان بدرع و بخود و به تیغ و سنان
سر افراز شیران پرخاشگر بیا تا بگردیم با یکدگر
به بینیم تا بر که گردد زمان که یابد ز شمشیر شیران امان

۱ـ امیر کاوس که پادشاه شروان واران و شماخی بود ، شاه منصور را تهدید کرده بدو نوشت: این ولایت نه ازآن قبیل است که چنین بی‌التفاتانه هرکس در آید ، وچون بیشتر خصومتی نبوده نخواستیم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح آنست که بی مادهٔ نزاع مراجعت نمائید ، مگر شاه شجاع عمداً قصدی کرده باشد ، بداند که با لشکر های این‌طرف شاه شجاع حریف نیست . شاه منصور دبیر را فرمود که در جواب نوشت من انشائه (مطلع السعدین) .

۲ـ اینجا مطابق رسم الخط قدیم (ی) تنکیر حذف شده است .

و نظام مهمات دنیوی آن مجلس عالی بیمن رعایت اینجانب منوط و مربوط گردد ، واگر چنانچه در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد با اعزاز واکرام و احترامی هرچه تمامتر از اینجا روانه گردیده آید ، زنهار که بی آنکه ملاقات میسر شود بهیچطرف روانه نشوند ، یقین واثق که رد نخواهد شد ، وهم بر فور متوجه خواهند گشت که بهیچ چیز دافع و مانع نمی تواند بود .[1] »

« تحریرا فی آخر رمضان المبارك سنه ثمان وثمانین وسبعمائه »

ومهر همایون فرمود و بملك محمد باین عبارت درحاشیه نوشته بود که : « ملك محمد بعد از مطالعهٔ تحیت ، باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و فرزندانش بمعتمد خود سپرده با الاغ ومایحتاج بمرو رساند واگر در اینمعنی تقصیری رود موجب رنجش خاطر خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد بود والسلام » واین را نیز مهر کرده بود[2] .

۱۳ - تاریخ نویسان معروف

میرخواند و خواندمیر ـ حافظ ابرو ـ عبدالرزاق بن اسحق

۱ - میرخواند

میرخواند صاحب روضة الصفا نامش محمد و از فرزندان امیر خاوندشاه یکی از محترمین آنعصر وخود صاحب کمالات علمی ونفسانی بوده ودر معقول ومنقول صاحب وقوف ، روضة الصفای او قسمتی ترجمهٔ ازتاریخهای عربی است وقسمتی اقتباس ازتواریخ خاصهٔ فارسی و حتی نقل بعبارت از جامع التواریخ رشیدی وظفرنامهٔ شرف الدین علی با اندك اصلاحی

۱ ـ نسخه بدلهائی درین نامه بود که ذکر آنهمه را ضروری ندانستیم .

۲ ـ نقل از جلد اول مطلع السعدین نسخهٔ خطی نگارنده .

او را از سرخس، بسمرقند طلب کرده است[۱] و از مقدمهٔ نامهٔ شاهانه و برلیغ خسروانه معلوم میشود که دبیر تیمور میخواسته است مکتوبی آبدار و ملاپسند در قلم آرد.

۵ - مکتوب امیر تیمور گورگان بمولانا سعدالدین محمد تفتازانی

« لَمَّا رَأَیْنَا مَا وَهَبَ الله لِمَوْلاَنَا سَعْدِالمِلَّةِ وَالدِّینِ مُحَمَّدِالتَّفْتَازَانِی مِنَ الْفَضْلِ وَ مَکَّنَهُ عِنْدَهُ مِنَ الطَّوْلِ وَ اَنَّ المَحَاسِنَ مِنْ شِیَمِهِ وَ الْمَحَامِدَ مِنْ هِمَمِهِ وَ وَجَدْنَاهُ اَکْثَرَ النَّاسِ عَائِدَةً عَلَی رَاغِبِهِ بِاتِّحَافٍ وَ عَلَی طَالِبِهِ بِاَلْطَافٍ بَسَطْنَا الْأَمَلَ عَلَیْهِ وَ اَمْضَیْنَا الرَّجَاءَ اِلَیْهِ بِاَنَّهُ یَقْضِی الْبُغْیَةَ وَ اِنْ جَلَّتْ وَ یُنْجِزُ الحَاجَةَ وَ اِنْ ثَقُلَتْ اِنَّهُ وَلِیُّ الْاِجَابَةِ.

تباشیر صبح شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق آسمان جلال پیوسته طالع و ساطع باد و بعده: مقصود و غرض آنکه در آن روزکه از زخم پولاد پردلان ازسنگ خاره آتش می افروخت و از آه خسته دلان راه گذر باد بسته می گشت و از جگر شیرژیان چشمهٔ خون می گشاد، خاطر نخواست که آن پسندیده صفات را باین دیار که محلّ رجال کرام و موطن علمای عظام است استدعا کرده شود، از آن جهة که مَظَنَّهٔ بی احترامی و شایبهٔ بی‌اهتمامی بود، اماچون بمقرّ عزّ که بیضهٔ ملك‌است نزول فرموده شد، حمداً لله تعالی این‌رقعه را روان ساخت تا آن مجلس‌عالی بی‌تأنی بدین‌طرف متوجه‌کردند، وبشرف‌حضور، این دیاورا مشرف گردانند، وحقّ رعایت آنجناب‌بواجبی‌بجای آورده‌شود وانتظام‌امور خدّام مولوی

۱ - در سنه ۷۸۱ امیرتیمور خوارزم را گرفت و خواجه حافظ این بیت را بدانمناسبت گفت:

بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

زیرا تیمور پس از فتح خوارزم حتی بحیوانات آنشهر هم ابقا نکرد و ارباب صناعت و علوم را کوچانیده بترکستان برد، ملاسعد بخواهش پیر محمد کرت بسرخس کوچانیده شد وبعد امیر تیمور پشیمان شد و ملا سعد را طلب کرد و این نامه بدو نوشت (مطلع السعدین) و بیت مذکور را بعد ها گویا خود حافظ دربنغزل تغییر داده است. چه در غالب از دواوین موجود خواجه این بیت که مطلع السعدین ناقل آنست و خود شعر هم حاکی از اصالت و پختگی طبع گوینده است دیده نشد ولی غزلی که بدین وزن و قافیه‌است دردیوان موجود میباشدکه مقطش را خواجه خود تغییر داده است تنها در یك نسخهٔ قدیمی حافظ متعلق بآقای « صادق اتابیکی » شعر مذکور را دیده ام.

امیر تیمور بدو التفات بسیار داشت وهمواره اورا درمجالس خاص طلبیده همت براسترضای خاطر این مرد فاضل می گماشته است .

در دورهٔ شاهرخ نیز مقرب ومورد التفات بوده وچنانکه قبلا اشاره کردیم ظاهراً دو تاریخ دارد یکی اصلاح تاریخ رشیدی در دو جلد که جلد دوم را خود او نوشته و سوانح دورهٔ ابوسعید ایلخان و امیر تیمور و احفاد اورا در آن گنجانیده است . تاریخ مستقل دیگر هم دارد موسوم بزبدة التواریخ بایسنقری که بنام میرزا بایسنقر پسر شاهرخ تالیف کرده است واز آغاز خلقت تا زمان خود « سنه ۸۲۹ هشتصد و بیست و نه » برشتهٔ نگارش در آورده است و هیچیك ازین دو آثار تا امروز چاپ نشده است ونسخهٔ آنها هم کمیابست .

تاریخ وفات حافظ ابرو ازین بیت بخوبی روشن میگردد که درعصر خوداو گفته اند:

بسال هشتصد و سی و چهار در شوال

وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

۳ - کمال الدین عبد الرزاق

کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی مؤلف تاریخ مفید ونفیس « مطلع السعدین » که در دو جلد برشتهٔ تحریر کشیده است .

این تاریخ ازسوانح زمان سلطان ابوسعید آخرین پادشاه ایلخانان مغول آغاز گردیده بخاتمت پادشاهی سلطان ابوسعید تیموری که میتوان دورهٔ اورا نیز خاتمهٔ دورهٔ منظم خاندان تیموری دانست ، ختم میگردد .

مطلع السعدین تاریخی است ساده و روان و پر مغز دارای اطلاعات بسیار نفیس، تاریخی که بعد ها مایهٔ دست بسیاری از تاریخ نگاران شده است .

ولادت کمال الدین عبدالرزاق در دوازدهم شعبان سنه ۸۱٦ در بلدهٔ هرات روی نمود . وی سالها بکسب کمالات پرداخته و در شرعیات شروعی کرد و مدتی در اردوی شاهرخ بسمت قضاوت عسکر وامر پیشنمازی منصوب بوده و گاهی درمجلس پادشاه مسئلهٔ

که در سادگی عبارت گاهی رعایت کرده وقسمتی هم تالیف خود او است .

تاریخ او هفت مجلد است شش مجلد اورا خود امیرخوند تالیف کرده ومجلدهفتم را که از آغاز پادشاهی سلطان حسین بایقر است ، بامر امیر علیشیر بعد ازفوت میر خواند دخترزاده‌اش غیاث‌الدین خواندمیر [1] مؤلف « حبیب‌السیر » تاانجام کار « بدیع‌الزمان میرزا » برشتهٔ تحریر کشیده و در خاتمهٔ این مجلد چند صفحه که مشتمل بر تاریخ مختصری از قره‌قویونلوها و آق قویونلوها باشد . مرحوم « رضاقلیخان هدایت » ضمیمه ساخته است .

میر خوند در سنه ۷۳۸ هفتصدو سی وهشت بدنیا آمده و در دوم ذی القعده سنه ۹۰۳ نهصدو سه در شهر هرات بدرود حیات گفته است .

تاریخ روضة الصفا را درهند وایران چاپ کرده‌اندوچاپ ایران سه مجلد زیادت دارد وآن تاریخ صفویه وافشاریه وزندیه وقاجاریه است که مرحوم هدایت برآن مزید کرده است.

۲ ـ حـافظ ابـرو

مولانا نورالدین لطف الله معروف بحافظ ابرو ازمورخان عصر شاهرخی است واصلش از هرات است و درشهر همدان نشو ونما یافته و همانجا درس خوانده است .

حافظ ابرو درعصر امیر تیمور مقرب دربار وموردعطوفت وتوجه تیمور بوده وگویند

---

۱ ـ غیاث‌الدین بن همام الدین الحسینی مشهور به خواند امیر دختر زادهٔ میر خواند محمدبن سید خاوندشاه است ـ در سنهٔ ۸۸۰ در هرات متولد گردیده ودر خدمت جد خود باکتساب علوم پرداخته است ـ و تاریخ حبیب السیر را در ۹۲۹ در هرات بنام خواجه حبیب‌الله بیشکار دورمش خان لله سام‌میرزای صفوی پسر شاه اسمعیل که خراسان در دست او سپرده شده بود تالیف کرد ـ عاقبت در خراسان تاب نیاورده در ۹۳۳ بهندوستان رفته در دربار دهلی عزیزاً مکرماً متوقف گردید و بابر و همایون نسبت بدو نوازشها فرمودند وقانون همایونی را در دهلی نوشت . از تالیفات دیگر او جلدهفتم روضة‌الصفاء وخلاصة الاخبار واخبارالاخیار ومنتخب تاریخ وصاف ومکارم الاخلاق ومآثرالملوك و دستور الوزرا است در ۹۴۲ وفات یافت ودر دهلی دفن گردید. ازمزایای حبیب‌السیر آنست که شرح حال رجال فضل وعلم وزهد و تصوف وادب وصنعت را در هرعصر ودرزمان هرپادشاه ذکر میکندوازین حیث بسیار مفید است هر چند بدون تحقیق هم مکرر چیز نوشته است .

طمع دوخته بودند وبماوراء النهر دست انداخته ، و در مغرب ایران نیز « آق‌قویونلو »ها با همهٔ تفرقه وانشعاب باز میتوانستند خراسان را تهدید کنند ، واین هر دو دولت شرقی و غربی منتظر مردن سلطان بایقرا بودند ـ همین هم شد و بمحض مرگ آن پادشاه والاجاه دو موج شرقی و غربی بهم پیوستند و هرات یعنی مرکز خاندان بزرك تیمور در میانه محو گردید !

۱٤ ـ بایقرا و امیر علی شیر نوائی

درین حالتست که امیرعلی‌شیر نوائی[۱] مثل اخگری که ناگهان خانه روشن کند باتابشی قوی بکار ترویج فرهنك وادبیات پرداخت ـ اما این ادبیات رونق ادبیات قدیم را نداشت ، شعر بسوی سبك هندی پیش میرفت ، نثر هم بحال ابتذال میافتاد .

نویسندگان ایندوره گاه در مقدمات کتب وخطب و فواتح فصول تشبیب هائی‌بسبك قدیم مینویسند که از حیث سجع قدری شباهت قدیم دارد ولی از حیث جزالت و انسجام و سایر استادیها در مرتبهٔ دون قرار دارد ـ لغات عربی بسیار کمتر از قدیم و شعر عربی و استدلالات و تمثیل و مثل بندرت در آن دیده میشود ، متن کتب ساده وگاهی دارای رکاکت و سستی است ـ و اینمعنی در حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین خوندمیر دیده میشود و نیز چیز تازه‌ای که درین عصر می بینیم القاب و عناوین و پر چانگی هائی است که مؤلفین‌اخیر دورهٔ تیموری در اوایل کتب یا درتشبیب فصول در بارهٔ ممدوح معمول میدارند که‌گاهی دوسه صفحه را باید عبور کرد و از تپه وماهور مدیحه ها وموازنه‌ها و مزدوجات واسجاع و القاب یاوه وبی اصل باید گذشت تا بزحمت نام کسی را که مقصود نویسنده است وکتاب بنام اوست بدست آورد !

---

۱ ـ امیر علی شیر نوائی از امیران ترك واز مقربان دربار سلطان بایقرا وهمه کارهٔ او بود ودر خیرات ومبرات وترویج علم وادب مشهوراست وخود نیز مردی شاعر ونویسنده است و خمسهٔ نظامی را بترکی‌جغتائی‌جواب‌گفته ودیوان غزلیات‌وتألیفاتی‌هم بترکی دارد وفاتش در ۱۱ جمیدی‌الاخری سنه ۹۰۶ در شهر هرات اتفاق افتاد ودر شمال مسجد جامع عیدگاه مدفون گردید .

شرعی میگفته است و رسائل میخوانده سفری هم از راه کرمان وبندر هرموز بعنوان سفارت از طرف شاهرخ بهندوستان در دربار راجهٔ «هیجانگر» رفته‌وپس از زحمات زیادبازگشته است وبعد از مرگ شاهرخ در دستگاه میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله ومیرزا بابر و میرزا ابراهیم شاهزادگان تیموری میزیسته و تواریخ این خاواده راچنانکه دیده درکمال نفاست نوشته است ودر عهد سلطان حسین بایقرا درسنه ۸۶۷ بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ منصوب شده و تا آخر ایام زندگی در آن کار بوده است.

وفات کمال الدین عبدالرزاق درماه جمادی الاخری سنه ۸۸۷ در شهر هرات روی نمود[1].

☆☆☆

چنانکه گفتیم: سبك نثر درین دوره شیوه ایست میانه و هرچه پائین میالیم کم‌مغزتر و ساده تر میشود، میتوان ثمرهٔ وجود مغول، قتل وغارت، ستمگری و بهیچ شمردن خلق خدا، فرار وکوچ وجلای وطن، مرگ علما و استادان، خرابی مدارس و گسیختگی‌رشته های مسلسل تحصیل و مظالمی دیگر را که در عهد مغول و تیمورلنك خونخواره درین کشور روی‌داد دراواخر عهد خانوادهٔ تیمور بدست آورد - یعنی عصری‌که خاندان تیموری درکمال ضعف درهرات متمرکز گردیده، وهمانند دولت عثمانی پیش از جنك بین الملل‌که «مرد محتضر» نامیده میشد اوهم با کرّوفرّی که سلطان‌حسین‌بایقرا میکرد معلوم بود که درشرف احتضار است، زیرا لانهٔ زنبور مشرق« ماوراْ النهر» بار دیگر از دست‌تیموریان بدرمیرفت‌وطایفهٔ تازه نفس ازتیره های مغول دشت قپچاق بنام «اوزبك» بخراسان چشم

---

۱ - ازمورخان بسیارمفید آن عصریکی مولانا معین‌الدین محمداسفزاری استهوی‌ازعمده مترسلان زمان ودر خط تعلیق یگانهٔ عصر خود بشمار میرفته است.

تاریخ «هرات» که درواقع تاریخ خراسان آنزمان است از بهترین آثار تاریخی است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مسجد ناصری وباز هم نسخهائی اینجا وآنجا از آن در دست است. اما هنوز این‌نسخهٔ نفیس بچاپ نرسیده است.

منشآتی هم داشته دارای مناشیر و مکتوبات زمان خود که درمیان مردم عصر شهرت داشته وبنظر حقیر در نیامده است.

بخلاف ضابطه و نسق قدیم « او » استعمال میکنند و این خطا در عالم آرای عباسی زیاد دیده میشود مثل « او شخص » بجای « آنشخص » و « اودانشمند » عوض « آن دانشمند » و مطابقهٔ صفت و موصوف بر طبق دستور عربی که متقدمان جز در مواقع خاص جایز نمی شمردند عمومیت پیدامیکند، چون « آثارمشهوره » و « اخبارمذکوره » و « مساعی لازمه » وغیره که تا دیروز مرسوم بود و تازه بهمت فرهنگستان اصلاح شده است .

لغات مغولی زیادتر ازقدیم است « ایلغار و یلغار » تند راندن مرکب که امروز « یرغه » گویند « ییلاق وقشلاق » بمعنی سرد سیر و گرمسیر « جوانغار » میمنه « برانغار » میسره « قول » قلب « قنبول » (قیتول هم ضبط شده) بمعنی موخرة الجیش وبنه « هراول » پیشرو « چنداول » پس رو لشکر « نوکر » ملازم « قاپو » اجازهٔ ورود « قاپوچی » کفشدار « قورچی » پیش‌تاز « سیورغال » اقطاع « کومك » یاوری « جلو » دهنهٔ اسب[1] - وغیره وغیره

۱۵ = کتب علمی ایندوره .

نمایش علمی و تالیفات وتصانیف و علمای دورهٔ تیموری ازحیث کمیت مانند دوره پنجم و ششم هجری پر عرض و طول است خاصه تصانیفی که بزبان فارسی در علوم مختلف بوجود آمده است بسیار است ، اما ازحیث کمیت باید اعتراف کرد که بقرن سلف خود یعنی قرن هفتم هم نمیرسد - زیرا درعلوم ادبی نه جوینی دارد و نه سعدی و نه وصاف ودر علوم ریاضی و کلام و حکمت و دیگر علوم نیز نه خواجه نصیر دارد نه ملا قطب و نه بابا افضل علت اصلی همانست که مکرر گفته‌ایم و آن اینست که نتیجهٔ ضربتهای مخرب مغول در همان زمان بروز نکرده و بعد از دویست سال ظاهر گشته است و عصر تیموری

۱ - این لغت رفته‌رفته معنای قید ظرف مکان « پیش » را بخود گرفته وامروز باکمال رکاکت در اکثر عبارات استعمال میشود واز همه رکیك تر آنکه (ی) بیموردی بآخر آن الحاق میکنند وآنرا در مورد اضافه «جلوی» مینویسند وبیسوادان نیز « جلوی» بروزن «گلوی» میخوانند وباء آنرا بازهم کسره میدهند و گناه از کسانی است که بی سبب یاء مزبور را بآخر این لفظ مغولی مجازی رکیك می بندند در صورتیکه «جلو» اگر هم بایستی استعمال شود باید هموزن «درو» و «چلو» و «شنو» استعمال شود ودر حال اضافه واو که بدون اشباع وساکن ماقبل مفتوح است مکسور گردد .

منجمله بیچاره خوندمیر در صدر حبیب السیر مجبورشده است که سه مقدمه‌وسه فاتحه در سه صحیفه ونیم فراهم آورد از برای سه نفر از کسانی که در تالیف کتاب مذکور ذیدخل بوده اند، اول: غیاث‌الدولة والدنیا والدین امیر محمد الحسینی از سادات و رجال عمدهٔ هرات که در انقلاب صفوی نماند - دوم انیس‌الدولة البهیه.....دورمش خان اله ورئیس دربارو همه‌کارهٔ سام میرزا - سوم خواجه حبیب‌الله کدخدا وپیشکاردورمش خان که کارهای مالی هرات وخراسان بااو بوده است وکتاب حبیب السیر بنام اوست واین هر سه مقدمه انباشته است از نظم و نثر و مدح و ملق وتعریف و نعت، که یك مطلب واقعی از آنهمه مستفادنمیشود وبرای یافتن نام این سه ممدوح بایدسه چهار صحیفه رامرور کرد، ودر ضمن نظم و نثر های مذکور اسامی آنان را بدست آورد!

این شیوه بخلاف قاعده ورسم معمول است، چه از برکت آنقوم فواتح کتب تاریخ تا حدی مختصر و موجز شده بود، اما بار دیگر در عصر خاندان تیمور مورخان شیوهٔ‌اطناب در مدح وچاپلوسی را زنده کردند و رفته رفته از فواتح کتب بفواتح فصول کشید ودر عالم آرای عباسی ودیگر تواریخ صفویه و درهٔ نادره و جهان‌گشای نادری و غیره اینمعنی خوب دیده میشودودر هر سال در فاتحهٔ فصل وسال نو شرح مبسوطی درتعریف صفت بهار وازهار واشجار نوشته میشود ودر آن فاتحه برائت استهلالها و صنعت گریهای عجیب و غریب بکار میبرند که جز هنرنمائی فایده ای در بر ندارد!

دیگر آوردن لغات و ترکیبات تازی وترك کردن الفاظ فارسی که‌همان معنی راداشته است از مختصات اینزمان است که تا زمان ما باقی مانده بود!

از حیث صرف و نحو نیز نثر، بسیار تنزل کرده است، فعلهای وصفی که قبلا دیدیم که گاه بگاه درمحل معین و باظابطه و آئین خاص‌بکار میرفت دراین ادوار بتکرار وپی درپی چه بحال وصفی وچه بحال خبری یعنی بصیغهٔ ماضی نقلی یابعید باحذف فعل معین، استعمال میشود که هنوز هم در کار است وحذف افعال بدون قرینه که در قدیم بندرت می دیدیم آنهم در مواقعی خاص و با قراین معنوی، در ایندوره شدت یافته است، ضمایر مفرد غایب غیر ذوی الارواح همه جا « آن » است و گاهی در موردی که بایستی ضمیر اشاره بیاورند

☆☆☆

اتفاقاً در آندوره بیشتر ملوك همین حال داشته اند و بذیل تعصب دینی متمسك می شده‌اند مانند ملك فخرالدین کرت که با وجود اینکه خود مبتلا بسبزه بوده است وگوینده یا خوانندهٔ اینرباعی :

رباعی

هر گه که من از سبزه طربناك شوم شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم

با سبز خطان سبزه خورم بر سبزه زان پیش که همچو سبزه درخاك شوم

معذلك با شرابخواران بتعصب، سخت کیربهائی داشته است و قصهٔ او و صدرالدین ربیعی پسر خطیب‌فوشنج که از شعرای خوب ایرانست و ندیم ومداح فخرالدین کرت نیز بوده وبسبب شرابخواری، ملك ازو رنجید و عاقبت ویرا در زندان بکشت معروفست[۱].
و مانند امیر مبارزالدین محمدمظفر در شیراز که علمای دین را تقویت کردی و حکم بشکستن خم وریختن شراب فرمودی و ازشدت امر بمعروف ونهی ازمنکر در نزد ظریفان فارس به «محتسب» معروف شد وخواجه حافظ علیه‌الرحمه این غزل دربارهٔ اوگفت :

بیت

اگرچه باده فرح بخش وباد گلبیز است ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیزاست[۲]

و باز غزلی دیگر در همین باب فرماید :

---

۱ ـ رجوع شود بروضته الصفا چاپ بمبئی وحبیب‌السیر (ج۳ص۷۳) وسال ۸ مجلهٔ ارمغان مقاله‌نگارنده

۲ ـ باقی غزل :

پیاله‌ای و حریفی گرت بچنك افتاد بعقل نوش که ایام، فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچوچشم صراحی زمانه خونریزاست
زرنك باده بشوئیم خرقه ها در اشك که موسم ورع و روزگار پرهیز است
مجوی عیش خوش ازدور واژگون سپهر که صاف این سرخم جمله دردی آمیزاست
سپهر بر شده پرویز نیست خون‌افشان که ریزه‌اش سرکسری وتاج‌پرویزاست
عراق وفارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

ومطلع السعدین که خود همعصر خواجه است این غزل را درین مورد نقل کرده و ماهم از او نقل کردیم و او گوید مرادش از محتسب مبارز الدین بوده است

ابتدای بروز فسادیست که از هجوم قوم وحشی مغول درین سرزمین پیدا آمد و دنبالهٔ آن تا امروز گریبان مارا رها نکرده است.

امیر تیمور با آنکه خود مردی غیر متعصب و تقریبا بیدین و رند بود معذلك از علمای دین و سادات و مشایخ اهل تصوف چشم میزد و با آنان گرم می‌گرفت ولی تعصبی نسبت بمذاهب ابراز نمی نمود - چیزی که هست بتدریج طرف فقها و علمای شریعت خاصه اهل تسنن را گرم‌تر گرفت علت آن نیز وقفهٔ بود که در پیشرفتهای جنگی او در سوریه و آسیای صغیر پیش آمد واز شام بیشتر نتوانست رفت و آسیای صغیر را نگاه نتوانست داشت واین گرمی با علمای مذهب برای‌جلب افکار مردم آن نواحی بود که ویرا به بیدینی‌مشهور کرده بودند[1]. بالجمله در عصر تیمور و خانوادهٔ او کار علمای دین رونق داشت و در درجهٔ دوم ریاضیون و متصوفه نیز کر وفری داشتند اما حکما و حتی علمای کلام و منطق رانده و مهجور بودند، در مطلع السعدین گوید:

« در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه وصلحا اهتمام تمام فرمودی ودرتقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبود[2] »

در دورهٔ شاهرخ پسرش کار تصوف نیز روی بتراجع نهاد - ولی نجوم و هیئت بنا بتشویق میرزا الغ بیك والی ترکستان قدری بهبود یافت و رواج گرفت و اینمعنی را درذیل شرح حال صاین علی خواهیم دید.

پیشرفت علمای دین که از عصر اولجایتو آغاز شده بود، در عصر تیموری غلبه یافت و در عصر صفویان باوج عظمت خود رسید و تا عصر پهلوی دوام داشت وکار سیاست ودین درین مدت‌بهم بسته ودست بهم داده بود - وبعد از رواج تمدن‌جدیددموکراسی وپرورش نو، انفکاك کامل این دو قوه از یکدیگر در ایران نیز صورت گرفت.

۱- رجوع شود باخبار الدول طبع بغداد ص: ۲۸۸-۲۹۱.

۲- ج۱ مطلع السعدین ص: ۱۱۸ خطی متعلق بنگارنده

یك ساغر زهرست که مرگش خوانند　　خوش درکش وجرعه برجهان ریز وبرو

— ۲ —

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند　　امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درینمدت عمر　　از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند[۱]

بامر محمد مبارز این پادشاه عادل و فاضل وخوبروی وجوان را در میدان دیوانخانهٔ خودش سر بریدند و مولف مطلع السعدین گوید: « اهل شیراز بل تمام عراق ازاین واقعه ملول ومتاثر گشتند ومراثی گفتند » بنابراین معنی امیر مبارزالدین نیز مانند تیمور لنك دست بدامان اهل دین زد و درترویج آنقوم برای بهبود افکار ملول مردم فارس کوشید، ودر شهر شیراز که از دیر باز مردمش بظرافت و لطافت طبع معروف وخوگر بودند مخصوصا در عهد شیخ ابواسحق که بسبب جمع آمدن ثروت از اصلاح امر تجارت و زراعت و حفظ آن ولایت از صدمهٔ شدید مغول در دفعات مختلف، بعیش و عشرت بیش از اوقات دیگر میگذرانیدند، محمدمبارز چاره جز آن ندید که بخلاف شیوهٔ سلف خود که کاری درین اواخر جز شراب ورامش نداشت او بکار دین و شکستن خم و منع شرابخوارگی وحسبت بپردازد و تا جائی این روش پیش گرفت که بمحتسب شهرت یافت و خواجه ویرا به تیزی صفت کرد!

---

۱ ـ خواجه حافظ اورا مرثیه گفت وغزلی که مطلع آن اینست:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود　　دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود

در مرك و فراق او سرود و بیت الغزل اینست:

حیف کان خاتم پیروزهٔ بواسحاقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

و عبید زاکانی نیز اورا مرثیه گفته:

سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ　　کاوازهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد　　کشور چوشاه سنجر وشاه اردوان گرفت
در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد　　در عدل ورسم شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه بازی بد بکرد　　نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان (عبید)　　عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال　　نه بر ستاره دست ونه بر آسمان گرفت

(مطلع السعدین ج. اول)

بیـــت

دانی که چنك وعود چه تقریر میکنند   پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

و عجب اینست که **شاه شجاع** پسر مبارزالدین که بعد پادشاه شد هم در بارهٔ این‌عوام فریبی که پدرش میکرده است رباعی گفته[1] ومطلع السعدین دراینباب آورده است : « ومردم را بعلوم دینیه ترغیب می فرمود (یعنی مبارزالدین)

بیـــت

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث   هر که خواند غیر ازین گردد خبیث !

و شاه شجاع وظرفای شیراز امیر **مبارزالدین محمد مظفر** را بزبان‌ظرافت‌محتسب‌گفته‌اند، **شاه شجاع** در مبالغه‌ای که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی گفته وثبت افتاد .

ربـــاعی

در مجلس دهر ساز مستی پستست   نی چنك بقانون و نه دف بر دستست
رندان همه ترك می پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی می مستست »

و اهل ذوق میدانند که امیر **مبارزالدین‌محمد** با آنسوابق خونریزی وراهداربهائی که پدرواعمامش سالها میکرده‌اند از چه روی درکاردین وتشویق فقهای عصر وعمل احتساب تا اینحد سخت میگرفته‌است ، پیداست ، علت این عمل نیز سیاستست زیرا **مبارزالدین** بر خانوادهٔ «**اینجو**» بیرون آمد ـ اینخانواده سالیان دراز درشیراز و **کازرون** وفارس حکومت وریاست داشته وچون در اصل ملاّك وثروتمند بوده اند و آنان راقارون عصر مینامیده‌اند نسبت‌بمردم از فقیر وغنی مدارامیکرده وبریاست‌ونفاذامر قانع بودندخاصه امیرشیخ‌**ابواسحق** که مردی سخی وعادل وفاضل وصاحب ذوق بوده است ـ چنین بزرگی بدست امیرمبارزالدین بقتل رسید واین دو رباعی لطیف را در وقت مرگ بدیهه گفت :

دو رباعی در دم مرگ

— ۱ —

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو   با گردش روزگار مستیز و برو

---

۱ ـ مطلع السعدین جلد اول .

مولانا جامی و صاین‌الدین علی ترکه که ذکر آنها بیاید نیز تالیفاتی بعربی دارند مخصوصا شرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ تائیه ابن فارض ومفاحص درعلم حروف واعداد که هر سه از تصانیف صاین علی میباشد از امهات کتبی است که در آنروزگار بعربی نوشته شده است و شرح فصوص او کتابی درسی است وشهرت دارد.

۱۶ - علمائی که بفارسی کتاب نوشته اند

۱ - سبك قديم:

سبك و شيوهٔ قديم كتابی علمی بنام «**مجمل الحكمه**» ترجمهٔ بعض رسالات **اخوان‌الصفا** موسوم بهمین نام در دست داریم که بشیوهٔ علمای قدیم از قبیل **باباافضل و خواجه نصیر** ومولانا **قطب‌الدين** شیرازی تحریر شده است این کتاب ترجمهٔ چند رساله از رسایل اخوان‌الصفا است وخود درمقدمه گوید:

«بدان که کتابهای حکمت بسیارست و بیشتر بلغت تازی اند و اندکی بلغت پارسی و در آن کتابها هیچ حظی نیست مانند سرود اختران و کتاب نام بار خدای و مرزبان‌نامه و آنچه بدین ماند و ما هیچ کتاب نیافتیم که آنچه در حکمت بکار آید از ریاضی و منطقی و الهی جمله در وی باشد مگر «دانش‌نامه» و آن بلفظی سخت مشکل است و بیشتر اشارتست وبعضی رمز است و کتاب «مجمل الحکمه» مجموعست ولیکن همچنین مرموز است ودرآن حشو بسیار است و بسیار مکرر است و ما دوجای دیدیم که این کتابرا بپارسی نقل کرده بودند و همچنین مرموز فرو گذاشته و حشو را همچنان مانده، پس رأی مجلس سامی اجل سید بهاء الدین سیف الملوك شجاع الملك شمس‌الخواص تیمور گرکان ادام‌الله علوه چنان افتاد که این ضعیف این کتابرا بپارسی نقل

☆☆☆

شیوهٔ تحریر کتب علمی نیز در ایندوره تغییر کرد بجز یکی دو کتاب که ازآنجمله « **مجمل الحکمه** » است مابقی بسبك جدید نوشته شده است وغالبا سبك تحریر آنها بخلاف رسم قدیم کتب علمی که ساده وموجز بود ، مسجع وپر از مترادفات و کنایات واستشهادات واستدلالات قرانی است. از جمله مشاهیر علمای معروف ایندوره که بعربی تالیفاتی دارند:

میر سید شریف‌الدین علی جرجانی است که در سنه ۷٤۰ در شیراز متولد شده و در سنه ۸۱٦ در شیراز وفات یافته است.

میر سید شریف در شیراز مورد تفقد و قدردانی **شاه شجاع** و **زین‌العابدین** بود و در سنه ۷۸۹ که **امیر تیمور** بار اول شیراز را گرفت وباز بخاندان **آل مظفر** واگذاشت در مراجعت **میر سیدشریف** را با خود بماوراءِ النهر برد و میر سید شریف در سمرقند در مجلس تیمور با **ملاسعد** تفتازانی مباحثات داشته و بقوهٔ فصاحت وقدرت هوش و ذکا بر او غالب می آمده و در حاشیهٔ که بر مطول تالیف **ملاسعد** نوشته است نیزاعتراضات لطیف‌وارد ساخته است. **میر سیدشریف** بعد از مرگ تیمور بفارس معاودت فرمود و در سنه ۸۱٦ فرمان یافت.

☆☆☆

علامه **سعد الدین مسعود** بن عمر التفتازانی که مختصری از حالات او در ضمن نامهٔ تیمور بمشارالیه نموده شد، از علمای بزرك و معروف آنعصرست.

معروفترین مولفات او دو کتابست هردو درشرح « **تلخیص المفتاح** » تالیف‌خطیب دمشق در علم معانی وبیان، یکی نامش « **مختصر** » و آنرا بنام **جانی بیك‌خان** پادشاه‌دشت قبچاق نوشته ودیگری‌نامش « **مطول** » که کتابی درسی است وبنام **ملك معز الدین محمد** کرت تالیف کرده است واین هردو کتاب ازحیث حسن سبك و لطف تعبیر در عالم علم‌شهرت وصیتی بلند دارد وبر آنهر دو حواشی زیادی نوشته شده وبهترین آنها حاشیهٔ**میر سیدشریف** است بر مطول که ذکر آن گذشت. **ملاسعد** در سنه ۷۹۸ وبقول حاج خلیفه در ۷۹۲در سرخس بدرود حیات گفت.

چگونگی آسمان و تعبیر بهشت و دوزخ

« حکایت کنند از ارسطا طالیس در کتاب تائولوجیا مانند رمزی، چنان که بسیار بود که من بنفس خویش خالی شوم و تن را بجای بمانم چنانکه پنداری که جوهر مجردم بی تن و همه چیزهای عالم دریابم و از ذات خویش تنها، چیزها نیکو بدانم و داخل بنفس خویش و خارج موجودات باشم پس بدین سبب بدانستم که من از عالم علوی ام و شریفم و قطرهٔ آن دریا ام و جزوی ام از کل اما جزو و کل و قطره و دریا متصل بیکدیگر اند .

و فیثاغورث حکیم در وصیت میگوید با دو جانش (کذا) چون من مفارقت کنم از بدن یا ... چنان شوم که درحق سیاحت میکنم در آسمان و رونده باشم در عالم علوی که هرگز با پستی باز نیایم و مرگ بمن راه نیابد اگر تو این سخن من قبول کنی آنوقت که تو مفارقت کنی تو نیز سیاح و رونده باشی در عالم علوی و مرگ بتو راه نیابد .

و چنانکه عیسی صلواة الله علیه میگوید که : چون ازین هیکل مفارقت کنم در هوا ایستاده ام به راست عرش و آنکه با من باشید من با شما باشم هر کجا که شما روید، مخالفت مکنید تا فردا بملکوت با من باشید .

و چنانکه صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه التحیة و الثنا میفرماید در خطبهٔ که من شما را استاده ام بر صراط و برسر حوض از شما بمن نزدیکتر آنکس است که از دنیا چنان پیش من آید که من او را رها کرده ام زینهار متغیر مشوید بعد از من .

و چنین تنبیهات در اخبار بسیار است و همه دلیل است برآنکه آسمانها

کند و هرچه حشو است ازو دور کند و هرچه مرموز است آشکارا کند و از ح
رمز تصریح نماید - خواهش ایشانرا اجابت کردم و این اول رساله ایست ک
همچو مدخل است در کتاب ارثماطیقی » .

این کتاب چنانکه گفتیم و درین چند عبارت دیده میشود کتابی است علمی فصیح
ودرست وروان وسنجیده وهیچ بشیوهٔ تحریر عصر تیموری خاصه زمان خود تیمور شبیه
نیست ومارا دربارهٔ این کتاب شبهه افتاده است بویژه بعد ازملاحظه مقدمه که درآن میگو
کتاب « مجمل الحکمه » دوبار بفارسی ترجمه شده است ومرموز است وحشوها در آنست ا
آخر واتفاقا این کتاب نیز هرچند حشوی ندارد اما مرموز است و بسیار موجز [1] دیگر آن
القاب « تیمور » گورکان اینها نیست که درمقدمه نوشته شده است چه لقب تیمور «قطب الدین
بوده است نه بهاء الدین بعلاوه شمس الخواص چه لقبی است ؟ مگر اینکه قبل از پیشرفت
کار او درپادشاهی چنین القابی باو میداده باشند ، ودر هرصورت کتاب معتبریست ومولف او
معلوم نشد ودر ذکر رجال علم معاصر تیمور وشاهرخ ذکری ازین کتاب بنظر نرسید
محتویات کتاب رساله ایست در ارثماطیقی ـ مقدمات هندسه ـ مدخلی درنجوم . موسیقی
هیئت زمین واقالیم سبع . نسبت های هندسی ، منطق ، هیولی وصورت ، سماء و عالم ، کو
و فساد ، آثار علوی ، معادن ، عقلیات وطبیعة طبیعیات از عالم وجماد و نبات و انسان ، آثا
علوی ، انسان و تهذیب نفس ، حساس ومحسوس ، نطفه بعد ازمرگ ، ریاضت نفس ، کسب دانش
نفس ، الم ولذت ، جهل واقناع طبیعت ، مبادی عقل ، عالم ومردم ، محسوسات ، دورهای کوا کب
عشق ، قیامت ورستخیز ، شناختن حقایق ، حدود مفرده ، مذاهب مختلفه درده فصل ، ورساله
را بدین ختم کرده است .

اینک مختصری نمونه را ازرسالهٔ مدخل نجوم نقل افتاد :

---

۱ ـ حاج خلیفه گوید ، مجمل الحکمه فارسی فی حکمة الریاضیات والمنطقیات والطبیعیات والالهیات
و اکثرهرموز انتخبه رجل من الجزا سابین بحذف الحشو وایضاح الرمز کما فی رسائل اخوان الصفا ونقله
بعضهم من الفارسی الی الترکی . (کشف ، ج ۲ ص ۳۸۷)

که ایشان در شرف باشند از بزرگی، وقومی در زندان ازعاجزی و قومی نه در شرف باشند و نه در حبس و لیکن درویش باشند.

...... و حکمای الهیون برانند که در عالم سفلی نفسها اند که فعلهاء ایشان ظاهرست و ذوات ایشان پوشیده و ایشان را روحانیات خوانند وایشان نوعهائی اند که بعضی را از آن جن وشیاطین خوانند و بعضی را ارواح وبعضی را ملك و ملك تعلق بسموات دارد اگر چه در زمین باشند و فعلهای ایشان از جنس ملکوت باشد و ایشان نفسهای نیکوکارانند و موکّلی باشند بر حفظ عالم و صلاح عالم خلق و این نفوس در جسد ها بوده باشند در زمانهای ماضی و تهذیب بدن کرده اند و نصرت یافته و از عالم اجسام مفارقت کرده و بذات خویش قائم شده ودر سموات سیاحت یافته‌اند ابدالابدین. اما عفریت‌وشیاطین نفسهای شریران وبد نفسان باشد[۱] و ایشان نیز در جسدها بوده اند ودرزمانهاء ماضی بدی اندوخته باشند یا بدی مایهٔ این نفوس شده باشد و جوهر ایشان صورت حسد و بخل و شهوت و غضب و آز و آرزو پذیرفته باشد پس چون مفارقت کنند کور باشند از دیدن نفوس طاهر و افلاك چون چشم دردمند وتن بیمار که بهتر دیدنیها آفتابست وخوشتر طعامها شهد است و هر دو از آفتاب و شهد بی نصیب باشد و این جسم بیماری ازخلطهای بد اندوخته باشد و پرهیز نکرده پس در بیماری پشیمانی سود ندارد»[۲]

درین کتاب گذشته از درستی و روانی و صحت الفاظ و عبارات نشانهائی از صورت

---

۱ - این عقیده را ناصر خسرو در رسالهٔ مختصری در فلسفه بجواب قصیدهٔ شاعری بتفصیل بر همین منوال شرح میدهد.

۲ - این کتاب در هندوستان ظاهراً بطبع رسیده است و ما از نسخه خطی استفاده کردیم.

و فراخی آن بهشت جاودانست و زمین و آنچه دروست دوزخ چنانکه رسول گفت: « الجنة فی السماء والنار فی الارض »[1] و همچنین در حکمت قدیم حکایت کنند: « من قدر علی خلع جسده و رفض حواسه و تسکین و سواسه صعد الی الفلك .. » ولیك ممکن نیست بر این افلاك وبهشت رسیدن با این جسد که ما در بند آنیم بل چون نفس مفارقت کند از جسد و او را تعلق بهیچ چیزی ازمعشوقات زمینی نباشد وقاعدهٔ بد نداشته باشد و اخلاق بد چون حسد و بغض و آز و حرص وشهوت وغضب واز اینمعانی فارغ باشد بیك طرفة العین بدینجای رسد که ما میگوئیم، پس اگر او را معشوقه این جسد باشد و لذتهاء محسوس، هرگز بدینجای نرسد و مشتاق نبود بعالم افلاك و آنعالم او را بر نگیرد و خود نتواند شدن و ملائکه او را گذر ندهند بل در تحت فلك قمر بماند[2] و درین اجساد دنیا سیاحت میکند و ازجسمی بجسمی می پیوندد و حالتهاء متضاد می بیند واز کون بفساد واز فساد بکون میشود[3] چنانکه حقتعالی میگوید: « کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا .. الایه» ومیگوید « لا یذوقون فیها بردا و لا زمهریرا » که حکماء الهیون برانندکه چون نفس بود که او را معصیتی نبود و تعلق بدنیا ندارد ازجمله آنان بود که نجات یابند ولیکن اورا درجات نبود و اگرچه درجات ندارد هم از جمله عفریتان نبود بل سلیم بود ازعذاب عفریت چنانکه قومی باشند

۱- عقیده مزدیسنان نیز همین است که بهشت ومینوان درآسمان ودوزخ درطبقات زیرزمین است.

۲- در سنت مزدیسنان است که نخستین درجهٔ مینو برابر با فلك قمر است و آنرا طبقه نخستین و « ماه پایك » نامند.

۳- این معنی بنابر اصول مذهب تناسخ است که امروز در دنیا هواداران بسیار بهم رسانیده و در تصوف جدید اروپا مقامی بلند یافته است ودر نزد بودائیان و برهمائیان وطوایفی ازشیعه «معویان» نیز این عقیده سابقهٔ دراز دارد.

حال اضافه بقاعدهٔ عربی زیادتر از ادوار قبل و استعمال جمعهای تازی بجای جمع های فارسی بر لغات تازی و آوردن ماضی نقلی با حذف ضمیر واستعمال « بعضی از » زیادتر ازقدیم واز اصطلاحات کهنه از قبیل « چنانچه » خواه در مورد تشبیه و تمثیل وخواه در مورد شرط و جملهٔ شرطیه که بزعم برخی اول را باید « چنانکه » وثانی را « چنانچه » آورد . و نیز دراینکتاب از جمله نکاتی که دیده شد آنست که فعل « ماندن » بصیغهٔ متعدی که در زبان قدیم دری ، زیاد بکار برده می شد ورفته رفته از قرن هفتم ببعد بسیار نادر و کمیاب گردید چنانکه امروز بکلی از بین رفته است در این کتاب صفحهٔ از آن خالی نیست . ما برای مثال یك فقره از کتاب مذکور نقل کردیم :

نقل از دانشنامهٔ جهان

« باید دانست که همچنانچه استحالت و تبدیل در جسم عناصر واقعست همچنین استحالت عناصر در کیفیت ـ یعنی در حرارت وبرودت و رطوبت و یبوست نیز واقعست چنانچه دیده میشود که دو جسم که مثل یکدیگرند در طبیعت هر گاه که ایشان راسخت برهم بسایند گرم میشوند وآنجسم چنین گرم شده را « محکوك » گویند وهر گاه که جسمی تر را بسیار بجنبانند سخت آنجسم گرم میشود و مؤید اینمقال است اینکه محمد مسعودی که یکی از اهل حکمتست در رساله خود آورده که در آخر جوزا در بیابانی که میان بلخ و مرو است من دیدم که فتیلهای مشعله چرب کرده بودند ودر بار شتر مانده ازغایت گرمائی که درآن بیابان بود از تابش آفتاب و حرکات پیوسته که فتیلها را پیدا میشد از رفتن شتر آتش درون فتیلها در گرفته دود بر می آمد وچون از جوال بیرون آوردند شعله زد وبسوخت » (نقل از ورق ۱۲ دانشنامه جهان نسخه خطی)

جمله بندی قدیم باقی است از قبیل تکرار افعال واحد در پایان جمله های متعاطفه و استعمال صیغ مضارع از فعل بودن مکرر وجمعهای فارسی بر الفاظ تازی چون شریران و فعلها و استعمال مضارع التزامی بصیغه خبری و غیره .

۲ = سبك بين بين :

کتابی دیگر در حکمت طبیعی است تالیف «غیاث‌الدین‌علی‌بن‌علی‌امیران‌الحسینی الاصفهانی» که بنام سلطان محمود بن‌ابوسعید بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورگان درسنهٔ ۸۷۹ تالیف کرده است[1] این شاهزاده بعدازگرفتاری و قتل پدرش‌ابوسعید در آذربایجان که بدست امیر حسین‌آق قوینلو صورت یافت درخراسان بتخت نشست‌وبسبب خلاف امرا بماوراء النهر افتاد ودر بدخشان بپادشاهی نشست وپس از فوت برادرش میرزا سلطان احمد بسمرقند آمد و بپادشاهی ماوراء النهر بر قرار گردید ودر سنه ۹۰۰ هجری در سن چهل سالگی بدرود حیات گفت وچون چند کرت از بدخشان بحدود «کافرستان» لشکر کشید اورا غازی لقب داده بودند .

این کتاب موسوم است به «دانشنامهٔ جهان» درده فصل وبیست اصل وچهارنتیجه و خاتمه و یکدوره علوم طبیعی را بعد از شرح مبداء خلقت عقل و نفس بمذاق مشائیان شرح داده و بسیار موجز و ساده و آسان و استادانه تحریر شده است و از قسمتهای طبیعی «گوهر مراد» تالیف لاهیجی روان تر وفصیحتر است وبکار آموزش دبیرستانها می‌آید .

این کتاب عزیزالوجود در اصل بنیاد از حیث ساده‌گی و ایجاز بشیوهٔ متقدمان‌است، اما از حیث افهام مطلب وروشنگری و سهولت بیان در عالم خود تازه واز ایجازهای مخل ورمزها و تعقید که ازمختصات کتب علمی قدیمست خالی میباشد ـ و نیز اصلاحاتی از نثر معاصر در آن یافت میشود از قبیل «بقدر» بجای «قدری»[2] وتطابق صفت و موصوف در

۱ ـ شرح حال این مرد فاضل را در تواریخ مربوط به تیموریان بدست نیاوردیم و ظاهراً شیعه بوده است رجوع شود بمقدمهٔ (نتیجه چهارم) .

۲ ـ سبب آن بود که چون آفتاب بر آن کورها تابد بقدر گرم گردد ولطافتی پدید شود «یعنی قدری گرم گردد» از دانشنامه جهان .

۱۷ - عبدالرحمن جامی

هو نورالدین عبدالرحمن بن نظام‌الدین احمد بن محمد الدشتی الاصفهانی اصلش ازاصفهان وخود در « خرجرد جام » که امروزبه « لنگر » معروفست[1] بدنیا آمده وبدین لحاظ «جامی» تخلص میکند.

توضیح آنکه « جام » تخلص شعری احمد جام عارف معروف بزنده پیل العرفا بوده‌است . واینمرد در بلوك خرجرد متوطن و در محلی که اکنون به « تربت شیخ‌جام » معروف است مدفون گردید و این قصبه از آن ببعد به تربت شیخ جام شهرت گرفت و بتدریج مخفف شده به «جام» معروف شد وجامی تخلص خودرا از این قصبه برداشته است چنانکه خود گوید :

مولدم جـام و رشحهٔ قلمم — جرعهٔ جام‌شیخ‌الاسلامیست
لاجرم در جریدهٔ اشعـار — بدو معنی تخلصم جامیست

جامی از علما وعرفا و شعرا و نویسندگان بزرك ایرانست ، وسلسلهٔ ارادتش بخواجه عبیدالله احرار نقشبند میکشد ، و خود پیشوای این‌طریقه ازمتصوفه است وسلسلهٔ‌نقشبندیه را در ایران وخاك عثمانی وی رونق بخشود . در مذهب جامی اختلاف است - قاضی‌نورالله که هر فاضل را باندك بهانه وکوچك گواهی شیعه کرده است جامی رامردی فاضل وعدوی اهل بیت میشمارد - همچنین ملامحمدتقی مجلسی وپسرش ملامحمد باقر مجلسی جامی را سنی میدانند ، و قاضی نورالله درمجالس المومنین قطعه‌ای درهجای جامی از فاضل‌قاضی میرحسین میبدی شافعی شارح دیوان علی‌بن ابیطالب نقل کرده گوید :

آن امـام بحق ولی خدا — اسـدالله غـالبش نـامی
دو کس اورا بجـان بیازردند — یکی از ابلهی دگـر خـامی
هردو را نـام عبد رحمن بود — آن یکی ملجم ایندگر جامی

۱ - شاه قاسم انوار پس از آنکه شاهرخ را در هرات احمدلر زخم کارد زد ، از هرات رنجیده خاطر بیرون شد ودر خرجردجام لنگر انداخت وآنجا به « لنگر » نامیده شد ، مزار شاه قاسم‌انوار آنجاست، هاتفی خواهر زادهٔ جامی در لنگر چهار باغی داشته وشاه اسمعیل در ۹۷۱ هجری بدیدن او رفته است

درین چند جمله دیده میشود که (همچنانچه) بجای همچنانکه آورده و جائی که امروز بعضی خرده گیران « چنانکه » می آورند « چنانچه » آورده است و بمتقدّمان اقتدا کرده و آنجا که امروزیان « چنانچه » مینویسند « هرگاه » نوشته است وفعلهای ماضی نقلی را مانند « آورده » که باید « آورده است » میگفت زیاد استعمال نموده است و پیش از آن قرینهٔ نیست که بموجب آنقرینه در این فعل ضمیر حذف شده باشد واین شیوهٔ معاصرین او بوده است و بالاخره فعل « مانده » که گوید « در بار شتر مانده » بصیغهٔ متعدیست یعنی گذاشته واین فعل درین کتاب تقریبا در هر صفحه آمده است و حال آنکه در کتب معاصرین او کمتر می بینیم ؛ وازین روی معلوم میشود که نویسنده خود از مردم بدخشان و ترکستان بوده است زیرا سابقه داریم که زبان دری در اصل از آن صقع یعنی از « سغد » و ماوراء النهر بسایر بلدان راه یافته است و این فعل هم از مختصات زبان دریست و مردم عراق فعل « ماندن » را بصیغهٔ لازم استعمال مینمایند مانند امروز ولی هنوز در ترکستان و قسمتی از طخارستان و افغانستان بشیوهٔ قدیم فعل مذکور بصیغهٔ متعدی استعمال میگردد و کتاب « دانشنامه جهان » هم یا در بدخشان ویا در سمرقند تألیف شده است چنانکه در آغاز بمولف و سلطان محمود که کتاب بنام اوست اشاره کردیم .

۳ ـ سبك تازه :

سبك تازه یعنی شیوهٔ فنی را درمورد مسائل علمی بکار بردن ، در دورهٔ اخیرتیموریه می‌بینیم و ما درضمن ترجمهٔ چند تن از علما و ادبا بدان اشاره خواهیم کرد .

داشتی آنانرا باستتار در مذهب بیشتر اشارة کردی[1] و برخی جامی را از حدود محدود تشیع وتسنن فراتر میشمارند و این رباعی او را گواه میآرند :

رباعـــــی

ای مغبچه از مهر بده جام میم ! کامد زنزاع سنی و شیعه قیم !
گویند که جامیا چه مذهب داری؟ صدشکر که سگ سنی و خر شیعه نیم!

در تصوّف نیز معتقد باصل وحدت وجود است و لطیفه ای ازو نقل کرده اند که : روزی جامی این شعر را در محضر جمعی از ظرفای عرفا میخواند :

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

یکی از کودنان حاضر گفت : **بلکه خری پیدا شود ؟ !....**

جامی گفت : **باز پندارم توئی !....**

آثار منظوم جامی بفارسی بسیار است از قبیل دیوان قصاید و غزلیات و هفت اورنك یا « سبعهٔ جامی » و آثار منثور او بعربی فراوانست[2] وآنچه بفارسی نگاشته است ودر فن اثر نویسی دست نگاه داشته ، « **بهارستان** » است که باقتضای گلستان سعدی گفته شده ـ دیگر کتاب « **نفحات الانس فی ذکر الطبقات الخمس** » در شرح حال متصوفه است ورسالات کوچك دیگر از قبیل « **لوایح** »وغیره و آنچه بفارسی بزبان علمی نوشته مهمتر از همه « **شرح فصوص الحکم** » محی الدین اعرابی است که بفارسی فصیح در کسوت شیوهٔ نگارش علمی و نثر مرسل تالیف فرموده و مشهور میباشد .

جامی در ماه شعبان سنه ۸۱۷ و بقولی ۸۲۷ در خرجرد جام بدنیا آمده و در ماه محرم روز جمعه سنه ۸۹۸ درشهر هرات وفات یافته است ، رحمة الله علیه رحمة واسعه .

☆☆☆

چون صحبت از تقیهٔ مولانا جامی بمیان آمد بیمورد نیست ایرادی که سبك شناسان

---

۱ ـ روضات الجنات طبع اصفهان صفحه ۴۳۷ ـ ۴۳۸

۲ ـ برای شرح حال جامی ومؤلفات او رجوع شود بکتاب شرح‌حال جامی تالیف جناب آقای علی اصغر حکمت استاد دانشکدهٔ ادبیات .

معذلك امیر محمد حسین الحسینی خاتون آبادی سبط مجلسی در طی مقالتی از علمای تسنن که رجوع بمذهب شیعه کرده‌اند نامبرده‌و مولاناعبدالرحمن جامی‌را باهمه‌دلایلی که بر ناصبی بودن او در دستست اهل تقیه ودر باطن شیعه میشمارد وحکایتی برای تائیداین روایت نقل میفرماید از قول شیخ علی بن عبدالعال بچندروایت که وی گوید: درسفرنجف باجامی هم سفر بودم ومن تقیه کرده از وی عقیده خودراپنهان میداشتم تا وارد بغدادشدیم و روزی بساحل شط بیرون شده برای تفریح برلب دجله نشستیم، درین وقت درویشی قلندر درآمد وقصیدهٔ غرائی بسیار بلیغ درمدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برخواند، چون فاضل جامی بشنید بگریست و سر بسجده نهاد؛ ودر سجود نیز گریستن آغاز کرد، سپس سر برداشت و قلندر را پیش خواند، واوراجایزه‌ای کرامند بخشود. پس بمن گفت: چرا از سبب گریه وسجدهٔ من نپرسیدی ونگفتی که چرا بدرویش جایزه دادم؟ من گفتم زیرا سبب آشکار بود وعلی خلیفت چهارم است وتعظیم وی واجب.

جامی گفت: نه‌که علی نخستین خلفاست وچارمین نیست وآلان شایسته است‌که حجاب تقیه را برداریم ومن وتو از یکدیگر نپرهیزیم زیرا میان ما و تو خلوص مودت بحد کافی رسیده وبیمی از اظهار راز نزد مخالفان باقی نیست. وگفت: بدان که من از شیعیان خلص امامیه ام ولی تقیه واجبست واز اینرو آنچه در دل دارم پنهان میداشتم همانا که‌این قصیده از آن منست که ذکر نام خودرا نهفته وتخلص خویش را درآخر اشعار نگفته ام و بوسیلت بعضی دوستان آنرا انتشار داده‌ام والحمد لله که مرضی طباع شده ومقبول اسماع آمده‌است و مردم آنرا از بر کرده‌اند چنانکه درویش قلندر آنرا امروز اینجا از برفرو خواند واینهاهمه علامات وصول بدرجهٔ قبولست، ازین رو گریستم و سجدهٔ شکر گزاردم وشکرنعمت را بدو جایزه دادم.

ونیز بعضی از افاضل ثقات گفتند که ما از خدم و حواشی او شنیده ایم که همهٔ اهل بیت او از خدم وعیال وعشیرت بر مذهب امامیه بوده اند و گویند که وی درامر تقیه بسیار مبالغه فرمودی وباهل وعشیرت خویش دریمنباب توصیه ها نمودی خاصه هرگاه که قصدسفری

مولانا حسین در ایام دولت حضرت خاقانی « شاهرخ میرزا » غزلی درسلك نظم کشید که مطلعش این بیت است : بیـــــت

ای در همهٔ عالم، پنهان تو و پیدا تو
هم درد دل عاشق ، هم اصل مداوا تو

و طایفهٔ ازاجلاف حنفیه معنی بعضی از ابیات آنغزل را بحسب ظاهر مخالف مسایل فقهی تصور نموده آنجناب را تکفیر کردند و کیفیت بعرض پایهٔ سریر اعلی رسانیده خدمت مولوی را جهة پرسش آن قضیه از خوارزم بهرات آوردند، اما هرچند سعی نمودند مدعای خویش را به ثبوت نتوانستند رسانید و مولانا حسین اعتراضات اعدا را بر وجه خوب وصواب جواب گفته از آن بلیه خلاص گردید[۱] ... »

نظیر این واقعه چنانکه گفتیم در عصر شاهرخ وبعد ازو مکرر اتفاق افتاده و در بارهٔ عقاید مذهبی وتصوف وحتی افکار و آراء علمی سخت گیریهای سنگدلانه اعمال میشد که نظیرش درعهد پادشاهان سلغری وآل مظفر در مملکت فارس دیده نمی‌شود، وحتی در دربار ایلخانان هم شبیه این سخت گیریها شنیده نشده است .

اینست یگانه علت استتار وتقیهٔ مولانا وسایر بزرگان آنعصر وازین راه است که ادبیات آنعصر خالی از صراحتها و شجاعتهای ادبی است وروح حقیقی شعر که درخشیدن معنی و حقیقت از الفاظ باشد در هیچیك از آثار آنعصر پیدا نمیشود ! ...

۱۸ - صاین الدین علی ترکه

درین دوره کتب علمی دیده شد که بسبك نثر فنی - بخلاف قاعدهٔ عمومی قدیم که هنوز هم مستمر است - تالیف و تحریر شده است واین کتب ورسالات بسیار ذیقیمت ونفیس است چه گذشته از مقام علمی در عالم خود تازگی دارد زیرا که بعد ازین هم کتاب علمی بنظر نرسید که بشیوهٔ نثر ادبی وفنی تحریر شده باشد .

۱ - نقل ازمجلد ثالث تاریخ حبیب السیر نسخهٔ خطی.

وخرده گیران متاخر بمولانا جامی گرفته اند و سبب عمدهٔ آنرا (هر چند مربوط بقسمت سبك شناسی شعر میباشد) اینجا ذکر کنیم .

یکی از بزرگترین عیبی که شعر شناسان وادبای معاصر دراشعار جامی یافته اند عدم صراحت و شجاعت ادبی است ، میگویند آنطور که ما از غزلهات خواجه و اوحدی مراغهٔ میتوانیم مقاصد ونیات وعقاید فلسفی باعرفانی یا اجتماعی وسیاسی گوینده را بدست بیاوریم ، و به احوال درونی و برونی این گویندگان از راه سخنان ایشان پی برده و بی پرده در بارهٔ آنان قضاوت بنمائیم - در بارهٔ غزلیات مولانا جامی نمی توانیم ، چه مولانا یا در سخنان خود مانند استادان پیشین پنهـان نبوده و یا طوری پنهان شده است که با هیچ ذره بینی دیده نمی شود !

خلا صه میگویند : ازغزلیّات جامی با آنهمه طول وتفصیل نه بحالات اجتماعی وسیاسی معاصر او میتوان راه برد نه بحالات اجتماعی ومعتقدات فلسفی وعرفانی شخصی او - زیرا طوری اشعار مزبور پای بند بتخیلات شعریه و علا قمند بمضامین متداولهٔ شاعرانه است که جای اظهار فکر و عقیده وشجاعت ادبی وصراحت گفتاربرایش باقی‌نمی‌ماند - وهمین‌اصول - یعنی علاقهٔ‌شاعر بیافتن وبافتن مضمون نو وتدارك قافیه و توجه بصنعت وهنرنمائی - موجب پیدا شدن سبك بپیچیدهٔ « هندی » گردید و این شیوه از هرات توسط جامی و فغانی به دهلی و دکن واصفهان سرایت نمود .

این ایرادات بنظر من وارد است ، ولی نباید آنرا گناه جامی ومعاصرین او دانست ، بلکه این شیوه تقصیر محیطی است که جامی را از عهد صباوت بوجود آورده است .

چنانکه درضمن‌حال صاین الدین علی خواهیم دیدکه در زمان « شاهرخ » پسر « تیمور » رسم تفتیش عقاید وتکفیر وتعقیب نویسندگان و شعرا و سایر مردم در دربار با شدت هرچه تمامتر مجری بوده است .

در تاریخ حبیب‌السیر مواردی است که باین نکته اشارت کرده و از آنجمله در زیر ترجمهٔ « مولانا کمال الدین حسین خوارزمی » چنین مینویسد : « .... از مجالس‌النفایس که مرقوم قلم گوهربار مقرب حضرت سلطانی امیرعلیشیر است چنان مستفاد میگردد که

در سنهٔ ۸۱۷ طغیان کرد وشاهرخ اصفهان وفارس رامسخر ساخت سید باز طریق انزو گزید، لیکن بسبب آنکه درعداد نزدیکان اسکندر بوده است از کید اعدا ایمن نبود، بنابراین دو سفر ازاصفهان بخراسان رفت ودر سفردوم منظور شاهرخ قرار گرفت و بقضاوت ولایت یزد مقرر گردید دراین موقع باز از کید بد اندیشان وخبث ایشان برکنار نماند و چنانکه خود دررساله « نفثة المصدور » اول گوید دشمنان و حسودان اورا درحضرت شاهرخ بصوفیگری منسوب ساختند و ازتألیفاتی که درتصوّف پیشتر ساخته بود گواه آوردند واو را برای پرسش بهرات خواستند و او در « نفثة المصدور » اول که خطاب بپادشاه است و بسیار فاضلانه واستادانه بشیوهٔ ساده و سنجیده وفنی تحریر کرده است ، از خود دفاع مینماید . ومیگوید که دراین مملکت مردم بعلم هیئت ونجوم که بسا مواد برخلاف صریح شرع درآنها موجود است مشغولند وکسی اعتراض نمیکند ، ولی من که درجوانی چیزی درباب تصوف نوشته‌ام ، اما در عمل همواره بعلم فقه وحدیث مشغول بوده‌و شغلم ازعهد امیر تیمور تا بحال قضاوت و رسیدگی بامور شرعی است اعتراض میکنند و این اعتراض مبتنی بر اغراض است ، زیرا گذشته ازین که‌شیوهٔ من صوفیگری نیست ، خود علم تصوف نیز ازعلوم اسلامی‌است ومشایخ بزرگوار همه از مردم سنت وجماعت بوده اند و در عهد خودما ، خواجه محمد پارسا از علما و کبار مشایخ ومتصوفه بود و همواره مورد احترام امیر تیمور و کافهٔ ناس بوده است و کسی را بروی اعتراضی نبوده و ازینرو در صورت صوفیگری نیز کسی را برمن حق اعتراض نیست .

این رساله را بسیار زیبا و موثر نوشته است و ازین رساله معلوم میشود که‌مجلس « یارغو » در عهد تیمور واولادش موقوف شده بود زیرامیگوید :

« دیوان یرغو که عیاذاً بالله از مدتی مدید باز ظلمه در خاطر ملوك نشانده بودند و بلاد اسلام بدان ملوث بود بیمن عاطفت این پادشاه دین پرور در هیچ جا نام و نشان او نمانده است و هیچ آفریده یارای این نوع پرسیدن ندارد » (نقل از نفثة المصدور اول .)

مولف این رسالات مردیست که جز درنزد زمرهٔ ازاهل علم که بمطالعه عرفان وفلسفهٔ جدید تصوف که شیخ محیی الدین اعرابی وشیخ شهاب الدین و معاصران ایشان بوجودآوردند اشتغال دارند درنزد دیگران معروف نیست ـ وشرح حال اوباختصار در کتب معاصر تیموریان ذکر شده است و حق چنین مردمی ادا نگردیده است.

این مرد دانشمند : خواجه سید صاین الدین علی بن محمد بن محمد ترکهٔ اصفهانی است . وی از علما و علما زادگان اصفهان است واصل وی یعنی جدش سید محمد ، ترك بوده است و اصل آنان از خجند ، واز این سبب به « ترکه » بضم تاء مثناة مصغر « ترك » معروف گردیده اند .

سید صاین الدین علی ابتدا نزد برادر بزرك خود که از فقها ومتصوفان متشرع بوده است بتحصیل علوم برداخته پس از آن پانزده سال بامر برادرش بگردش درعالم وتحصیل علوم مختلف از اهل علم ودانش از بزرگان جهان مامور گردیده و بسفر شام و حجاز ومصر رفته است ودر مصر مدتی در خدمت شیخ سراج الدین بوالقینی تلمذ کرده است .

صاین علی درعلوم معقول ومنقول وتصوّف عالی و علوم قدیمه وغریبه چون علم نقطه وعلم حروف وعلم اعداد وجفر ومانند این علوم ماهر و در هرباب آثار ونوشته هائی دارد که بر استادی وی گواهی عدلند . او وبرادرانش بعداز فتح اصفهان بامر تیمور بسمرقند کوچانیده شدند و برادران بزرگتر ازو در عهد تیمور بمناصب قضا و اشغال مناسب با فن خود میپرداخته اند و او در همان اوقات بعد از بیست و پنج سال تحصیل از نزد برادر بزرگتر خویش ، برای گردش وطلب کمال و علم وزیارت مکه سفر کرد وبشام ومصر وحجاز سیر کرد و در مصر بخدمت شیخ سراج الدین نامبرده رسید و پس از بازگشت از عراق خبر مرگ امیر تیمور شنید و در اصفهان منزوی گردید وبافاده واستفاده پرداخت ودرحدود ۸۰۸ ــ ۸۰۹ میرزا پیرمحمد والی فارس اورا بشیراز دعوت کرد وپس از کشته شدن پیرمحمد که در سنهٔ ۸۱۲ روی داد و حکومت میرزا اسکندر برادرش ، صاین الدین در خدمت میرزا اسکندر میبود ودر اصفهان دردربار وی مقرب میزیست ، بعداز آنکه اسکندر بر شاهرخ

وظاهر آبعدازین در ۸۳۰ هجری درشهر هرات روز جمعه بر درمسجد « احمدلر »
نام میرزاشاهرخ را زخم کارد زدو کاری نیفیاد و شفا یافت ، در نتیجهٔ این حرکت احمد
فورا کشته شد وبعد بنا شد به بینند که محرك او که بوده است ؟ معلوم است با کشته‌شدن
قاتل ، چگونه میتوان حقیقت را معلوم کرد ، بدین سبب هرکس باهرکس غرضی داشت وبرا
بآشنائی با احمد لر متهم داشت وگروهی از مردمان ذیقیمت دراین تهمت فروشدندوجمعی
بزرگان منکوب گشتند ، شاه قاسم انوار از آنجمله بود که بماوراء النهر رفت و یکی‌هم
صاحب ترجمه بود که خود در اینباب گوید :

« ناگاه یکروز در اثناء اینحال نشته آوازهٔ موحش بگوش رسید ، مشعر
بدانك ذات مبارك خسروانی را از نوایب حدثان تشویشي رسیده ، راستی دل
کین خبر شنید کسش باخبر ندید ، ولیکن طریق تبتل و دعا و تصدّق بی‌رعونت
و ریا ، چنانچه وظیفهٔ مخلصان باشد پیش نهاد خاطر ساخت ، آری در دست ما
همین دعواتست و السلام .

یك صباح جمعی صلحا و عزیزانرا طلبید و نسخهٔ صحیح بخاری در میان
نهاده ودر کیفیت ختم آن جهت سلامتی از واقعه مشورت میکند ، ناگه شخصي
از قلعه رسید که ایلچی آمده است و بحضور شما احتیاج دارند جهت مشورت ،
ضرورت شد روان شدن ، همان بود دیگر نه خانه را دید و نه یاران ونه فرزندان
و عیال مگر بیدترین اوضاع و احوال :

باريد بباغ ما تگرگی   وز گلبن ما نماند برگی

هرکس که روزی سلامی بدین فقیر کرده بود روی سلامت ندید ، همه را
بتعذیب گرفتند و خانه را مهر کرده بنده را در قلعه بجائی محبوس داشتند و
هیچ آفریده رانمیگذاشتند که پیش این فقیر آید مگر جمعی عصلان متشدد که

ودرین رساله شرحی ازسخنان خواجه محمد پارسا نقل کرده‌ودرمقام قدس وطهارت ذیل وعظمت جانب مشایخ وعلو قدر تصوف و اهمیت این طریقه شرح‌مستوفی بقلم آورده است واین رساله خود ازرسایل بسیار عمدهٔ اوست وپس ازمقدمه آنرا بر دو (وصل) قسمت کرده ونثری مخلوط بشعر وحدیث وآیات وکلمات بزرگان درهم بسته است ودر آنوقت پنجاه ونه سال از عمر او می گذشته است و در نتیجهٔ همین گفتگوها رساله ای در عقیدهٔ خودبر برطبق مذهب امام شافعی مسماة به « رساله در اعتقاد » در ۸۲۰ تالیف کرده و درخاتمهٔ رساله شرحی نیز نوشته است و خلاصه آن بقرار ذیل است :

« اعتقاد این حقیر بغیر از آنچه ائیمهٔ سنت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین برآنند نبوده و والحالة هذه برآنست، چنانکه تفاصیل اصول آنرا در رسالهٔ عقیده متعرض شده .. واگردراثناء جوانی و حین طلب برامتثال‌فرمودهٔ: تَعَلَّمُوا حَتَّی السِّحْرِ ، در علمی چندکه خلاف این اصول باشد خوض کرده ، نه از سر اعتقاد کرده ، بلکه ازجهة اختیار تفنن و اکتساب فضائل ،که داب دانشوران و ادب‌ایشانست علی‌الرسم‌اشتغال نموده ، اقتفا فی ذلك بالامامین قدس‌الله سرهما حجة الاسلام و فخرالانام .

عشقبازی نه من اول بجهان آوردم
یا گناهیست که اول من مسکین‌کردم

و همچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که بامر و التماس جمعی آنرا نبشته ، همین سبیل ،نه از آن رو نبشته که معتقدآنهاست که بیشتر آن سخنان اعتقادی نیست ، هَذٰا ما ذَهَبْتُ اِلَیه واللهُ شاهدٌ عَلَیْه ، حرره علی بن محمد المشتهر بتر که بیمینه حامداً لله و مصلیاً علی امینه »

(نقل از رونویس خط سبه در ضمن رسالات)

عربست در آنجا بود، بگوشهٔ مسجدی معتکف گشت و بدرس حدیث و تفسیر مشغول شد، چندآنچه مبالغت بخواندن علمهاء دیگر کردند، مجال نداد، چون چند روز بر آمد از اطراف مکاتیب فرستادند و صلازدند ولیکن چون گیلان نزدیکتر بود و امیرعلاء الدین را سابقهٔ ارادت بیشتر، سخن او را اجابت کرد و زمستان بدانجا کشید و او تقصیر نکرد، رمقی از آنجا باز بحال این مسکینان راه یافت، آن بود که پیاده بدرگاه گیتی پناه دوانید و عرضه داشتی بدین حضرت فرستاد، همانا بخاطر مبارك باشد سفارش مرحمت فرموده کسی را بامرا فرستادند و ایشان استمالت نامه نبشتند و این توقف در سمنان باردوی همایون پیوست ولیکن کوکب بخت هنوز از وبال خلاص نشده بود، از آن نتوانست بسعادت بساطبوس فایز گشتن و اسباب توقف در اردو نداشت، بحکم گفتهٔ:

وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ الدِّيارِ لِأَهْلِهَا   وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ

بگوشهٔ نطنز کشیده و عیالانرا بدانجا طلبید و زمستان همانجا بود، تا در زمان مراجعت رایات نصرت آیات، باز عزیمت بساطبوس کرده در مرحلهٔ صاین قلعه بدین آرزو رسید»

(نقل از نفثة المصدور ثانی خطاب به میرزا بایسنقر)

بالجمله شاهرخ در این ملاقات بسید گفته است که زحمات وارده تدارك میشود. و این رساله که مولف بمیرزا بایسنقر نوشته است علی القاعده بایستی بتاریخ ۸۳۲ باشد واز احوال سید جز این اطلاعی نیست و اینقدر معلوم است که سید اینرساله را برای طلب تدارك و جبران خسارات بمیرزا بایسنقر نوشته است و از مکتوب خصوصی دیگری که ازمحل توقف خود در فصل زمستان بشاه یا بایسنقر نوشته وعنوان نامه بدین دعا آغاز نموده «اللَّهُمَّ كَمَا نَوَّرْتَ الْمُلْكَ بِظِلَالِ جَلَالِهِ فَاحْرُسْهُ عَنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ» وبعد از آن مینویسد

چیزی میطلبیدند ، تا کاغذهاء املاك همه ستندند ، بعد از آنك چند روز تعذیب کردند با جمعی روانه گردانیدند که عیاذاً بالله از تشویش و تعذیب که کردند، سبع ضار پیش ایشان مَلکی باشد .

دل پرزخون و با تو نزنم دمی که نتوان
بحضور نازنینان غم دل دراز گفتن

و تفرقهٔ بسیار از آن ممر بخاطر میرسد که این فقیر زاده طفل و عورتی چند ملازم بودند وهیچ خدمتکار را زهره نبود که پیدا شوند تابخدمت چه‌رسد. ذخیرهٔ خاطری که داروغگان را در سالها جمع شده بود از آن ممر که مال ایتام و غریبانرا نمیگذاشتند تصرف کنند بانتقام استادَند فی القصه :

از جور و بی حفاظی و از ظلم و بیخودی
ز ایشان چها ندیدم و بر من چها نرفت

چون بهمدان رسید ، آن مادهٔ حادّه رو بانحطاط نهاد و شربت پیری ودانش و همه دانی فائده کرد ، بزرگان همدان وضع این فقیر بداروغا گفتند ، او نیز ترحیبی کرد ولیکن بطرف کردستان فرستاد و ایشان را با قلاع ترکمان[1] آمد و شد و دوستی بود ، در حال شخصی همراه کرد بر سبیل سوغات پیش ترکمان فرستادند و ایشان نیز طمعها کردند و تشویشها رسانیدند ، تا بهزار حیله ازدست ایشان خلاص کرده خودرا با جمعي همراه کردند و بتبریز سپردند . شکر که آنجا از ملوك ترکمان خالي بود ، بغیر از میری دُرْسُنْ نام ، که اصلش همانا

۱ ـ مراد از ترکمانان مردم آق قویونلو است چه قسمتی از آذربایجان و کردستان در آنروزها بتصرف ترکمانان آق قویونلو بوده است .

۶ - **حواشی و اصطلاحات** بعربی .

۷ - **رسالهٔ مهر نبوّت** - مختصر - بعربی .

۸ - **رسالة التمهید فی شرح قواعدالتوحید** - بمشرب اهل کلام و تصوّف ونزدیک بمذاق اشراقیون[۱] بعربی .

۹ - **رسالهٔ مختصر** در توضیح تعلیقات کشاف - بعربی .

۱۰ - **رسالهٔ بسمله** ، اینرساله بالنسبه مفصل است[۲] - بعربی .

۱۱ - **کتاب مناهج** ، در منطق - بعربی .

۱۲ - **شرح تائیهٔ ابن فارض** ، ناقص - بعربی .

تألیفات او بزبان فارسی

۱ - **شرح قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض** ، بپارسی و نثر فنی .

۲ - **اسرار الصلوة** - مطابق اصول تصوّف .

۳ - **دراطوار ثلثهٔ تصوف** و شرح : فَمِنهُم ظالِمٌ نفسه وَ مِنهُم مقتَصِدٌ وَ مِنهُم سابِقٌ بِالخیرات[۳] بپارسی .

۴ - **تحفهٔ علائیه** ، در اصول و آداب دین اسلام برطبق چهار مذهب سنت وجماعت[۴] .

۵ - **مدارج افهام الافواج** ، فی تفسیر ثمانیة ازواج[۵] .

۶ - **رساله در اعتقاد** ، بنام **شاهرخ** برای ردّ تهمت تصوّف ، مختوم بحکایتی از امام غزالی .

---

۱ - خود گوید جد من ابو حامد محمد ترکه درین باب رساله ای نوشت در دفع شبهات مشائیان و غامض بود لهذا من مبسوطتر ساختم .

۲ - این کتاب در ثامن عشرین شعبان ۸۲۹ هجری تمام شده است .

۳ - این کتاب بسیار لطیف و استادانه است .

۴ - این کتاب را در ۸۳۱ در گیلان بنام امیر علاءالدین حاکم آنجا که مذهب حنبلی داشته واز امرای نیمه مستقل محلی است نوشته .

۵ - این کتاب را هم درمازندران سنه ۸۳۱ بنام سید مرتضی بن سید کمال الدین بن سید قوام‌الدین از ملوک رستمدار ساری متوفی در ۸۳۷ نوشته است .

که : امری که فرموده‌اند که هرکس چیزی از این‌فقیر برده باز پس دهد ، مقرو فرمایندامضا یابد ، وباز میگوید که : عیال و اطفال او در گرو قرض خواهان اند و میخواهد از وجوه حاصله ، قروض خودرا ادا کند وعیال واولاد را خلاص داده حرکت کند . شاید این نامه‌بر « نفثة المصدور ثانی » مقدم باشد .

یك نوبت هم که شاید بعد از ین وقایع باشد ، بقضاً نیشابور تن در داده است وباز از آزار واضرار حساد ایمن نمانده زیرا در دربار **شاهرخ** برای او ریزه خوانی میکردند . حبیب السیر نسخهٔ چاپی ، فوت اورا در بلدهٔ هرات بتاریخ سنهٔ ۸۳۰ ضبط کرده و نسخهٔ صحیح خطی که نزد نگارنده است در ۸۳۶ ضبط کرده است و باید صحیح باشد زیرا قید ومصادره ونفی او در ۸۳۰ رویداد چنانکه اشاره کردیم و ظاهرا سید شش سال بعد از آن واقعه وفات یافته است .

نثر صاین الدین علی

سبك تحریراو آنچه بسیار ساده وروان‌بود رساله های **نفثة المصدور** اول وثانی‌است که نمونهٔ مختصری از آن (یعنی از رساله دوم) نموده شد ، در رسالات علمی متکلفانه تر و پر مغز تر چیز نوشته است . رساله ها وکتبی که تألیف کرده بقرار ذیل میباشد :

تألیفات صاین الدین بعربی :

۱ – کتاب **شرح فصوص الحکم** ، که در ۸۱۴ هجری تمام شده است بعربی[۱] .

۲ – کتاب **مفاحص** ، در علم حروف و اعداد و مبتنی بربیان توحید – بعربی .

۳ – **رسالهٔ بائیه** ، در اعداد و حروف و جفر مختصر – بعربی .

۴ – **رسالهٔ انزالیه** ، در نزول کتاب مطابق مشرب متکلّمین – بعربی .

۵ – **رسالهٔ محمدیه** – در الفاظ و حکم قرآنی و کشف اسم محمد ، مطابق مشرب حروفیان – بعربی .

۱ – این نسخه در صفر ۸۳۲ در چالو طبرستان هزار جریب بمحضر مصنّف مقابله شده است و چالو بدون تردید همان «چالوس» حالیه است که معرب آنرا «شالوس» ضبط کرده اند و چالو مخفف آنست .

« هر حرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع و اقوال که درین ارکان درج فرموده هریك کانی‌اند از نفایس جواهر علوم و حقایق ... » و گاه مفرد میآورد، مثال:

« هر حرفی از حروف منزلهٔ قدیم که بحضرت رسالت پناه فرود آمده هریك بحریست مملو ازلاآلی حکم و معارف صمدانی .... »

دیگر باء تأکید برسر افعال بسیار کم آورده است، خاصه در صیغهٔ های ماضی چنانکه امروز هم در نثر فارسی متداولست. باید دانست که استعمال فعلهای قدیمی و آوردن بـاء تأکید بر افعال ماضی و مصادر در این دوره وجود ندارد.

باء بر سر « می » که شیوهٔ قدیم است یکبار در کتب صاین الدین دیده شد - مثال: « بعد از آن در خاطر اوفتاد که بمی باید دید اورا ».

در مطابقهٔ صفت و موصوف - باید گفت در مواردی که صفت و موصوف عربی از جمع یا تانیث بیکدیگر اضافه شوند، مطابقه رعایت میشده است، ودرموارد ضروری هم درصورتیکه ترکیب معروفی باشد آنرا بقاعدهٔ عربی آورد مانند: **آیات منزله، جواهر کریمه. نشات ازلیه - مقاصد ابدیه - خصایص کریمه - تجلیات کاشفه - مقاصد خفیه، اذواق سلیمه - طباع مستقیمه**، و غیره غیره و متکلفانه هر اضافه را خواه وصفی خواه غیر وصفی مطابق نمی آورده است مـانند - **تخصیصات عرفی، کلمات قرآنی، احوال‌ذاتی، هدیهٔ منزل تخصیصات وصفی، صور شرعی، احکام دینی، معارف یقینی** و غیرهم.

دیگر - لفظ « **چنانچه** » و « **همچنانچه** » بجای **چنانکه** وکلمهٔ « **چنانچه** » بجای **چندانکه**، مانند متقدمان بسیار میآورد.

کاهی بعضی الفاظ « غیر نجیب » که دلالت بر مقدمات فساد ذوق و سایقهٔ ملی است در آثار این عصر واین مرد دیده‌میشود، مانند: « **تیز بازار** » که مکرر بجای « **بازارگرم** » یا « **بازار رواج** » باستعاره وکنایه، در هرجای و مقام درانداخته است و این ترکیب‌ناروا

۷ - مناظرهٔ بزم و رزم ، ادبی و با عبارات شیرین محتوی چند حکایت .

۸ - رساله در شرح لمعات عراقی .

۹ - رسالهٔ شق القمر و بیان ساعت .

۱۰ - رسالهٔ انجام ، در تصوّف .

۱۱ - رسالهٔ نقطه - در معنی : اَنَا النُّقْطَةُ الَّتی تَحتَ الباءِ .

۱۲ - رساله درمعنی ده بیت ، از شیخ محیی الدّین اعرابی .

۱۳ - رسالهٔ مبداء و معاد ، این کتاب را در چالو (= چالوس) هزار جریب در سنهٔ ۸۳۲ بنام ناصر الدنیا و الدین علی تألیف کرده است .

۱۴ - رسالهٔ سؤال الملوک ، درعلم حروف و اعداد بنام میرزا بایسنقر .

۱۵ - رسالهٔ : سُلَّمِ دار السلام فی بیان حکم احکام ارکان الاسلام .

۱۶ - ترجمهٔ احادیثی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام - تا تمام که در ساری نوشته است .

۱۷ - رسالهٔ کوچك در معنی خواص علم صرف بمشرب تصوّف .

☆☆☆

همهٔ این کتب و رسالات چه فارسی چه تازی بشیوهٔ ادبی با سجع و تکلفات دیگر انشاء شده است [1] - مختصات سبکی او تازگی ندارد و بشیوهٔ عطا ملك جوینی است منتها قدری بلیغتر و بی تکلفتر است ، از تازگیها آنستکه صیغه های ماضی نقلی یا ماضی بعیدرا با حذف ضمایر و یا فعل معین ، به وجه وصفی میآورد و این رسم معاصران او بوده است ، دیگر کلمهٔ « انگیز » بمعنی تحریك را زیاد میآورد ، مانند : انگیز کردن - فرصت انگیز یافتن و انگیز به تنهائی .

دیگر - ضمیر جمع با اسامی متوالیهٔ غیر ذیروح راگاه جمع میآورد ، مثال :

---

۱ - کتابی خطی در تصرف نگارنده است که بخط منشی صاین الدین نامبرده نوشته شده و خود سید هم در آن گاهی چیزی نوشته است و اینکتاب مورد استفاده ما قرار گرفت .

ونُنَزِّلُ مِنَ القرآنِ ماهوَ شِفاءٌ وَ رحمةٌ لِلْمؤمنِين ، بدين شربت خلاصي[1] امید دارند، نه از جای دیگر ، که هر کس که قانون اشارات این رموز دانست ، نجات ابدی وشفاء سرمدی یافت ، که هرچه درین اشارات درج است نه جائی دیگر[2] .

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

(نقل از رسالهٔ علائیه)

درین جمله ها از موازنه وسجع و کنایه واستعاره و مراعات النظیر وایهامات لطیفه مانند ذکر کتب ابوعلی سینا بمناسبت « شفا » ودرد و آوردن شواهد شعری وآیات قرانی ، فرو گذار نکرده است .

ونیز ازمختصات واستعمال فعل « فرمودن » است ، باعانت فعل دیگر ، درمقام احترام ، واین اصطلاح بعینه در کتب پهلوی هم موجود است[3] . مثال از نامه‌ای که بامیرعلاالدین نوشته : « متوقع که لحاظهٔ التفات ، دریغ نفرمایند داشتن ، و در هر باب بگوشهٔ چشم عنایت نگاهی بمحرومان کوی اخلاص وهواخواهی فرمایند کردن » ورساله ونامهٔ ازین اصطلاح خالی ندارد از قبیل فرمایند کردن ، فرمایند دادن ، فرمایند داشتن وغیره .

۱٦ = مولانا جلال الدین دوانی

از علمائی که درین عصر بفارسی کتاب نوشته اند یکی « مولانا جلال الدین محمد ابن سعد الدین اسعد الدوانی » الکازرونی است ، وی مردی متکلم حکیم فاضل محقق منطقی

۱ ـ خلاصی با یاء مصدری نوبر است وازین ببعد در ادبیات فارسی استعمال شده است .

۲ ـ یعنی درجای دیگر درج نیست . و این نوع جمله بندی هم تازه وهم سست ، از ابتکارات همان عهد و زمان میباشد .

۳ ـ در کتب پهلوی : « فرمود پرسید » بجای « پرسید » وفرماید پرسیدن ، و « فرمایدپرسید » بمعنی « میپرسد » مکرر در مورد « شاه » استعمال شده است ، رجوع کنید برساله « خسرو کواتان وریتکی » ص ، ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۳۲ ـ ۳۵ ـ « Pahlavi Texts » طبع انگلساریا ببمبئی .

در آن روزگارها از این اوقات نیز رکیکتر می‌نموده است[1] و با آنکه این مرد درادبیات پارسی از شعر و نثر هر دو استادست، چگونه برکاکت و زشتی این ترکیب غیر نجیب پی نبرده است؟ مثال – « سزاوار مرتبهٔ قبول در تیز بازار تمیز و حلقهٔ سودای مدارك و قلوب هموار خواهد بود »!...

صاین الدین چنانکه اشاره شد در ضمن مطالب بسیار خشك علمی، از قبیل ارکان حج و مانند آنها، عبارات عالی فنی و تفننات بکار میبرد، چنانکه در رسالهٔ علائیه ضمن باب ششم در اداب و ارکان حج گوید:

«پوشیده نماند بر متیقظان کوی طلب و زیرکان دکان هوشمندی و ادب که همچنانکه هرحرفی ازحروف منزلهٔ قدیم که بحضرت رسالت پناه ... فرود آمده هریك بحریست مملو از لآلی حِکَم الهی و معارف صمدانی، همچنین هر حرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع و اقوال، که درین ارکان درج فرموده هریك کانی اند از نفایس جواهر علوم و حقایق، که بلسان اشارت که محاورهٔ محرمان خلوتسرای قرب بدان زبان میباشد، ادا کرده چنانچه فحوای گفتهٔ:

حَوائِجُنا یَقضِی الحَوائِجَ بَینَنا ••• فَنَحنُ سُکُوتٌ وَالهَوی یَتَکَلَّمُ

از آن تعبیر مینماید، غرض که دردمندان بیابان شوق باید که بدین سرحدها توقف نمایند و نظر تأمل و تدبر کارفرمایند، باشد که از ینابیع حِکَم که در مطاوی هریك روانست، بهره‌ور کردند و محروم نگذارند وازدردگران جهالت... بحکم فرمودهٔ:

---

۱ – درلسان پارسی بعضی الفاظ که مفاد آنها دور از ادب است بالاصاله موجود نیست و بجای این قبیل لغات همیشه بکنایات وتشبیهات متوسل می شده اند ازین قبیل است لغات قدیم و جدید در همین معنی که در متن بدان اشاره شد که هر دوقسم از باب کنایاتست نه اصل لغت و در عصر مؤلف این هردولغت متداول بوده ولی‌معلوم میشودلغت کهنه رو بزوال میرفته که صاین‌الدین چنین خطائی مرتکب گردیده است!

مختصری از تطورات لغوی ولغات دخیل

۱- ترکیبات تازی

درین قرن جمله های عربی مرکب رواج میگیرد از قبیل : علی اختلاف طبقاتهم ودرجاتهم - کرّة بعد اخری - بالمرّه - مرفوع الطمع - مسلوب الید - مکشوف العورة - خلیع العذار - مقبول القول - شدیدالباس - حسب الامر - محبوب القلوب - قرّةالعین - مکشوف الوجه - فهوالمراد - الخیر فیماوقع - لامحاله - رباط الخیل - رجع القهقرا - العود احمد - نصف النهار - علی الطلیعه - من الفلق الی الغسق - فی الجمله - فی الواقع - فی الحال - فی الفور - بقیة السیف - علی التوالی - علی التحقیق - علی ایّ حال - علی اقبح الحال - علی احسن الحال - حسبة لله - حسب المدّعا - بین الجانبین - علی اسرع الحال - علی جناح الاستعجال - علی حده - ماقبل - مابعد - فیمابعد - محضاًلله - قربة الی الله - واخوات این ترکیبها که حصر همه موجب ملال است وچون درشرف تغییروتبدیل این الفاظ برآمده ایم در اثبات آنهمه فایدتی مترتب نیست .

۲- لغات مغولی که برلغات سابق و اسبق علاوه شده است

یراق (اسلحهٔ مرد و مرکب) **قجرچی** (رابط) **کنکاج و کنگاش** (مشورت) **اُلکا** (نام قسمتی از استان) **بلوك** (نام قسمتی از دهات) **یورت** (سر منزل) **قاپچی** (حاجب) **قوشچی** (بازدار) **باشماقچی** (کفشدار) **آغروق** (بنه وساز وبرك) **قورخانه** (زرّاد خانه) **جیباچی** (زره گر) **جیبا** (اسلحه - جبه - زره چرمی وآهن دار) **جیبا خانه** (زرادخانه) **اینچکی** (مرادف صاحب منصب) **کیجم** (برگستوان وپوشش اسب) **قورچی** (جاندار) **قشون** (ارتشتاران) **یورش** (هجوم) **تواچی** (محاسب) **تغوز یا تقوز** (مبلغی که معیّن باشد از اسب یا قماش ، چنانکه گویند یك تقوز اسب و یك تغوز قماش پیشکش کرد) **اکلکا** (انعام) **موچلکا** (محضر و صورت مجلس) **شیلان** (موقع صرف

و ادیب بوده است ومؤلفات مهم ومعروف بعربی ازوباقی است که مشهور ترین آنها حواشی قدیم وجدید وَاَجدّ بر شرح تجرید قوشچی است که شرح مزبور را مولانا علی قوشچی بر « تجرید » محقق طوسی علیه الرحمه نگاشته است ، واین شرح وحاشیه از اهمّ کتب کلام وامور عامه است ودرمباحث وجود وعدم ووحدت وکثرت ووجوب وامکان وعلیّت وسایر امور عامه بحثهای دقیق ومفید بسیار دارد : ملاجلال در عهد سلاطین آق قویونلو قضاوت فارس را متعهد بوده است .

تألیفات مولانا جلال الدین بیشتر بعربی است مانند :

حواشی سه گانه بر شرح تجرید ـ رسالهٔ اثبات واجب قدیم و رسالهٔ اثبات واجب جدید ـ رسالهٔ « انموذج العلوم » ـ حواشی تهذیب المنطق ـ شرح هیاکل النور سُهروردی مقتول ـ شرح عقاید العضدیه ـ رسالة الزوراء وحواشی برآنرساله وحواشی ورسالات دیگر.

وآنچه بفارسی ازو بنظر حقیر رسیده است :

اخلاق جلالی است معروف به « لوامع الاشراق » که بنام امیرحسن بهادر خان ترکمان آق قویونلو معروف به اُزون حسن تالیف کرده‌است و رسالات کوچك در شرح بعضی رباعیات و اشعار دارد ودر علت تشیّع خویش نیز رساله ای دارد بفارسی موسوم به « نور الهدایه » ومعلوم میشود ملاجلال قبل ازین تاریخ ظاهراً در اواخر عمر و مقارن ظهور صفویه (اوایل قرن دهم) مذهب اشاعره داشته‌است ودر آخر بمذهب شیعهٔ امامیه گرویده است .

شیوهٔ فارسی « دوانی » در مسائل علمی همان شیوهٔ عصر قدیم است و با نثر علمی دیگران از متقدمان تفاوتی ندارد .

ملاجلال دوانی شاعر نیز بوده و در شعر « فانی » تخلص میکرده است ، صاحب روضات الجنات بنقل ازقول صاحب « سلم السموات » وفات ملاجلال را درحدود سنه ۹۰۲ میداند ـ ولی حقیر گمان میکند که ملاجلال فتوحات شاه اسمعیل رادرك کرده‌است وایراد دلیل محتاج تفصیل است . لله باشی وبعضی دیگرنیز وفات او را در ۹۰۸ میدانند واین رقم اصح است .

فضلای ترك كتب بتركی عثمانی نوشتند وترجمهٔ كتب فارسی بتركی جسته جسته درمملكت « عثمانلو » رواج گرفت .

٥ - ترقی خط و تذهیب و نقاشی

دردورهٔ امیر تیمور وشاهرخ واولاد او و سلطان حسین بایقرا - یعنی مدت صدو پنجاه سال ، خط تعلیق وثلث ونستعلیق طوری ترقی کرد که مافوقی بر آن متصور نبود وخطاطان مانند میرزا بایسنقر پسر شاهرخ در خط ثلث و سلطان‌علی مشهدی و میرعلی تبریزی و سلطان محمد وغیر هم درنستعلیق که تازه صورت زیبائی ورونق پیدا کرده بود سرآمد شدند.

در تذهیب وتجلید وصحافی نیز استادانی پیداشدند ودر فن نقاشی و ریزه کاری نیز مانند مولانا میرك نقاش و استاد کمال‌الدین بهزاد ، بزرگانی بوجود آمدند که هر یك شهرهٔ عصر ومعروف زمان خود بوده اند - این سه صنعت در هندوستان نیز باهتمام خاندان تیموری رونق تمام یافت لیکن در عثمانی چنانکه باید و شاید ، تذهیب و خط نستعلیق و نقاشی رونق نگرفت وکارهای آن کشور شباهت بکارهای خراسان ودهلی ندارد و پست تراست وبعدها خط ثلث ونسخی بشیوهٔ یاقوت مستعصمی در خاك عثمانی ترقی کرد و میتوان گفت این دو شیوه خط در استانبول بیش از ایران رونق گرفت .

نهار و صلای طعام) **منغلای** (مقدمة الجیش) **یلجار** (ایلجار و حرکت چریك و حشم) **برانغار** (میمنه) **جوانغار** (میسره) **قول** (قلب) **یلغار** (یرغه - راندن تند) **ییلاق** (سردسیر) **قشلاق** (گرم سیر) **کومك** (مدد) **قمچی** (تازیانه) **قیچی** (مقراض) **ساوری** (هدیه) **تالان** (تاراج) **دومان** (طوفان) **غدقن** (نهی) **قروق** (مخصوص) **آقا** (عنوان برادر و بنی الاعمام خان) **آغا** (لقب زنان حرم) **خانم و بیگم** (لقب زنان خان و بیك) **یساول وشقاول** (مناصب لشکری) **داروغه** (کلانتر) **بیگلربیگی** (بیك بگان که منصبی بوده است) **کوتل** (ظ مغولی است : تپه و گردنه واسپ یدك) **اولجا - اولجه - چپاول** (غارت) **آذوغه** (خواربار) وصدها لغات دیگر که از بین رفته یا فارسی شده است .

٣- جمع بستن بالف و تاء در لغات فارسی

از قدیم گاهی کلمهٔ « بند » را بر « بندیات » و باغ را بر باغات و دیه را بر دیهات ، جمع می بستند وازین قرن ببعد قسمتی دیگر هم براین لغات افزوده شد ، مانند : مازندرانات خراسانات - گیلانات - شروانات - جنگلات - ییلاقات - قشلاقات - آغروفات - تنسوقات بیلاکات - وجوهات - مرسومات - مواجبات - مالیات - مالوجهات - دیوانات - یرلیغات - کنکاجات - تومانات - نوشتجات - وغیره .

٤- شیوع نثر و نظم ترکی

نثرونظم ترکی پیش‌ازاین رونق وشیوعی نداشت اما **امیر علی شیر نوائی** که‌ازامرای بزرك وهمه کارهٔ دولت **سلطان حسین بایقرا** (از نوادگان **تیمور**) بود ، شروع بگفتن شعر ترکی کرد و **خمسهٔ نوائی** را بر منوال **خمسهٔ نظامی** علیه الرحمه بگفت ودیوان غزلیات بپرداخت که امروز مشهوراست ، میرزایان تیموری نیز بعدازاو مانندظهیرالدین **محمد بابر** وغیره ، شعر ترکی گفته اند و **تزوك بابر** بترکی جغتائی مشهور است ودر اسلامبول نیز

درهنگامی که آخرین امیر زادکان تیموری اولاد سلطان‌محمود غازی حاکم بدخشان در سمرقند حکومت میکردند و سلطان حسین بایقرا در هرات بعد از حکومتی طولانی و قابل توجه ، با بیماری ومرك دست بگریبان بود ، یعنی در اوایل قرن دهم هجری ، یکی از شاهزادکان چنگیزی « محمدخان شیبانی » نبیرهٔ شیبان برادر تولی ، که اجدادش در سیبریا حکومت داشتند دربدر شد و عاقبت بخیال جهانگیری افتاد و در اندك مدتی سمرقند و بخارا وتاشکند و کلیهٔ ماوراءالنهر رافتح کرد ودودمان تیموری را در ماوراءجیحون‌منقرض ساخت ودر ۹۱۲ بخراسان‌تاخته بلخ و هرات پایتخت سلطان حسین بایقرا را که قسمتی از نسل تیمور در آنجا حکومت داشتند ، بتصرف در آورد و لشکریان او و از مغولان ازبك و غیر ازبك ، همان بلا را بر سرخلق و بر سر علوم و معارف آوردند که تیمور و چنگیز آورده بودند .

اگر این لانهٔ زنبور که برای بار سوم بطرف ایران سرازیر شد ، درش بسته میشد شك نیست که تاریخ ایران طور دیگر سیر کرده بود و شاید أثری از صورت دروغی ادبیات وکالبد بی جان تمدن ایرانی ، باقی نمی ماند ، چنانکه تا جائی‌که آنطایفه - یعنی ازبکان - رخنه کردند که عبارت باشد از ماوراءالنهر و خوارزم ، امروز همان صورت دارد وازادبیات فارسی نامی هم نمانده است و تصور نشود این معنی تقصیر روسها است ، چه هرچند دولت روسیه در ترویج فارسی زحمتی بخود نداد ، اما خرابی هم نرسانید و ما درین باب اسنادی در دست داریم که فارسی در ماوراالنهر پیش از آمدن روسها در آن سر زمین ، از بین رفته بود و این اسناد عبارت از نامه های در باری ملوك از بك است که به‌ملوك هند و ایران مینوشته‌اند وکتابهائی است‌که ازعهد خوانین خوقند وامرای بخارا وخیوه دردست ماباقی است و اشعاریست که در این مدت جسته گریخته از شعرای آنسامان شنیده ایم و خط و تذهیب و سایر صنایع آنها ، همه دلیل بریك نوع تقهقر و فساد عجیبی است که بلافاصله از بعد مرگ تیمور آغاز شده و بدست ازبکان وحشی تکمیل یافته است و وقتی ترکستان و خوارزم بدست روسیه افتاده که فساد ازبکان رمقی برای آنمردم باقی نگذاشته و از تمدن و ادبیات ایران نشانی در آنسر زمین باقی نمانده بود ! . . .

گفتار سوم

از قرن دهم تا سیزدهم

لانهٔ زنبور - ظهور شاه اسمعیل - تاثیر تشیع در ایران - انحطاط نثر فارسی - دربار دهلی - سبک ایران - سبک هندی - سبک ترکستانی - اسکندر بیك وحید قزوینی - شیوهٔ تازه - ابوالفضل دکنی - میرزا مهدیخان - ساده‌نویسی - قاضی نورالله - مجلسی - شیخ محمد علی حزین - آذر بیگدلی - کتب علمی .

۱ = لانه زنبور

گفتیم که ایران بعد از انقراض ایلخانان مغول در سنهٔ ۷۵۰ دچار هرج و مرج شد. ونشان دادیم که ادبیات ایران در ایندوره بواسطهٔ قوهٔ پایه وعظمت‌مایه که داشت خراب‌نشد؛ ودیدیم که درگوشه وکنارخاصه در عراق و فارس چه نویسندگان قوی دست و هنرمند پیدا شدند ودر دربار آل مظفر ودر اصفهان وحتی در تبریز و سلطانیه باز استادانی بوجود آمدند که میتوان بوجود آنان افتخار کرد .

لکن خدا نخواست که ایران بار دیگر بپایه ومایهٔ قدیم برگردد وفساد اخلاق در امرا و اکابر که از اثر فتنهٔ مغول بروزکرده بود ، مانع از آن آمد که دولت مقتدر و واحدی بوجود آورند ودو باره ملتی واحد وادبیاتی قوی وسرو سامانی نو و تمدنی تازه ابداع کنند بنابراین در برابر حملهٔ امیر تیمور ویورشهای او دولتهای‌ترك وتاجیك‌تاب نیاورده بار دیگر بر زبر تأسیسات تازهٔ خود منهدم شدند وهرچه و هرکه ارزشی داشت بسمرقند کوچانیده یا کشالیده شد !

خاندان تیموری باردیگر خراسان را مرکز قرار داد ومیرفت که مرکزیتی بفنون و علوم وصنایع بدهد لیکن از همان راهی‌که خود آمده بود براو دواندند و همان لانهٔ زنبوری که تیمور از آنجا بیرون پریده بود ، باردیگر بطرف خراسان بازشد وضربتی قاطع بر تمدن نیمه کارهٔ تیموریان که بسیار سطحی و متزلزل وعامیانه بود وارد ساخت .

از طبع شفقت احسان عام او
از وهم جوع جملهٔ گرسنگان پرست

تاریخ سال جلوسش خرد بگفت
دانی هزار و دوصد و سی هفت هست

گلهای این چمن همه رنگ پریده است
از وهم تیغ خزان دل آنها دریده است

آثار نیك و بد درین دهر جز خبر
درباغ زنده گی کسی حاصل ندیده‌است

آن شاه شادکام بگویم بتخت جلوس
ایام دور بسالش بیست و یك است

از تاریخ وفات چنین گفت بمن خرد
محمد علی خان شهید حکمی شده است

واضح ولایح باد که (محمد علي خان شهید حکمی) ماده تاریخ آمده سنهٔ[1] ١٢٥٨ . (نقل از تاریخ شهرخی طبع قازان ص ١٣٥-١٣٦)

---

١ ـ درین کتاب لغات و ترکیبات غریب و عجیب زیاد است از قبیل : شمایان و مایان و خودها و حوالی بمعنی خانه ومنزل و کنانیدن متعدی « کردن » واصطلاح عجیب چون « ضحك دهانی » و « تاز باز » یعنی ترکتاز و « دارو » بمعنی باروت وانفرار یعنی فرار ـ و سجعهای تازه از قبیل « در درون دریای آتش و در قتار توپچیان تیر فشانش» ا (ص ٢٠٨) و ترکیبات عربی که در این سمتها بگوش نخورده چون « لم یقم » در عبارت « درین ملك استقامت این بیابانیان و غول وحشیان ممکن لم یقع میباشد » (ص ٢٠٩) وصرف کردن « خشم » در این عبارت « مله خان غیور طبع از روی تخشم و غلظت طبع امورات سلطانی را بجماعهٔ کار ناشناس سپاریده از روی درشتی کار فرموده بعنقریب فرصت و باندك مدت از دلهای این جماعه رد خواهد شدن » ص ٢٠٩ واصطلاح « سلامت دل » بهمان معنی سلیم دل که بیهقی آورده است .

و در مقابل نیز اصطلاحات کهنهٔ قدیمی بحکم اصیل بودن فارسی « فرغانه» و « خوقند» درین کتاب یافت میشود ولی افسوس که مانند گوهری در درون خروارها سرگین و حورائی در بین هزار ها شیاطین است ا.

برای نمونه چند سطر نثر و چند شعر از تاریخ شهرخی[1] نقل میشود :

« بعد از اِنفرار محمدعلی خان و سلطان محمودخان چندین ساله مسافرانی که از هر ولایت آمده (درخوقند) متوطن گردیده بودند ، امیر فرمود که بر ولایت های خودها کوچند ، وقتی که محمدعلی خان را دستگیر نموده آوردند، سبب مانع کوچانیدن مسافران گردید ، بعد از آوردن محمد علی خان را بقتل رسانید (یعنی امیر بخارا) و چندین بیگناهان را بی جریمه نیز بقتل آورد و آنچه کرده نی (کذا !) بود درحق این خاندان و باین ارفع‌المکان و دربارهٔ این ولایت وبمردم تمامت کردند ، آنچه عظما و کبرا وعلما وسادات عظام وامرای ذوی‌العز و الاحترام و فضلای نکته شناس و هنرمندان دقایق اساس و شیخان باکمال و مستوره گان (کذا !) با جمال ، همه را بدرقه کرده (یعنی بدرقه همراه کرده ـ مؤلف) کوچانیده ، بچندین آزار وملال به بخارا ارسال فرمود و آنچه اسباب آلات حکمرانی و لوازمات سلطانی از توپ و تفنگ و ادوات جنگ و غیرهم بود همه را جمع کرده به بخارا ارسال نمودند . . . . . »

«تاریخ جلوس و فوت محمد علی خان را ملانیازمحمدبن ملاعشور این چنین یافته در رشتهٔ نظم کشید و بطریق مسدّس (؟) هر دو تاریخ را دریك بیت ادا نمود :

آن شاه نیك بخت بتخت پدر نشست

مسکین بخوان مکرمتش جمله در نشست

---

[1] - بهترین دلیل فساد ادبیات ترکستان کتابی است موسوم بتاریخ شهرخی تألیف ملا نیاز محمد ابن ملا عشور خوقندی که در حدود ۱۲۸۸ مقارن همان تاریخی که سپاه روس بسوی ترکستان شمالی و شرقی پیش میرفته است در عهد استقلال خدایار خان ۱۲۸۸ و ۱۲۹۲ در شهر خوقند تصنیف شده و درشهر قازان بتاریخ ۱۳۰۳ هجری قمری طبع گردیده است .

ترکمان و ترکمانان آق قویونلو اتباع قرایولق عثمان و اوزون حسن بودند که از تاریخ (۷۸۰ـ۸۷۴ـو ۷۸۰ـ۹۰۸) این دو خانواده بسبب سازش با این و آن بوجود آمد.

قره قویونلو توانست ازحدود دریاچهٔ وآن وارمنیه وآذربایجان تاعراق وفارس وحدود خراسان رافرو گیرد، و آق قویونلو نیز بلافاصله قوت یافته در عهد امیرحسن بهادرخان (که ترکها اورا اوزون حسن یعنی حسن دراز میگفتند) موفق شد که سلسله پیشین را بر انداخته، خودمالك قسمتی ازایران گردد. ضربتی که بر پیکرخاندان تیمور خورد درحقیقت از اینراه بود که ابوسعید تیموری را بالشکری آراسته در آذربایجان بوسیله جنگهای قزاقی وچریك بازی وجنك وگریز وبستن راه علوفه و خوار بار شکست دادند و پادشاه را کشتند و امیرحسن بعد ازین فتح در ایران همه کاره شد.

پشت سر این لانهٔ زنبور قفس شیری بود که اروپا را بلرزه در آورده بود و آن دولت عثمانی بودکه امپراطوری وسیع خودرابشتاب داشت تشکیل میداد وبایران خاصه آذربایجان وقفقاز وبغداد و کرمانشاه تا همدان نیز چشم طمع درخته بود ـ و این یکی، دیگر از آن شوخیها نبود واگر آنروز که هنوز استخوان بندی وحدت ملی بدست «قزلباش» درایران درست نشده عثمانی بایران حمله کرده بود بسهولت بیرون نمیرفت!

☆☆☆

ایران تمام شده بود، بنیهٔ علمی و ادبی واخلاق اجتماعی و فرهنك عمومی در این کشور بقدری ضعیف شده بود که هرگاه بطبیعت واگذاشته میشد چاره پذیر نبود و اگر چه ادبیات پارسی هنوز مقام اولویت خودرا دردست داشت و در استامبول که مقر حکومت ترك بود زبان فارسی بر زبان عربی وترکی مزیت وبرتری خودرا ثابت کرده بود، سلاطین عثمانی خود بدین زبان شعر میگفتند[1] و منشیان بلاغت شعار در دربارترك نامه بپارسی مینوشتند[2] وزبان پارسی در سراسر خاك عثمانی تنها زبان علمی وادبی شمرده میشد ومثل ماوراء النهر هنوز پایمال توحش نگردیده بود، اما اعتقادی ببقاء آن نبود، چنانکه بفاصلهٔ دوسه قرن از

۱ ـ سلطان محمود و سلطان سلیم اول هر دو بپارسی شعر میگفتند و دیوان سلطان محمود چاپ شده است ۲ـ رجوع شود به منشئات فریدون بیك طبع استامبول.

و این قسمت نثر که مانقل کردیم فصیحترین نثرهای کتاب بود و اما شعرهای کتاب غالباً از همین جمله است که دیدیم ! و شعر ترکی زیادی هم دارد ، و کاهی تفنن کرده بسجع و دیگر صنایع پرداخته ، شکر شکسته و عقد گوهر بسته است ، مثال :

« بیباکی وشکاکی شیوهٔ آنها و کذا بی مقاله ، ورد زبانها - وَیلٌ لِلمُکَذِّبین که در حق کذابان وارد شده است از آن غافلند ، قال الله و قال رسول الله را گوشهای آن کران بیا [با]نیان نشنیده ، امرالله ونهی الله را در اوراق سوادرنگ دلهای آنها ثبت نگردیده .. . در آنروز وعده های روز موعود را از خاطر فراموش کرده وازشنیدن گفته های خودها کر گوش گردیده .... آزارصاحب-زادگان و اهل دلان سلسلهٔ نقشبندی از حد امکان درگذشت ... رونق دولت خداداد سلطانی و امداد شفقت خسروانی خود ها بازار خود پیشه گی و تظلم اندیشه گی (یعنی ظلم اندیشگی !- مؤلف) از سر خود ها خواهند دیدن و هرچیزی که بینند ، از اطوار مضموم (کذا) خودها خواهند بینند » !

(نقل از تاریخ شهرخی صفحهٔ ۱۷۸-۱۷۹)

☆☆☆

فی الجمله لانه زنبور ازبک ، ترکستان وخراسان را تاراج کرد و جلو ریز بسوی عراق پیش می آمد که جنبش ایرانیان برای نجات کشور بازهم بظهور پیوست ، گرداگرد جوانی جسور که فکر و نقشهٔ تازه‌ای داشت گرفتند و بزودی توانستند زنبوران موذی را بلانهٔ اصلی برگردانند !

۲ = ظهور شاه اسمعیل صفوی

اتفاقاً درطرف دیگر مقابل لانهٔ زنبور قدیم ، لانهٔ زنبور دیگری بود که از احفاد تاتار کمتر خطرناك نبود ، و آن لانهٔ زنبور ترکمانان قره قویونلو اتباع قرامحمد وقرایوسف

نیز کرده کاری از پیش نبرد وبا برادران در اردبیل بساط ارشاد را تجدید کرد ولی بزودی رستم بیگ ازاو نگران‌شده او ودوبرادرش رابار دو طلبید، اما شاه علی وبرادران گریختند وباردبیل رفتند وطرح خلاف افکندند وعاقبت سلطان‌علی بدست دشمن کشته‌شد و ابراهیم و اسمعیل با دویست تن از مریدان بگیلان نزد امیر آنجا میرزا علی که با ایشان نسبتی داشت شتافتند - وچندی نگذشت ابراهیم بترك کلاه سرخ گفت و طاقیهٔ ترکمانی بر سر بسته از گیلان بمملکت ترکمانان باز آمد ودراردبیل بارشاد نشست و اسمعیل درگیلان بماند.

اسمعیل در ۸۹۲ متولد شده بود و وقتی که در گیلان میزیست سیزده یا چهارده ساله بود ودر همان سال سنهٔ ۹۰۶ هجری از گیلان با معدودی از صوفیان صافی عقیدت، باردبیل شد واز آنجا جمعی دیگر از صوفیان را بر گرفته بسوی قراباغ نهضت نمود و بهر سو برای گرد آمدن سپاه وجمع شدن اعوان و هم عقیدگان دولتخواه کس فرستاد و چون وارد ارزنجان شد، عدد لشکرش بهشت هزار تن رزمجوی میرسید؛ این سردار جوان و خوش اندام وجسور با قزلباش دلیر در عرض یکسال دشمنان را قهر کرده با فتح و ظفر وارد تبریز گشت وتاج بر سر نهاد ودر آن وقت پانزده سال یا سالی زیاده‌داشت وجوانی بود بسیار زیبا و ظریف ولی شیر دل و پلنك خوی وبمذهب شیعهٔ امامیه نیز بسیار سخت معتقد بود و چنین میپنداشت که در هر نبردی علی پشت وپناه اواست، مخالفان مادهٔتاریخ ظهور شاه اسمعیل را چنین ساختند (مذهب ناحق) و زیرکان دربار شاه اسمعیل گفتند این عبارت رامخالفان غلط میخوانند واصل (مذهبنا حق) است و این تاریخ مطابق است با سنه ۹۰۶ که آغاز قوت این طایفه است .

شاه اسمعیل خود معتقد بود بآنچه میگفت وغیر از شیعه سایرین - خاصه اهل سنت وجماعت را - گمراه وبسیارملعون می پنداشت، ازینرو درترویج مذهب تشیّع (همان‌مذهبی که از صدر اسلام با وجود زحمات زیادعلما وسرداران نامی وشعرای بزرك ومروجان‌مشهور نتوانسته بود یکباره در تمام ایران مانند دین واحد منبسط شده کانون‌واحدی تشکیل دهد) سعی واهتمام عجیبی بخرج داد واز خونریزی وقتل وعام، ذرهٔ خودداری نکرد و ملاحظه

میان رفت وزبان ملی ترك جای خودرا در تحت تربیت علمی وادبی که از فارسی و اروپائی میگرفت باز میکرد چنانکه کرد .

☆☆☆

در این موقع که ایران در دست ترکمانان وازبکان وحشی ازمغرب ومشرق اسیرشده وامپراطوری عظیمی هم باین مملکت چشم طمع دوخته است و نقشهٔ دولت‌عظیم اسلامی‌عصر خلفارا میریزد - ومخوفترین مصایب ، ملیت ایران را بیم میدهد ، ایرانیان یکی از آن تکانهای تاریخی را بخود دادند . **شاه‌اسمعیل** از فرزندان شیخ **صفی‌الدین** اردبیلی پیشوای گروهی از صوفیان بود و مدعی بود که از فرزندان امام **موسی کاظم** است ، **شیخ‌صفی** در ۷۳۵ بدروه حیات گفت وفرزندانش جانشین‌او شده وبساط ارشاد درارد بیل گسترده بودند .

شیخ **حیدر** یکی از فرزندان **شیخ‌صفی** بداعیهٔ ریاست دنیائی برخاست ، زیرا وی خواهر زادهٔ **امیرحسن‌بهادر** و سروسامان امارت و ارشاد را با هم دارا بود و کلاهی از ماهوت قرمز دوازده ترك بر سرمینهاد[1] و اتباع او نیز بهمان وتیره کلاه میپوشیدند وآنانرا بدینروی « **قزلباش** » میخواندند ؛ **امیرحسن** پس‌از آنکه **ابوسعید** گورکان را بشکست وبر **جهانشاه** ترکمان **قره‌قویونلو** فایق آمد و آذربایجان وعراقین را گرفت ، دختر خود **حلیمه آغابیگی** رابسلطان **حیدر** بزنی‌داد؛ سلطان **حیدر** در محاربهٔ که‌با **شروانشاه** درآذربایجان کرد کشته‌شد؛ **یعقوب بیك** پسر **ازون حسن** اولاد او **علی** ، **ابراهیم واسمعیل** را در قلعهٔ اصطخر فارس حبس کرد ، ولی پس از چندی در نتیجهٔ اختلافاتی که میان رؤسای **آق‌قویون‌لو در** گرفته بود ، این سه برادر ، بامر **رستم‌بیك** خلاص شدند و بآذربایجان آمدند و **شاه‌علی** برادر بزرك ، بخیال ریاست بود وبخونخواهی‌پدر ، باشیروانیان زدوخوردی

---

۱ - این نوع کلاه را چهل سال قبل در خراسان « کلاه‌بیگی » میگفتند و پهلوانان و لوتیان آنرا بر سر مینهادند . کلاهی بود بسیار زیبا دوازده ترك داشت لبه اش که سر را میگرفت تنگتر و بانواری از گلابتون زر دوزی شده بود وخود کلاه بتدریج فراخ وبطور شلغمی بالایش جمع میشد وبا ترکهای‌گلابتون دار ورنگارنك تاجی زیبا مینمود وچون قطور وپشم آگند بود در مقابل ضربهٔ چوب وغیره مقاومت میکرد وسر را محفوظ میداشت . این بود تاج قزلباش که کلاه سربازان ایران وبسیار معروف شده بود .

بسیار زیرك ومبلغان قوی‌دست اجتماعی بودند و بعد از انقراض دیالمه این علما و ادبا که همه ازدانشوران عصر بشمار میرفتند سر در پی پادشاهی نهاده بودندکه بدست او دورهٔ دیلمیان را تجدید نمایند ودراین راه فدائی وجان نثار زیادپیدا شد ومخاطراتی‌سترگ را استقبال کردند تا بمقصود رسیدند .

☆☆☆

ظاهراً پایهٔ جاه وحرمت صفویه بواسطهٔ صوفیگری اجداد وهمراهی صوفیان ومریدان بوده اما پس ازجلوس شاه طهماسب اول و خشك شدن خونها و براه افتادن تولاّ ئیان و تبرّائیان در کوچه و بازارها و انتشار کتب و باز شدن مکتب‌خانه ها ، در مدت پنجاه سال احوال دگرگون میشود ، فرهنگ جدیدکار خود را صورت داده و با آنکه بنای صفویه بر ارشاد بود ، درارشاد بسته شده وجزیك سلسله که باقی ماندهٔ سلسله « فتیان » واز منسوبین بی ایمان تصوف بودند و درعهد صفویه نیز بوسیلهٔ « خلیفه‌سلطان » کسوت پوشیده ودا خل جماعت صوفیان با صفا – یعنی فدائیان شخص شاه میشدند [۱] – دیگر صوفی بازی دیده نمیشد و صوفیگری واقعی از فقها و اخباریون شکست خورد ، در کتب شیعه صوفیان را بیدین و اباحی شمردند و به ملای روم بد گفتند [۲] و نیز بقتل و احراق این طایفه فتوی دادند [۳] .

ایرانی خرقه را کنار گذاشت و شمشیر وکمان برداشت ، بجنگ سنیان که ازمشرق و مغرب (دولانهٔ زنبور !) برای بردن و خوردن این‌کشور با دهان باز و انیاب حاده پیش می آمدند ، شتافت و همه جا فاتح شد وهرگاه ایرانی سنی میبود اتحاد ملی و استقلال‌ایران باقی نمانده ایران میانهٔ ازبکان و عثمانلوها قسمت شده بود وحتی دولت افغانستان هم بوجود نمی آمد !

شعر قدری نامرغوب شد ولی نه چنانست که شهرت دارد ، بلکه شعرائی مانند فغانی

۱ – رجوع کن بفتوت نامهٔ سلطانی نسخهٔ خطی و نیز رجوع کنید بمنشئات محمود قاری یزدی نسخهٔ خطی وحید دستجردی که آداب اجازهٔ طاقیه بستن و دخول در جرگهٔ فتیان صوفی بفرمان شاه را در ضمن همین فرمان نشان میدهد .

۲ – رجوع کن جلد دوم حدیقةالشیعه (نسخه خطی)

۳ – قتل‌پیشوایان نقطویه ازقبیل درویش خسرو ویوسفی ترکش دوز درعالم آراء ازین جمله است .

را یکباره بکنار گذاشت ، بنا براین در اندك زمانی که از بیست سال تجاوز نمیکرد در ایران ملتی یکنواخت وفرهنگی نو وسپاهی جنگی بوجود آورد که با بزرگترین امپراطوری آنروز که عثمانی بود نبرد کرده غالباً فاتح بیرون می آمد واو در ۹۳۰ هجری باجل طبیعی در گذشت .

لشگر کلاه سرخان جلو دولانهٔ زنبور مذکور در فوق را سد کرد ، ایران را از شرّ ماوراء النهر نجات بخشود وریشهٔ ترکمانان غربی ایران را هم طوری کند که دیگر سر بر نیاوردند .

ایندولت تاسنه ۱۱٤۸ که نادرشاه در دشت مغان تاجگذاری کرد باقی بودوتشکیلات آنها نیز تاعصر قاجاریه باقی ماند وتأثیر وجودش که وحدت خانوادهٔ ایرانی استهنوز باقی است و تا عوضی بهتر برایش نیافته اند مصلحت نیست آنرا از کف دهند !

٣ ــ تأثیر تشیع در ایران

تشیع در ایران سابقه داشت . سادات زیدی درمازندران شیعه بودند ، دیالمه شیعه بودند ولی شیعهٔ زیدی ، الموتیان نیز شیعهٔ اسمعیلی بودند ، اولجایتو خدابنده شیعهٔ اثنی عشری بود ؛ شهرهائی مانند حِلّه و نجف و کربلا و قم و کاشان و سبزوار و مازندران بتمامه همواره دم از تشیع میزدند ، شیعه در میان مردم عراق و خراسان پراکنده بود ، شعرائی چون رودکی و کسائی مروزی و فردوسی و ناصر خسرو علوی و بزرگانی چون بوعلی سینا و خواجه نصیر در میان ایرانیان یافت شده اند که همه شیعه بوده اند ، معذالك فرهنگ عمومی ایران مبتنی بر کیش سنت و جماعت بوده است ، هرجا علم علی می گفتند عدل عمر هم گفته میشد ، هرجا نام رسول میآمد ذکر یاران چهارگانه نیز می آمد ، تصوف نیز در پیرامون سنت و جماعت دور میزد ، ابوبکر الصدیق قدیمترین اهل صفه و پیر صوفیان بشمار میرفت ، قرمطی و ملحد و باطنی ، باطناً با شیعه یکجا نام برده میشد و آنهمه بیك چشم دیده می شدند ؛ خانقاه ، تکیه ، صومعه ، زوایا و خلوتهای صوفیان ورد زبانها بود ولی علمای شیعه باتصوف سروکاری نداشتند ــ آنهابیشتر رجال سیاسی ودیپلوماتهای

و تدمیر و قتل و فرارکردن گروهی مردم با ذوق و آزاده از بیم تیغ استبداد دولت بخارج ایران وکشته شدن گروهی از آنان با مردن از گرسنگی و فقر ، همهٔ اینها چنین نتیجه داد که در عصر اعتلای صفویه یعنی زمان شاه عباس اول (۹۸۵ ـ ۱۰۳۷) ایران از نویسندهٔ قوی دست خالی ماند.

۵ = دربار دهلی

در دورهٔ **صفویه** بدوسبب جمعی بسیار از ارباب ذوق و کمال وشوق وحال ، مهاجرت را بر ماندن در ایران رجحان نهادند وبیشتر از آنها بهندوستان رخت کشیدید.

یکی سخت گیریهای متعصبانهٔ دولت وفقها که با دولت همدست شده سیاست وروحانیت را یك کاسه کرده بودند موجب شد گروهی که برای تحمل آزار و اضرار و بازپرس و تقیه آماده نبودند بدر رفتند وچون از ترکان نیز خوششان نمی آمد باسلامبول نرفتند زیرا آنجا بهتر از ایران نبود وعین این سخت گیریها ـ منتها بعکس ـ در آنجاهم از طرف دولت وشیوخ اسلامی دایر بود ، علاوه دولت عثمانی بعد از آن که چهل هزار نفر اتباع خودرا بجرم همدستی با قزلباش بتشیع متهم ساخته در یکروز بدیار عدم فرستاد ، دیگر هیچ ایرانی جرئت نکرد بخاك عثمانی قدم گذارد ولو از سنی هم سنی تر باشد !

دیگر طمع وانتجاع ، چه در ایران بسبب فترات دیرین و اشتغال دولت بجنگهای پی در پی وتقرب یکدسته از علما یعنی فقها و محدثان بدربار ، سایرین نمی توانستند بخوبی معیشت کنند ، بنا براین از شاعر گرفته تا واعظ ونویسنده و یکه سوار وهر هنرمندی که توانست از ایران بگریزد ـ خاصه در اوایل حال ـ بسوی هند روانه شد ، زیرا پادشاهان خاندان تیموری هند ، ایران را وطن خود وایرانیان را هم شهری و همزبان خود میدانستند واز هوش وذوق اینان لذت میبردند و ثروت بی پایان هند واقتضای آب وهوا که باستراحت وصحبت می کشد نیز درباریان را بپذیرفتن مهمانان بذله گوی وخوشزبان و هوشمند وادار میساخت ـ معذلك همینکه ثروتی پس انداز میکردند ، بایران برمیگشتند و بیشتری در هندوستان میماندند.

و هلالی و قاسمی و امیدی رازی و اهلی و حیرتی و محتشم و حکیم رکنا و وحشی بافقی و عرفی و وحید قزوینی و حکیم شفائی و نظیری و ظهوری و طالب آملی و صایب تبریزی و کلیم کاشانی و مشتاق و عاشق اصفهانی و هاتف و ضیای اصفهانی و غیرهم پیدا شدند که امروز ایران از داشتن نظیر هریك محروم است و نویسندگان چون اسکندر بیك و وحید قزوینی و ملا محمد باقر سبزواری و شیخ بهائی و مجلسی داشت که کتب آنان مورد استفاده همه است ـ و علمائی چون شیخ بهائی و مجلسی (دوم) و محقق ثانی وشیخ حرّ عاملی و میرداماد و میرفندرسکی و ملامحسن وفیض عبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد و کتب دیگر و بالاخره حکیمی چون ملاصدرا پیدا کرد که هریك افتخار ملت و نژادی توانند بود .

٤ ـ انحطاط نثر فارسی

در گفتار پیشین دیدیم که نثر با چه دستپاچگی و شتابی بطرف انحطاط و پستی راه می پوید ، دیدیم که چگونه ترکیبات عربی وعبارات خام ، جای ترکیبات لطیف واصطلاحات ظریف فارسی را گرفته بود ، ضرب‌المثل های شیرین فارسی بعبارات تازی مکرّر وبی روح بدل گردیده ، استعمال افعال گوناگون با پیشاوندهای متعدّد و بصیغه های مختلف ، ازبعید و نقلی و مطلق و انشائی و شرطی و استمراری که هر کدام بشکلی و با ادات و پیشاوند ها وپساوند های مخصوص استعمال میشد ، بماضی‌های نقلی محذوف الضمیر (وجه وصفی) آنهم بدون قرینه منحصر گشته ، مطابقت صفت و موصوف بشیوهٔ عربی رسم شده و عبارات را از یکدستی طبیعی انداخته ، سجعهای متوالی ، تکلفات بارد ، مترادفات پیاپی ، تکرار تعارفات و تملق ها ، آوردن شعرهای سست ، که غالباً اثر طبع خود مؤلفان میباشد و مانند اینها ، بعلاوه عدم تعمق و امانت و ترك دقت و مواظبت ، درسنه ها و احوال تاریخی و از همه بدتر شیاع مدح و چاپلوسی ، نثر این دوره را از رونق انداخته بود .

این حالات که از عهد تیموریان آغاز شده بود در این عهد نیز بر قرار است ، بلکه قدری هم شدّت پیدا میکند و چنانکه تاثیر فساد و تیره بختی و فلاکت چند قرن گذشته

فرهنك (لغت) مثل فرهنك جهانگیری و برهان قاطع و رشیدی وچندین فرهنك دیگر.

از اینها که بگذریم کتب علمی چون تاریخ الحکما تألیف شیخ احمد تتوی مؤلف تاریخ الفی که جلد اول از آن کتاب نفیس در تصرف نگارنده است و بسیاری دیگر ازین قبیل که شرح آنهمه حاوی مجلدی خاص خواهد بود، در هندوستان تألیف شده است.

۹ = سبك نثر در ایران و هند

نثرهای منشیانه در عهد تیموری دیدیم که شیوهٔ عمومی نثر تغییر کرد و ساده نویسی رواج گرفت وتنها شرف الدین علی یزدی بار دیگر نثر فنی را نمودار ساخت و صاین‌علی از وی تقلید کرد، در ایندوره نیز دنبالهٔ همان شیوه پیش گرفته شد، در ایران وهندوستان نثر عمومی وکتب علمی، نثر ساده و روان بود (که نمونه آنهر دو را نشان‌خواهیم داد) واحیانا درستی وکم‌مایگی از عصرتیموری‌نیز فروتر افتاده بود امادرهمان حال نثر فنی فراموش نشد و منشیان درباری واهل فضل برای نشان دادن معلومات خوداز ظفرنامه و وصاف تقلید میکردند. این شیوه در آخر عهد صفویه در ایران و هند رواج یافته است ولی گمان نرود که دربن شیوه توانسته اند بمتقدمین شبیه شوند، بلکه چیزی که در نثر فنی‌عهد صفویه شباهتی به نثرقدیم دارد یکی سجع استدیگر تکلفات شاعرانه کهموجب دشواری فهم و گم شدن سررشتهٔ مطلب ازدست خواننده میشود وعلت این قسم دوم کثرت ملق وتعارف وتکرار مدح وآفرین واعادهٔ جمله های مکرر در اینموارد میباشد. والا اگر تصور شود که از حیث استعمال‌لغات دشوار عربی یاایجازهای لطیف یادیگر مختصات زحمت بخود داده‌اند معاذ الله بلکه تاتوانسته اند مطلب کوچکی را که جوینی درده کلمه ادامیکند در ده سطر با جملهای مترادفه آنرا زیر وبالا برده وچند سجع ناموزون بر آن افزوده اند.

نثرهای بین‌بین نثر بین بین هم در دست هست و خلاصه اینست که غالب نثر های آن زمان یا کم مایه وسست است مثل نثر عالم آرای شاه اسمعیل اول که کتابی است بسیار کمیاب، ویادشخوار است وپرطول وتفصیل وبیمزه چون تاریخ شاه‌صفی

بنا بر این در دهلی دربار بزرگتری تشکیل شد که باید آنرا دربار ثانی ایران نامید، بلکه دربار اصلی ایران، چه رواج زبان فارسی و ادبیات وعلوم در دربار دهلی زیاده ازدربار اصفهان بوده است وشکی نیست که دردربار اصفهان پادشاه وخاصان درگاه بزبان ترکی صحبت میفرموده‌اند ولی در دربار دهلی شاه ودربار وحرم سرائیان همه بفارسی گفتگو میکرده اند و در آن عهد زبان فارسی در هند زبان علمی و زبان مترقی ودلیل شرافت و فضل و عزت محسوب می شد ودر دربار اصفهان هرگز زبان فارسی این اهمیت را پیدا نکرد.

تواریخ عمده که درهندوستان نوشته‌شد مانند تاریخ الفی تالیف شیخ احمد ثتوی که در سر قرن یازدهم سنه ۱۰۰۰ در دورهٔ اکبر پادشاه جلیل القدر تیموری (۹۶۳-۱۰۱۴) تألیف‌شد وتاریخ فرشته تألیف‌فرشته ومنتخب‌التواریخ‌تألیف عبدالقادر بداونی و اکبر نامه تألیف ابوالفضل دکنی و کتاب‌نفیس و معتبر آئین اکبری تألیف ابو الفضل مذکور و بسا تواریخ دیگر از قبیل اورنك زیب نامه وتاریخ هاشم‌خان خوافی و کتبی که خود پادشاهان نوشته اند مانند یاد داشتهای جهانگیر نور الدین پسر اکبر که همه بفارسی است اعتبار آنزبان را در هند مدّلل میدارد.

علاوه بر تواریخ، کتب علمی یا ترجمه هائی که از زبان سانسکریت بفارسی بامر دولت می شده است از قبیل «طوطی‌نامه» تألیف ضیاء نخشبی و ترجمهٔ مهابهارتا[1] موسوم برزمنامه و ترجمهٔ رمایانا بقلم عبدالقادر بداونی و ترجمهٔ جوگنامه که هر کدام از امهات کتب سنسکریت است و بپارسی فصیح ترجمه شده است، بسا کتب

۱ - ابوالفضل در آئین اکبری گوید: زیج جدید را از هندی بپارسی آوردند و کتاب «مهابهارت» از کتب قدیم هندوستان باهتمام نقیب خان و مولانا عبدالقادر بداونی و شیخ سلطان تهانیسری از هندی بفارسی آمد، قریب یك لك (صدهزار) بیت است آنحضرت (اکبر) نام این داستان باستانی رزم‌نامه‌نهادند وهمین گروه کتاب «رامایَن» را که از تالیفات قدیم هند است بفارسی آوردند و کتاب «اتهربن» راکه بزعم این طایفه یکی از کتب چهارگانهٔ الهی است حاجی ابراهیم سرهندی فارسی نمود ولیلاوتی کەدرحساب گزیده اثریست ازحکمای هندوستان شیخ‌ابوالفیض فیضی ازهندی بفارسی آورد وکتاب تاجك درعلم تنجیم مکمل خان کجراتی فارسی ساخت (ص ۷۲ - آئین اکبری)

چیز فهمیدن بهتر ازکتب فاضلانه‌ایست که درین‌عهد نوشته شده است چه بدبختانه تواریخ ایندوره بواسطهٔ طول کلام از حیّز انتفاع افتاده و خواندن آنها شخص را از کتاب خواندن بیزار می سازد !.

نثر های علمی

نثر علمی مانند نوشته های شیخ بهائی و کتب مجلسی اگر چه در رکاکت بپایهٔ کتب بالا نمیرسد اما در شیوائی ولطف وادای مقصودبسیار مفید و مطلوب میباشد ـ و باید افسوس خورد که چرا ملا محمد باقر مجلسی مجلدات « بحار الانوار » را نیز مانند تذکرة الائمه و حق االیقین و عین الحیوة و حلیة المتقین و مشکوة الانوار و حیات القلوب[1] وغیره بپارسی ننوشت و این « دایرة المعارف شیعه » را بزبان عربی جمع آوری نمود . عیب بزرك نثر علمی ایندوره اگر کتب لاهیجی و بهائی را کنار بگذاریم . آنست که جمله بندی کاملا عربی است وبفارسی شبیه نیست !

☆☆☆

اینك برای نمونه از هر قسم از اقسام نثر ساده که ذکر شد شطری نقل میکنیم :

الف ـ نثر روان و سادهٔ عهد صفوی در ایران وهند :

از اسکندر نامه

« گلدسته بندان ریاض‌سخندانی وگل‌چینان بوستان نکته دانی بدینگونه آورده اند که‌چون « صلصال خان » خبردار شد از اشکنجه کردن « مهتر نسیم » از شهر خطا بیرون آمده داخل در غار افراسیاب شد در پیش « شمامهٔ جادو » رسید از هرجا سخن در میان آوردند و آنشب را در غار بسر برد و مهتر نسیم را نیز بیرون غار انداخته بودند که « مهتر برق » خودرا رساند نعش نسیم و اسباب اورا برداشته داخل در عمارت « شمسه بانو » گردید وجراحی بر سر او گماشتند که اورا چاق کند .

چون روز دیگر شد « صلصال » از بردن نعش مهتر نسیم خبردار شد « یزدك » را طلبیدوگفت میخواهم که نعش نسیم را پیدا کنی یزدك عرض کرد بچشم واز غار بیرون آمد داخل شهر خطا گردید و کدخدایان وریش سفیدان شهر خطا را طلبید واز هرکدام التزام گرفت که نعش نسیم از خانه هرکس‌بیرون

---

۱ ـ این کتاب ناتمام است ـ وکتب دیگر مجلسی : تحفة الزائرین وجلاء العیون ومقباس المصابیح وربیع الاسابیع وزاد المعاد ورسالات کوچك دیگر است .

تألیف ابوالمفاخر فضل الله الحسینی سوانح نگار تفرشی و تاریخ شاه عباس دوم تألیف میرزا طاهر وحید قزوینی شاعر وخوشنویس ووزیر شاه سلیمان — یا بین بین است مثل « عالم آرای عباسی » تألیف اسکندر بیك منشی که از عهد حمزه میرزا تا شاه عباس اول زنده بوده است و تاریخ خودرا در ۱۰۲۵ تدوین کرده است — دیگر « احسن التواریخ » تألیف حسن روملو که در ۹۶۵ تألیف یافته است ولی باهمیت و روشنی عالم آرای عباسی نیست[1] و « لب التواریخ » که تاریخی است عمومی وحبیب السیر نامبرده در گفتار پیشین که قسمتی از تاریخ شاه اسمعیل را نوشته است و غیرهم .

نثرهای هندی

این بود حالت نثر در ایران و بعینه همین بود حالت نثر در هندوستان جز اینکه فضلا و علمای هندی در اظهار فضیلت زیاد تر از منشیان و نویسندگان ایرانی میکوشیده اند — در مناشیر ومکاتیبی که رجال هند برجال ایران نوشته‌اند و در سفینه ها یافت میشود معلومست که نویسندهٔ مقیم هند بیشتر میخواسته اظهار فضل کند وکمتر مطلب بیان کردنی دارد ، یا اگر دارد بجای اینکه حرف خودرا بنویسد از در ودیوار صحبت داشته و کلماتی مناسب فضل فروشی خود بدست آورده است نه مناسب مطلبی که باید بنویسد ؛ همین حالت را در شعر هندی می بینیم وبجز صایب که گاهی از واقعات سخن میگوید ، باقی شعرا مخصوصاً متأخران ازقبیل « بیدل » و « غنی » قصدشان آوردن عباراتی است که باصنعت ومضمون جور بیاید نه با مقصودی که دارند و غالباً مقصودی هم‌نداشته اند .

نثرهای‌ساده

اینرا هم باید گفت که نثرهای سادهٔ این عصر مثل عالم آرای شاه اسمعیل و اسکندرنامه و رموز حمزه و طوطی‌نامه[2] که در هند تألیف شده است و جز عالم آرای اسمعیلی مابقی چاپ خورده اند — برای لذت بردن و

---

۱ - دو کتاب بنام فواید صفویه وتذکرهٔ آل‌داود هم در اواخر صفویه تألیف شده ولی حقیر هنوز آنهارا ندیده ام .

۲ - این طوطی‌نامه اصلاح شده و تهذیب طوطی نامهٔ ضیاء نخشبی‌است که در ۷۳۰ در هند از سانسکریت ترجمه شده است وبعدها (شاید درقرن دهم) محمد قادری آن کتاب را که « بعبارات‌سخت و دقیق نوشته بودند ازجهة معلوم شدن همه مردمان در عبارت سلیس و آسان‌که مشتمل بر عبارت‌خطوط باشد و روزمره جواب وسئوال که دولتمندان را لایق باشد » در آورده است و این‌کتاب در ۱۸۰۱ در لندن بمطبعه سربی وحروف‌نستعلیق با ترجمهٔ انگلیسی آن چاپ شده است .

نیز کمند بجانب او انداخت آنهم بدانطریق گردید پس سلطان محمد دست برقبضه شمشیر کرده تاخت برسر فرهنك آورد و فرهنك در زیر لکهٔ ابر سپر پنهان گردید که سلطان محمد دست وتیغ را فرود آورد چهار انگشت بر سر فرهنك نشست که لشکر فرهنك و لشکر امیر از جای در آمدند و مرکب از میان جنك گاه فرهنك را برداشته بدر برد تا بداستان او برسیم .

القصه لشکر بکش بکش در انداختند ابر اجل خیمه زد باران مرك باریدن گرفت بازار ملك الموت رواج برداشت[1]

شعر

دو لشکر رسیدند و برهم زدند — فنزع دردل چرخ اعظم زدند

سر نیزه با سینه گستاخ شد — ز نوك سنان سینه سوراخ شد

زبس تیغ بارید بر روی تیغ — هنوز آید ازرزمگه بوی تیغ

✡✡✡

در هندوستان هم نظیر این نثر رایج بوده است با این فرق که در هند اصطلاحات و لغات معمول خودشان را نشان میدهند ودرایران مصطلحات خودرا ، مانند « طوطی‌نامه » تهذیب محمد قادری و « رزمنامه » و « راماین » ترجمهٔ نقیب خان وعبدالقادر بداونی صاحب تاریخ بداونی که از معتبر ترین تواریخی است که در هند نوشته شده است و ما از « راماین » که استادانه تر از همه نثرهای ساده نوشته‌شده وازاسکندرنامهٔ مذکور درست‌تر و استادانه تر است قسمتی نقل میکنیم[2].

در صفت دریا و عشق رام[3]

« دریارا چنان دیدند که از شتاب باد موجهای او بآسمان میرفت و ساحلش ناپدید و

۱ ـ این نثر یادگار رواترین نثرفارسی است واسکندرنامه قرن پنجم نیز در عالم خود مبن اینست وخاورنامه که در عصر تیموری نوشته شد وابن‌حسام هم آنرا بنظم آورده است‌نیز مقدمهٔ همین طریقه‌افسانه نویسی است و تکرار های زیادی که دیده میشود دلیل اصالت این شیوه است .

۲ ـ برای تفصیل معرفی این کتاب ومهابهارت رجوع شود بمجله مهر سال (٤) شماره های(۲ـ ۳ ـ ٦) بقلم نگارنده ، مهابهارت بطبع رسیده است اما رامایانا هنوز طبع نشده ونسخه ناتمامی از آن‌کتاب نزد نگارنده است .

۳ ـ از فصل ، سندرکندا ـ را ماین نسخه خطی نقل شد .

بیابد مالش مال دیوان سرش در پای قاپق - چون چند روز از این مقدمه گذشت غیاث جراح بسیار تشویش بهمرساند چون شب گردید خودرا در سر چهارسو رساند ومقدمهٔ گریزاندن نسیم را گفت یزدك گفت تو دروغ میگوئی غیاث گفت من از چشم خود دیدم ، القصه یزدك گفت غیاث را محبوس کردند بعد از آن خود برخاست داخل در عمارت شمسه بانو گردید ،

وصف جنگ

سلطان محمد امر کرد تاچهار عرادهٔ حرب اورا درمیدان کشیدند وازعقب عرادها خود داخل میدان گردید ومبارزی طلب کرد اسکندر اشاره بجانب دلاوران کرد که یکنفر بمیدان برودکه باز فرهنك دلاور نهیب بمرکب داد وداخل میدان گردید سرراهرا تنگا تنگ بعزم جنك برآن کافر گرفت ودست بنیزه کردند و نیزها بجانب یکدیگر راست نمودند چون نیزه بازی ایشان بهزار ودویست طعن رسید ختم گردید نیزهازدند بر ترك وتارك یکدیگر که نیزه ها خلال خلال بریال مرکبان فرو ریخت چون ازنیزه مرادی حاصل نشد سلطان محمد عمود را از روی عراده برداشت وتاخت بر سر فرهنك آورد فرهنك در زیر لکهٔ ابر سپر پنهان گردید که سلطان محمد رسید وچنان عمودی بر قبه سپر فرهنك نواخت که دنیا در نظر فرهنك تیره وتار شد مهتر نسیم مشت آبی بر صورت فرهنك زد فرهنك بحال آمد اما چهار دست وپای مرکب فرهنك از ضرب عمود مانند میخ بر زمین نشست چون فرهنك بهوش آمد تکانی بمرکب داد چهاردست وپای مرکب از خاك بیرون آمد سلطان محمد رسید و ضرب دوم و سوم را زد که فرهنك سپر را بدوش انداخت و دست بر عمود برد وگفت :

زدی ضربتی ضربتی نوش کن	غم اینجهان را فراموش کن

وهی بر آورد که بگیر از دست من که سلطان محمد در زیر لکه ابر سپر پنهان گردید فرهنك چنان عمودی بر قبه سپر سلطان محمد نواخت که دنیا در نظر سلطان محمد تیره وتار گردید مهتر لیث مشت آبی بر صورت او زد دلش بحال آمد فرهنك ضرب دوم وسوم را زد که شیری که از پستان مادرش خورده بود در زیر زبانش لذت کرد .

اما چون از عمود مرادی حاصل نشد سلطان محمد دست بکمر رسانید وکمند را از کمر باز کرد

کمند عدو بند خارا شکوه	گسستن ندارد چو رگهای کوه
چو بردست وبازوی خصم افکنی	کشد پیش اگر باشد البرز کوه

کمند را حلقه حلقه کرده بر سرچنك گرفت و بجانب فرهنك انداخت کدوازده قلابه کمند بریال وبال فرهنك بند شد بعد از آن سلطان محمد سر کرك را بر گردانید و تازیانه بر کفل مرکب آشنا کرد فرهنك مانند سد سکندر در خانه زین نشست واز زور آن دو دلاور کمند از دوجا گسیخته شد بعد از آن فرهنك

که خوبی او روز بروز کم میشود ، پس رام گفت : ای باد ، تو از جائی که سیتا است بوز ، وخوردا ببدن اورسان وپیش من بیا تابیدن من نیزرسی ومساس بکنی ومن بهمین امیدواری زنده می مانم واز همین آرزو خوشحالم و شب وروز تن من از آتش عشق میسوزد و فراق سیتا افروزینهٔ آن آتش واندیشهٔ او زبانهٔ آن آتش است ؛ از بس که یاد سیتا میکنم ، چنین می دانم که من و سیتا هر دو درین زمین بیکجا خواب میکنیم ومن بزندگی سیتا زنده می مانم ، چنانچه کشت شالی ازرسیدن آب بکشتی دیگر که همسایه اوست نمناك می گردد ومن بردشمنان فیروزی یافته سیتا را که میان اونازك وروی اومانند ماه تمامست ، کی خواهم دید ، چنانچه دولت روز افزون را می بینند ،.. ......

صفت زیبائي سیتا

« دهان سیتا مانند نیلوفر است ودندانهای زیبا ولبهای خوب دارد ، من آن لبهارا که مانند آب حیوتست کی خواهم مکید وکی باشد که پستانهای پر گوشت سیتای خندان روی را که مانند میوهٔ « تال » است در لرزه خواهم دید و کی باشد که خیل خیل « راچهسان » را گریزانیده سیتا را به بینم ، چنانچه بعد از برطرف شدن ابر سیاه روشنی ماه دیده میشود ؟ سیتا در اصل همین طور لاغر بود حالا از اندیشهٔ بسیار و نا خوردن چیزی بنا برطالع من بیشتر لاغر شده باشد ، سیتا که دراصل لاغر بود حالا در میان راچهس زنان[1] با وجود آنکه من شوهر اویم ، مانند بی شوهران نگاهبان خودرا نمی دیده باشد ، من ابن غم فراق سیتارا که خطرناکست کی بر طرف خواهم ساخت ، چنانچه جامهٔ چرکین را دور می‌سازند ؟ و رام دلاور باینطریق گریه وبی طاقتی میکرد ، تا آنکه روز گذشت و آفتاب پنهان شد و رام که روش اومانند « اندر »[2] حاکم مردمان وجدا از سیتا مانده بود ، دریای‌شور را دیده بجهت سیتا دختر « جنگ »[3] اندیشه ناك ماند » . . . انتهی

١ - راچهس زنان یعنی دیوهای مؤنث و عفریته ها .
٢ - اندر بکسر اول وفتح دال خدائی است از خدایان بزرك هنود ورب النوع جنگ وشجاعت‌است وبابهرام ایرانیان همانند‌است‌وحربهٔ او « بجر » نام دارد (بفتحتین) که ازبرق است (رك : مقاله ادبیات هند مجله مهر مقاله نویسنده .)
٣ - جنگ : بفتح اول وثانی یکی از راجگان وپدر سیتا .

بسیار عمیق و جانوران آبی در آن بیشمار بود و سرداران افواج میمونان درکنار آن دریای شور نشستند و دریا دیدند که از ماهیان بزرگ پر و بسیار هولناك بود و آواز مهیب ازو میخاست و پر از «راچهسان» [1] بود و در وقت افزونی ماه افزون میشد و چنان مینمود که گویا عکس آسمانست و شعاعهای ماه در آن بسیار افتاده و سوسماران آبی و ماهیان اورا در شور آورده بودند و ماران هولناك بزرگ جثه در آن بسیار و از جواهر بسیار پر آراسته می نمود وبغایت عمیق و زیبائی اوبسیار و بسیارجویهای خورد و بزرگ بدو پیوسته بود و ازو بغایت دشواری میتوان گذشت و بسیار فراخ بود و انواع نهنگان و ماران بزرگ گوناگون در آن افتان و خیزان بودند و گردابها در آن افتاده ، مانند خورشید می نمود و « دیوتهاء» [2] هولناك و مانند قعر زمین صعب ، قلب بود آسمان مانند دریا و دریا مانندآسمان می نمود و در میان دریا و آسمان هیچ فرقی کرده نمیشد و آب بآسمان و آسمان بآب پیوسته و رنگهای گوناگون دریا و آسمان هر دو یکی شده بود و ازبس که ابرها آب میباریدند و آب از دریا می برآمد هیچ فرقی در میان آن هر دو نبود و دانسته نمیشد که کدام افزونترست ، و جواهر در آن دریا بیحد بود و بادتند آنچنان از آن بر میخاست که گویا دریا بجانب آسمان خواهد جست و غلغلهٔ عظیم بر میآمد ، سیلابها و موجها و گردابهای بسیار در آن بود و از ماران و ماهیان سیاه و کبود پر بود .... آن سپاه بکنار دریا قرارگرفت .

رام با **لچمن** [3] گفت که هر اندوهی که هست بعد از مدتی دراز بهر طرف میشود اما من که « **سیتا** » [4] را یادمیکنم غم من هر روز زیاده میشود ونه مرا اینغم است که **سیتا** از من دور افتاده است ونه این اندیشه است که اورا کشته باشند ، اما من همین فکر دارم

۱ ـ راچهس ـ بزبان سنسکرت دیو و شیاطین و پریان را گویند .

۲ ـ دیوت ـ بفتح ثالث و رابع از جملهٔ نامهای خدایان کوچك هندوانست .

۳ ـ رام یا رامچند پسر و ولیعهد محبوب راجه‌جسرت ویکی از«اوتار» یعنی مظاهرپروردگار یاخود پروردگار که بصورت بشر برای تنبیه دیوان مردم خوار بزمین آمد و لچمن برادر او بود (رك ، مقاله ، ادبیات هند مجله مهر بقلم نگارنده سال چهارم)

٤ ـ سیتا ، دختر راجه « جنك » زن محبوب وزیبای « رام » که بدست « راون » پادشاه‌دیوان و پریان گرفتار وربوده شده است . (رك ، مقاله ادبیات هند مجلهٔ مهر)

واقع مرقوم دارند ولی همانها میتوانستند پنجاه صفحه « تشبیب » و مقدمه در هر موضوعی از بهاریه یا خزانیه یاشرح فراق یا بث الشکوی یا بیان فضیلت مآبی وامثال اینها ، بنویسند زیرا طرز آموزش وپرورش ونتیجهٔ خواندن چنین تشبیبها درمکاتب واز برکردن الفاظ وعبارات مخصوص ، طوری ذهن و فکر آنان را پرورش داده بود که جز بهمان الفاظ و جمله ها و یا مانندهٔ آنها قلمشان بنوشتن چیزی دیگر قدرت نداشت !

اکنون چند نمونه از نثر فنی عهد صفویه از اوایل واواسط آندولت نقل میشود . و نخستین ، منشوری از شاه عباس بزرگ که بعداز جلوس بتخت وایجاد ارتباط باملوک همجوار بجلال الدین اکبر پادشاه بزرگ گورکانی هندوستان نوشته و شمه ای از فتوحات خودرا ذکر کرده است یاد میشود .

منشور از شاه عباس بزرگ

« کتاب نواب گیتی ستانی بجلال الدین اکبر مصحوب منوچهر بیك درجواب کتابیکه میر ضیاء الدین کاشی آورده بود[۱] »

سپاس معرّا از ملابس حد و قیاس که بدایت جذبات اشواق غیرسوز طالبان جلوه گاه انس ، ونهایت سر باطن افروز معتکفان وحدتسرای قدس تواند بود ، سزاوار عظمت و جلال کبریائیست که ذرات کاینات و اعیان موجودات مجالی انوار جمال و مظاهر اسرار جلال اوست ،

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

بلکه در دیدهٔ حقیقت بین ارباب شهود و بصر بصیرت آئین اصحاب فنا دربقا ، معبود همه اوست .

پیش چشم شهود دیده وران محو باشد هویت دگران
نیست مشهود جز هویت او لا هو فی الوجود الا هو[۲]

۱ - ظاهراً این نامه از منشئات مولانا خلیل وقاری لاهیجی است . نقل ازجنگ متعلق به احمد غلام خزانهٔ شاه سلیمان وشاه سلطان حسین که در تصرف مؤلف است .

۲ - کذا فی اصل النسخه ؟

اگر لطایفی درین نثر دیده میشود مربوط بقوهٔ انشا نیست ، بلکه مربوط باصل اشعار لطیفی است که « پالمیکی » سرایندهٔ این داستان بزرك سروده است ودرین خیالات و تصورات اثر ادب عرب بهیچوجه وجود ندارد و طرز فکر آریائی ویژه است ، بنا بر این بنظر طبیعی میآید ، ورنه انشا از لحاظ سبك شناسی جز انشای ساده و بسیار ابتدائی لکن صحیح ، چیزی نیست .

یکی ازبهترین نمونه های نثرسادهٔ صفوی تذکرهٔ شاه طهماسب اول است ، که بقلم خود او نوشته شده و بطبع رسیده است و شامل اطلاعات بسیار مفید تاریخی است .

ب — نثر مصنوع و منشیانه

قبل از آنکه بایراد مثال وشاهد بپردازیم گوئیم که تصور نشود سراسر یك کتاب ، که ما آنرا در ردیف نثر مصنوع و متکلف ذکر مینمائیم ، چنان است ، بلکه در ضمن گزارش مطالب - بویژه جائی که در بارهٔ شخص پادشاه سخنی گفته نشود - نثر های ساده و روان هست ولی آنجا که سخن ازپادشاه یا ازکارهای پادشاه یاسایر بزرگان باشد ، بعنوان احترام ، سخن را متکلفانه ایراد میکنند - در حقیقت این تکلفات عبارت از تشبیب ها ویا خطبه هائی است که نویسندگان قدیم در آغاز کتاب چند سطر ایراد می کردند وبعد ها در آغاز فصول نیز از آن نوع تشبیب های متکلفانه پیدا شد و رفته رفته در هر صفحه ای بیك بهانه تشبیبی ساخته شدوکار این تشبیبها بالا گرفت وهرجا که بهانه بدست نویسنده میآمد عبارات متکلفانه و پیچیده و مسجع میآوردند وهمچنین در مناشیر ونامه های درباری تشبیب ها طوری دراز و انبوه گردید که سراپای نامه ومنشور را فرو گرفت ونظر باینکه غالبا مطلبی نیز در میان نبود - خاصه در نامه هائی که بین ایران و دهلی رد و بدل میگردید غالباً مطلب مهمی نداشتند - لذا دیده میشود که تمام نامه عبارتست ازتشبیب بدون مطلب ، یعنی عبارت پردازی صرف وتعارف ومدح واغراء واطراء والفاظ لاطایل و اطنابهای ممل ، واتفاقاً این شیوه کارش بجائی کشید که در هندوستان مخصوصاً غالب با سواد ها نمیتوانستند درصفحه مطلبی مطابق

بسته بـر بال نـامهٔ مشکین | نـامهٔ عطرسا چو نافهٔ چین
روضه ای چون بهشت مینا فام | پاك کیشان درو گرفته مقام
خیل قدوسیـان زهـر طـرفی | همچو مرغان قدس بسته صفی
همه از شوق یکدگـر مدهوش | همگی در سخن ولی خاموش

منشور لامع النور دولت واقبال ونشان عظیم الشأن عظمت واجلال که مرقوم قلم‌فیض رسان منشیان آراسته بزیور فضل وکمال ودبیران پیراستهٔ بادانش وافضال گشته ، نامزدمخلص نیکوخواه فرموده بودند در طی صحبت سیادت وعزت پناه معتمد السلاطین میر ضیاء‌الدین که بمقتضای : یعرف قدرالمرسول من الرسول ، مستغنی ازتعریفست ، در اوانی که دستبرد قضا فرش بوقلمون ربیعی را از غیر منهج طبیعی [1] از صحن زمانه درچیده و مهوشان ریاحین و ازهار ، پای خمود در دامن خمول پیچیده وانبساط خواطر ، روی بانحطاط آورده بود ، مانند همای زرین بال همایون فال و شاهباز مشکین جناح عزت وجلال ، باخط وخال منقش‌چون طاوس خوش خرام هندوستان ، در دوحهٔ وداد جلوه کرد وبالفاظ ومقال دلکش طوطی‌وار ، در روضهٔ اتحاد بلاغت گستر از تتق غیب بمنصهٔ ظهور طیران کرده بوجه جمیل پردهٔ خفااز جمال شاهد مطلوب وچهرهٔ مقصود گشوده ، معتکفان کوی خلت وموآلفت را تفقد و تفضل نمود وبهار دیگر از گلهای شهیر ، بارقام غیر مکرر ، ناظران منتظر را میسر گشت . لمعات بارقات معالی حکمت قرینش خواطر مخلصان صادق الولا را صبح آسا از مشارق انوار ، شارق وتابان وضمایر دوستان راسخ العهد والوفا را کالشمس الشارق ، بارق ودرخشان گردانید ، از جواهر آبدار حروفش دیدهٔ امید منور واز نکهت سطور عنبر بخورش دماغ عقل معطرگشته ، عطسهٔ عنبرین در مغز زمانه بپیچید ، لله الحمد والمنه که دوحهٔ دولتی که خواقین سلف علیهم-الرحمه واکرم التحف ، به ایادی عز وشرف دراراضی مراضی وجویبار موالات از دو طرف غرس نموده بودند وبتصاریف‌ایام ازنشو ونماافتاده بود مجدداً بهاروای نهرین مصافات سرسبز و سایه گستر شده بازهار اظهار ولا و اتحاد مورد و باثمار یگانگی و تجدید عهود برومند و باروركردید و نسایم روح و راحت برریاض جان مخلصان وفا اندیش وزید ، ازروایح فوایح

١ ـ کذا فی اصل النسخه ؟

و ستایش مبرا از آلایش تشبیه و التباس لایق خداوندیست که جمیع مکونات و عامهٔ مخلوقات و کافهٔ ممکنات و قاطبهٔ مبتدعات بزبان بیزبانی در آشکار ونهانی بر درگاه احدیت او بمضمون صدق مشحون اینمقال که :

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود   ترسا و یهود را همه رو بتو بود
بر یاد وصال تو به بتخانه شدم   تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود[1]

مشغول مناجات سبحانی و شیفتهٔ ذکر ربانی اند . لسان بیان از ادای اوصاف کمال او قاصر وزبان تبیان از نعوت جلال عظمت ذات بیزوال و فضل و افضال او منکسر ، پس اولی وانسب آنست که عنان توسن تیزگام اوهام ازتکاپوی دراصقاع این قاع باز کشیده بجناب مقدس مرتبهٔ جامعه و مظهر کل ، خاتم الانبیاء و الرسل وسید الکل فی الکل ، گنجینهٔ راز غیب ـ الغیب ، مخزن اسرار لاریب ، باعث ایجاد کونین ، کاشف سر عالمین ، صاحب فضل عمیم ، مصدوقهٔ کریمه : وانك لعلی خلق عظیم .

وصف خلق کسی که قرآنست   خلق را وصف او چه امکانست
لاجرم معترف بعجز و قصور   میفرستم تحیتی از دور

صلی الله علیه وآله وسلم . وبآل طیبین و عترت طاهرین آنحضرت که مرایای تجلیات رحمت حق وشؤونات جلال مطلقند . خصوصاً حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که هر یك از ایشان مقتدای ارباب توحید وپیشوای اصحاب تفریدند توسل نموده از میامن اسامی سامیه واذکار مناقب نامیهٔ ایشان که زیب دیباچهٔ هرکتاب وزینت هر خاتمه است .

سر هر نامه را رواج فزای   نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق   باشد از یمن نامشان رونق

استسعاد جسته بمدایح جمیلهٔ مخاطب واجب التعظیم و محاسن جلیلهٔ رسول لازم التکریم بپردازد .

مرحبا طایر همایون بال   که رسید از سپهر عز وجلال
یعنی از بارگاه سلطانی   ساحت شوکت سلیمانی

---

۱ ـ کذابتکرار القافیه !

و بکدام زبان از عهدهٔ شکرگزاری مکارم و عذر خواهی مراحم آنحضرت بیرون توان آمد، مگر لطف فطری و کرم جبلی آنحضرت تمهید مقدمات اعتذار تواند کرد .

همان به که از معذرت لب به بندم که لطف تو خواهد کند عذر خواهی

اگرچه بحسب ظاهر دیدهٔ منتظر از اکتحال بکحل الجواهر مشاهدهٔ جمال فرخنده فال بهره مند نگردیده و بجهت حجب مساعدت از استسعاد بسعادت مجاورت خدمت همایون محروم بوده اما صومعهٔ سامعه از استماع اخبار محامد و مناقب خزانهٔ جواهر و عیون و ابصار را از مطالعهٔ آثار مراحم والطاف روشنی تمام ظاهر و باهر و چون خاطر عاطر پادشاهی عالم پناهی متوجه تفحص حالات ایران و استفسار انتظام احوال این خاندان و قرارداد خاطر فاتر مخلصان است بدینجهت از روی محبت قدیمی و یگانگی موروثی بشرح مجملی از حالات و اوضاع و قرارداد خاطر محبت قرین مصدع ملازمان رفیع مقام عالیشأن میگردد

بر ضمیر انور و خاطر دریا مقاطر فیض گستر ظاهرست که از بدو ظهور نیر سلطنت معنوی و طلوع آفتاب خلافت صوری دودمان قدس نشان صفوی الی الان صوفیان صافی‌نهاد طوایف قزلباش بنا بر حسن اعتقاد تقرب باین سلسله اعلی مدارج اختصاص و بذل جان در شاهراه متابعت این خاندان ادنی مراتب اخلاص میدانند .

بعد از سنوح واقعهٔ هایلهٔ حضرت اعلی خاقانی جنت مکانی[1] و انتقال آنحضرت بریاض رضوان انارالله برهانه، اعیان هر فرقه و بزرگان هر طایفه بارادهٔ بیشی و پیشی مدعیات متخالفه و ارادات متضاده پیش گرفته کار آن جمع وفا کیش و مهم آن جمّ خیر اندیش از وفا و وفاق به شقاق و نفاق مبدل گشته مخالفت و عناد و فتنه و فساد و آتش آشوب و شین و مواد کدورت و معادات فیما بین اشتداد تمام یافته این معنی مهیج قوت طامعهٔ اغیار وباعث هرج و مرج این دیار گردید ـ اساطین سلاطین توران و روم که همیشه مطمح نظر ایشان ساحت فسیح‌المساحت این مرز و بوم بود فرصت یافته ابواب خلاف گشودند.

لیکن تا برادر کامکار عالی مقدار باتحاد والد بزرگوار در عراق و آذربایجان درمقابل لشکر پادشاه ذیشوکت عالی تبار روم بود و این محبت نشان در بلدهٔ فاخرهٔ هرات وعلی‌قلی‌خان

---

۱ — مراد از جنت مکانی « شاه طهماسب اول » است .

نصایح دلپسند وشمایم مسکینة النسایم پند سودمند که متضمن مصالح دین و دولت و متکفل اسباب انتظام ملك وملت بود مشام‌جان محبان صفا کیش معطر گشت، مورد کریمش رابمراسم تبجیل واحترام ولوازم اعزاز واکرام مقابل ومقارن‌داشته رفع برقع التفاف ازآن نوعروسان ابکار معانی که مشاطهٔ افکار منشیان بلاغت نشان بجواهر زواهر حکمت نظری و عملی مزین وآراسته بود، نموده بزم آرائی محفل مهجوران مجلس پذیرفت وبید تعظیم وتکریم اعتناق‌آن شواهد حور وشواکل نور که مقصد ومقصود هر عاقبت محمود بود نموده بشکرانهٔ عواطف عظیم که محرك و مجدد سلسلهٔ دوستی ومحبت قدیم گشته زبان ادب بتسبیح الله اکبر ولله الحمد متذکر گردید . آن پریچرگان مکمن غیب وخورشید رویان پرده سرای‌لاریب که‌از قاف قرب معنوی وسماء موافقت باطنی پرتوظهور برساحت قلوب‌محبان انداخته بودند بطون جان وسویدای جنان مقر ایشان قرار یافت و سفارشات[1] زبانی و ملاطفات نهانی که مفوض بتقریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده بودند گـوش هوش محبان بدان درّ شاهوار گرانبار وبلطف گفتار رسول نامدار خاطر مهرآگین دوستان مخزن لآلی اسرار گردید وعزت دستگاه مشار الیه که چون ملهم اقبال وطایر فرخنده فال مبشر آن بشارت و حامل آن اشارت بوه بوظایف اعزاز و اکرام معزز گشت و صدق نیّت و صفای طویت مخلص بیریا کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی‌السماً، بدان حضرت وآلا چون ثابت وراسخ است‌مکنون ضمیر حق گزین آنست که اشارات‌علیه که درطی‌ملاطفت نامهٔ نامی وخطاب مستطاب سامی کانهن الیاقوت والمرجان منطوی و بشارات سنیّه که بمثابهٔ حور مقصورات فی‌الخیام، حجب عبارات و استعارات بدان محتوی بود مهما امکن مقتضای خیر انتمای‌آن بعمل آمده دقیقهٔ از دقایق اتباع ولوازم‌استماع منطوقات نامهٔ مهرشعاع که شیوهٔ مختار ارباب اختیار وشیمهٔ مرضیهٔ اکثر اکابر روزگار است از دست نگذارد و عذر شمول الطاف نامتناهی و وفور اعطاف‌پادشاهی را قوت بیان از تقریر قاصر و قدرت بیان از تحریر عاجز و مقصر ، اعتذار آن گونه مخلص پروری و معذرت آن نوع سنت گستری که از سدهٔ عـالی بظهور آمده بچه عنوان توان نمود

---

۱ - ازجمله جمعهای فارسی‌است که بخلاف قاعده وبقیاس «پندیات» دراینعصر ساخته شده وسپس رواج گرفت وامروز از بین رفته ومیرود .

آن حدود را ضبط و نسق نموده باعموم سپاه عراق و آذربایجان متوجه گشته باتفاق عساکر خراسان بدفع شر عبدالله خان قیام نمائیم.

چون در نظر عقل دوربین مستحسن نمود به توفیقات غیبی وعون و عنایت لاریبی‌عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته باندک فرصتی عرصهٔ این ولایت مطرح اشعهٔ انوار ماهچهٔ رایت نصرت آیت گشته بتأیید جنود آسمانی بر تخت موروثی متمکن گردید، غمزدگان دیار ملال و پریشانی و غارت یافتگان بلاد بلا و بی سامانی بظلال اعلام عدل ارتسام استظلال نموده بمتاع لطف و مرحمت و سرمایهٔ بر و مکرمت شادمان گشتند وجمعی از طایفهٔ قزلباش که مادهٔ فتنه و فساد بودند و از طریق هدایت منحرف شده بادیهٔ ضلالت میپیمودند واقامت حجج و براهین بر انحراف ایشان از جادهٔ حق و صواب . . . .[1] و نصایح دلپسند و مواعظ سودمند در آن گروه مکروه بهیچ باب مفید نمیدید بجزای اعمال ناصواب خود گرفتار گردیدند و باقی طوایف مذکوره را چون صانع حکیم بمقتضای حکمت قدیم بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت‌گزاری منوط و مربوط گردانیده غبار فتنهٔ که از اقتضای فلکی بر چهرهٔ احوال ایشان نشسته بود بزلال مرحمت شسته بحسن عواطف مندفع و مرتفع شد و عرصهٔ مملکت عراق و فارس و آذربایجان بنور عدالت روشن و خارستان ایران بگلبن نصفت و احسان گلشن گردید و جمیع طوایف قزلباش بیشتر از سوابق ازمان و سوالف آوان، یکدل ویکزبان در مقام اخلاص و اعتقاد بر جادهٔ اطاعت و انقیاد مستقیم گردیدند.

بعد از قرار و نسق مهمات عراق با عساکر افزون از حد و حصر که بمجرد استماع ورود رآیات ظفر آیات بعراق، باندک زمانی در پایهٔ سریر خلافت مصیر مجتمع گشته بودند، ارادهٔ مراجعت بجانب خراسان نمودیم که بتوفیق الله تعالی و حسن تأییداته محصوران هرات را از محاصره و شر مخالفان استخلاص داده بسنت سنیهٔ آباء عظام و اجداد کرام که مکرراً با سلاطین اوزبکیه در خراسان مقاتله و مقابله نموده اند عمل نمائیم.

مرشد قلیخان که وکیل و راتق و فاتق مهمات بود بنا بر معاداتی که میانهٔ او و للهٔ مذکور واقع بود شیوهٔ نفاق پیش گرفته بمعاذیر مموّهه و اکاذیب مزوّره متمسک شده توقف

---

۱ — یك كلمه لا يقراء است

لله رانق و فاتق مهمات و امراءِ آن حدود در مقام متابعت للهٔ مشاراليه بودند سلطنت و شوکت پناه عبدالله خان مخالفت باطنی را ظاهر نمیساخت تا آنکه فیما بین علی قلی خان لله و مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد مقدس و بعضی از محال خراسان بجهت للگی و وکالت نیران نزاع و کدورت اشتعال پذیرفته کار از مقال بقتال انجامید و اکثر امراء خراسان به مرشد قلی خان متفق و ملحق گشته غالب آمد و علی قلی خان بجانب هرات رفته ، این صداقت آئین را که بنا بر حداثت سن در مهمات مملکت مدخل نبود بمشهد مقدس آوردند و مرشد قلی خان مذکور بامر وکالت و للگی مشغول گردید. و پادشاه عالیجاه روم تسخیر ولایت آذربایجان و شیروان پیشنهاد همت ساخت ، از غایت اختلاف و عدم ایتلاف ، گروه بی تدبیر قزل باش بیکدیگر افتاده در دفع و رفع خصوم تهاون و تأخیر مینمودند ، در اثنای این شور و شر ، بمقتضای کریمهٔ : ان اجل الله اذا جاء لا یوخر ، بقضای مبرم قاضی محکمهٔ قضا وقدر بحکم محکم پادشاه اجل اکبر ، برادر حمیده سیر فریدون فراز دنیای دنی رحلت فرموده بریاض جنان خرامید[1] و والد بزرگوار از غایت همت دیده از زخارف اینجهان فانی دوخته[2] و دل بی غل از فراق قرةالعین سوخته ، بیکبارگی قطع نظر از مهام جهانداری و لوازم سلطنت و کامکاری فرمودند ، بدین جهت بعضی از ولایات آذربایجان و شیروان از تصرف اولیای دولت این خاندان بیرون رفت و خبر توجه لشکر روم بجانب آذربایجان و گرفتاری لشکر عراق بدان و نزاع و کدورت علی قلی خان و مرشد قلی خان و امرای خراسان و نبودن محب صداقت نشان در بلدهٔ هرات مسموع عبدالله خان گشت ، انتهاز فرصت نموده بهوس تسخیر هرات بخراسان آمد و بلدهٔ مذکور را محاصره نمود ، مرشدقلی خان که وکیل و لله بود معروض داشت که در عراق و آذربایجان بجهت مخالفت امراء و لشکری آتش فتنه بالا گرفته در خراسان نیز این حادثه روی نمود ؛ مخالفان این دودمان از جوانب زور آورده‌اند اگر بعد از این در خراسان توقف واقع شود ، مخالفان قوی دست ، دست درازی نموده ملك موروثی ازدست میرود ، صلاح دولت در آنست که عنان توجه بجانب عراق معطوف ساخته

۱ — مراد « حمزه میرزا » است که بدست خاصه تراشش در جامهٔ خواب کشته شده بود .
۲ — کنایه از نابینائی سلطان محمد پدر شاه عباس است .

سرایت کرده مزاج محب نیز از طریق استقامت منحرف گردیده مدت اینمعارضه بتطویل انجامید بدین سبب توجه خراسان درعقدهٔ تأخیر افتاد وجمعی از محصوران نیز حرام نمکی کرده بموجب العبد یدبّر والله یقدّر آن روضهٔ متبرکه و بلدهٔ منوره بید اعادی متغلبه درآمد وقضیه دیگر که مستدعی انکشافست آنکه در ایامیکه میانهٔ طوایف قزلباش هرج ومرج واقع بود حکام گیلان ومازندران ورستمدار که همیشه باستحکام دیار خویش بنا بر شوامخ جبال وشواهق قلال وانغمار مفازات وضیق طرایق و انسداد مسالك و وفور آجام وکثرت آکام و تراکم اشجار و تزاحم انهار واستحکام قلاع و توثیق حصون مستظهرند ... سرکشی و اراده گردن فرازی مخمر خاطر قاصر خود ساخته بودند. باطن حقیقت مواطن بتأدیب ایشان مائل گشته لشکری ژرف بآئینی شگرف بدآن دیار وارد نموده بمیامن توفیقات الهی و فرّعون پادشاهی مخطور خاطر مهر سرایر بر وجه اکمل از قوه بفعل آمده تمام آن مسالك که بهشت برین از آن نشانه وجنات عدن نمونه ایست باندك توجهی بحیطهٔ تصرف اولیای دولت درآمد وبشکر گزاری آن فضل الهی ولطف نامتناهی خود نیز متوجه بلدهٔ فاخرهٔ مذکوره گشته در آن اراضی واماکن دلکش بمراسم ستایش واهب المن والعطایا قیام واقدام نموده سجدات شکر بخشایندهٔ بی منت بتقدیم رسانید. درآن مقام دلنشین ، منهیان خبر رسانیدند که عبد المؤمن خان بخراسان آمده مخلص نیز از آنجا بر جناح استعجال بارادهٔ تلافی مافات وتلاقی فریقین روانهٔ خراسان گردید وبمضمون صدق مشحون کلمهٔ : لا تتنی شیأ الا و قد تنلث امیدوار بود که تلاقی دست دهد؛ مشار الیه بمجرد استماع ورود موکب مسعود بآن حدود ، فرار بر قرار اختیار نموده عنان اشهب تیز گام بجانب بلخ و بخارا منعطف ساخت وبنابر رسوم شوم وعادت مذموم ، علف زارها وغلات را سوختند ، لهذا توقف درآن دیار میسر نبود ، بالضروره بجانب عراق معاودت نمود و بجهت قرار مهمات عربستان ولرستان متوجه آن دیار گشته بود که عبد المؤمن خان چون ساحت خراسان از عساکر منصوره خالی دید باز بدانجا آمده بسفك دما و قطع اشجار و خرابی قنوات و معموری معمورات قیام نموده در این مرتبه نیز بسرعت تمام متوکلا علی الله مستعیناً من الله ، بی اجتماع جنود و سپاه ، با جمعی از عساکرمنصوره که پیوسته در رکاب ظفر انتسابند ، روانهٔ آن صوب گشت ، بعد از قطع مسافات و تقارب

و توقیف و تأخیر و تسویف از حد اعتدال گذرانید تا قحط وفقدان آذوقه در میان محصوران هرات بمرتبه ای رسید که اکثر ایشان بآتش جوع هلاک گردیدند و چون کار بجان رسید از سر آنهمه گذشته از حصار بیرون و در معرکه کارزار بتیغ انتقام مخالفان را بمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجهٔ شهادت رسیده بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند و آن بلده بتصرف مخالفان درآمد .

واز استماع این خبر وظهور بی‌اخلاصی مرشد قلی خان دراثنای راه اورا بجزای کردار رسانیده عزیمت بر آن مصمم نمود که ایلغار کرده خودرا بمخالفان رساند وبعون الله و حسن توفیقه داد مظلومان ومحصوران از آن شداد پیشگان مغرور بستاند . —

معلوم شد که لشکر مخالف علف زار وغلات آنولایت‌را پارهٔ عرضهٔ نهب وغارت وبعضی مرتع دواب واغنام ومابقی را بآتش بیداد سوخته در آنجوانب قوت لایموت نگذاشته معاودت نموده اند .

چون میانهٔ محب خیرخواه واعلیحضرت پادشاه ذی‌جاه‌روم هنوز امرمصالحه ومعاهده قرار نیافته‌بود وبالکلیه خاطر ازسرحد عراق وآذربایجان جمع نبود خودرا از آن بازآورده رجوع‌بمقرسلطنت نمود . ازجانب پادشاه جمجاه سکندر صولت کسری درایت فریدون سطوت جمشید رایت‌انجم سپاه گردون‌بارگاه فرمان فرمای ممالک‌روم ایلچیان فصیح البیان وسفیران کاردان بتهنیت جلوس تخت موروثی آمده تجدید اتحاد ودوستی نموده مقدمه‌ای چند در باب اصلاح جانبین مذکور ساختند؛ ما نیز بنا بر صلاح وقت قبول این معنی نموده قواعد صلح و صلاح بروجه اصلح ممهد و معاقد عهد و پیمان بغلاظ ایمان مشید گردید . اکنون اساس یگانگی وبنیان موافقت وموآلفت بیشتر از زمان شاه جنت مکان مؤید ومشید است .

عبدالله‌خان وعبد لمومن‌خان راچون گرفتاری ما درسرحدروم معلوم گشت فرصت‌غنیمت دانسته بخراسان آمده مشهد مقدس معلی را محاصره نمودند بعد از استماع این خبر مقید بجمعیت عساکر نگشته بلا توقف و تأخیر متوجه خراسان گردیده مملکت ری که مضرب سرادقات اقبال گشت بجهت عفونت هواجنود تب ومرض هجوم آورده عموم وفود سپاه‌مسعود از تاب تب بیتاب وبسیاری از شدت این حادثه بمضایق قبور در خواب ماندند وعرض مرض

آغاسی باشی غلام خاصهٔ شریفه را که از جملهٔ معتمدان وزمرهٔ مقربان است برفاقت سیادت پناه عزت و عوالی دستگاه مومی الیه ، روانهٔ ملازمت علیه و خدمت سدّهٔ سنیه گردانیدکه بعد ازتلثیم بساط فلك مناط وتسلیم سریر کواکب سماط ، وکلاء عالی شأن مأمور گردند که توقف اورا جایز نداشته رخصت معاودت ارزانی فرمایند.

مأمول آنکه شجرهٔ محبت ارثی را بزلال التفات صمیمی نشو و نما داده چون جناب بندگان صافی‌صفات مصدر مکارم و الطاف‌است پیوسته محرك سلسلهٔ اتحاد وخصوصیت‌قدیمی گردیده ، رجوع هرگونه مهم ومرام را ازلوازم دوستداری‌شمرند وباشارات نواب علیه‌مسرور و شادمان سازند ، و اگــر گستاخی شده باشد بمصاقل عفو ومرحمت مجلی ساخته و بحلیهٔ التفات محلی گردانند ـ زیاده از این‌اطناب باعث‌ترك ادب وبدعاگوئی ختم کردن‌اولی‌وانسب ، حق سبحانه وتعالی آن ظلال الوهیت را از عروض زوال و انتقال مصون ونور ظهور جلالت را از احتجاب بطون و کمون[1] مأمون داراد . والسلام .

مثال نثر فنی از قلم وحید قزوینی[2]

در شرح اختراع آلتی که نواب ایران مداری نموده اند [3]

۱ ـ اینقسمت درست خوانده نمیشود .

۲ ـ میرزا طاهر وحید ، شاعر ومنشی واز درباریان عهد صفوی است ابتدا منشی دوتن از وزراء ایران بود یکی میرزا تقی الدین محمد ملقب به اعتماد الدوله که غالب صدور باین لقب نامیده می شدند دوم خلیفه سلطان ودر ۱۰۵۵ مورخ رسمی دربار شاه عباس دوم بود ودرسنه ۱۱۰۱ بوزارت شاه سلیمان‌رسید وهیجده سال بعد انزوا گزید ودر حدودسنه ۱۱۲۰ بمرد ـ هدایت در مجمع‌الفصحا گوید دیوان شعرا ونود هزار بیت است مشتملبر نظم ونثر ترکی و فارسی و رسالات در هرباب ـ یکی از آثار اوتاریخ شاه عباس دوم است . وحید این تفصیل را برای خلیفه سلطان وزیر شاه عباس دوم نوشته است ، و اینمرد یکی از بزرگان علمای آنزمان است نامش حسین‌ملقب به‌سلطان‌العلماء وبسیار مرد محترمی بوده‌است (رجوع شود روضات الجنات صفحه ۱۹۵) .

۳ ـ در همین عنوان ضعف تألیف نمودار است ، چه بایستی مینوشت : « در شرح آلتی که نواب ایران مداری اختراع نموده اند » ودر نتیجهٔ همین ضعف تألیفهاست که در قرون بعد فعل « نمودن » که بمعنی نشاندادنست و اساتید قدیم آنرارعایت میکردند معنی « کردن » بخود گرفته‌است وگاهی بکلی بخلاف معنای واقعی استعمال میشود مثل اینعبارت که بگویند ، آفتاب را پنهان نمود ! که فعل « نمودن » خلاف « پنهان » است .

فتنین وتلاقی قراولان لشکر طرفین وقتل جمعی ازجنود ازبکیه وگرفتاری جم غفیری ازامرای ایشان، مثل حاکم نسا و ابیورد و بقوا وبدخشان که پیش رو آن جیش بدکیش بودند خان مشارالیه تاب لشکر فیروزی نشان نیاورده عارفرار برخود قرار داده سمند بادرفتار را بجانب ماوراء النهر شتافت[1].

حالیا که خاطر محبت قرین ازجانب اعلیحضرت قیصر روم جمع گشته وانحاء ممالك واطراف مسالك و مواطنِ امن وامان گردیده سران و سرکشان و گردان وگردن فرازان و ترکان صف شکن روز نبرد ودلاوران دلیر کوه گرد واعراب بادیه پیما وصحرانشینان غول‌سیما وعموم قلعه گزینان و عامهٔ متوطنان ملك ایران ربقهٔ فرمانبری و جان سپاری بر رقبهٔ دل و جان انداخته، مشمول عواطف و رهین الطاف گشته در ظل معدلت غنوده و روز بروز نور برّ وامتنان وضیاء لطف واحسان بر حال ایشان تافته زنك اختلاف بصیقل عدل و انصاف از مرآت قلوب ایشان زدوده مصدوقهٔ کریمهٔ : و اذکروانعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فألف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا گشته اند، نیت خیراهنیت وقرار داد خاطر صافی طویّت آنست که آذوقهٔ چند ساله وسایر مایحتاج لشکر وسپاهداری بجانب مملکت خراسان فرستاده بعداز آن با یراق سفر سه ساله برجای واثق وامل صادق، توکل بدادار جهان آفرین نموده رأیت فتح آیت بدآن دیار افرازد وبیمن توفیقات آلهی و امداد روح مقدس حضرت رسالت پناهی واعانت بواطن فیض مواطن حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وهمت والا نهمت حضرت ابوت منزلت عالم‌پناهی، تاانتقام ازآن قوم نکشد وانتزاع مغصوبات از ید متغلبه نکند وسدّ ثغور آن ولایت بر نهجی واقع نشود که منبعد مجال عبور مخالفین نماند، و جوع بمقر سلطنت ننماید.

توجه خاطر مهر آسا دریغ نفرموده بهمت عالی همراه باشند که بلاشك مؤثر است و هرچه کنند همت مردان کنند، بجهت عرض اخلاص وتجدید مراسم اختصاص وتأکید لوازم محبت و تشیید مبانی مصادقت عمدة المعتمدین زبدة الندماء المقربین منوچهر بیك ایشك

---

۱ ـ کذا فی اصل النسخه ، و این فعل که لازم است بصورت متعدی استعمال شده و شاید ناسخ اشتباه کرده باشد .

اعلیحضرت ظل رحمان، اعتماد الدولة العلیة العالیه الخاقانیة که خلیفهٔ مکتبخانهٔ فطرتند، با وجود کثرت اشغال دیوان وتوغل اشتغال بر آن، در مبـادی اوقات استراحت . چنانچه ناگزیر ابنای نوع انسان است، که تابردن خواب متوجه تصحیح اموری که درخاطر جلوه گر آید می‌باشند، متوجه اختراع آلتی که مغنی ازاسطرلاب بوده، جامع کثرت منافع وقلت مؤنت آن باشد، گردیدند ـ آنچه بدفعات وتدریج دیدهٔ بصیرتشان، ازلوایح عقل کل، در آناء لیالی دیجور، بروشنی شمع شعور، مطالعه میفرمود علی الصباح همعنان طلوع خورشید، بمیانجی عبارات رایقه، پرتو فیض برروزن اسماع اهل این فن می‌انداخت وباوجود مهارت مستمعان وجودت ذهن ناظران، ازغایت دقت مطلب، محتاج بتکرار استماع می‌بودند تاآنکه بعون الله صورت اتمام یافت، از جمله زیادتی که این نادره مجموعهٔ غرایب را براسطرلاب حاصلست و خامهٔ قاصر بیان، تعهد اندکی از بسیـار آن نمی تواند نمود، آنست کـه ارتفاع قمم جبال شامخات واعلام راسیات، و اعتلاء سموك جدران مرصوصة البنیان، بدون تشخیص مسقط الحجر و تقعیر اودیه وقرب وبعد مسافات و کمیت علو ثوابت و سیارات، بمحض رویت ازین آینهٔ حقایق نما بدون تجشم حساب ونشان کردن کتاب، معلوم میگردد واگر این امرغریب را نیز از نتایج اقبال بیزوال اعلیحضرت ظل ذوالجلال بشمارند، رواست چه درعهد هیچ یك از اساطین سلاطین، مولودی چنین از امهـات افکار فحول رجال، که آباء کمال اند در وجود نیامده .

« امید که همواره آثار افزونی وبرتری اقبال این سلطان بیهمال در تزاید و کوکب بخت اعادی از افق پیدائی در تقارب وتباعد باد بالنون و الصاد »

(از تاریخ شاه عباس دوم تألیف وحید قزوینی ازروی خط مؤلف که درحاشیهٔ نسخه نوشته بود نقل افتاد)

☆☆☆

ملاحظه میشود که تشبیب این مطلب مفصل تر از خود مطلب است و خود مطلب که عبارت از اختراع آلتی بوده است که ارتفاعات را بسهولت تعیین مینموده، بقدری پیچیده نوشته شده است که خواننده در بادی نظر مراد نویسنده را در نمی یابد وتا دوسه بارنخواند

« بر ارباب دید ودریافت و صاحبان تحقیق و شناخت که گزلیك انظارشان موشکاف غوامض عالم ایجاد ومبین اسرار مبداء ومعاد است ، پوشیده نیست که شرافت نوع انسان و تفوق این نوع بر سایر انواع حیوان ، بآنست که بقوت عاقله که محك عیار خطا و صواب و جویای مسببات از اسباب است ، تأمل درمصنوعات الهی نموده جواهرمکنونهٔ مکتومهٔ امور غریبه را ؛ بمفاتیح شعور بعرصهٔ روزگار وبپیشگاه ظهور آورد. وفوز اساطین حکماء دانش پیشه وفلاسفهٔ درست اندیشه ، بقدح معلی مسلم است وامتیاز بدانست که پیوسته طایر بلند پرواز انظار گردون مطارشان برسدرة المنتهای امور دقیقه ، طیران دارد وآنچه امرور آینهٔ چهره نمای حسن افکار آنطبقهٔ جلیله بتواند بود ، آلت موسومه باسطرلابست که بجادو کاری اندیشهٔ دقت پیشه ، افلاك کلیه وجزئیه وکوا کب ثابته وسیاره را ، باتمامی عروض واطوال وهمگی تقاویم واحوال ، در مقدار کف دست مندرج گردانیده اند ، بنابر عظم قدر این جسم صغیر-الحجم ، از بدایت انشا واختراع آن ، کرسی نشینان چهار پایهٔ دانش وسر حلقگان بینش ، که عروة الوثقای صاحبان ذکاء ونتایج علوم را ، ام الامهات و ابوالآباء اند ، علاقهٔ تفهیم و تفهم آن در ضمیر دارند وتنیدن عناکب بی‌اعتباری بر زوایای آن ناممکن میشمارند ، فرس فراست وجیاد درایت هریك درصحایف صفحایح آن در جولان وطایر انظارشان از نفبتین جلیدتین بر شاخسار عضادهٔ آن در طیرانست ، خانهٔ دانش را به تبیین آن آبادان میدانند وسایر علوم ظنیهٔ غیر مفیده را بفلس نمی‌ستانند ، الحق ازین آلت ضیقة الساحه ، مانند آفتاب وماه‌ارتفاع شموس مضیئهٔ تفکر واصفاء آن معلوم و علو مدارج دریافت آن مفهوم میگردد ، هرچند از فطرت‌انسان وضع آلتی چنان ازغرایب ونوادرست ، اما باوجود تمرین‌بعلوم هیئت وممارست فنون هندسی وتلاحق افکار و تعاضد آراء چندان غریب نیست که صاحب دریافتی ، بمعلمی فطرت و اوستادی بصیرت ، بی آنکه سابقهٔ ربطی باین علوم داشته باشد ، یا مشقت تحصیل آن کشیده باشد ، درصدد ابداع واختراع اینقسم مرآتی درآید؛ بلکه چندانی که دیده رادرنمودن اشیاء بر آینه مزیت حاصل است ، آلت مخترعهٔ موضوعهٔ آنصاحب دریافت را ، زیادتی بر آن حاصل باشد .

« حل این معما وماحصل این مدعا آنکه : مجموعهٔ منتخب چهار ارکان ؛ نظر یافتهٔ

« پیشتر از طلوع صبح صادق « نواب جهانبانی [1] » زینت بیگم را که عمهٔ محترمهٔ آنحضرت و بانوی دولتخانهٔ عالی بود با دیگر حرمها و فرزندان وداع فرموده آقاجان بیك افشار را با قورچیان حرم برسر دولتخانه تعیین فرمودند . با وثایق الطاف الهی روی توجه بمقابلهٔ اعدا آورده بدستور روز گذشته چرخچیان لشکر دست راست و دست چپ و قول ، بقاعدهٔ مقرر هریك در مقام خود قرار گرفتند ، و قریب بظهر طلیعهٔ لشکر معاندان هویدا گشته از کثرت گرد وغبار روی هوا پوشیده گشت . . . بعداز آنکه جمیع لشکر ازپس کوه بیرون آمده در بلندی یَسل بستند ، سیاهی عظیم که علامت بیست هزار کس بود بنظر آمد ؛ ملازمان موکب اقبال بتصور آنکه مبادا که آن سیاهی لشکر بوده‌باشد اندکی هراسان‌گشتند ، وواهمهٔ عظیم در دلها افتاد و ایشان لحظهٔ در آن بلندی کوه ایستاده ، از آنجا قدم در دشت نهاده پیشتر آمدند ودرین وقت مشخص‌شد ، که آن‌سیاهی شتران اردوی‌ایشان بودکه بار کرده همراه آورده بودند و در پس سر ایشان بود ؛ دلها اندك اطمینانی یافت ، و الحق اگر در آن روز جنك را تأخیر انداخته ودر همانجا بر آن بلندی فرود می آمدند یحتمل، که از خوف کثرت لشکر وتسلط و استیلای معاندان تزلزل تمام باحوال ملازمان موکب عالی شاه زادهٔ عالمیان راه می‌یافت .

راقم حروف که در آن هنگام بیست وشش مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود ودر سلك ارباب قلم و منسوبان دیوان نواب جهانبانی انتظام داشت ، از غایت جهالت نفس که لازم مردم بیست وشش ساله است ، زره پوشیده واسلحه ویراق برخود مرتب داشته بانیزهٔ خطی خودرا در زمرهٔ درباب جلادت قرار داده ، از رکاب مقدس جهانبانی جدائی‌اختیار ننموده تا هنگام فتح ، همراه واز دقایق احوال خبر داشت ، و این قضیه را بنوعی که مشاهده نمود مرقوم قلم وقایع نگار می گرداند .

مجملا ــ چون آنطبقه پیشتر آمدند مشخص شدکه دوقول (یعنی‌دوقلب ـ مؤلف) قرار

۱ ـ مراد از جهانبانی شاهزاده حمزه میرزا پسر ارشد سلطان محمد و برادر شاه عباس کبیر است که در آن اوقات ولیعهد پدر ودرحقیقت پادشاه بالاستقلال بود ودر بدایت حال بتحریك همگنان بدست‌یکی از ملازمان در خواب بقتل آمد .

مطلب را خوب فهم نمی کند و جملهٔ این فصل را با مدیحه و تشبیب میتوان در سه سطر نوشت ! دریغ که خود آلت مذکور که براستی میتوانست موجب مباهات ومفاخرت ایرانیان باشد، بسبب لاقیدی وجهل ، از میان رفته وذکر آن آلت بدین طرز نامرغوب که یك پشیز ارزش علمی وادبی ندارد ، با کمال دقت ضبط شده و برای ما که همواره بحرف دل خودرا خوش داشته ایم بمیراث مانده است ....

در بایستی ندیدیم که درین شیوه دیگر شاهد آوریم ، زیرا جز اتلاف وقت ، فایدهٔ بر آن مترتب نیست واین فصل بهترین ومفید ترین نمونهٔ نثر فنی عهد صفوی بود که ذکرش هم فایدهٔ تاریخی داشت وهم نمونه بدست داد .

☆☆☆

چیزی که درین شیوه زیاد بچشم بر میخورد ، تکرار قرینه ها و جمله های مترادف واضافات متوالی وپی‌درپی که در علم بیان روزی عیب شمرده میشده است ، وازاین گذشته عیب بزرگتر کثرت تعارفات ومجاملات وخالی بودن عبارات ازاندیشه ومطلب ودیگر درازی جمله ها که بواسطهٔ استعمال جمله‌های متعاطفه وآوردن فعلها بصیغه‌ووجوه‌وصفی‌وحذف افعال پیدا شده است . اینست سراپای این فن که از عهد شاه عباس دوم ترقی کرده در پایان عهد صفوی روی بخرابی بیشتری نهاد چنانکه خواهیم دید .

اسکندر بیك منشی

ج = نمونهٔ نثر ساده و ادبی

واقعهٔ محاربهٔ شاهزاده حمزه میرزا سنه ۹۹۰ هجری با امرای تکلو وترکمان که در دو فرسنگی سلطانیه رویداد[۱] .

۱ ـ این فصل از روی عالم آرای عباس جلد اول نوشته شد این کتاب تاریخ شاه عباس اول و محتوی تاریخ صفویه تا آنزمان است ودر ۱۰۲۵ خاتمه یافته است اسکندر بیك منشی مؤلف کتاب خود در این واقعه حضور داشته است .

آمده پیرغیب خان وجماعهٔ چرخچیان استاجلو را بیك صدمهٔ دلیرانه از هم پاشیده‌خودرا بقول علی قلیخان رسانیدند و چون علی قلیخان در قول خود نبود مردم قول بهم بر آمده جست‌وجوی خان افتادندوسپاه ترکمان مجال مصادمه ومحاربه ایشان نداده، کل سپاه استاجلو واتباع را از هم پاشیدند وعلم ونقارهٔ او وامرای استاجلو را بردند!

علی قلیخان بعد از تك ودو بسیار وکارزار بیشمار که بنفس خود نموده بود، خود را با سه چهار نفر بدامن کوه کشید!

خبر هزیمت آنجماعت و از هم پاشیدن، و علم و نقارهٔ او و مردم استاجلو بردن و شکست خوردن شاملو بنواب جهانبانی رسید، اسلمش‌خان مهردار ذو القدر و جمعی از امرا که دردست چپ قول همایون بودند بکومك علی قلیخان مأمورشده بمدد او فرستادند آنجماعت بکومك محاربه شتافته، کاری نساختند، و علی‌سلطان ثانی‌اغلی ذوالقدر نیزبقتل رسیده همگی آنگروه ازصولت سپاه ترکمان منهزم گشته ومنهزمان مذکور در قول همایون تاب توقف نیاورده راه فرار پیش گرفتند!

در اینحال مزاج مقدس علی متغیر گشته قول همایون نیز بهم برآمد!

چون باد از جانب مخالف می‌وزید وگرد وغبار سطوع یافته بود، در میان گرد وغبار چتر فلك‌آسای نواب جهانبانی از نظر معاندان پوشیده گشت!

با وجود آنکه لشکر معاند از قول گذشته بود متوجه قلب نشده باز گردید.

نواب جهانبانی باوجود پراکندگی لشکر، با اندك مایه مردمی‌که مانده بودند در معرکه پای ثبات و قرار استوار داشته میرزا هدایت ولد نجم ثانی اصفهانیرا فرستادند که علی قلیخان را بخدمت اشرف آورد، که در رکاب مقدس بوده باشد. مشار الیه رفت و جواب آورد که علی قلیخان میگوید « روی آمدن بخدمت نواب جهانبانی ندارم و کار از صلاح گذشته بعدازین زندگانی که در دشمن کامی و مذلت و خواری گذرد بچه کار می‌آید، در معرکه استاده‌ام که در دریای حرب غوطه خورده مستغرق بحر فنا گردم! ».

نواب جهانبانی دیگر باره او را با علی سلطان ذوالقدر قورغلی فرستاده از روی اعراض پیغام دادند که مگر ترا بخاطر میرسدکه من پشت بمعرکه کرده راه فرار می‌پیمایم.

داده بودند ، یکقول مسیب‌خان و ولیخان و لشکر تکلو که علی سلطان پاکمال چرخ ایشان بود و یك قول محمدخان و امتخان ذوالقدر و اسمعیل‌قلیخان و ادهم خان و سایر ترکمانان که چرخچی ایشان گلابی خان ... بود . و چتر زرنگـار بر سر شاهز طهماسب میرزا افراشته ، در قول ترکمان قرار و آرام داشت .

چون تقارب فئتین بتلاقی انجامید و چرخچیین طرفین دست بآلت کار زار بردند لشکر تکلو[1] که در مقابل شاملو بودند ، و جماعهٔ ترکمانان که روبروی استاجلو[1] بود در هم آویختند وگرد وغبار ارتفاع یافته جوانان طرفین داد دلاوری میدادند .

در اول حال عساکر اقبال بقدم جلادت پیش رفته طایفهٔ شاملو بر چرخچیان تـ ظفر یافتند ، و علی‌سلطان پاکمال بقتل رسید ، و حمزه بیك وزیر اسمعیل‌قلیخان‌بخد نواب جهانبانی آمده ، خبر کشته شدن علی سلطان رسانید ، و همچنین طایفهٔ استجاو چرخچیان ترکمان غلبه نمودند . علی‌قلیخان فتح اغلی که خودرا در زمرهٔ مبارزان نا میشمرد ، از غایت غرور شجاعت بلکه جهـلت در قول خود توقف ننموده بنفس خود مبا حرب گشته در میان چرخچیان بکارزار قیام مینمود ، تا آنکه چرخچیان ترکمان ازصو سپاه استاجلو منهزم گشته شاه علی‌سلطان برادر امیر خان بقتل رسیده سراورا با نقارخ ویراق آوردند .

از آن طرف امراء عاصی از مشاهدهٔ اینحال بی آرام گشته لشکر بیشمارازقول تکـ بیرون آمده خودرا مانند برق لامع برطایفهٔ شاملو زده ایشان را بطریق بنات النعش متفر وپراکنده ساختند ، و شاه کرم بیك لنك که داروغهٔ قزوین بود با چندی از جوانـان آمدنی شاملو بقتل رسید و حمزه بیك وزیر اسمعیل قلیخان گرفتار گشت ، و همچنین سپاه ترکمان کل برادران و اولاد واتباع امیرخان وشاه‌قلی سلطان و غیر ذلك با لشـ پرخاشجوی رزم آزمای بقصد قلع وقمع علی قلیخان[2] وانتقام خون امیر خان ازقول بیرو

۱ ـ تکلو واستاجلو و شاملو نام طوایفی است که دولت صفوی را بوجود آوردند و اینك تکلو ترکمان طغیان کرده تهماسب میرزا را بشاهی برداشته با شاه زاده حمزه‌میرزا ولیعهد می جنگند واستاجلـ وشاملو وفاداری کرده با او همراه اند .

۲ ـ مراد فتح اغلی است که بالاتر ذکرش در جهالت گذشت .

میان معرکه از بیم گلولهٔ تفنگ از مبارزان خالی گشته، در معرکه کسی نماند!

از پس پشت نواب جهانبانی تا قریب یکفرسخ منهزمان عساکر اقبال در آن صحرا پراکنده شده راه ادبار می پیمودند!

درینحال قلق و اضطراب در ملازمان موکب عالی افتاد، علیخان بیك جارچی باشی روملو از غایت سراسیمگی ازاسب پیاده شده دست درعنان تکاور نواب جهانبانی زد وگفت که: «همیشه احوال جنگ بریك منوال نمی باشد مردان مرد ودلیران معرکهٔ نبردگاهی غالب وگاهی مغلوب می باشند، اگر درین معرکه بحسب اقتضاء قضا ظفر از جانب معاندان باشدذات اقدس را بمحض جهلت و تقلید بیهوده بباد نتوان داد، کار ازین و از آن گذشت، معاون وناصری نماند، وامید بهبودی نیست، تا شب ده فرسخ میتوان رفت، کار ما بندگان سهلست، نواب جهانبانی خود را بسلامت بآذربایجان بخدمت پدرشان رساند، و دولتخواهان آنطرف را جمع نموده بار دیگر علم ملك ستانی ارتفاع دهند».

نواب جهانبانی باو اعراض نموده از روی شدت و غلظت فرمودند که: «زندگانی با عار فرار چکار آید — در میانهٔ اهل عالم شهرت کند که فلانی از برادر کوچك خود منهزم گشت، در اینمعرکه شربت مرگ می چشم و بار این عار نمی کشم!».

محمدی ساروسولاغ متحیر مانده راه نجات و خلاص را مسدود می یافت، قطع تعلق از حیات کرده بود، ثبات قدم نواب جهانبانی را در آن معرکه هولناك و قطع طمع آنحضرت را از حیات مستمار مشاهده نموده فریاد بر آورد که «کار از مدد کاری اعوان و انصار گذشت» و بترکی میگفت: «قربان اولدوغم ایش‌سگا قالدی!» یعنی «کار بتو ماند!»

بالجمله — نواب جهانبانی را که دود حیرت در دماغ پیچیده بود، آتش غیرت زبانه کشید و عنان توسن سبك سیر را از دست جارچی مذکور ربوده نیزهٔ خطی بدست مبارك گرفت و بزبان الهام بیان فرمودند «که هرکس میل شهادت دارد و رفیق منست خوش باشد، و هرکس تن آسانی گزیند خدایش همراه!» این بگفت و مهمیز بر گردگاه تکاور زده‌اسب جلادت وصاحبقرانی بجولان در آورد، و خودرا نهنگ وار بدریای آتش کارزار زد و درطرفة العینی نسیم فتح وظفر از مهب «ولاتیأسوا من روح الله» وزید....

زهی تصور باطل زهی خیال محال! بهرحال بیا که هرچه برسر ما میآید برسر توهم خواهد آمد

ایشان رفته بمبالغهٔ تمام علیقلیخان را آوردند، و درین هنگام قول لشکر مخالف پیش آمدن گرفتند! گرچه قول ترکمان که محل نزول طهماسب میرزا بود بتأنی می آمد اما ولیخان و لشکر تکلو که از قتل علی‌سلطان پاکمال، داغدار بودند، برایشان پیش گرفته، قریب چهار صد پانصد نفر تفنگچی تخمیناً که در جلو ولیخان به تفنگ انداختن مشغول بودند برسر قول همایون راندند، چنانچه اسمعیل قلیخان و لشکر شاملو که شکست خورده بودند درعقب ایشان ماندند! ولیخان، محمد خان و ادهم خان ترکمانرا با قشون خود که سیصد چهارصد نفر بودند چند اول[1] لشکر تکلو نموده بود که مبادا طایفهٔ شاملو که در عقب ایشان مانده اند حرکت المذبوحی نمایند و باعث تزلزل سپاه تکلو گردد.

مجملا - وقتی که علیقلیخان و علی‌قلی سلطان ذوالقدر بموقف عالی رسیدند لشکر تکلو چنان پیش آمدند که گلولهٔ تفنگ تفنگچیان ولیخان بملازمان موکب اقبال رسید شاه‌قلی بیك غلام خزانه دار سرکار نواب عالی که درین معرکه چتر دار و با نواب جهانبانی همعنان بود زخم تفنگ برپای خورد!

نواب جهانبانی چتر همایون را بفرّخ بیك غلام خاصهٔ شریفه - که بعداز ین محارب بفرخ خان یکه تاز مشهور شد - سپرده مقرر کرد که چتر را خورشید آسا برفرق فرقدسای آنحضرت نگاه داشته حالی تخلف نورزد.

اما لشکر قول بهم بر آمده از صولت سپاه تکلو و آسیب گلولهٔ تفنگ اندك مردم که مانده بودند ایشان نیز از هجوم مخالفان سراسیمه گشته اکثر راه فرار پیش گرفتند!

نواب‌جهانبانی که متدرّع بدرع حمایت آلهی بودند، ازبیم گلولهٔ تفنگ سپرآفتاب مثال که بر دوش همایون افکنده بودند بردست گرفته گاهی در پیش وگاهی در پس پشت نگاه میداشتند و ملازمان موکب عالی نیز پهلو بر معرکه داده چند قدمی که علامت فرار مینمود رفتند!

همگی حضار موکب عالی بشکست و انهزام متیقن گشته امید فتح وظفر منقطع شد

۱- چند اول یعني موخرة الجیش.

امت بیك قورچی استجلو نیزه بر ولیخان زده از اسبش بینداخت، واوخود از زخم تفنك بیتاب وتوان شده بود، مجملا امت بیك سر اورا از بدن جدا کرده آورد، و دیگری با او دربن امر مدعی شد، اما امت بیك بولیخان کش شهرت یافت!

محمد خان و طایفهٔ ترکمان که مشاهدهٔ آنحال نمودند بهیئت اجتماع روی باینطرف آوردند، چون مسافت قریب گشت، عرصهٔ جولان بر مبارزان تنك شد و جای نیزه وری نمانده بود، گرفتار انرا که فوجی قلیل درمیان جمعی کثیر افتاده بودند تیر باران کردند. بعزت الله تعالی قسم که راقم حروف تا آن غایت واهمه بخود راه نداده بود اما دراینوقت عظیم متوهم وسهمناك شد، زیرا که با معدودی در میان جمعی کثیر مانده بودیم!

نواب جهانبانی وملازمان رکاب اقدس زمانیکه کمتر ازنیم لحظه باشد عنان کش گشته متوهم و متحیر ماندند، ومرتبهٔ دیگرحمله کرده بنفس نفیس عنان تکاور بطرف قول ترکمانان تحریك داده خودرا بر قلب ایشان زد، بعضی از تیر اندازان ترکمان تیرهای نیمکش رها کرده فرصت تیر دیگرشان نشد، اکثر ترکش انداخته متفرق و پرا کنده گشته راه فرار پیمودند...

ملازمان موکب عالی واکثر جماعت استجاو طبقهٔ ترکمان وطایفهٔ لشکرشاملو، تکلو را تعاقب نمودند.

محمد خان در پهلوی چتر طهماسب میرزا درپای علم ایستاده بود، روح الله بیك یساول ذوالقدر اورا ازاسب انداخت، اما علی قلی سلطان ذوالقدر خودرا بالای او انداخته اورا گرفت و تاج و دستارش را باجیقای مرصع روح الله بیك برد، کمر خنجر وسایر یراق او را علی قلی سلطان گرفته و طهماسب میرزا را که در معرکه از اسب افتاده بود، مهدیقلی سلطان طالش بدست آورده نگاه داشت.

طایفهٔ استاجلو وشاملو، تیغ بر مخالفان نهاده بر هرکس رسیدند بقتل آوردند!... اما جارچیان حسب الامر عالی جهانبانی فریاد بر آوردند که من بعد کسی را بقتل نیاورند، وهرکس گرفتار شده باشد زنده بنظر انور برسانند واز بی هزیمتیان نروند»

(نقل از عالم آرای عباسی نسخهٔ خطی)

☆☆☆

نویسنده بالنسبه خوب از عهدهٔ شرح ووصف این کارزار بیرون آمده است. راستت

تا غایت باد از طرف ایشان میوزید وگرد وغبار معرکه را برفرق عساکر اقبال بیخته دیدهٔ دور بین را از مشاهدهٔ هیاکل فتح وفیروزی پوشیده داشت، درین اثنا آن باد از طرف عساکر اقبال وزیدن گرفت! از اتفاقات حسنه که عنایت ایزدی عبارت از آنست در وقتی که ولیخان ولشکر تکلو برسر قول همایون شاهزادهٔ عالمیان راندند، اسمعیل قلیخان وطایفهٔ شاملو که منهزم گشته در پس لشکر مخالف مانده بودند از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه گشته یکجا جمع شده فدائی وار ازپس سرایشان حمله کردند. ادهم خان ترکمان که بچندآولی لشکر تکلو در مقابل گروه پراکندهٔ شاملو ایستاده بود تاب مقاومت نیاورده منهزم گشت و طایفهٔ شاملو دلیر شده بر ایشان ظفر یافتند وخودرا بلشکرگاه تکلو رسانیدند ودر حینی که از پیش روی ایشان نواب جهانبانی بنفس شریف حمله کردند، راقم حروف در ملازمت عالی بود زیاده از پنجاه نفر تخمیناً در نظر نیامد که با نواب جهانبانی اسب جهانیده باشد، اما چون نیك مشاهده کردم جمیع منهزمان را دیدم که بالهام ملهم غیبی روی بمعرکه گردانیده می آمدند!

درینحال که طایفهٔ شاملو از پس پشت و نواب جهانبانی از پیش رو، بنفس شریف بر آن مخاذیل حمله کردند، از تفکچیان لشکر تکلو که تفنك می انداختند از قضای الهی در میان مغلوبه گلولهٔ تفنگی بر ولیخان خورد، یکی از پسران سولاغ حسین، ابراهیم خان نام همراه ولیخان بود بنا بر آنکه ولیخان پدر اورا کشته بود ازو کینه داشت درینحال اطلاع یافته جلوریز پیش دوید، چون چشمش برطلعت همایون نواب جهانبانی افتاد ازاسب پیاده‌شده ونواب جهانبانی آمدن اورا مقدمهٔ فتح وظفردانسته چون‌فرصت ایستادن وحرف‌زدن نبود فرمودند که سوار شود.

همچنان تاخته خودرا بر قلب تکلو زدند،

لشکر تکلو که خصم را مغلوب ساخته[1] ... از روی قدرت و اقتدار می آمد[1] ... در پس وپیش نهنگان دریای وغا، خودرا غریق بحر بلادیده و سردار خودرا زخم خوردهٔ رنج وعنا یافتند، از یکدیگر پاشیدند وشکست عظیم خورده روی به وادی فرار آوردند!

۱ - هرجا عبارت زاید دیده شد نقطه گذاردیم.

و سستی الفاظ بدل گردیده و از فخامت حقیقی که مختص زبان دری است افتاده ' و میتوان گفت غرایز وخصایص طبع عراقی اینحالت را که یُدْرَكُ ولاُ یوْصفَ است درنظم ونثر هردو بوجود آورده ' چه در نثر پهلوی جنوبی نیز فخامتی که در نثر دری است دیده نمی‌شود ' و چیزی که هست در شعر عراقی اگر فخامت از بین رفته است لطافت و رقتی جای اورا گرفته اما در نثر هیچ چیزی جای فخامت وبلندی وآهنك فوت شده را نتوانسته است بگیرد.

یك حقیقت را باید اعتراف کرد که پایهٔ معلومات هم در اینزمان تنزل یافته‌بود ' زبان فارسی بسبب طول زمان وعدم تدریس و تتبع وازدیاد رفتن لغات دری محتاج بتحصیل بود ' ولی تحصیل نمی شد وکتاب هم کم بود ' و غالباً یا فقط عربی میخواندند و در ادبیات عرب مختصر تدرّبی حاصل کرده بمنشی گری میپرداختند یا آنرا هم نمیخواندند. کسانی هم که بعلوم مشغول بودند بادبیات نمی پرداختند ' و بقول علمای آنعهد از علوم دینی به «کمالیات» یعنی علوم ادبی و غیره توجهی نداشتند از ینرو زبان کتابت زبانی بود که مردمانی نخوانده ملاّ بایست در آن زبان چیز بنویسند ' این بود که نثری ناقص و معیوب از کار درمیامد' و مردم خراسان وافغانستان وترکستان هم که زبانشان زبان دری بود از حلیهٔ فضل بکلی عاری شده غالباً بزبان ترکی سخن میگفتند ؛ اهالی هندوستان بهتر بودند چه پایهٔ زبان آنقوم از اصل خراسانی است ' معذلك از قدیم در تحصیل قواعد حروف و اصوات و لغات بسبب دور بودن از محیط ایران سعی داشتند و فارسی را بدرس میخواندند ' و اگر تحول و تطوری بحکم طبیعت در زبان آنقوم راه می یافت ربطی بزبان ادبی و علمی که فارسی بود نداشت. معهذا دربن وقت آنها هم از خراسانیان و عراقیان تازه وارد یا کتابهای اینها تقلید کرده و فارسی را بد مینوشتند ' لغات و صیغه هائی از خودشان در آورده بودند ولغات مغولی را زیادتراز ایرانیان بکار می بستند ' ودر نثر فنی هم متکلفانه تر پیش میرفتند ' ودر کم سوادی و نداشتن فکر وخیال گوی سبقت را از ایرانیان ربوده بودند ' چنانکه شرح آن گذشت ' این بود که یکباره‌کارنثر روی بفنا نهاد ' هرچنددرهندوستان اهل‌فضل باین‌نقص وخرابی پی‌برده باصلاح کار بر خاستند چنانکه بیاید. اما در ایران کسی بفکر اصلاح نثر نیفتاد و درهند هم اصلاحی که شد دوام نکرد وفساد نثر دیر زمانی باقی ماند.

که اگر وی مردی جنگجوی وارتشتار میبود واز قواعد حرب اطلاع میداشت این داستان را از لونی دیگر وبارعایت قواعد وفنون حرب می نوشت وباید اعتراف کرد که قدری عامیانه ومیرزایانه نوشته است و شك نیست که واقعهٔ ایستادگی و پیش رفتن حمزه میرزا در قلب ومحصور شدن ترکمانان وحملهٔ اسمعیل قلیخان وطایفهٔ شاملو از پشت سر بترکمانان باین سادگی وبرطبق اتفاق وتقدیر نبوده است و البته بامهارتی که قزلباشان درمدت مدید محاربات شاه‌اسمعیل و شاه‌تهماسب با عثمانی وازبکیه پیدا کرده بودند که صیت زیرکی و استادی آنها در جنك صف ، باروپا وآسیا رسیده بود ، درین واقعه با نقشهٔ معینی موفق بمحاصرهٔ دستهٔ قلب دشمن گردیده وآنهارا بی پا کرده اند . و حمزه میرزا بنا بر همان نقشه عقب نشسته و ابتدا آهسته و بعد رکاب کش بمخالفان حمله‌برده است ، معذلك ازین نقص که بگذریم باز بهترین شرح جنگی است که در کتب فارسی دیده میشود که جزئیات صف و طریق هجوم جناحها ورؤسای هر دسته وطرز حرکت هریك را تا آخر نمودار ساخته است واهل‌خبره میتوانند از روی این شرح ووصف ، نقشهٔ آن محاربه را درکمال خوبی تنظیم ومشخص سازند .

✲✲✲

هرچند فارسی نویسی درین عصر دارای آن آب و تاب و آهنگ و اعتلای خیال و برجستگی الفاظ و ترکیبات قدیم نیست ، بخلاف نثر قبل از مغول که هم صورةً عالی و هم معنا وآلا و هم از حیث آهنگ کلمات دارای یکنوع فخامت و جزالت خاصی بوده است . اما نثر صفویه مثل اینست که بچگانه باشد ، و الفاظ از حلیت و کسوتی که داشته‌اند عریان شده اند ، افعال بواسطهٔ حذف باء تاکید در صیغه های ماضی و استعمال نشدن پیشاوندهائی از قبیل بر ـ اندر ـ در ـ فرا ـ فرو ـ باز ـ وا ـ همی ـ یکدست شده‌است و از میان رفتن افعال انشائی و استمراری بصورت قدیم ، خاصه استعمال کردن ماضی های نقلی وبعید ، پی در پی با حذف ضمایر و افعال معین و همچنین آمدن لغات مغولی بد قواره در هر سطر ، و کثرت مترادفات ، و از یاد رفتن طرز جمله بندیهای موجز بشیوهٔ قدیم ، و ترك شدن بعضی کنایات وامثال و بسی نکات که درك همه مشکل‌است ، نثر این دوره را از مغز و مزه انداخته است ، و بلند آهنگی و هیمنهٔ نثر و نظم بفروتنی معنوی وضعف تألیف

پس از او دیگر فضلای هند نیز بتقلید آنان بنوشتن فرهنگ‌های فارسی آغازیدند و هرچند فضلای ایران پیشتر از آنان بلزوم این امر پی برده بودند وازآنجمله سروری کاشانی کتاب مجمع الفرس را با شواهد شعری تألیف کرده بود ، اما پادشاهان صفوی متوجه این امور نبودند واز رزم وترویج تجارت وامور مذهبی فراغتی که بادبیات بپردازند نداشتند ـ لیکن در هندوستان ، اکبرشاه و پس از او جانشینانش تا « اورنك زیب ۱۰۶۹–۱۱۱۸ » باین امور همراهی و مساعدت کردند .

سبك انشاء ابوالفضل بواسطهٔ اینکه تقلید از او مستلزم معلومات کافی بود پیروی نشد ، مگر بعضی از لغات که ازو بدیگر نویسندگان هند سرایت کرد ـ و بعد از کشته شدن او در سنه ۱۰۱۳ بتحریك نور الدین جهانگیر پسر دایم الخمر اکبر ، طریقه وسبك او نیز از میان رفت وبجز چندین لغویان انگشت شمار ، باقی نویسندگان باز بهمان‌رویهٔ قدیم پس نشستند ـ اما در کار تدوین فرهنك از پای ننشستند و کتب لغت نفیس از قبیل فرهنگ جهانگیری تألیف جمال‌الدین‌نامبرده و فرهنك‌رشیدی فارسی بفارسی تألیف عبدالرشید الحسینی‌معاصرشاه‌جهان و برهان‌قاطع تألیف حکیم محمدحسین تبریزی زائیده شدهٔ دکن و بهارعجم و مؤیدالفضلا و غیاث اللغات وفرهنگهای دیگر مانند فرهنك چراغ‌هدایت تألیف فاضل عالیمقام خان آرزو و فرهنگهائی که هندوان بفارسی نوشته اند وفرهنك کبیر «آناندراج» (که شرح همه بیاید) واخیراً فرهنك کبیر موسوم بفرهنك نظام تألیف مولانا سیدمحمدعلی ملقب بداعی الاسلام که باشارهٔ پادشاه ذیجاه دکن حضور « عثمان‌علیخان » درچندین مجلد تألیف یافته ودر حیدرآباد پایتخت دکن بچاپ رسیده است مدون‌گردید و هنوز هم دانشوران هندوستان در نشر اینزبان شیرین که یادگارهای شکرین از طوطیان شکرشکن هندبا خود دارد از طلب وسعی ننشسته اند ـ وفقهم الله .

✲✲✲

درین اوان یعنی عصر اکبر و جانشین او جهانگیر نشر کتب فارسی و لغت در هندوستان تشویق می شد واز طرفی نیز مذهب تازهٔ که اکبر شاه باسم « مذهب آلهی » بدستور العمل و تدوین ابوالفضل سابق الذکر برای تهیهٔ وحدت ملی در هندوستان منتشر

۷ - شروع تجدد نثری در هندوستان

شیخ ابوالفضل دکنی

در هندوستان فضلا بنقص وفساد نثر فارسی پی بردند وقدیم ترین کسی که باین ت
متوجه گردید و در صدد اصلاح زبان بر آمد مردی بود فوق‌العاده موسوم به **شیخ ابوالفض**
ازاهل دکن (۹۵۸-۱۰۱۳) اینمرد و برادرش **شیخ فیضی** دکنی که در آخر **فیاض** تخ
میکرد ولقب **ملك الشعرا** داشت، پسران **شیخ مبارك** بودند وشیخ مبارك از اهل یمن
واین پسران در دکن متولد شدند .

ابو الفضل قدیمترین کسی است که درحل وفهم لغات دری سعی کرد و کتاب لغ
بفارسی نوشت ، وبا آنکه دراصل عرب بود وزائیدهٔ هند ، معذلك بر آن شد که تا بتواند ال
عربی را از فارسی بیرون کشیده بجای لغات مذکور از لغات دری بگذارد ، باین‌سبب فرهن
ساخت ، وچون بسمت وزارت وپیشکاری شاه بزرك **اکبر شاه** (۹۶۳-۱۰۱٤) بر ق
گردید بتغییر سبك نثرفارسی آغاز کرد ، وهمان کاری را که دراواخر عهد **محمد شاه** قا-
ابتدا شده وامروزبوسیلهٔ فضلای ایران به نتیجهٔ واقعی و عقلائی آن ـ یعنی قیام در تکاندا
زبان فارسی از لغات بیموجب و دخیل ـ رسیده است ، در پیش گرفت .

کتاب فرهنك ومنشئات و چند کتاب دیگر مانند **اکبر نامه** در تاریخ پادشاهی ا-
وسلسلهٔ نسب او و **آئین اکبری** در دایرة المعارف هندوستان آنعصر که یکی ازنفایس کت
فارسی است . تألیف وتصنیف کرد ونامه‌هائی که‌ازدربار دهلی باطراف وممالك دیگرمیر-
همه بدان سبك بود ـ وبا آنکه تعمدی در نیاوردن وحذف لغات عربی و تعصبی جاهلانه ما
برخی که پس از او یا در عهد او در هند و ایران پیدا شدند بخرج نمیداد ، معهذا بع
عبارات او بفارسی خالص‌است ، ودرنثر او لغات عربی که صدی هشتاد سراپای کتب‌راگر
بود بصدی ده دوازده لغت تنزل کرد . نیز کتاب **کلیله ودمنه** را تهذیب وتلخیص کرد و
اورا **بهار دانش** نهاد .

فضلای دیگر معاصر او مانند **جمال‌الدین حسین انجو** مؤلف **فرهنك جهانگیر**

ساختگی وزشت و شیوهٔ سست وبی آهنك عصر گردیده سبکی تازه پیدا شد که ابو الفضل بیچاره اگر زنده بودی از کرده پشیمان شدی - ونمونهٔ سبك مزبو شیوه ایست که هنوز هم بدبختانه متداولست وآنرا « فارسی‌سره! » نامند ، و معروفترین کتابی که درین شیوه‌نگارش یافته وازهمه کمترمغلوط میباشد « نامهٔ خسروان » تألیف جلال‌الدین‌میرزای قاجار پسر فتحعلی شاه است که تاریخ ایران را از کیومرث تا مرك نادر و انقراض دودمان او ، در سه جلد نوشته و از آوردن لغات مشکوك هم تا حدی خود داری کرده است - ومضحك‌تراز همه آنست که مردی از پیروان این گروه نادان ، در قرن سیزدهم گلستان سعدی رابپارسی سره مانند سیم ناسره سکهٔ فارسی برسر زده است ، و بگمان خود کار تازه وسرهٔ ازوی سرزده وبادبیات خدمتی کرده است !

نمونهٔ از نثر ابو الفضل[۱] « در سال نهصدو یازدهم هجری شیخ مبارك از نزهتگاه علم بعین آمد وطیلسان هستی بردوش گرفت . . . از جلایل نعم آلهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند - او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی بر گرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت بر گماشت و مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا واشارات ود قایق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند وسرابستان حکمت راطراوتی دیگر پدید آمد ، وزهاب بینش را روان پایهٔ دیگر افزود - آن فروهیده مرد خرد پژوه‌بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود - از گروها گروه دانشوران روزکار دریوزهٔ آگهی کردهٔ بود ولیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال‌الدین‌دوانی است - جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت وپس از آن درشیراز در درس مولانا محیی‌الدین اشکبار وخواجهٔ حسن شاه بقال بدانش آموزی بر نشست - واین دو بزرك از سر آمد تلا مذهٔ سید شریف جرجانی اند - و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر « طوالع » حاشیهٔ مفیددارد آمدورفت نمود وچراغ دریافت افروخت وازبخت رهنمونی اورا گشایشهای غریب روداد وکتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد ، چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید - و هم در آن مدینهٔ فیض پدر بزگوار را بشیخ عمر تتوی که از اکابر

۱ - نقل از آئین اکبری در شرح حال خود وخانواده اش .

کرده از قسمتهای سادهٔ اصول کیش زردشت و برهما و بودا و اسلام ملمعی ساخته و پرستیا
آتش را بطریقی خاص بنیان آن مذهب قرار داده میخواست بدین سبب بین هنود و مسلم
وحدت فکری بوجود بیاورد ـ مردم را بهوس افکار خیالات نو ظهور افکند و آزادی فکر
هرج ومرج عقیده را ترغیب نمود ، این بود که جمعی رنود که اندك معلوماتی از حکم
مشائی و اشراق ولغت داشتند کتابهائی بی اساس نوشتند از قبیل « دساتیر » تألیف و ساخ
شخص مجهول الحالی که خودرا زرتشتی میدانسته است ولی نه از کیش زرتشت آگهی داش
ونه از زبان اوستا یا پهلوی اطلاعی بهمرسانیده بود ولغات مجعول « من در آوردی » از خ
ساخته وتاریخهائی بی بنیاد وسخنانی پوچ آمیخته باصطلاحات فلسفی بنام گروهی که بزعم
از پادشاهان وانبیاء ایران باستان بوده اند وضع کرده است وملافیروز پسر کاوس زردشتی
مردی شاعر و صاحبدل بوده است فریب خورده و چارچمن ودساتیر را طبع کرده است ا
کتاب وکتابهای پوچ وبی اساس دیگر بنام شارستان و آئین هوشنك و دبستان المذاه
و غیره ازین زمان ببعد یعنی در قرن ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ هجری پشت سر یکدگر بوج
آمد ونیز برخی از فرهنك نویسان مانند محمد حسین مؤلف برهان قاطع فریب آن کت
خورد و بعشوهٔ این دروغزنان و شیادان بدام افتاده گزافهای آنان راباسم لغت واقعی درکت
خود نوشتند ـ صاحب برهان فریب دیگرنیز خورد وآن چنین بودکه بطمع گرد آوری مجمو
لغات پارسی دست بدامان اطلاعات زردشتیان بی اطلاع زد ، وآن گروه نیز مشتی « هزوارش
که از پدران شنیده ومعنی آنهارا در کتب پازند یافته بودند و از خواندن آنها مطابق وا
آگاه نبودند بمؤلف برهان سپردند و گفتند که لغات « زند و پازند » است و او نیز
هزوارشهای مغلوط را که بی رویه خوانده شده بود یا با رویه ، در کتاب برهان قاطع
تحریفها وغلط خوانی هائی که نزد او معهود است ضبط کرد ، ومجموع این لغات در ادبیا
ایران وارد شد ودر اشعار شیبانی و ادیب الممالك فراهانی و فرصت الدوله داخل کرد
وقسمتهای غلط تاریخی دساتیر نیز در بستان السیاحة اردبیلی و ناسخ التواریخ و نا
خسروان داخل گردید !

از این تاریخ ببعد آنحرافات لفظی و معنوی سربار لغات مغولی و افعال و ترکیبا

تألیف فرموده بیاد دادی ومرا اگر چه هوش افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی‌گاه مطلقاً درنیافتی وزمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید - حجاب الکنی میاورد یاتنومندی سخن‌گزاری نداشت - درآن انجمن بگریه افتادی وبنکوهش خود رسیدی - دربن اثنا مرا با یکی از مظاهر کونی علاقهٔ خاطر پدیدآمد ودل از آن کم‌بینی وکوتهی شناخت باز ماند ' روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر سر تاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند ودیگری آوردند .

رباعـــــی

در دیر شدم ما حظری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند
کیفیت آن مرا زخود بیخودکرد بردند مرا و دیگری آوردند

حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت' و کتابی که بنظر در نیامده بود روشن تر از خوانده نمایش داد . . . یکبار در مبادی حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند - آنچه بر ملاومیر میگفت و برخی دوستان مسوّده کردی در آنجا یافته شد و حیرانی افزای نظار گیان آمد . . . . . نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ بر اصفهانی بنظر درآمد که نصف بیشتر . دیوك (ن ل - کرمك) خورده بود و مردم از استفاده ناامید - کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم ' در نورستان سحری باندك تأملی مبداء و منتهای هرکدام دریافته باندازهٔ آن مسودهٔ مربوط نگاشته به بیاض برد - دربن اثنا آن کتاب‌درست پدید آمد ' چون مقابله شد دو سه جا تغیربالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود؛ همگنان بشگفت زار افتادند .

هرچند آن نسبت فوادی[1] افزودی فروغ دیگر در باطن افروختی - در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند بر گرفت وسراسیمگی نخستین رو آورد ' و آراستگی فنون با نوباوهٔ جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ ' و جام جهان نمای دانش و بینش در

۱ - مرادش عشقی است که پیدا کرده و مایهٔ شوق او بدرس و تحصیل گردیده بود .

اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رو داد .... هم در آن شهر مبارك بهم نشین شیخ یوسف که از هوشیاران سر مست وربودگان آگاه دل بود رسیدند .... غرهٔ اردی بهشت سال چهار صدو شصت وپنج جلالی مطابق محرم نهصدو پنجاه در ... دارالخلافهٔ اگره حرسها الله عما یکره نزول فرمودند ـ در آن معموره بشیخ علاء الدین مجذوب ... اتفاق صحبت افتاد ـ فرمودند فرمان ایزدی چنانست که دریــن شهر اقبال توقف اوفتد و ترك گردش نمایــد وگزین نوید ها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند، بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند وازدودمان قریش که باعلم وعمل آراستگی داشت تأهل رو داد ...... در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنك خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند ودفع عین الکمال انگارند قحط سال سترك پدیدآمد وگرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد وغیر ازخانهٔ چند اثری نماند ـ وبای عام بسرباری آن‌شورش بی‌اندازه برجهانیان آسیب رسانید، در اکثر بلاد هندوستان این‌تنك دستی وجان ترائی بود، آن پیر روشن ضمیر (یعنی شیخ مبارك پدرش) در همان زاویهٔ قدس پای همت فشرد ...... راقم شکرفنامه در آن هنگام در سال پنجم بود، ونیز آگهی چنان بر پیش طاق بینش می‌تافت که شرح آن در کالبد گفت در نگنجد واگر در آمد به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود ـ واین سانحه نیك بخاطردارد وآگهی دیده وران دیگر معاضد آن ـ سختی روزگارخاندانها برافکند وگروها گروه مردم فرو شدند ..... در بیست وچهارم امر داد ماه آلهی هفدهم ذی قعده هزارو یك، پدر بزرگوار برياض قدس خرامیدند ....

نفس‌قدسی مرا بابدن عنصری درسال چهار صدو هفتاد وسه جلالی مطابق‌شب یکشنبه ششم محرم نهصدو پنجاه و هشت هلالی از مشیمهٔ بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد ـ در یك سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد ودریچهٔ سواد گشادند ودر هفت سالگی خزاین پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس دار امین شد و مار بر سر گنج نشست، وشگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی ورسوم زمانی دل آزرده وخواهش رمیده وطبع درگریز بود، بیشتری اوقات کمتر می‌فهمید ـ پدر برنمط خویش افسون آگهی دمیدی ودر هرفنی‌مختصری

و ازین نکته باین نکتهٔ دیگر میتوان پی برد که ساده نویسی در آن دوره در هند و ایران عمدی بوده است نه از ناتوانی و پیاده بودن و بی آلتی دبیر، و از آنجمله کتابی است موسوم به « لطایف‌الاخبار » دروقایع روز مرهٔ محاصرهٔ قندهار ازطرف شاهزادگان «اورنگ‌زیب» و « دآراشکوه » پسران « شاه جهان» امپراطور هندوستان که در سنه ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ اتفاق افتاده است[۱] و شخصی که در کتاب ازخود نام نمی برد و در جمع سپاه دهلی بوده وقایع روزانهٔ محاصره را در سنهٔ ۱۰۶۳ و خلاصه ای از سال پیش بقلم آورده و در مقدمهٔ چنین میگوید :

(نقل از لطایف الاخبار)

« چون درین سفر تماشای منصوبه‌های فلکی خواهد بود آنچه از وقایع این مهم برأی العین مشاهده نماید واز ارباب صدق بشنود بقید کتابت در آورد . در آنچه خود دیده‌ام خود سخنی نیست واز دیگران شنیده را نیز بسرحد اجماع رسانیده راه سخن را مسدودگردانیده‌ام هرچه درین سواد دیدهٔ بیاض به بینی بصدق آن بگروی وبراستی آن اعتراف نمائی که من براه خلاف نرفته ام وهر دری که سفته‌ام براستی سفته ام، نه از محرمان مجلس خاصم، و نه از ندمای بزم اختصاص، نه در نوشتن محکومم و نه درخبر رسانی مأمور که دروغی بایدم گفت وافترائی بایدم بست واز آنچه شنیده یا دیده شد چشم بایدم پوشید و در اثبات آنچه نشنیده باشد بایدم کوشید، بواسطهٔ خاطر دوستانی که در هند اند و گوش بآواز قندهار دارند نقشی می طرازم و صوتی می‌سازم، دروغ بدوستان نتوان گفت وراست ازیشان نتوان نهفت، هرگاه

---

۱ - توضیح آنکه قندهار را همایون پادشاه بعد ازهمراهی‌شاه تهماسب با او، بایران واگذارکرده بود - بعدها بخیانت شاهزادگان صفوی آن شهر بدست پادشاه دهلی افتاد تا شاه‌عباس ثانی در سنه۱۰۵۹ آنرا فتح‌کرد - ودر سنه ۱۰۶۲ مردی از طایفهٔ ترکمانیه « اوتار خان » نام که بعد ذوالفقار خان لقب یافت قلعه‌یکی قندهار بود وبادوسه هزارسرباز قزلباش وآذوقهٔ فراوان آنرا نگاه میداشت ودونوبت‌دوشاهزادهٔ هندی اول در۱۰۶۲ شاهزاده « اورنگ‌زیب » باسپاه مجهزوبزرگ آنرا محاصره‌کرد وکاری ازپیش‌نبرد و سال بعد ولیعهد هند « داراشکوه » با سپاهی وافرتر و توب های بزرگ وچند مهندس فرنگی که نام یکی از آنان « سیتی‌ازفاس » خوانده میشود بمحاصرهٔ قندهار آمدند وباز کاری از پیش نبردند وشرح‌این محاصره را مردی از سپاهیان هند که رشید خان نام داشته واز فضلای هند است روز بروز برشتهٔ تحریر کشیده و لطایف الاخبار نام نهاده و حقایق وقایع را بدون مداهنه شرح داده و در آن کتاب فواید بی پایان تاریخی موجود است .

دست طنطنهٔ جنون باز بگوش رسیدن گرفت، و دست از همه بازداشتن آویزش نمود، در آن اثنا شاهنشاه اورنگ نشین (مراد اکبر پادشاه است) فرهنگ آرا، مرا یاد فرمود، و ازگوشهٔ خمول برگرفت، ... اینجا نقد مرا عیار گرفتند وگران سنجی را بازار پدید آمد، و زمانیان بنظر دیگر نگریستند، و چه گفتگوها رو داد، و چه نصرتها چهره افروخت (مراد آنست که بوزارت اکبر پادشاه رسیده است)

امروز که آخر سال چهل و دوم الهی است[1] باز دل پیوند گسلاند ـ و شورش نو در باطن پا افشرد.

بیت

مرغ دل من نغمهٔ داود نداند آزادکنندش که نه مرغ قفس است این

«نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید، و در کدام بارانداز سفر وابسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تو اتر آلای الهی مرا درکنف حمایت خود گرفته است ـ گرانبار امید است که آخرین نفس در رضا مندی مصروف گردد و سبک دوش، خودرا بآرامگاه جاوید رساند»

(نقل از آئین اکبری جلد سوم التقاط ازص ۲۰۲ تا ص ۲۱۷)

لطایف الاخبار بدیع تونی

چنانکه گفته شد سبک ابوالفضل دوام نکرد و بار دیگر اهل فضل بسبک قدیم یعنی سبک تیموری بازگشت کردند و منشآت ظهوری و طغرائی مشهدی ازین قبیل است، اما باید دانست که این فضلا همهٔ سعیشان متوجه الفاظ و تکرار یک معنی بچندین لفظ و رعایت مناسبات و صنایع لفظی بوده است و بس ـ و بیشتر نویسندگان نثر ساده را بر نثر فنی ترجیح مینهادند چنانکه گذشت،

در میان کتب هند کتابهائی بسیار ساده و رکیک دیده میشود ولی از عجایب آنستکه در همان کتب عبارات لطیف و وصفهای روشن و صنایع بدیع و مطلوب نیز دیده میشود

۱ ـ سال الهی یعنی سالهائیکه اکبر شاه برای هند اختراع کرده و از روز جلوس خود مبدأ نهاد و آنرا سال آلهی نامید.

ویکخانمه موسوم به قصص الخاقانی تألیف کرده است ، این شخص مستوفی قندهار نیز بوده است) اتفاقاً درتواریخ دیگر صفوی خبری ازین گیرودار نیست مگرباختصار درتاریخ مختصر وحیدقزوینی که قبلا نام آنرا بردهایم ، و هرگز آن قلیل الفاظ بپایهٔ این روزنامهٔ پر عرض وطول وزیبا نمیرسد و ما اینک از آنجا که نویسنده خواسته است هنرنمائی کند و باصطلاح قدری دست نگاه داشته است چند سطری نقل میکنیم :

واقعهٔ حملهٔ محصوران بر سنگر

«از کثرت دخان نگاه دردیده تیرگی مینمود ودوست را از دشمن امتیاز نمیکرد ،.. قیامتی قائم گردید که قامت دلیران را از قیام انداخت ، شعلهٔ شمشیر آبدار خرمن حیات می سوخت و نیزهٔ ستیزه گران مانند افعی جانگزای راه شکاف سینه های جست ، کمند سر رشتهٔ خودرا با رشتهٔ جان پیوند می داد ، سپر هر چند خودرا بر روی دلیران می کشید اما باپر روئی خنجر و تیغ کاری نمی ساخت ، زخم تا دهن بخمیازه میگشود خون در چشمش میگردید ، همه سپرها برو در آورده بر خصمان حمله آور گشتند و آنها را بضرب شمشیر و نیزه وخنجر شکست داده خودرا بقراولان رسانیدند»

(ورق ۸۱ — ۸۲ لطایف الاخبار)

نمونهٔ نثر ساده ـ پیش بینی بمباران هوائی از همین کتاب :

« کاروهای دکنی که آنطایفه را ارباب جرثقیل گویند میگویند که ما تعبیه ای می سازیم که دو سه کس بر آن توانند نشست و حقهٔ بسیار با خود برد، و آن تعبیهٔ بی پر و بال را بپرواز در آورده به برابر قلعه توانند برد و نظر بر قلعه گیان کرده حقه بر آنها توانند افکند ! جوکی با شاگردان خود خلوت نشین شده آغاز دعوت نموده است وطعام خود باشاگردان ازسر کار عالی متعالی

پای غرضی در میان نباشد و رعایت جانب کسی نبایدم کرد چرا ازراستی بایدم گذشت وبکجی بایدم گرائید ».

این کتاب که بوئی از شیوهٔ **ابو الفضل** درآن دیده میشود دارای ۱۸۰ ورق یا ۳۶۰ صفحهٔ ۱۷ سطریست وهرسطر دارای ۱۵ الی ۱۸ کلمه بخط ریزه قطع خشتی ونسخهٔ آن د ۱۱۳۰ هجری تحریر شده است و در ذیل نسخه نوشته شده است که « مؤلف این واقع **بدیع الزمان** مخاطب برشیدخان عالمگیری دیوان خالصهٔ شریفه» وبایداینشخص رشیدخان معروف به **محمد بدیع تونی** باشد که در موقع محاصرهٔ قندهار در خدمت « دآراشکوه بهمراه «**مهابت خان**» یکی‌ازسرداران ، شغل‌دیوانی داشته است، **صمصام الملك شاهنواز خان** در کتاب « **مآثر الامرا** » حرف (ب) جلد اول منطبعهٔ کلکته و **هاشم‌علیخان خوافی** در «**منتخب اللباب**» ذکر نموده اند که مشارالیه معروف به **بدیع‌الزمان مهابت‌خانی** بود و ابتدا در نزد **مهابت خان** شغل دیوانی داشته (یعنی منشی باشی) و بعد داخل خدمت « **اورنك زیب** » شده‌است ودرسال چهارم جلوس پادشاه مذکور بشغل دیوان خالصه(رئیس خالصجات) منصوب گردید ودرسال ٤۱ جلوس **اورنك زیب** که مطابق سنه ۱۱۰۸ هجری است وفات یافت .

کتاب **لطایف الاخبار** از کتب معروف نیست ولی نسخهٔ ازآن در موزهٔ بریتانیاست.[۱] دربن‌کتاب از روحیات مردم هند چه اعیان ، چه سیاسی ، چه طبقهٔ دوم وسوم شرحی دقیق ذکر کرده و دقایق حالات وافکار وعقلیات شاهزادگان دهلی را شرح داده است ، واز سستی وضعف آنجماعت حکایتها کرده است . و در عوض از شاه دوستی و وطن پرستی و شجاعت و جوانمردی وثبات وجلادت وهوش قزلباشان محصور ، با نام ونشان وسند روز بروز، توصیف نموده است ، وچون بیان واقع گفته ظاهراً قابل بقای در آنعصر وانتشار نبوده و از یاد رفته است ونسخهٔ آن بسیار نایابست ، (اتفاقاً درهمان اوقات شخصی از ایرانیان‌موسوم به **ولیقلی ابن‌داودقلی شاملو** که در شهر قندهار در شمار محصور شدگان است نیز کتابی در مختصر حالات صفویه و داستان محاصرهٔ قندهار در ۱۰۷۳–۱۰۷۸ دارای یك مقدمه ، سه باب

۱ ـ ج اول فهرست ریو ص ، ۲٦٤ نیز در بارهٔ اینکتاب شرحی نوشته اسع .

هشت بهشت : در تاریخ آل عثمان لمولانا **ادریس البتلیسی** معاصر سلطان **بایزید بن محمد** (۸۸۶ - ۹۱۸) بوده، تاریخ **آل‌عثمان** را ازآغاز اقتدار آنان تازمان **بایزید** نوشت وچون هشت پادشاه را نام برده‌بود آن‌کتاب را « **هشت بهشت** » نامید، و **ابوالفضل محمد-الدفتری** پسر **ادریس** آنکتاب را مذیل ساخت وتاسنه ۹۵۲ یعنی تا عهد سلطان‌**سلیم خان** ثانی (۹۲۶ - ۹۷٤) رسانید، این کتاب بشیوهٔ مترسلان **خوارزمی** و **جهان‌گشای‌جوینی** نوشته شده است، لیکن قدری متکلفانه‌تر وسست تر ونمونهٔ ناقصی است از تاریخ **ابن بی‌بی** ونسخهٔ خطی از آن کتاب را من بنده در کتابخانه آستانهٔ رضویه مطالعه کرده ام.

سبک **گلستان‌سعدی** نیز - پس ازآنکه کلیات مولانا **جامی** باسلامبول رسید وشهرت گرفت، در ترکیه معمول گردید - کتابی دیدم بنام « **نگارستان** » که در اسلامبول تألیف شده بود بتقلید « **بهارستان** » جامی و **گلستان** شیخ ودرضمن مقدمه این شعررا آورده بود:

بهارستان نگارستان مانی است ولی همچون نگارستان ما نیست

والحق خوب از عهدهٔ انشای سبک تقلیدی **گلستان** برآمده و کم از **بهارستان‌جامی** نبود - این نسخه پیش از آنکه مورد استفادهٔ حقیر قرار گیرد بسبب فوت صاحبش و تقسیم ترکه، از دست رفت[۱].

۹ — خرابی نثر و ساده نویسی

در عهد صفویه نثر فارسی طوری مشوش است که در هیچ زمانی نظیرش دیده نمیشود یعنی از طرفی می بینیم که مناشیر و نوشته های درباری بطریق قدیم غرق الفاظ و تکلفات وعاری ازلطف وبلکه تهی ازمعنی وخالی ازمطلبست - ازطرف دیگر بعضی مورخان رامینگریم که تواریخ خودرا براین شیوه نوشته اند، وبرخی راه بین بین پیش گرفته اند - ازطرف‌دیگر جماعتی ازعلما و اهل فضل طوری کتب خود را ساده و سست و عامیانه تألیف کرده اند که سوای سهولت استفادهٔ عوام - که هدف اصلی مؤلفان هم جز این نبوده است - فایدهٔ دیگری

۱ - در کتابخانهٔ « ترقی » بود، نسخه خط نستعلیق ریزه جلد نیمه خشتی کاغذ زرد رنگ مجدول بطلا و لاجورد.

(یعنی داراشکوه) ی یا بدو صد روپیهٔ دیگر بواسطهٔ ضروریات نیز باومیرسد و حاجی بساختن کاغذ باد مشغولست و بیست روپیه روزیانه و طعام روز دار و کاروها در تهیهٔ آن تعبیه‌ها سر گرم‌اند و چهل روپیه روزیانه دارند ، اما هیچ معلوم نیست که اینمقدمه هاهمه دریکروز بعمل خواهد آمد یا درایام متعدده؟!»

☆☆☆

از تجدد وانقلاب لغویون هند که بگذریم ـ سایر ادبای هند بطور کلی از نویسندگا ایران پیروی میکردند و این پیروی نه تنها در هندوستان بلکه در خـاك عثمانی هم روا داشت وادبیات پارسی چنانکه گفتیم در اسلامبول از دیرباز متداول و زبان علمی و ادب عثمانیان بود و بازبان تازی رقابت میکرد ، سلاطین آل‌عثمان بفارسی شعرمیگفتند ، مراسلا درباری عثمانیان غالباً بپارسی بود ، فقط درموقع قهر وخشم بترکی نامهٔ مینوشتند ، و منشاد فریدون‌بیك گنجینهٔ این آثار است و تأثیر زبان فارسی در زبان ترکی عثمانی‌نه بدرجه‌ایست که بتوان در سایر السنه نظیری برایش جست و شعر ترکی در مرتبه دون شعر فارسی قرا داشته است بلکه شعر ترکی را شعر نمی شمرده اند .

اگر بخواهیم بذکر شعرا ونویسندگان فارسی در مملکت عثمانی بپردازیم باید کتاب جدا گانه تألیف کنیم ، بالجمله سبك نثر فارسی درممـلکت عثمانی درست مطابق ایران‌پیش میرفته است ، تاریخ ابن بی بی درقرن هفتم وتاریخ هشت بهشت درقرن‌نهم وذیل آن تاریخ در قرن دهم مؤید اینمعنی است .

---

۱ ـ مؤلف گوید داراشکوه ازسحرهٔ هند در فتح قندهار استمداد مینمود وآن شادان نیز باردوآمد چیزها میگفتند وسورمیچرانیدند ، وبعد میگریختند ، وعباراتی که درآخرقسمت بالاذکر کرده منباب‌استهزاست جای دیگرگوید ، جن گیری بود ومیگفت تابعه های من دیوار قلعه را در یکروز خراب خواهند کرد وروز معهود بقلعه رفت ودیگر برنگشت ! با تفاصیل مضحك دیگر . . . ونیز گوید مهندس فرنگی چهارتوپ مار خراب کرده با یك آدم و دو اسب بقلعه گریخت ومکتوبی بفرنگی بیاران نوشت وباتیر باردو انداخت که آنه هم بقلعه بروند ولی آنها نرفتند .

قاضی نورالله از سادات مرعشی وازمردم شوشتر است[1] - مؤلفات اوغالباً مربوطبامور دینی بر وفق عقاید اثنی عشریه است و مهمترین مصنفات او که بپارسی است کتاب بزرگ « **مجالس المومنین** » است درترجمهٔ حال جمعی بسیار ازرجال وعلما وحکما وشعرا وعرفا ورواة اسلامی که آنانرا شیعه می پنداشته است.

اینکتاب مکرر چاپ شده ونسخهٔ خطی از آن نیز بسیار بدست میاید ویکی از کتب پر مطلبی است که بپارسی ساده نوشته شده است.

سبك تحریر مجالس المومنین بسیار ساده است و هرجا که از عربی ترجمه کرده مانند معاصرانش شیوهٔ جمله بندی عربی (ولی بسیار کم) از عبارات او پیداست وجائی که از کتب فارسی نقل کرده یا خود انشاء نموده فارسی ساده است.

علی بن حسن زواره

اینمرد یکی از نویسندگان بزرك و نامی عهد صفویه است، که با وجود ساده نویسی و روانی خالی از استحکام وقدرت نیست - مهمترین آثار او تفسیر بزرگی است بزبان‌فارسی معروف به « **تفسیر الزواری** » یا « **ترجمة الخواص** » و این تفسیر بعد از تفاسیر معروف فارسی از قبیل تفسیر طبری مترجم و تفسیر ابوالفتوح رازی وتفسیر سید معروف بگازر و جواهر التفسیر مولی حسین کاشفی، نامزد و مشهور میباشد.

زوارهٔ مردی مفسر وفقیه ومحدث وفاضل و ادیب بوده است ودر تصانیف وتراجم مایل بتصوف است، وی مردی از تلامیذ سید **غیاث الدین جمشید** الزواری المفسر و شیخ **علی** بن **عبدالعال** معروف به **محقق ثانی** بوده و ملا **فتح‌الله کاشی** صاحب تفسیر « **منهج الصادقین** » و « **شرح نهج البلاغه** » وغیره ازتلامذهٔ او بوده اند.

از آثار اوبفارسی : **تفسیر زواری**، شرح نهج البلاغه، ترجمهٔ **کشف الغمه** معروف

---

۱ - قاضی مذکور ازمعاصران شیخ بهائی است، وی درشهر لاهور - پنجاب سمت قضاوت داشته است ودر زمان پادشاهی جهانگیر پسر اکبر جمعی ازاهل تسنن در اکبر آباد ویرا در راهی‌گرفتند و عریان کرده با چوب گل سرخ زدند وبدنش پاره پاره شد وجان داد وقبرش اکنون زیارتگاهی است، و بعضی گویند که ناصبیان ویرا گرفته زنده پوست کندند ! ....

بر آن مترتب نیست ، وبلکه میتوان گفت فارسی نیست چنانکه خواهیم دید .

در واقع سطح فرهنگ و نویسندگی چه در نظم ، چه در نثر طوری پائین میاید که شخص متأمل میشود که آیا این تدنی الفاظ و عبارات از چه راه است ، و چه شده است که یکمرتبه سطح الفاظ وعبارات وطرز جمله بندی تا اینحد تنزل یافته و چه پیش آمده است که جز از چند نویسندهٔ انگشت شمار ، اثری از قواعد و اسلوب متقدمان و لطف سخن و استعمال الفاظ پاکیزهٔ ایشان ، نمی توان یافت ؟ و میان نویسندگانی که خواسته اند بشیوهٔ قدما از قبیل **وصاف** و **شرف الدین علی یزدی** چیز بنویسند نیز ذره‌ای ذوق و سلیقه یافت نمیشود ! و در همان حال می بینیم درسایر صنایع مانند خوشنویسی ونقاشی وتذهیب وصنایع دستی از جمله قالی وزری وفلزکاری آنطور ظرافت ولطف وحسن سلیقه نمودار است ؟

از اینجاست که من باین عقیده اذعان کرده‌ام که دراینزوره بواسطه توجه علماودولت بعلوم دینی و اهتمام همهٔ رجال مملکت که پیشوایان جامعه و تودهٔ مردمند بنشر شرعیات وتوسعهٔ دامنهٔ تولا و تبرا - دیگر توجه واعتنائی بتحصیل ادبیات عربی وفارسی نشده و بقول علمای آندوره اهمیتی به « کمالیات » نمیدادند[1].

دربن هنگامه است که ما بتألیفات **میرزا مهدیخان** منشی‌نادرشاه که ازتربیت‌یافتگان اینرووه است بر خورده وبخلاف معروف بنظر اعجاب باین مرد مینگریم و کتاب « **جهان گشای نادری** » و حتی « **درهٔ نادرهٔ** » اورا از شاهکار های عهد صفوی کـه انتظار آنرا نداشتیم میشماریم ! ما در فصل آینده در اینخصوص باز هم صحبت خواهیم کرد - فقط چنانکه

قاضی نورالله

گفتیم ساده نویسی دربن دوره - خاصه درکتب مربوط بنشرتشیع ازتاریخ وکتب‌علمی طوری رواج گرفت که بالاخره بکتب عمومی ازتذاکر وشرح احوال شخصی وغیره نیز سرایت نمود .

ازجمله کتب معتبری که بنایش بر نشر دعوت شیعه است وساده نوشته شده « **مجالس-المومنین** » تألیف قاضی **نورالله** شوشتری است .

---

۱ - اینمعنی را مرحوم ادوارد برون هم در تاریخ ادبیات فارسی متذکر شده است .

گویند بتك را خادمی بود که خدمت او کردی ، پس از شکستن بت ، بیچاره درفراق بت ریسمانی بر گردن بسته خودرا خفه کرد و این عمل در ترویج شیخ فایدتی بزرگ حاصل نمود .

مهمترین کاری که مجلسی کرده است ، بعد از تألیف مجلدات بحار الانوار که دایرة المعارف شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه است ـ تألیف مجموع کتب دینی واخلاقی شیعه است بفارسی سادهٔ عوام فهم که تا آنروز اهل علم چنان کاری نکرده بودند وغالب تألیفات علماخاصه علمای دین بزبان تازی بود واگر بپارسی چیزی مینوشتند ، بشیوهٔ متقدمان وبسبك قدیم بود واحترام مقام علم را در نزدیك شدن بسطح فکر وفهم عوام نمیدانستند بل آنرا مغایرعظمت جایگاه دانش میشمردند ـ لکن اینمرد اجتماعی که شیفتهٔ ترویج مذهب حقه بود ، باوسایل واسباب کار بی نظیری که در دست داشت وهمراهی هائی که دولت با اهل علم از بدو ظهور صفویه تا آخر میکرد وبا وجود دانشمندانی که بواسطهٔ سعهٔ صدر وبسط ید وخلق نیکو گرد او گرد بودند توانست در مدت عمر قرب (۱۲۰۲۷۰۰) یك ملیون و دویست ودو هزار و هفتصد بیت در پیرامون مذهب شیعه کتابت کند یا بامر او در دفتر او کتابت شود و بنام وی مدون گردد ، واگر بمجموع عمراو که هفتادوسه سال بوده است این مبلغ را توزیع کنند قسمت هر سالی ۱۶۲۱۵ بیت وهر بیتی ۱۵ حرف میشود !

مجلسی در سنه ۱۱۱۱ در سلطنت سلطان حسین وفات کرد و نظر بمداخلهٔ مطلقی که درامور داشت وشاه بانزوا وفراغ میگذرانید ـ پس از فوت مجلسی کار کشورچنان مختل شد که قندهار از کف رفت وعاقبت اصفهان وایران نیز بباد نهب وتاراج داده شد !

محمدعلی حزین و آذر بیگدلی

ازجمله نویسندگانی که درآخر دورهٔ صفوی بروز کردند شیخ محمدعلی حزین گیلانی ۱۱۰۳-۱۱۸۰ و لطفعلیخان متخلص به آذر بیگدلی ۱۱۲۳ - ۱۱۹۵ است .

حزین و آذر هردو صاحب دیوان شعرند وهردو نیز یادداشتهائی در حوادث انقراض صفویه وحملهٔ افغانان و ظهور نادر شاه نوشته‌اند که بسیار مفید واز لحاظ سادگی وروانی وخوش اسلوبی قابل توجه وشایان تمجید است .

بترجمة المناقب (که در سنه ۹۳۸ بنام امیر **قوام الدین محمد** نوشته شده‌است) وترجمهٔ کتاب **مکارم الاخلاق** معروف بمکارم‌الکرائم و ترجمهٔ **عمدة الداعی** لابن فهد موصوف به **مفتاح النجاح** وترجمهٔ **احتجاج شیخ‌طبرسی** و کتاب **وسیلة النجاة** در ترجمهٔ **اعتقادات شیخ صدوق**، وکتاب **مجمع الهدی** در چهل باب که به **قصص الانبیاء** شهرت‌دارد، وکتاب **تحفة الدعوات** و**لوامع الانوار** الی **معرفت‌الائمة الاطهار** واین کتاب بزرك ملخصی‌است از کتاب **احسن الکبار** فی مناقب الائمة الاطهار تألیف یکی از علمای شیعه ـ که بامر شاه طهماسب اول با اضافاتی از مؤلف تدوین و تلخیص گردیده است و مقدمه ای در اصول دین دارد و چهارده باب شرح حال ائمه ـ واز جمله آثار او ترجمهٔ تفسیر **امام‌حسن عسکری** که اورا هم بامر شاه طهماسب تألیف کرده است، ورسالهٔ **مرآت الصفا** و غیره (رجوع شود: روضات الجنات ص ٤۰۷ ـ ٤۰۸)

مولی محمد باقر مجلسی

فرزند مولی محمدتقی بن مقصود علی الاصفهانی که هر دو بمجلسی مشهور بودند وصاحب ترجمه‌نیز باین لقب مشهور گشت ـ مولی محمد باقر مجلسی مردی محدث وشیعه ای صلب وامامی صاحب نفوذ بود وبعد از **محقق ثانی** که درعهد شاه طهماسب‌اول بسمت شیخ‌الاسلامی صاحب اختیارممالك ایران شد ـ مجلسی در زمان خود، اواخر عهد **شاه سلیمان** و قسمت بزرگی از عهد **شاه سلطان حسین** دارای رتبت شیخ‌الاسلامی کل‌ممالك محروسه وامام‌جمعه وجماعت وصاحب اختیارکل‌کشور ودارای ریاست‌علمی وسیاسی مطلق‌گردید، وهرچه توانست بااهل‌بدع‌واهواء ومعاندین ولاسیما صوفیه عداوت میورزید، ودر ترویج احادیث نیز شب وروز اشتغال‌داشت وعلاوه بر اینها **مجلسی** پیشوائی صلب و غیور وآمر وناهی قویدست وجسور بود،

ابتدای کار او درسنهٔ ۱۰۹۰ هجری بودکه **شاه سلیمان** صفوی امور مسلمین‌واجرای احکام شرع را بمولی محمد باقر مجلسی واگذار کرد ـ نخستین کاری که مجلسی کرد این بود که شنید جمعی تجار ازمردم هندو بتی دارند در اصفهان و آنرا در نهان پرستش‌کنند ـ مجلسی حکم بشکستن بت فرمود، هندیان مبالغی بشاه پیشکش میکردند که شیخ ازین بت شکنی خود انصراف خیال حاصل فرماید واجازه دهد آن بت را بهندوستان باز گردانند ولی مفید نیفتاد وآن بت را بامر شیخ بشکستند.

شاه عباس اول بمحاصرهٔ مشهد آمده بودند ، و شهر را محاصره کرده و در پاسخ نامه ای که سادات واشراف مشهد بخان نوشته بودند علمای نامبرده این نامه را مینویسند - دیگر نامه ایست در جواب نامهٔ علمای ماوراء النهر که ملا محمد مشکك رستمداری مجاور مشهدرضوی از داخل حصار در رد استدلالات علمای سنی نوشته وبیرون فرستاده است .

این نامه ونامهٔ علمای ماوراء النهر درتاریخ عالم آراء عباسی ضمن سال دومجلوس شاه عباس ضبط شده وخواندنی است ، چه گذشته ازپختگی وروانی عبارات وحسن استدلال وقدرت احتجاج ، قوت قلب وتصلب عقیده واستواری ایمان مردمی را میرساند که درشرف اسارت وقتل عام اند ومعذلك باین شجاعت ودلاوری از خود دفاع میکنند ، وعقیدهٔ خودرا به ثبوت میرسانند وبا دشمنی کینه توز چون ملاهای متعصب سنی و خان اوزبك که با قرار خود مال وجان وناموس شیعه را مباح وحلال میپندارند ، اینطور مباحثه ومجادله مینمایند.

من نامهٔ مولانا محمد مشکك را یکی ازبزرگترین مفاخر عهدصفویه بلکه ازمفاخر تاریخی وعلمی وادبی ایران میشمارم ، وخواندن آن نامه را بدوستان ایران توصیه میکنم .

۱۱ - اصلاح خط درین عهد

ازعهد تیموری خط نستعلیق روی بزیبائی نهاد - میر علی تبریزی - سلطان محمد مشهدی - میر علی هروی - سلطان علی ، هرکدام تصرفات و اصلاحاتی در این خط بکار بردند - اما رسم الخط بقرار سابق بود چنین که :

پ — بصورت : ب ،
چ — « « ج ،
ذ — « « د - ذ ،
ژ — « « ز ،
گه — « « کی ،
چه — « « چی ،
نه — « « نه - نی ،
به — بسیار قدیم - بی - به ،

نوشته می شد ، وتا عهد شاهرخ این رسم الخط دیده میشود - وگاه نیز کتبی درقرن

یادداشتهای حزین بنام شرح حال و تذکرهٔ احوال شعرا دو کتاب مفیدی است که محتوی اوضاع زمان حیات و شعرای معاصر او است وکتاب اول را در سال ۱۱۵۴ درهند تألیف کرده و تذکرة المعاصرین را هم در ۱۱۶۵ تألیف نموده وکلیات اشعارش نیز بااین دو کتاب در دو جلد در هند چاپ شده و قسمتی از نثر او بانگلیسی ترجمه شده است — یادداشتهای آذر هم در ضمن تذکرهٔ آتشکده دیده میشود - و ما بازهم ازین دو نفر در فصل بعد صحبت خواهیم کرد .

۱۰ = کتب علمی

دراینددوره نیز دنبالهٔ ترجمهٔ علوم بفارسی و تصنیف علوم بالاصاله بانیزبان رها نمیشود در ایران وهندوستان دانشمندان بنوشتن کتابهای علمی وفنون مختلف سرگرمندکتب تفسیر و اخبار وکلام وفقه‌وحکمت واخلاق بزبان سادهٔفارسی فراواست‌خاصه آنچه بنشروترویج مذهب شیعه مساعدت کند بیشتر است .

شیوهٔ نثرعلمی نثر های علمی ایندوره آنچه مربوط بنشر دعوت وبیان اصول عقاید شیعه است ، چنانکه‌گفته شد بسیار ساده وعوام فهم وکاملا در زیر تأثیر صرف ونحو عربی است - وبیش ازهرکس مجلسی پدر وپسر مخصوصاً مجلسی دوم در اینراه خدمت کرده است . و بوحدت ملی ایران از حیث اخلاق و ترتیب و افکار وفرهنگ با نهایت عشق و خلوص ، مثل بزرگترین رجال ادب و سیاست مساعدت و یاری نموده است .

نثر علمی بشیوهٔ قدیم درضمن ، کتبی هم دیده شده است که بشیوهٔ علمی قدیم وسبك موجز و پخته وعبارت پردازی درست فارسی و استعمال فعلهای قدیم هریك بجای خودتحریر شده‌است‌که یکی ازآنها کتاب صناعت میرابوالقاسم‌فندرسکی است که تا اندازه‌ای بشیوهٔ بابا افضل چیز نوشته است . وبهترین نثر محکم از شمار نثرهای علمی ، مکاتیب پارسالانی است که علمای شیعه و سنی در رد یکدگر نوشته اند ، و از آنجمله است دو مکتوب یکی از علمای ماوراء النهر که در رکاب عبدالمومن خان ازبك درعصر

که از میان بینی ادامیشود ومیانهٔ (۲) و (۱) بوده‌است وشکل آن فقط درخط اوستائی محفوظ است (رجوع شود ج ۱ ص: ۱۹٤-۱۸۹) واین حرف پیش‌ازنون یامیم آخرلغات واقع میشده است چون کلمهٔ « نام » و « پوان » که نخستین علامت جمع وثانی پساوند وصفی حفاظت است چون « خشثر پوان » بمعنی « شهربان » و امثال ذلك - ولی در خط پهلوی نشانه ندارد، وبهمین سنت دیرینه عوام ایران لغات مختوم بالف ونون والف ومیم مانند « بادام » و « آسمان » را « بادم - بادوم » و « آسمن - آسمون » بضم الف یا باشباع ضمه تکلم میکنند و صحیح هم آنست یعنی مضموم باصل تلفظ اوستائی نزدیك تر است تا (آ) که همزه والف باشد . وگاهی این نون در تکلم حذف میشود و بجای « جهان » جها و عوض « من » مه گویند چنانکه ما هم بجـای « منرا » مرا وخراسانیان عوض « نان خورش » نخورش - بضم اول ، گویند .

و از این قبیل است : نونی که قبل از حرف « ب » واقع شود چون: پنبه و شنبه و دنبه وغیره که امروز بمیم نوشته وخوانده میشود ...

یاء مجهول : یائی است در وسط یا آخر کلمه که صدای کسره میداده است یا مانند یاء ماقبل مفتوح در « کی » و « می » و « ری » تلفظ می شده است و یا هاء دیگر که در وسط یا آخرکلمه اند ومجهول نیستند چون یاء نسبت ویاء مصدری ووصفی ویاء خطاب از قبیل خراسانی و باغبانی و دانی و خوانی بصوت معروف یعنی باشباع کسره ، و متقدمان ازینروی یاء مجهول را با یاء معروف قافیه نمی کردند و شناختن یاهای مجهول بسته بسماع است و بعضی از آنها هم قیاسی است که در جای خود معلوم کرده اند ،

این حروف بلاشك بایستی علامت داشته باشند ، ودر خط اوستا مانند دیگر حروف متشابه هر کدام بشکلی است ، ولی در کتب ایران هیچ امتیازی برای شناختن آنها دردست نداریم - اما خطاطان هند این امتیاز را در نون‌غنه و یاء مجهول یا ماقبل مفتوح محفوظ داشته‌ودارند وهم‌اکنون استادان‌خط نون غنه را درآخر بدون‌نقطه نویسند ودروسط علامتی مانند عدد هفت روی آن گذارند (پنبه - دنبه - سنبه) و آنرا درخیشوم و بینی تلفظ کنند ونون بعد از الف را بلفظ در نمی آوردند ، و یاء مجهول یا ما قبل مفتوح را بصورت یاء معکوس نویسند ، و این امتیاز ازخط ایرانیان فوت شده است .

ششم و هفتم دیده شد که « که » و « ذال بی نقطه » و « پ » سه نقطه در آنها نوشته شده است . لیکن غلبه با رسم الخط بالا بوده است ـ ولی در عهد صفویه خوشنویسانی مانند ملا علی رضای تبریزی کتابدار شاه عباس اول و میرعماد قزوینی معاصر شاه عباس دوم پیدا شدند ورسم الخط را هم از حیث صورت تغییر دادند وهم ازحیث حروف ، ورسم امروز از آنروز باقی است .

پ و چ و ژ سه نقطه و ذال بی نقطه و که وچه و به ونه ، بهاء غیر ملفوظ یا متصل بفعل بعد ، رسم شد ، برای کاف پارسی هم علاماتی وضع شد که بعضی آنرا رعایت میکردند ، زیر « س » کشیده سه نقطه قرار دادند ؛ و همچنین میرزا احمد نیریزی معاصر شاه سلطان حسین رسم الخط نسخ را که هنوز بوی ثلث میداد تغییر داد و نسخ امروزی را بوجود آورد ، و خط رقاع که نوعی تعلیق بود و استادانی داشت ، منسوخ گردید و گویند کلمهٔ « نستعلیق » در اصل « نسخ تعلیق » بوده است و بعضی گویند « نسخ و تعلیق » بوده است . و میرزا عبدالمجید درویش که او هم معاصر نادر شاه و کریم خان زند بود خط « شکسته » را اصلاح کرد و بر زیبائی آن خط افزود و اینخط جای خط رقاع وتعلیق راگرفت . ونیز در هندوستان خط نستعلیق رواج گرفت لیکن سبك وشیوهٔ میرعلی برسبك وشیوهٔ علی رضا و میرعماد رجحان نهاده‌شد وخوشنویسان هند تادیری بدانشیوه یعنی شیوهٔ قدیم که آنرا شیوهٔ میرعلی گویند چیز می نوشتند ، ودر خراسان و ترکستان هم آن شیوه تا دیری باقی ماند .

در رسم الخط هندوستان دو نکته وجودداشته ودارد که در ایران بی‌سابقه‌است وگویا در خراسان قدیماً بوده است و بعراق سرایت ننموده ، و آن معین کردن « نون غنه » و « یاء مجهول » است در کتابت .

توضیح آنکه درزبان فارسی حروفی بوده است که در رسم الخط قبل از اسلام ، شکلی خاص داشته وامروز ندارد ، از آنجمله است :

نون غنه : این نون بیشتر در اواخر کلماتی که بالف ونون ختم میشود در میایدچون « جهان » و« آسمان » و« جان » وغیره والفی که قبل‌ازوست الف‌نیست بلکه‌همزه ایست

نمانده بود که آنها آنرا از بین ببرند، و بالجمله خرابی هرات از آنروزگار آغاز گردیده اثری از ادبیات و صنایع در آن ولایت نماند،

فتنهٔ **افغانان**، ایران را پس انداخت، ادبیات و تمام آثار دیگر تمدن محو شد، شیخ **محمد علی حزین** و **لطفعلی بیك آذر** و **گلستانه** کما بیش این قضایارا نوشته اند[1].

بعد از انقراض **صفویه** سبك نظم ونثر ونقاشی یکمرتبه تغییر یافت، **مجمعی** ازشعرا که **مشتاق** و **هاتف** و **آذر** و **رفیق** و **طبیب** و **عاشق** و**هاتف** اعضاء مهم آن بودند، سبك عراقی را از نو در شعر بوجود آوردند، سبك نثر هم روبفساد گذاشت ودوشیوه برقرارشد - سبك ساده نویسی مانند سفرنامه وتذکرهٔ حزین و نوشته های آذر وغیره، وسبك قدیم مانند **درهٔ نادره** و **جهانگشای نادری** تألیف میرزا **مهدیخان** منشی **نادر شاه** و **گیتی گشا** تاریخ زندیه تألیف **میرزا صادق نامی** وقایع نگار **کریم خان** و سبك بین بین مانند **مجمل التواریخ** تألیف **ابو الحسن گلستانه** ابن **محمد امین** که از ۱۱۶۰ تاسال ۱۱۹۵هجری وقایع ایران و افغانستان را نوشته است[2].

غیر از **درهٔ نادره** تاریخ **نادر** تألیف میرزا **مهدیخان** که بسیار متکلفانه و غیر مفید است و سوای **گیتی گشای** میرزا **صادق نامی** که بسیار سست و متکلفانه است، باقی این نویسندگان هر کدام بشیوهٔ خود، استادی بخرج داده اند، بویژه شیخ محمد **علی حزین** از حیث سلاست وپختکی وآذر ازحیث لطافت وتمامی مطلب ومجمل التواریخ ازحیث سنجیدگی وخوش عبارتی و منشیانه نوشتن قابل ستایش‌اند و **جهانگشای** میرزا **مهدیخان** هم ازحیث پختگی وصنعت قابل توجه است .

۲ _ دنبالهٔ انحطاط ادبی

در عصر **نادر** و **کریم خان** هنوز بقیهٔ انحطاط ادبی، خاصه در نثر پیداست، **میرزا مهدیخان** استرابادی منشی پیشگاه نادری که سر آمد منشیان آندوره است با کمال قدرت‌قلم و ذوق طبیعی وپختگی عبارت وتتبع وافر، باز نتوانسته است جلو طغیان قلم را بگیرد

۱ - رجوع شود بکلیات حزین چاپ بمبئی و آتشکدهٔ آذر چاپ تهران و مجمل التواریخ چاپ تهران و لیدن .

۲ - اینکتاب نفیس دوبار چاپ شده یکبار در لیدن و بار دیگر در تهران و چاپ تهران که باهتمام مدرس رضوی طبع شده کاملتر است .

گفتار چهارم

قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی

انقراض صفویه ـ دنبالهٔ انحطاط ادبی ـ بازگشت یا رستاخیز ادبی ـ پیروان سبك قدیم ـ عبد الرزاق بیك دنبلی ـ میرزا عبدالوهابخان نشاط ـ تفنن های ادبی و تقلید ازسبکهای مختلف ـ فرستادن شاگرد بفرنگستان ـ رواج فن چاپ ـ روزنامه نویسی ـ امیرکبیر ـ دار الفنون ـ ترجمه کتب فرنگی ـ پیشروان تجدد و قائم مقام ـ نویسندگان پیرو قدیم ـ ساده نویسی ـ انقلاب ادبی ـ فارسی در افغانستان و ترکستان .

۱ ـ انقراض صفویه

افغانان طوایفی بودند از آریائی هـای قدیم ساکن سرحدات بین سند و پنجاب و قدیمترین جائی که نام آنان برده شده در تاریخ عتبی وتاریخ بیهقی است که فاتحان هند ـ صاحبان غزنه درحمله‌های خود بهندوستان با آنان روبرو شده اند، در آغـاز صفویه مرد بزرگی از این طایفه موسوم به « شیرخان سوری » بهندوستان حمله کرد و دولتی بیدوام بوجود آورد .

شاه عباس بزرگ بآنان توجه کرد و برؤسای آنهامنصب وشغل داد ودست آنهارا در حدود **قندهار** تا حدی گشاده داشت ، **شاه‌عباس‌دوم** هم بآنها توجه دیگری کرد . و از آن تواریخ رؤسای این‌طوایف درامور سیاسی محل دخالت یافتند و همواره نسبت بخاندان صفوی وایران وفادار بودند، در زمان **سلطان حسین** بسبب فساد دربار وتحریك رقبای ایران ،بطمع استقلال افتادند وقندهار را متصرف شدند وباین اکتفا نکرده باصفهان تـاختند (۱۱۳۵) وکاری که از یك طایفهٔ آریائی هیچوقت شنیده نشده بود (یعنی محو تمدن) بعمل آوردند ، این طایفه‌را « **غلجه زائی** » گفتند وتا۱۱٤۲ درایران حکومت کرده اند ، طایفهٔ **ابدالی** ازافغانان نیز هرات و بادغیس و غور را گرفت ودرآن سرزمین از صدمت اوزبك تمدنی

خود را در صفحهٔ عالم ندیده شکل، ثایش مثلثی است که کلك سحرطراز برام‌کردن پریوشان طناز، پرساخته و نقش جیمش طلسمی که خامهٔ معجزنگار برای تسخیر قلوب جادو نگاهان پرداخته، حرف حایش سرمایهٔ حیات، بل‌قبیله وحی حسن‌را، لیلی شیرین حرکات، از چاشنی خایش طوطیان شکرخای شیرین کام، و بی توسط اوخوبی سخن وسخن خوبی ناتمام، اگر از حسرت دال دل نشینش دلبران ابدال واوالف‌بدل کشند رواست، و اگر از هوای ذال مهر تابش ذرات کاینات آذرپرست گردند سزاست. رأی دلارایش روح و روان ارباب رأی را رهنما ورأی غمگزایش چون زلف زیبای نازنینان مسرت‌زا، دندانهٔ سینش در فردوس سخن را کلید و از شین شیرین شمایلش شور و شین در دل شیرین بدید. » کذلك الی اخرالحروف ....

(نقل از ص ۲٤ ـ الی ۲۷ مخزن‌الانشا)

عیوب نثر میرزا مهدیخان که هنوزهم درزبان فارسی باقی‌است، بسیارست وآشکارتر از همه حذف افعال است در جمله ها، بدون هیچ قرینه، و این عیب در شعر های صبای کاشانی نیز بحد وفور بوده است و در نثر امروز نیز سطری از آن تهی نیست. دیگر ضمیر ذوی الارواح را گاهی (آن) آورده است و این غلط هنوز شایع است، خاصه در جراید، دیگر تطابق صفت وموصوف که دیدیم جز درمواردی که یك ترکیب مشهور شده‌باشد مانند « قوای عاقله » و « آیات باهرات » و « نفوس کریمه » ومانند آنها اینرعایت معمول‌نبوده است. اما میرزا مهدیخان در ترکیبهای غیرمعروف وحتی در ترکیبات فارسی صفت جمع را مؤنث آورده است ونیز افعال ماضی نقلی و بعید را مطلقاً بصیغهٔ وصفی ذکر کرده است، در صورتیکه روابط وضمایر این قبیل‌افعال ازنقلی وبعید باید باقرینه‌حذف گردد نه بی‌قرینه ... وما برای نمودن این عیوب بزرك قسمتی از فتحنـامهٔ دهلی را که بقلم میرزا مهدیخان واز طرف نادرشاه برضاقلی میرزا نوشته شده است. اینجا می‌آوریم :

فتحنامهٔ هندوستان

« بعد العنوان ..... بعد از مقدمهٔ شکست اشرف افغان، عالیجاه... علیمراد خان شاملو ایشك آقاسی‌باشی دیوان اعلی را بایلچی‌گری هندوستان مأمور (※) و اعلام شدکه چون افاغنهٔ اشرار قندهار وکابل وغیره که از هر طرف منشاء فساد واخلال گردیده اند،

میرزا مهدیخان سه قسم منشئات دارد

۱ - بسیار پیچیده ومتکلفانه ونامرغوب که تقلید محض از موارد دشخوار و ناهنجار نثر جوینی و وصاف است ، بلکه در تمام وصاف شاید چهار پنج مورد ، بتوان بدست آورد که باین دشخواری و تعسف و تکلف نثری آورده باشد ، این شیوه در کتاب موسوم به « درهٔ نادره » و بعضی منشآت میرزا مهدیخان دیده میشود و همین کتاب تا درجه ای میرزا مهدیخان را سر زبانها انداخته است.

۲ - نثر میانه که باز تقلیدی از وصاف میباشد ، لیکن درین نثر تنها در تشبیب ها و آغاز فصول شیرین کاری نموده است ، ولی در بیان مطالب راه راست وطریق عادی ساده نویسی را رها نکرده ، این شیوه در جهانگشای نادری که تاریخ نادر شاه است دیده میشود و نسخ خطی وتمام از آن کتاب موجود وچند بار هم بطبع رسیده است.

۳ - نثر لطیف وساده که اگر صنایعی نیز بکار برده است در بیان معانی و مناسبات ومراعات النظیر وسایر شیرین کاریها ست ، نه در ترکیب الفاظ غامض وادای جمله های ثقیل ومکرر ودیگر تکلفاب واین شیوه مخصوصاً در دیباچهٔ ظریف واطیفی که بر سفینهٔ شاهزاده رضاقلی میرزا پسر نادر نوشته است ودرحاشیهٔ صفحات ۲٤ - ۳۰ مخزن الانشاء بطبع رسیده وحروف تهجی را بانواع لطیفه‌ها ذکر کرده دیده‌میشود - ما چند سطر نمونهٔ آنرا مینگاریم :

نقل از مقدمهٔ سفینهٔ رضا قلی میرزا

«مجموعهٔ الفت پروریست که شیرازه بند اوراق دلهای پریشان گردیده و مخطط دلبری که بر بیاض گردن حوراوشان بکقلم خط باطل کشیده ، اگر وصف تذهیب اورا نقش نگارند ، ورق طلای آفتاب از خجالت آب شود و اگر از جداولش رقمزنند ازچشمهٔ حیوان عرق خجلت تراید .... سپیدی عنوانش با سفیدهٔ صبح بهار از یك پستان شیر خورده و از غیرت الفاظ رنگینش ، خون در عروق لعل بدخشان افسرده ، مدادش ازسرمهٔ دیدهٔ حورالعین مرکب ونقاطش چون نقطهٔ موهوم دهان خوبان ، ازصفا لبالب ، هر الفش سرو نازیست در آغوش جان دراز کشیده یا محبوب رعنائی که از روی امتیاز بر سر آفتاب جای گزیده . هر حرف بایش بریروئی که در حجلهٔ تاز بر بالش بر تکیه نموده و تایش دلربائی که تای

در آنجا خبر رسید که پادشاه سابق الذکر نیز قشون وسپاه خودرا درتمامی ممالک‌هندوستان وسرکردگان وسیصد هزار قشون ودو هزار عرادهٔ توپ وچهارصد زنجیر فیل واسباب جنگ درکمال استعداد وآراستگی حرکت کرده بابی‌بن بیست فرسخی انباله وارد گردیده (*)نواب همایون ما نیز بنه واغروق را در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران صف شکن بعزم مقاتله بطریق ایلغار روانه (*) ومحمد شاه از بابی بن حرکت (*) وبمنزل موسوم بکرنال که تا شاه جهان آباد بیست فرسخ مسافت دارد نزول (*) چون در عین حرکت رآیات جهان گشا از انباله پنجهزار نفر از غازیان فیروزی نشان بعزم قراولی تعیین فرموده بودیم که رفته‌جا ومکان وعدت وکثرت و استعداد محمد شاهرا ملاحظه نمایند، قراولان تا ده‌فرسخی کرنال رفته بقدر ده هزار نفر از قشون محمد شاه که مقدمة الجیش بودند برخورده شکست‌فاحش بایشان داده سر کردگان ایشان را دستگیر (*) وباجمعی ابل‌واستر[1] بحضور اقدس آورده(*) بعد از وقوع آن شکست محمد شاه در همان کرنال لشگری عظیم وحصنی حصین مرتب‌نموده وتوپخانه را محیط لشگر ساخته وبنا را برجنگ سنگر وتوپخانه، گذاشته (*) وچون‌جمعی را مأمور فرموده بودیم از کرنال گذشته بسمت شرقی اردوی محمدشاه در سرراه شاهجهان آباد مشغول قراولی باشند، قراولان مذکوره (*) در شب سه شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادتخان باسی‌هزار نفرجمعیت وتوپخانه وفیلان کوه‌توان وارد بابی‌بن گردیده عازم اردوی محمدشاه میباشد ـ ما نیز رآیات نصرت آیات رادوساعت بصبح مانده بعزم سرراه‌گرفتن‌حرکت فرموده بسمت شرقی اردوی محمد شاه میانهٔ کرنال و بابی‌بن متوجه گردیدیم که شاید بآن تقریب از سنگر بر آید،

یکساعت ونیم از روزسه‌شنبه گذشته[بود] که کوکبهٔ همایون ما ازحد کرنال گذشته وجمعی از قشون سعادت خان که از جون میامده (*) گرفته بحضور آورده ، از قرار تقریر ایشان معلوم گردید که سعادتخان درهمان شب سه شنبه یکساعت ازشب گذشته باقشون‌خود وارد سنگر محمد شاه گردید (*)[2]

۱ ـ مقدمهٔ استعمال لغات تازی مناب تفنن یا ادب بجای لغات فارسی‌است ، چون صحبت‌الحضور همایون است نخواسته است نام (شتر) ببرد و عوض شتر (ابل) و عوض (قاطر) که معروف بوده وترکی است (استر) فارسی متروك شده را آورده است .

۲ ـ باید ماضی نقلی بیاورد ماضی مطلق آورده است .

جمعی از ایندولت تعیین (✿)[1] که هرگاه از آنجماعت احدی فرار نمایند سر راه بریشان مسدود شود ، محمد شاه پادشاه هندوستان در جواب نامه ، تعهد اینمطلب نموده (✿)[2]

بعد از معاودت (✿)[3] عالیجاه ... محمد علیخان قاجار قوریساول باشی دیوان اعلی را برای تجدید اینمطلب روانه فرمودیم ، پادشاه سابق الالقاب ، بهمان دستور متعهد مدعا گشته (✿)

بعد از ورود رایات نصرت آیات بقندهار ، جمعی از غازیان شیر شکار که ازبرای تنبیه افاغنهٔ کلات وغزنین وکوهستان مأمور شده بودند بعرض باریافتگان محفل ارم مشاکل وآلا رسانیدند که بهیچوجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور وقشون هندوستان دراینصوب هر نیست . نواب همایون ما مجدداً از برای یاد آوری اینمطلب عالیجاه ... محمدخان ترکمان را بسفارت تعیین فرمودیم ، عالیجاه مشارالیه نیز عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ وآلا نمود که پادشاه مذکور بتارا برتجاهل وتغافل گذاشته جواب نداده رخصت ایلچی را نیز موقوف نموده(✿)

لهذا لوای جهانگشا بعزم تنبیه افاغنهٔ کوهستان حرکت (✿) بعد از تنبیه اشرار افاغنه چون تغافل وتجاهل پادشاه سابق الذکر و نفرستادن جواب ومرخص ننمودن ایلچی از حد دوستی گذشت ، نواب همان ما متوجه شاه جهان آباد گردیده بجهة تسخیر فتح الکاء پیشاور ودار السلطنهٔ لاهور که تختگاه سلاطین با عز وتمکین سابقه (✿)[4] بوده قبل ازین بآن فرزند رقمزد کلك گهر سلك گردید. اطلاع کامل حاصل نموده است .

نواب همایون ما در اواخر شهر شوال همگی از دارالسلطنهٔ لاهور حرکت (✿)ودر پنجشنبه دهم شهر ذیقعدة الحرام بقصبهٔ انباله چهل فرسخی شاهجهان آباد روانه گردید . و

---

۱ ـ هر جا که این علامت (✿) دیده شود دلیل وجود یکی از غلط های مذکور در فوق است و اینجا فعل « گردید » یا « شد » بدون قرینهٔ قبلی یا قرینهٔ بعدی حذف شده است .

۲ ـ این فعل بدون سبب و بیمورد بضیغهٔ وصفی استعمال گردیده است ، چه جملهٔ بعد مربوط به فاعل این فعل نیست و یا بایستی (نموده بود) میآورد ویا « نمود » و نموده غلط است ، و نظایرش تا امروز باقیست .

۳ ـ ضعف تألیف دارد .

٤ ـ سابق باید باشد زیرا در فارسی مراعات صفت و موصوف لازم نیست خاصه که ترکیب قبلی فارسی باشد .

وجمعی ازخوانین .... خودرا بسنگر رسانیده از صدمهٔ شمشیر غازیان بیست هزار نفرمتجاوز از ایشان بقتل رسیدند.

بعد از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف بمحاصرهٔ عسکر ایشان مأمور فرمودیم که سرراه فراریان را مسدود (*) ومقررفرمودیم که توبخانه وخمپاره هارا بخارج سنگرایشان بردند وسنگر را محاذی ساخته هموار نمودند.

چون کارآن جماعت باضطرار انجامید، و سررشتهٔ کار گسیخته دیدند، لابد و ناچار بفاصلهٔ یکروز – روز پنجشنبه هفدهم نظام الملك مشارالیه، ازجانب محمد شاه وارد اردوی کیهان پوی، و در خدمت بندگان ثریا مکان اقدس والا عذرخواه مقدمهٔ این جنایت گشته و محمد شاه نیز با خوانین و امیران دویوم دیگر از روی انفعال وارد درگاه فلك تمثال گردید... الخ » (نقل از مخزن‌الانشا ومقابله بانسخ دیگر)

☆☆☆

فساد وسستی که درین فتحنامه دیدم، ازاغلاط دستوری وضعف‌تألیف درغالب نوشته های آنعصر مشهود میباشد – و گیتی گشای میرزا صادق نامی، و دیگر نوشته ها ازین تباهکاریها لبریز است و دنبالهٔ این تباهی تا بامروز کشیده شده است!

ولی باید دانست که در عصر قاجار یعنی ازآغاز قرن سیزدهم تااوایل‌قرن چهاردهم هجری در نتیجهٔ حرکت و جنبشی که ما از آن به « رستاخیز ادبی » یا « بازگشت ادبی » تعبیر کرده ایم، نثر بصورت بهتری درآمد – ودر اواسط واواخر قرن سیزدهم چنانکه بیاید نثرهای بسیار خوب و بی‌غلط و مرغوب که در نتیجهٔ تتبع از کلمات متقدمان، کتاب و ادبا را فراهم آمده بود، بروی کار آمد وما نمونه های زیادی از آن نثر در دست داریم.

چون از آنمکان تا اردوی محمد شاه یکفرسخ ونیم فاصله بود در همانجا مضرب خیام اقامت گردید ، ودر مقابل اردوی محمد شاه نزول اجلال فرمودیم .

بعد از ورود عالیجاه سعادتخان بهمه جهة رفع انتظار مشارالیه شده و استعداد خودرا درست نموده در کمال آراستگی دیده بود ، دروقت‌ظهر دوحصه توپخانهٔ خودرا برای‌محافظت اردوی خود گذاشته ویکحصه دیگر رابیرون آورده درکمال استعداد تمام وجمعیت‌مالاکلام با فیلان جنگی و اسباب وآلات توپخانه از سنگر بر آمده تا نیم فرسخی اردوی همایون وارد وصف قتال آراسته ، پادشاه مذکور خود درمیان صفوف پیش جنك واردوی خودرا پشت‌سر قرار داده وایستاده و جمعیت ایشان بحدی بود که از نیم فرسخی که منزل بود تا سنگر پشت برپشت صف‌بسته ایستاده بودند ، وطول سپاه آنگروه تبه روزگار نیم فرسخ بنظر میآمد ، بهمه جهة سپاهی لشگر ایشان جسب التخمین ده دوازده مقابل لشگر عبدالله پاشا بود .

نواب‌همایون ما که آرزومند چنین روزی بودیم درخفیه جمعی را تعیین‌نموده متوکلا علی الله بعزم محاربه مأمور شده دوساعت بخوبی با توپ وتفنك وشمشیر هنگامهٔ جنك گرم بود ، تا آنکه بمدلول وما النصر الا من عند الله شفقت آلهی یار وتأیید ایزدی مددکار غازیان شیرشکار گشته بمضمون صداقت مشحون : کرماد اشتدت بهالریح فی یوم عاصف ، شکستی بر لشگر مخالفین افتاده همگی بیکبار روی از معرکهٔ کارزار بر تافته منهزم گردیده وسعادتخان که رکن رکین سرکردگان بود بهمان نحو سواره و تمام اقوام مشارالیه دستگیر گشته صمصام. الدوله [خان] دوران امیر الامراء العظام بهادر خان که صاحب اختیار کل هندوستان بود زخمدار گشته ، مظفر خان برادرش مقتول (*) ومینا عاشور برادر دیگرش و ولد ارشد آن (*)[1] نیز بدست آمده ، خودش نیز روزدیگر از علت زخم وفات یافته ، واصل خان چرخچی باشی قشون خاص پادشاهی با ترابخان اعتبار خان وعلی‌احمد افغان وخوانین ازبك ورزین رآی خان امین توپخانه وسرکردگان با قرب سیصد نفر از امرا وخوانین وسرکردگان سپاه از آنجمله ده دوازده هزار نفر بودند که بقتل رسیدند .

محمد شاه با نظام الملك که وکیل السلطنهٔ مشارالیه بود ، وقمرالدین خان وزیراعظم

---

۱ - اینجا بجای (او) ضمیراشاره (آن) آورده است ، واگرغلط کتابتی نباشد غلطی‌فاحش‌است .

«مشتاق - ازطبقات‌عالی‌درجات اصفهان ، خلقش‌نکو ونظمش‌روان بوده است ، **حاجی‌لطفعلی بیك آذر** شاگرد او بود ، اورا بلبل هزار دستان میگفتند ، چون بساط چمن نظم از اقدام خیالات خام **شوکت** و **صایب** و **وحید** و مایشابه بهم و از استعارات بارده و تمثیلات خنك ، لگدکوب شدو یکبارگی از طراوت و رونق افتاد ، مشتاق بتماشای گلزار نظم آمده طومار سخن سرائی آن جمع را چون غنچه بهم پیچید وبساط نظمی‌که خود در آن [صاحب] سلیقه بود و آن روش **ضمیری** و **نظیری** است بگسترانید ؛ برسر شاخسار سخن نواها ساخت و نغمه ها پرداخت ؛ عندلیبان خوش نوای عصر اورا مقتفی آمدند ، اشعار رنگینش زینت نغمات مطربان باربد نوای آن زمان شد وترنمات شیرینش نقل‌محفل ظرفای مجلس‌آرا ، در شهور سنه ۱۱۶۵ که پنج‌سال بعداز قتل پادشاه بود وفات یافت . الی آخر... »
(نقل از صفحهٔ ٤٠ حدایق الجنان عبدالرزاق دنبلی)

آذر در **آتشکده** نیز اشارات بل تصریحاتی دراین باب دارد که معلوم میدارد که ظرفا و موزونان اصفهان و فارس درقرن ۱۲ هجری از سبك **هندی** چگونه معرض‌بوده‌اند و نیز از اشعار آن‌قوم رجوع با طریقه و شیوهٔ قدیم یعنی سبك عراقی بخوبی هویداست ، و نباید پنداشت که پیش ازین در زمان صفویه کسی از ادبا بفکر رجوع باشیوهٔ قدیم نیافتاده است ، زیرا **نصرآبادی** در تذکرهٔ خود از شعرائی نام میبرد که در آن عهد بشیوهٔ متقدمان شعر میگفته اند وما خود **حکیم شفائی** را میشناسیم که کتابی بتقلید **حدیقة‌الحقیقهٔ سنائی** گفته است ، اما طباع در آن روزگار بشیوهٔ تازه که شیوهٔ **صایب** و **عرفی** و **کلیم** باشد راغبتر بوده است ، بنا بر این آن شیوه در آنزمان رواج گرفته ولی عاقبت بحکم **العود احمد** بشیوهٔ اصلی بازگشته است .

☆☆☆

اما در اصلاح نثر بـاید معتقد بنشر کتب مذکور و تتبع طلاب شد ، و نیز نباید از فراغبال سی سالهٔ عصر **کریمخان** زند ۱۱۶۳-۱۱۹۳ غافل گردید ، زیرا دراین مدت‌که شیراز یکپارچه عیش و رامش شده و مردم خاصه اهل فضل و ذوق در مهد آزادی افکار و استراحت و استخلاص از چنگال آخوند های متعصب و سطوت قهرمانان بیرحم در نهایت خوشی آرمیده بودند ، کاردرس و بحث و مطالعه و تتبع بالا گرفت و مقام ادبیات که مولود آزادی و فراغبال وثروتست درشیراز ارتفاع پذیرفت ، طفلی آذربایجانی دربن گاهوارهٔ فراغت تربیت یافت که هرچه داشت ازشیراز داشت ومهمترین نمونهٔ ذوق آنعصر ازاو بیادگار ماند ، و این شخص **عبدالرزاق دنبلی** است .

۳- رستاخیز یا بازگشت ادبی[1]

در عهد صفویه کتابهای بسیار زیاد بزبان های مشرقی خاصه بزبـان پارسی در کتابخانهای اصفهان موجود بود و کتابخانهٔ هرات و سمرقند که پیش از این زمان بوسیلهٔ ازبکان بتاراج رفته بود قسمتی بهندوستان و قسمتی بایران بفروش رسید و آنهمه یا در کتابخانهٔ اصفهان و درتصرف ملوك و امرای صفوی گرد آمد ویا در دهلی بتصرف دربار گورکانی و امرای آنجا قرار گرفت ویا در بخارا و نزد ازبکان باقی ماند.

کتب اصفهان را افاغنه بغارت بردند و فروخته شد ـ وکتب معتبر دهلی نیز بدست نادرشاه افتاد و بالجمله بایران آمد، ومجموع این کتب بعداز انقراض افاغنه و نادریه بدست مردم افتاد و غالب آنها یا در شیراز بفروش رسید یا در خراسان وقف آستانهٔ رضوی شد و قسمتی هم در دست مردم متفرق باقی ماند.

انتشار کتب مذکور در میان مردم خاصه دو پایتخت شیراز، بلاشك در تربیت و پرورش ذوق طلبه و تتبع استادان علم و ادب بی‌تأثیر نبوده است، چه یکمرتبه می‌بینیم که در قرن دوازدهم وسیزدهم شیوهٔ نویسندگی و شاعری تغییر کرده و نثرهائی رفیع وسنجیده وعالی وشعرهائی پخته وخوش سبك از کار بیرون میآیدکه هرچند قدری ساده است طبیعی‌تر و لطیف‌تر مینماید.

در تغییر سبك شعر چنانکه نویسنده در خطابهٔ مفصل خود در سال ۱۳۱۰ اظهـار داشت[1]، بایستی مبداء و منشأ اصلی را ذوق و قریحه شمرد، چه پیش از سقوط اصفهان طلیعهٔ شعر عراقی لطیف، که تقریباً از پیش سبك هندی شکست خورده روی بنابودی نهاده بود، از شعرائی مانند «ضیاء اصفهانی» صاحب مربع ترکیب کذائی و ازو حشی بافقی صاحب خسروشیرین و مربع ترکیب معروف مشارالیه واز هاتف صاحب ترجیح بند مشهور و دیگران بار دیگر شنیده شد ـ عبدالرزاق بیك دنبلی در تذکره و رسالهٔ خود که شرح آن خواهد آمد چنین گوید:

---

۱ ـ در سنه ۱۳۱۰ نویسنده در این باب فصلی مشبع در انجمن ادبی سخن رانی کرد که سه ماه طول کشید و ماحصل آن را در زیر نام (بازگشت ادبی) مجلهٔ ارمغان سال ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۱ منتشر نمود و مؤلفان تاریخ ادبی خلاصهٔ آن را بدون ذکر نام حقیر درکتب خود شکسته بسته درج نمودند.

..ان کتاب را بار دیگر دستکاری کرده نامش را « **تجربة الاحرار و تسلية الابرار** »
..اد[1] این کتاب یکی از شاهکارهای قرن دوازدهم هجریست وبشیوهٔ بین شیوهٔ **وصاف** و
گلستان شیخ علیه‌الرحمه تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را در بردارد - ومیتوان
..ن را از جملهٔ آثاری دانست که مربوط برستاخیز ادبی و بازگشت بسبك قدیم است . سبك
..بد **الرزاق** بین شیوهٔ جوینی و **وصاف** و شیخ علیهم‌الرحمه است ، و در شعر نیز به
..یوهٔ متقدمین از شعرای عراقی وسلجوقی متمایل است و در نثر و نظم از بزرگان پارسی
..زبانش‌میتوان شمرد ، درشعر مفتون تخلص میکرد وچنانست که بلبل هزاردستان بوستان
..دب گوید :

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

و در نثر و نظم تازی نیز دست داشته ، در تضاعیف کتاب مذکور عبارات و ابیاتی از
بروزات طبع خود می‌آورد که برفضل اودلیلی روشن وبر احاطهٔ او بادبیات عجم وعرب برهانی
متقن تواند بود . اینك چند نمونه از رسالهٔ « **حدایق الجنان** » ایراد کرده میشود .

حکایت

« حکایت کرد که با جمعی از اهل وجد ، از راه نجد عازم بیت‌الله شدیم ،
از شوق وصال کعبهٔ مشتاقان خارمغیلان برقدم گل و سمن بود ، ولالهٔ تمنا[2] در
ریاض خاطرها میدمید و خار وادی بطحا دامن دل میکشید ، رفقا گفتند که د..
قبیلهٔ نجد دختری قبلهٔ اهل‌وجد آمده ، درجمال و کمال چون سلمی ولیلا چندین
پرستارش درخیل است و دلها بنظارهٔ حسن آن دلربا مانند مقناطیس درمیل ، و

---

۱ - ازنسخهٔ اول یك جلد بخط مصنف نزد نگارنده است - و از نسخهٔ ثانی یك جلد درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود میباشد که هنوز داخل فهرست نشده است .

۲ - این مرد فاضل بخط خود همه‌جا تمنا و تسلا و مانند این کلمه را که درتازی بیاء مقصوره نویسند بالف نوشته وبمتقدمان فاضل ایران که احیانا « مصطفی » را نیز بالف نوشتندی (ا) اقتفا کرده است و عجبست که هنوز بعضی متعصبان اصرار دارند که تماشا و تقاضا را نیز باید بیاء نوشت ...

۴ - پیروان سبك قدیم

الف = عبدالرزاق دنبلی

عبدالرزاق بیك پسر نجفقلی‌خان از طایفهٔ دنبلی ساکن خوی بود ، این طایفه از طوایف قدیم آن سرزمین‌اند وتاریخی دارند که عبدالرزاق مزبور نوشته است[1]، عبدالرزاق در سنهٔ ۱۱۷۶ در بلدهٔ خوی متولد شده است. پدرش در خوی و سپس در تبریز حکومت داشته وباجگزار کریم خان زند بوده است .

عبدالرزاق بیك ده ساله شد ، برادربزرگش « فضلعلی بیك » بابرادردیگر درشیراز بنوا میبودند و پدر ، عبدالرزاق را بنوا فرستاد تا پسر بزرگش نجات یابد و عبدالرزاق در آن سن رهسپار شیراز گردید و برادران بتبریز نزد نجفقلی خان پدرشان باز گشتند .

این پسر در آن شهر مدید مدتی ببود ، و در محفل اهل فضل خاصه میرزا محمدنصیر طبیب که مردی فاضل و شاعر و ادیب و حکیم بود تردد بسیار می‌نمود و با سایر فقها و علما و شعرای عصر که همه از اطراف بشیراز گرد آمده بودند همدم و همقدم گردید – و بسبب استعداد فطری و قریحهٔ روشن و ذوق سرشاری که داشت مردی دانشمند و ادیب و خطاط و سخنور از آب بیرون آمد و تا مردن کریم خان زند در شیراز بماند و در فترات پس از مرگ کریم‌خان برادر بزرگ و پدرش در زازلهٔ ازمیان رفتند وبنی‌اعمامش بریاست رسیدند و او سرگردان باصفهان آمد تا بخدمت آقامحمد خان و فتحعلی شاه پیوست وفضل و ادب از وی دراسوءحالات دستگیری کرد ودرسلسلهٔ رجال دربار فتحعلی‌شاه مردی بنام شد و تاریخ قاجاریه را که موسوم است به « ماثرخاقانی » بعبارت ساده و روان برشتهٔ تحریر کشید و در ۱۲۱۵ بسفر عتبات رفته است و در ۱۲۴۳ بنا بقول هدایت وفات یافته است[2].

عبدالرزاق بیك درمدت اقامت شیرازکتابی بنام « حدایق‌الجنان » سر گذشت خود و ترجمهٔ علماء و فضلای معاصر و داستان هائی از کریم خان وخانوادهٔ او نوشت و بعد

---

۱ - این تاریخ را درنسخهٔ خطی نزد مرحوم محمد هاشم میرزا افسر دیدم و هم اکنون‌ظاهرا در نزد وراث آن مرحوم است . ۲- رجوع شود جلد دوم مجمع، مفتون آذربایجانی ص۴۸۳

ستي از پرده برون آمد چون عاج سپید

گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

شت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم

چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه [1]

چون بخیام زادهٔ گرام رسیدیم ، رفقا اورا ملاقات کردند و گفتند از آنچه ده بودیم افزونتر دیدیم ، باری مراسم دلنمودگی و میزبانی ظاهر نمود ، ن انگشت مجروح رفیق را بآن هلال صباحت و بدر ملاحت نمودند ، فریاد آورده گفت ای یاران دندان مار دروی خلیده و زهر جانگزای او باعضایش یده ، مرهمش در داروخانهٔ جهان مفقود است و همین لحظه اورا وقت سفر دارالملك وجود بمنزل موعود ، وی درین سخن بود که آن حزین جان نازنین ود نمود ، همانجا بادل خونینش درخاك کردیم وخاكش را بآب دیده نمناك ،

رس سر که ز سرهای رهروان حرم — نشانه هاست که منزل بمنزل افتاده است

قبلهٔ عشق یکی است و هرکه را در دل شکی است در راه پیروان طریقت ود کی است [2] ،

جلوه گر دانای پیدا و نهان — چشم بر هرسوچه داری ای فلان

دیدهٔ کورا نخواهد کور به — سر که بی شورش بود در گور به

گوشیِ ار وصفش نخواهد کر خوشست — گردلی بی‌اوست در آذر خوشست

هستی مطلق که هستیها همه — با وجود اوست یکسر واهمه

---

۱ - قطعه از کسائی مروزیست .

۲ - این سه قرینه بشیوهٔ خواجه عبدالله انصاری است .

خیام آن زیبا خرام از راه منحرف بود ، و میل اعنه و مطایا و جمال رفقا
تأخیر ازجمال کعبهٔ کمال میشد ، و زبان رهروان خجسته خصال گویا باینم

ساربانا نشان کعبه کجاست ... که بمردیم در بیابانش

پای راه پیمایان در هوای آن ماه سیما در گل ، و من از جدائی یارا
پریشان دل ،

جان گشاید سوی بالا بالها ... در زده تن در زمین چنگالها

یاران از راه ، میل بمقام آن دلارام کردند ، چون ذوالرّمهٔ بوصال
شوریده و مستهام ،

تمام الحجّ ان یقف المطایا ... علی خرقاء واضعة اللثام

مرا نیز جدائی از یاران درصورت تنهائی مشکل می نمود و اطاعت
(ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة) لازم ، ناچار با یاران موافقت کردم ، و باهم
روی براه آوردم ، قبل ازورود بمقام معهود ، یکی از رفقا را که میل قلبی ب
آن سمنبر از همه بیشتر ، بلکه باعث انحراف از طریق همان رفیق صدیق
چیزی در راه بانگشتش خلید ، و از بیتابی فریادش بآسمان رسید ، گفتند
خارست و خلیدن خار موجب آزار ، یاران گفتند با اینکه آن دختر را
تمامست در مداوای او جاع مؤلمه نیزاورا وقوفی مالا کلامست ، اگرچه از
مژگانش جراحتها ناسورست اما لعل نوش پرورش نوشدارو بخش دلهای ر
علاج درد این مستمند در دست آن سرو بلنداست ، اگرچه ازتطاول غمزه
روبست ، اما ازبنان مخضوب مرهم نه دلهای نژند .

اللؤلؤ المکنون ، الآیه، سامعهٔ بشارت نیوش تماشائیان مدهوشش لا یسمعون فیها لغواً ولا تأثیما الا قیلا سلاماً سلاما ، در ایاوین مغبچگان نوآئین فاکههٌ کثیرة لامقطوعةٌ و لاممنوعةٌ فُرُشٌ مرفوعةٌ و نمارقٌ مصفوقةٌ .

شهری دلنشین که عرصهٔ بهشت برین بود و بایستی که معمورهٔ ذکر ارباب حال و مقصورهٔ فکر اهل کمال گردد . . . از عیش جوئی و بی پروائی ، غافل از قهر خدائی از تقوی و پرهیز جدائی خواستند و بهوای نفس آشنائی جستند ، در میکدها و سرخمهای مدام گشادند وصلای عام در دادند .

اذا کان ربّ البیت بالدّف مولعاً فشیمة اهل البیت کلّهمٌ رقصٌ

ساقی صلای عامست کاری بکام گردان دامان خم فراخست دوری تمام گردان

محل مکاشفات غیوب را محل مکاشفات وجوه و مظهر عیوب ، دارالمقامه را دارالقمامه ، بیت الادب را مصطبهٔ بنت العنب و کاشانهٔ طرب کردند ، منبت علم و کمال و مجمع مردان مبیت مخانیث و میدان مردان و رحاب قحاب و سوق فسوق و مسکن فجور وام الخبائث آمد ، جیب و دامن تقوی در آن خاك پاك از پنجهٔ مناهی چاك شد ، . . . ظرف قبلی او که قبلهٔ ارباب قبول و کعبهٔ محصلان علوم و محراب فحول بود ، کناس فوجی غزلان غضیض الطرف مکحول گردید ، مورد فتوحات قدسیه محفل جمعی شکراب سیم غبغب که رضابشان مشمول و هنگام تبسم از درّ دندان کانّه منهلٌ بالرّاحِ معلولٌ آمد . فوجی هرزه گرد هرجائی تاراجگر شیدائی ، کیسه پرداز بحروکان ، دشمن دین و رهزن ایمان ، خصم زرق و سالوس ، آفت زهد و ناموس ، سحر سازان هاروت فن که چشم پرفریب غمازشان هلاك اهل راز را چون جاندادن بیدلان واشك نظر بازان و زرپاشی

دل بچیزی اندرین منزل مبند　　جز خدا بر هیچ چیزی دل مبند »
(نقل از ص ۲۹ـ۳۰ حدایق الجنان)

شمهٔ از احوال کریم خان
و شهر شیراز

« کریم خان اگرچه بالطبع سرور پسند ولهو طلب بود ، بعلاوه این اندیشه نیز در ضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جنت آثار ساکن ساخته بود سر گرم کاری کند که بیش گرد فتنه و فساد نگردند ، و ببهانهٔ جهال پسند از اسباب ملاهی و مناهی کیسه پرداز آنها شده از تهی دستی بخیال مکر واحتیال نیفتند ، وقدرت بر منازعه و مواضعه نیابند ، دارالعلم شیراز را دارالعیش کرد ، و تهیهٔ سامان خوشدلی بیشتر دست بهم داد ،

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند

شهر شیراز چنان آراسته شد که از دلهای محرمان راز ، بمشاهدهٔ آن مکان تمنای خمر بی‌خمار بهشت و حور مقصور جنان برخاسته شد ،

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت　　اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

ساکنان محافل عز و ناز آن سرزمین علی سُرُرٍ موضوعة متکئین علیها متقابلین وساقیان سیمین ساق بزم نشاطشان، یَطوُفُ علیهم ولدان مخلدون باکوابٍ واباریق و کأسٍ مِنْ معین ، زینت صفهای اسواق و دکاکین جنت فریبش و فاکهةٍ مما یتخیرون ولحم طیرٍ مما یشتهون ، . رامنده حوران عین درقصور خلدنمون کاشانه

شیراز بهشت جاودان است　　　خارش گل و گل بهار جان است
از گل چمنش بهشت مینو　　　وز سبزه زمینش آسمان است
زیبا صنمی در آن بهر کوی　　　چون فتنهٔ آخر الزمانست
در ساغر پیر می فروشش　　　سرمایهٔ عمر جاودان است
غارت گر عقل پارسایان　　　چشم سیه سمنبران است
صد شکر صبر سوز اینجاست　　　یك شکر اگر از اصفهانست] [1]

مسند آرای ملك (یعنی کریم خان زند) ..... بصید و شکار شایق نبود لیکن در خلوات باغوانی وعذاری خلیع العذار ... بود و بصید آهووشان غزاله روی راغب ... شبها در شبستان عشرت شراب را با کباب تیهو وبط و خروش بربط با کبك خرامان طاوس رفتار خورشید طلعت میخورد ... گلزار نشاطش از خار ناخواسته پیراسته و بزم دلفروزش بخنیاگران پریچهره آراسته ؛ هرشام که از ایوان بار برخاستي در حریم عشرت بزم صهبا وخلوت صحبت آراستی ، خریدهٔ حوراوشی درجریدهٔ جواری حرم، عشقش رابجان خریده شاخ نبات نام،

بخون عزیزان فرو برده چنگ　　　سرانگشت‌ها کرده عناب رنگ
بر ابروی عابد فریبش خضاب　　　چو قوس قزح بر رخ آفتاب

دلش بکلی ربودهٔ آن سرو روان بود ، .... ومدتی بکام دل عشرتی داشت تا روزگارش بکینه برخاست ، و جسم محبوبه اش از عروض مرض بدر آسا در محاق تب کاست و اورا درمعرض تعب خواست ، دوای اطباء سودمندش نبود .

---

۱ ـ از علامت قلاب تا این علامت در اصل نسخه نوشته و تصحیح شده و بعد تردیدی که علت آن هم معلوم است برای مصنف آمده و آنها را قلم زده است و امروز که آن نگرانی برای عبد الرزاق بیچاره وجهی ندارد ما آنرا اینجا ثبت ساختیم زیرا جنبهٔ تاریخی داشت وحیف بود از بین برود .

سوختگان بنظر نمی آوردند ، دلشگاران هوش ربا که غم دلبستگی گرفتاران و شیوهٔ ثبات وفا داران و روز تار آشفتگانرا چون تار کاکل و جعد گیسو برقفا می افکندند ، جمعی بد عهدپیمان گسل که عهد عاشقان را چون طرّهٔ خویش ودل پریش محنت کشان را چون پیمان صفا و پیمانهٔ صهبا از عربده جوئی و بدمستی می شکستند .

کانت مواعید عرقوب لها مثل ‌‌ و ما مواعید ها الا الا باطیل

[از مشاهدهٔ اوضاع شیراز هر یك از موزونان را گوهر نظمی است در خریطهٔ دیوان مخزون داشته ، این رباعی ازمیرزامحمد نصیرطبیب اصفهانی‌است .

برداشته شد نقاب از دختر زر ‌‌ در پرده شد آفتاب از دختر زر

شهریست پر انقلاب ازدختر زر ‌‌ زیبا پسران خراب از دختر زر

حاجی سلیمان صباحی راست :

شهر شیرازست و هرسو نغمه پردازی دگر

هرطرف سازی‌دگر هرگوشه آوازی دگر

حاجی لطفعلی خان آذر بهاتف نوشته :

درآن‌ملك‌شیرازشهری‌است‌شهره ‌‌ که از سبزه دارد بساطی ممهد

در آن روضه از گلرخان سمنبر ‌‌ در آن رحبه از مهوشان سهی قد

نکویان شیرین لب عنبرین خط ‌‌ جوانان سیمین بر یاسمین خد

چو بینی فراموشی از من مبادت ‌‌ که خلد برین است وباشی مخلد

وقتی سرم از هوای آنجا خوش بود و مغزم از نسایم دلکشش عبیروش ، بتقاضای طبع جوانی این ابیات در وصف‌الحال بقلم آمد :

کلماتی منثور در فراق آن غیرت حور بهم بافته بود و دلرا از تکرار آن تسلی می نمود ومیگریست ، نامی وقایع نگار را بنظم آنها امر کرد و بفرمانش بر روی مرمر مزارش نقش یافتم ، در بحر مثنوی بر وزن تقارب (کذا) نظم یافته ، از روی انگیز طبع اسلوب وزن نجسته زیرا همان کلمات را بعینها حسب‌الحکم منظوم ساخته بود ، بواسطهٔ سستی نظم آن ابیات محرّر نگردید ، آقا محمد هاشم نسخ نویس بیتی گفت از ابیات او نیکو تر :

تو رفتی مرا خانه بی یار ماند   تو خفتی مرا دیده بیدار ماند

در اوایل این قضیه و آغاز این رزّیه ، هرچه منعش کردندی که دل از خیال جانانه بپردازد و شکل و رفتار یار رفته را فراموش سازد ممکنش نبود و میگفت :

اُرِیدُ لِاَنْسیٰ ذِکْرَها فَکَاَنَّمَا   تَمَثَّل بی لَیْلیٰ بِکُلِّ سَبِیلٍ

مشکین خالی را که هرشب جز افسانهٔ وصالش نخواندی پس‌از سالی چنان شد که در سر از وی خیالی نماند و با آنکه سالش قریب بهفتاد بود و اعضا وارکانش از کار بازمانده ، باز از شوق لذات جسمانی و استماع نغمات اغانی و شراب ریحانی و وصال غوانی معرض نبود و میگفت : ما پیر شدیم و دل جوانست هنوز ! بالجمله بتقاضای دل معشوق پرست در آخر شیخوخت دل‌بعشق شیرینی شکر ریز بست .

ازین مهپاره‌ای عابد فریبی   ملایك پیکری طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد   وجود پارسایان را شکیبی

حالت ناگزیر محبوبه جان مستمندش بفرسود، باحکم قضا ستیزه چه سود، لآلی اشکش روان از مدمع، بمفاد:

فوالله ماابکی علی یوم میتتی ولکننی من وشك بینك اجزع

از دست ساقی دهر جرعه نوش زهر جزع گشت، در شب رحلت که طاوس روحش بال افشان بود وبلبل زبانش از بذله گوئی باز میماند، همدمان دیرینه و یاران وفا آئین را باین غزل وحشی بافقی وداع میکرد:

زشب های دگر دارم تب غم بیشتر امشب
وصیت میکنم باشید از من با خبر امشب

مگر درمن نشان مرگ ظاهر شد که میبینم
رفیقان را نهانی آستین بر چشم تر امشب

مباشید ای رفیقان امشب دیگر زمن غافل
که از بزم شما خواهیم بردن دردسر امشب

داور زند از غایت محبت، خواتین را بدور سر او میگردانید که شاید دردش بجان دیگران آید و دردانهٔ او از آن درد جان بدر برد، این ادا مطلقاً دستبرد قضا را دافع و اجل را مانع نشد، بالضروره رابطهٔ صحبت گسیخت و از الم مهاجرت جهان جهان غبار غم بر سینهٔ داور محتشم ریخت، بالش سرور بی وجود آن حور گلزاری بی وجود گل وساغری بی جوهر مل، برجی بی قمر، درجی بی گهر، سپهری بی مهر تابان، کانی خالی ازلعل بدخشان، جسمی بی اضافهٔ روح وصبح نشاطی خالی ازنشأه صهبای صبوح آمد:

نه آن انیس جلیس از کنار من رفته است
که بعد از او متصور شود شکیبائی

را درگاه و بیگاه معنی اشعار ابن زیات ورد زبان گشته :

سماعاً یا عبـــاد الله منی و کفوا عن ملاحظة الملاحِ

فانّ الحبّ آخره المنایـــا و اوّلـــه شبیه بـــالمزاحِ

و قالوا دع مراقبة الثریـــا و نم فاللیل مسودّ الجناحِ

فقلت فقدافاق القلب حتی افرق بین لیل او صباحِ

و خاطرش بستهٔ او بود تا از دار غرور رحلت نمود !

آن سرو بلند را که درسر زلفش دلها دربند بود ، بعد از وی سلطانعلی‌خان زند خواست و خانهٔ مختصر خود را از فروغ طلعتش بیار است ، شهباز ساعد سر افرازان در کلبهٔ تنگ مسکینان جای کرد ، و همای اوج بلند پروازان در خرابهٔ بومان مأوی گرفت و میگفت :

هر زمان گویند دل در مهر دیگر یاربند

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم

چون سلسلهٔ زندیه ازسطوت قهر محمد شاهی انارالله برهانه از هم ریخت سلطانعلی آن آفت زمانه را برداشته از آشوب دوران کرانه گزید و متوجه دارالملك کرمانشاهان گردید ، چندی از وصال او رقتی خوش داشت و دلی پروانه آسا از شمع جمالش در آتش ، چشمش بجمال وی ناظر بود و ریاض آمالش از طراوت گلزار وصال او ناضر . . . .

خاقان مغفور محمد شاه جویای متشردان زندیه بود و او از اعاظم کار-

ولو انها تدعو الحمام اجابها ولو کلّمت میتاً اذا لتکلما

ویرا سر در کمند بود ، از تطاول دست نگارینش چه دستها برخداوند[1]

بدستهای نگارین چو در حدیث آئی
هزار دل ببری زینهار ازین دستان

سودای پیر باجوانان مشکل است ، پیران را پای زندگانی فرو رفته د
گل بهتر که درعشق جوانان دست حسرت مانده بر دل![2] ولی کار افتادهٔ عشق
و محبت با انحطاط پیری تن بعیب شیب در نمیداد . . . .

لئن کان رأسی غیّر الشیّبُ لونه فرقة قلبی لا یغیّرهُ الدّهرُ

معشوقه اگرچه اسباب عشرت و کامرانی در ایوان سلطانی با قصی الغ
آماده داشت ، اماچشمش برقدرت و توان جسمانی بود ، نه بزر و زیور جهانبا
لولوءلالا ، سفتن خواهد و غنچهٔ رعنا شکفتن ، ازدست مرتعش گهر سفتن
نیاید و از پیران دمسرد با بتان سرو بالا بناز خفتن و نیاز گفتن نشاید ! یار
از سر بی نیازی و عتاب کبرآمیز ، سخن سرد میگفت و اوجور دلدار میب
و از استغنای معشوق خون دل میخورد ، رخ زرد بر کف پایش میسود و تمل
عاشقانه مینمود ، و آن سرو سرکش را هیچگونه این مقالات سودمند نبود
حدیث آن دو ، قصهٔ شیخ صنعان و ترسا زاده در افواه افتاده ، و آندل دادهٔ

۱ـ اینجمله بعین از روی خط مؤلف نوشته شد و این دوقرینه از حیث قاعدهٔ نحوی نقصا
و ازین قبیل ضعف تالیفها درین کتاب باز هم دیده شد .

۲ ـ این دو قرینه از سیاق جمله بندی پارسی دور و بجملهٔ تازی شبیه است بعلاوه ضعف
دارد و اگر دو فعل (فرورفته) و (مانده) را در هر دو قرینه حذف کنیم بهتر خواهد شد

این شعراوهم معروفست که بسبك متأخران گفته است :

طفلان شهر بیخبرند از جنون ما — یا این جنون هنوز سزاوار سنك نیست

این بیت هم حالی دارد وخبر ازجائی میدهد :

زذوق بندگی ایخواجه گرشوی چومن آگه
اگر به هیچ خرندت که خویشتن بفروشی

از آثار معتمد الدوله «**گنجینهٔ معتمد**» است که پس از مرگش جمع آوری کردند و دوبار بچاپ رسیده است . منشأت او وغزلیاتش درچاپ دوم جمع آمده است .

رسالهٔ دیگری نیز ازاو بخط مولف دردست من است که برمنوال گلستان حضرت **شیخ** علیه الرحمه نوشته ونظم ونثری دریکدیگر سرشته‌است ودر واقع یادداشت هائی است که کرده ودرضمن منشأت اودر کتاب گنجینه «درج خامس» نیز درج است .

دیگر دیباچه دیوان خاقان «**فتحعلیشاه**» است که آنهم رساله‌ایست ودرضمن **منشأت** چاپ شده است ودرمقدمهٔ دیوان **خاقان** هم بطبع رسیده است .

سبك **نشاط** همان است که در ضمن شیوهٔ **عبد الرزاق** گفته شد ، یعنی شیوه ای **میانهٔ وصاف و شیخ سعدی** است و تازگی ندارد و در حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی **مانند میرزا مهدیخان** است . **نشاط** بنا بروایت هدایت درسنهٔ ۱۲٤٤ وفات یافته است .

✿✿✿

ج - منشیان عهد فتحعلی شاه‌و محمد شاه

فاضل خان گروسی- مؤلف کتاب **انجمن خاقان** درشرح حال‌شعرای مداح **فتحعلی شاه** ، یك نامهٔزیبا ازاو که‌به **آقاخان** محلاتی‌نوشته است بعد ازاین ایرادکرده میشود - شیوهٔ اوشبیه بشیوهٔ **عبدالرزاق** بیك ونشاط است .

میرزا محمد صادق همای مروزی ملقب بوقایع نگارمنشی حضور فتحعلی شاه است وبا قائم مقام مراسله داشته اند وقدری متجدد است ولی نه چون قائم مقام ودوجلد کتاب شعر دارد درمدایح خاقان موسوم به «زینة المدایح» وقصاید بشیوهٔ متقدمان میگفته است .

گزاران ایشان، چگونه ممکن بودی که برآسودی، و اورا بدست نیاوردی هلاکش نکردی، چون در آنحدود از کین خواهی و صلابت محمد شاه متیقن شد بتصور اینکه بعد از وی دامن معشوقه بدست دیگران خواهد افتاد غیرت عشق و جنون دامنش گرفت، از طغیان سودا دلتنگ شد و با در و دیوار جنگ تیغی چون برق آخت و چند روز پیش از قتل خود آن خورشید او دلبری را ضجیع تراب ساخت!

کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جر الذّیول»

(نقل باختصار از حدایق الجنان بخط مؤلف ص ٤٦-٥٢

ب: میرزا عبدالوهابخان نشاط

ازسادات جلیل القدر اصفهان بوده است و پدرانش درآنخطه بمشاغل عمده میپرداخ خود او مردی عارف و فاضل و ادیب بوده است، در شعر **نشاط** تخلص میکرد، و د **فتحعلیشاه** اعتبار بهمرسانید واو را بلقب **معتمدالدوله** مباهی ساختند، خطی خوش مخصوصاً شکسته نستعلیق را پخته مینوشت، **هدایت** گوید «درنثر ونظم عربی وفارسی قادر بوده و غزل را بطرز خاصی میفرموده که نهایت امتیاز دارد»[1] راستی غزلهای نش میان متاخران بسیار مطبوع افتاد چه باقتفای خواجه **حافظ** علیه الرحمه غزل میگفت جزاین یك غزل که مطلع آن اینست:

در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد

دیگر هیچ نداشت برای بزرگی و علو مقام شعری او کافی بود، و حال آنکه غزلیات مطبوع ولطیف بسیار دارد و این شعر نیز از او است:

مرا خواجه بیدست وپا میپسند چرا دست یازم چرا پای کوبم

۱- رجوع شود - (ج ۲ مجمع الفصحاء ص ٥٠٩-٥١٠).

میرزا محمد علی مایل آشتیانی نیز از جملهٔ فضلا و نویسندگان این عهد بوده است و با عبدالرزاق بیك دنبلی و قائم مقام دوم همدم و ذکر او درمنشأت قائم مقام مکرر آمده است.

سوای اینها میرزا رضی تبریزی مورخ و میرزا فضل الله خاوری مؤلف « زینت التواریخ » و میرزا محمد بروجردی منشی خاصه که مکتوبی زیبا که بمیرزا کاظم بسرش نوشته درحاشیهٔ آخر « مخزن الانشا » چاپ شده است - و میرزا جعفر حقایق نگار مؤلف « حقایق الاخبار » و میرزا صادق مروزی وقائع نگار و منشی حضور فتحعلیشاه جماعتی دیگر بوده اند که چون دارای شاهکاری نبوده اند باین حد قناعت شد.

این نویسندگان بشیوهٔ قدیم یعنی بسبك میرزا مهدیخان ونشاط چیز مینوشته اند. جز جلال الدین میرزا که ذکر او در ذیل شیوهٔ شیخ ابوالفضل دکنی در گفتار پیشین گذشت و نویسندگانی دیگر نیز در ایندوره بوده اند از قبیل قائم مقام و سپهر و بدایع نگار که بمناسبت تغییر سبك نثر ذکر آنان دوفصول آینده نیز خواهد آمد.

نامهٔ فاضل خان گروسی بآقاخان محلاتی

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب

کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتری

حضرت مخدوم جواد وصاحب راد باعدل وداد ومشفق و آلا نژاد که ابدالدهر کعبهٔ حاجات وقبلهٔ مناجات و محل اطراف (کذا) و محط رحل او تاد و محیط رکاب شعرا باد. درضمن نگارش حکایتی ودرطی گزارش روایتی که موجب عبرت وعلت حیرت است زحمتی دارم و آن اینست دراوایل دولت کریم خان زند که عالم همه بازار شکر وقند بود دختری، خوش منظری، سیمین بری عشوه گری شیطانه‌ای فتانه‌ای قواده ای، سحاره ای، مکاره‌ای، غداره‌ای پیمانه نوش مردانه

میرزا جعفر ریاض همدانی شاعر ونثر نویس بوده است ودر سفارت انگلیس سمت منشیگری داشته ، دیوان شعرش بطبع رسیده است .

میرزا طاهر دیباچه نگار از تألیفات نفیس او کتاب «گنج شایگان» است در شرح حال شعرائی که برای میرزا آقا خان نوری شعر گفته‌اند وبطبع رسیده عبارات خوشی دارد .

عبدالرزاق بیک دنبلی مؤلف مأثر سلطانی و کتب دیگر که ذکرش مکرر آمده است .

میرزا عبداللطیف مؤلف برهان جامع در لغت و مترجم کلیله و دمنه بفارسی است .

حیرت ازفضلای هندوستان ومترجم تاریخ ایران تالیف سرجان ملکم است وساده نویس بوده است .

میرزا بزرك قائم مقام پدر میرزا ابوالقاسم **قائم مقام** نامش **میرزا عیسی** ومعروف بمیرزا بزرك است ، وی از خانوادهٔ سادات محترم فراهان است ودر عصر کریم خان جد او میرزا حسن در شیراز بخدمت استیفا مشغول بوده . ودر آخر عمر میرزا حسن وبرادرش میرزا حسین متخلص بوفا بعتبات مجاور میشوند ومیرزا عیسی در آنجا از پسر میرزا حسن و دختر میرزا حسین متولد شده و بایران می آید و در خدمت **فتحعلی شاه** وارد میشود ـ وقتی که **عباس میرزا** در آذربایجان بسمت نیابت سلطنت مامور شد میرزا عیسی نیز از طرف **میرزا شفیع** وزیر اعظم بسمت وزارت عباس میرزا ماموریت یافت ولقب قائم مقام وزارت باو داده شد . میرزا بزرك از منشیان ساده نویس بوده ولی اثری قابل ذکر ازاو در دست نیست بغیر از رسالهٔ جهادیه که در جزء منشات قائم مقام چاپ شده است .

میرزا تقی علی آبادی ـ صاحب دیوان وازشعرای معروف آنعهد است .

میرزا حبیب الله قاآنی شاعر مشهور که کتاب «پریشان» را باقتفای گلستان سعدی خوب نوشته است مقدمهٔ هم بردیوان فریدون میرزای قاجار نوشته است که چاپ شده و رساله ای در علم شانه بینی ورسالهٔ دیگری در هندسهٔ جدید ـ و مقالاتی در نیرنجات ازو موجود و بخط خود حکیم در تصرف مؤلف این کتاب است واو نیز از منشیان ساده نویس است .

جلال الدین میرزا پور فتحعلی شاه که تاریخ ایران را در سه جلد از کیومرث تا آغاز قاجاریه [illegible] نوشته است و قبلا ذکر آن گذشت .

که ضعیفهٔ عفیفهٔ مقدسه‌ای را تنخواهی است که معامله مینماید اگر فی المثل چهار ماه هم ازموعد بگذرد زحمت نمیدهد ومنفعت نمیخواهد ، بقاعدهٔ : الغریب اعمی ، راضی وخشنود شدم وشاد و مسرور گردیدم ، آدمی بطلب آن جاب فرستادم وپیغامی دادم که مبلغی پول میخواهد . بی تأمل و تساهل موزهٔ زرد بر پای آسمان پیمای کشیده ونقاب سیاهی بر روی سیاه بی حیای خود آویخته حاضر شد ، با او سخن گفتم ، دیدم با زبانی چرب ونرم وروی گشاده که از کاسه و کف آن مخدوم استعاره کرده بود گرد دل من بر آمد و گرد سر من رفت ، افسونها خواند وافسوسها خورد و کف بر کف سود ولعنت برزمانه نمود که چرا باید چون توئی را محتاج چون منی وجوانمردی را مقروض پیرزنی نماید . دردسر چه دهم چندان ملاطفت کرد وملایمت نمود که گمان کردم ننه کربلائی وقتی درپردهٔ من بوده است یا بردهٔ باحسان پرورده و آزاد کرده . بعد که برسر گرو اسباب رفتیم معلوم است کتاب است وقلمدان ، عبا وقرآن ، هر یکی را در بر گرفت و بوسید وسری حرکت داد وآهی کشید ، یعنی که باآسمانم سر جدال است واز روی توام شرم و انفعال ، ولیکن در قیمت هریك نصف میکاست و در عیب هر کدام دو میافزود و باز فوراً در کاست و فزود معذرت میخواست و استغفار مینمود ، تا آخر آنچه بود از رطب ویابس همه را معروض عجوز بینوا سوز کردم وبمبلغ یکصد تومان بمیان آوردم ، درحفظ اسباب ، خواستم وصیت کنم گفت ننه بقربانت درحجرهٔ فلان تاجر که مرا فاجر است در ماضی ، و الان از عدول حضرت قاضی ، میسپارم هم از دزد و موش دور وهم بمبلغ وفروش نزدیك .

من گول خور ساده دل که بصفت معروف بزیرك وفاضلم مغرور این ننه طیبهٔ

پوش ، لها محبان لوطیّ وزناء ـ باعالم عالم ناز آوازه انداز از شیراز بهمدان آمده وآتش خرمن پیروجوان شده بمفاد :

قوس ابرو تیر غمزه دام کید   بهر چه دادت خدا از بهر صید

زاهدان را گرفتار بند خود و عارفان را مگس قند و بستهٔ کمند نمود ، هزار تاجر را با خود فاجر کرد ، بهزار بازرگان کام داد ، بعطار و بزاز.... زعفران واطلس فروخت وزر وسیم اندوخت ، در انبار هر علاف از غمزه آتش ریخت وشیرازهٔ کار هر صحاف بگسیخت ، بقوت جاذبه از هر نمی یمی و ازهر دانه ای پیمانه‌ای بدست آورد خلاصه پنجاه سال دربلده وبلوك از آزاد ومملوك ازحاکم و محکوم از امام ومأموم بخرج.... بدره‌ها گرفت وبصرف سره صره ها ربود ، تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران را خسته ، پس از سفیدی موی و سیاهی روی وزردی دندان وخشکی پستان وقطع عادت و ختم لعنت ، متعهٔ چاوشی شده بر دراز گوشی نشسته بزیارت رفته بسلامت آمده طیب و طاهر گشته و کربلائی ننه‌طیبه شده وهم‌اکنون درجنب مسجد جامع خانه‌ای گرفته‌وکاشانه‌ای ساخته از آن زرها که بعرق جبین وکد یمین حاصل نموده گاهی بوریای‌مسجد میبافد وگاهی آش « عباس‌علی » میپزد ـ دانهٔ تسبیح را ازعدد فاجرزیاده کرده ونمد سجاده را از بسط فجور پهن تر گسترده وبنماز پنجگانه در دنبال امام‌است ودر میان زنها پیشوای انام ، هرگاه غریبی را هم وام (کذا) آورده معامله از ده و پانزده کم نمیکند وبده دینار گرو یك درهم نمیدهد .

اتفاق پارسال این بندهٔ آشفته رابجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض ضرور شد ـ دلالی که گویا دلالهٔ محتاله‌بود یامضار به کار آن حرام خواره‌آمد

و شرح حال برشتهٔ تنظیم کشیده شده است و در شعر فارسی هم لطیف‌تر ازین وصف‌الحال وحسن طلب دیده نشده است .

تا نگویند که این نامه خود نوعی گدائی است که فاضل خان خواسته است از آقا خان کلشی نموده باشد . . . . این نوع قضاوتهای اجتماعی که امروز از طرف بعضی گرانجانان در بارهٔ ادبیات قدیم ، بعمل میاید ، دور از انصاف است ، چنانکه در بارهٔ بیچاره « قاآنی » این نوع قضاوت شده است .

چه ما ادبیات را از جنبهٔ صنعت با تمام ملاحظات زمانی ومکانی باید بنگریم وقضاوت کنیم نه آنکه ادبیات قدیم را بحساب روزگاری که ما در آن زیست میکنیم تحت سنجش قرار دهیم .

در عصر فئودالیسم که دولت و قدرت در دست شاه و نجبا و علمای دین و سرکردگان و وزرا بود ، ناچار ادبا و شعرائی که میخواستند زندگی بهتر ومحترمانه تر داشته باشند ، راهی جز توسل ببزرگان و پیروی ازسنت های دیرین کشور نداشته اند .

همچنین درموارد تنگدستی بسبب عدم قدرشناسی‌مردم ونداشتن بازار فروش‌صنعت ، ناگزیر بایستی‌صنعت خودرا نزد اعیان وبزرگان عرضه بدارند چه درآن یگانه بازار بودکه این صنایع خریدار داشت .

پس نباید قاآنی وسایر شعرا را ملامت کرد ، نه حق داریم فاضل خان را دراین نامه معاتب قرار دهیم ، بلکه ما باید تنها از لحاظ صنعت در شعر قاآنی و نثر فاضل خان قضاوت کنیم . . .

نجسهٔ غداره شدم وفریب آن فاسقهٔ زاهدهٔ زانیه را خوردم و رهن تحویل نمودم و صیغه خواندم و پول گرفتم وننه رفت و من ماندم و آیت الکرسی در حفظ خود خواندم.

چهار ماه بوعده مانده هر روز در باران همدان که نمونهٔ طوفان است عبای ماهوت مرا درسر وقرآن خط یاقوت مرا دربر، وقتي ميرسيد که آنرا تر واین راابتر کرده میگوید که ازباران باین‌عبا پناه برده‌ام واین‌قرآن را شفیع‌آرردهام که در تدارك تنخواه من باشی !

میگویم ای طرارهٔ زراره وای عیارهٔ پتیاره اگر مقصود همین بود بایستی عبای مؤذن در سر گیری و سی پارهٔ قاری دربر ، کرشمه میکند و میرود ، روز دیگر میاید ومسکون میشود وبرای تهدید میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیررا بردم ، دیگر اونتوانست پیش من درآید نه این توانست پس من بر آید !

حاصل ، او با من آن میکند که آب با بنیان منطمس و باد با خرگاه مندرس وذوالفقار خان بامیرزا ابوالحسن جندقی وسهراب خان باحاجی محمد بسطامی !...

باو ثوق بجود آن مخدوم حال‌خود را معلوم کردم زیرا که نه در سوال گمانی داشتم نه درعطایت مظنه‌ای. والسلام

☆☆☆

اگر در شیوهٔ این نامه دقت شود تجدد و قدرت و اصلاح بخوبی از جمله‌های کوتاه و پرمغز ولطیف آن نمودار است . و در واقع چکامه ایست که باکمال استادی درحسن‌طلب

خلاصه اینست که حسب‌الامر نایب‌السلطنه ابتدا درحدود ۱۲۲۵ میرزا حاج‌بابای افشار جهة تحصیل بلندن رفته بود ، و در سنهٔ ۱۲۳۰ نیز عباس میرزا نایب‌السلطنه میرزا صالح شیرازی را که مردی‌بالنسبه مسن[1] بوده برای یادگرفتن زبان انگلیسی‌وفرانسه و لاتین و حکمت طبیعی بلندن میفرستد ، این شخص گویا اندکی زبان انگلیسی میدانسته و سه سال مترجم و پیشکار میجر دارسی انگلیسی و با اوبقراجه داغ برای استخراج آهن همراه بوده است و بعد بهمراه کولونل دارسی بخرج دولت ایران عازم لندن شده است[2] ـ دیگر میرزا جعفر مهندس خلف میرزا تقی‌وزیر تبریزی برای تکمیل هندسه ، و میرزا جعفر طبیب برای طب ، و محمد کاظم و اوستاد محمدعلی چخماق ساز مستخدم جبه خانهٔ دولتی برای فن جبه خانه و میرزا رضا نام همه از رفقای میرزا صالح بوده‌اند که بسرپرستی کولونل دارسی (یا باروت صاحب ازفرط بدخلقی یا بدجنسی !) بخرج دولت ایران بسالی هرنفری پانصد اشرفی که آنروز قریب به دویست گینهٔ انگلیسی میشده است بلندن اعزام شده بودند .

از این کتاب نفیس که محتوی منازل ومراحل بین راه و تاریخ هر کشور خاصه قضایای ناپلئون و آتش‌سوزی شهرمسکو که هنوز به‌تعمیر خرابی‌حریق آنجا مشغول بوده‌اند ، و تاریخ فرانسه و انگلیس و عثمانی و اطلاعات زیاد از لندن و کمبریج وغیره میباشد ـ و از سرگذشت تحصیل خود و رفقای خمسه و بدبختیهائی که دچار شده‌اند چنین برمیاید که دولت انگلیس تعهدکرده بود این عده را در مدارس دولتی بدرس وتحصیل‌صناعت بگمارد و حتی خود هم کمك خرجی بآنان بدهد و وسایل ترقی آنان را فراهم سازد ، ولی بعد از حرکت کردن آنان وورود بلندن دولتیان‌انگلیسی ازاین‌حرکت پشیمان شده‌اند ، مستر موریه سفیر انگلیس از ایران به موریه برادرخود و بدولت نوشته است که اینها بیمیل و اجازهٔ دولت و بنا بارادهٔ کولونل دارسی آمده‌اند ، دارسی بآنها میگوید باید از دولت سفارش برای شما برسد ـ میرزا صالح میگوید قائم مقام خواست سفارش ومکتوب رسمی بنویسند و تو

۱ ـ گوید ریش من زرد وسفید و سیاه است و رنك می‌بسته است .

۲ ـ مرحوم تربیت او را از اعضای هیئت سفارت فوق العادهٔ ایران بلندن شمرده است و گوید قدیمترین جراید فارسی را در عهد محمد شاه او نشر کرد و نمونهٔ از آن مورخهٔ محرم ۱۲۵۳ درشماره ۳ کاوه سال اول درج شد (کاوه سال دوم دورهٔ جدید شمارهٔ ٤)

۵ - انقلاب ادبی و بروز سبکهای مختلف

در عهد قاجاریه بچند سبب سبک نثر دچار هرج ومرج گردید وسبکهای گوناگون از آن بوجود آمد؛ از آن جمله بود، نشر کتابهای خطی زیادی در میان مردم که سابق بدان اشاره کرده‌ایم دیگر تشویق دولت در تربیت اهالی و توجه علمای دین بترقی و با سواد شدن خلق و امنیت و انتظامی که بعداز فتوحات آقامحمد خان و پادشاهی فتحعلی شاه در ایران بوجود آمد.

دیگر فتوحات ناپلئون در اروپا و انقلاب بزرگی که بسبب نهضت این مرد بزرگ ازطرفی و مدافعات انگلستان در مقابل او چه در اروپا وچه درآسیا خاصه ایران وهندپیدا آمده بود، موجب شدکه روابط ایران بااروپاییان از فرانسه و انگلیس وروس روی بفزونی نهد و ایرانیان با جراید و کتب اروپائی که بسبب رواج فن چاپ بحد وفور منتشرمیگردید آشنا گردند

دیگر جنگ ایران و روس و اصلاحاتی که قبل و بعد ازین محاربات از طرف ناصحان و مشاوران اروپائی بپیشنهاد دولت شده بود، و پی بردن ایران پس از شکست و معاهدهٔ ترکمان چائی باینکه باید باصول تمدن‌جدید بگرود ومعارف ونظام راسروصورت تازه و بقاعدهٔ بدهد - و بر اثر احساس این نکته عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد ایران که جوانی با فهم و وطنخواه بود مصمم گردید که شاگردانی برای آموختن برخی علوم و فنون جدید بفرنگستان بفرستد.

۶ - رفتن نخستین دستهٔ دانش آموزان باروپا

در این باب روایات جسته گریخته زیاد است، درست تر از همه سفرنامهٔ میرزا صالح شیرازیست که بخط خود او نزد نگارنده موجود میباشد، که روز بروز از روز جمعه دهم جمادی الاخری ۱۲۳۰ هجری مطابق نوزدهم آپریل ۱۸۱۰ مسیحی که از تبریز از راه روسیه حرکت کرده است تا روز ۱۹ ربیع الاول مطابق ٦ جنوری ۱۲۳٤ هجری که از راه استانبول وارد ارزروم و از ارزروم بقصد ایران حرکت کرده، بقید کتابت آورده و مدت سه سال ونه ماه و بیست روزکه با رفقا درلندن یاخارج لندن مشغول تحصیل‌بوده‌اند در کمال خوبی شرح داده است.

۷ - چاپخانه در ایران

ظاهراً دولت ایران در سالهای بعد نیز اشخاصی را بروسیه[1] برای تکمیل فن چاپ فرستاده است و پروفسور براون در تاریخ روزنامها گوید این شخص میرزا جعفر نام داشته و در ۱۲۴۰ برای آموختن فن چاپ لیتوگرافی (چاپ سنگی) بمسکو فرستاده شده است.[2]

روایتی هم هست که چاپ سنگی در اواخر عهد صفویه در جلفای اصفهان توسط ارامنهٔ آنجا دایر گردید وبعد بیکار ماند، و چنین بنظر میرسد که «چاپ» محرف «چاو» باشد و این لغت مغولی یاچینی است و در چین اوراق رایج بهادار دولتی را «چاو» میگفتند و در عهد ایلخانان ایران - پادشاهی کیخاتوخان (۶۹۰ - ۶۹۴) در وزارت صدرجهان زنجانی بنا به پیشنهاد عزالدین محمدبن مظفربن عمید نام بتاریخ ۶۹۳ کاغذ «چاو» در ایران رواج یافت و دربعض شهرها «چاوخانه» دایر گردید و چاو که آن را چاو مبارک خواندند قطعهٔ کاغذی بود مربع مستطیل که پیرامون او خطوط ختائی بود و بالای آن از دو طرف شهادتین نوشته شده بود وقدری پائین تر از آن «ایریجین تورجی» لقب مغولی کیخاتو و در میانه دایرهٔ کشیده و از نیم درهم تا ده دینار مبلغ چاو قید شده و این عبارت بر روی آن مسطور بود «پادشاه جهان درتاریخ سنه ۶۹۳ این چاو مبارک را درممالك روانه گردانید، تغییر و تبدیل کننده را با زن وفرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند» ولی مردم تبریز و شیراز چاو مبارك را برنداشتند و بشوریدند وخواستند عزالدین مظفر را که بانی این فساد بود بقتل رسانند و بعضی از امرا نیز در اصل با این کار همداستان نبودند، بنا براین خان را بلغو واسخ چاو واداشتند وچاو نامبارك لغو گردید[3].

بالجمله در عهد فتحعلی شاه چاپخانه در ایران وجود داشت ولی استاد نداشت و در ساختن مرکب متحیر بودند، و میرزا صالح شیرازی در لندن طریقهٔ ساختن مرکب را چنانکه گفتیم از استادی آموخت.

---

(۱) جمعی را هم بفرانسه فرستادند. (۲) تاریخ جراید و ادبیات مشروطه طبع لندن ص ۷

(۳) تاریخ وصاف طبع بمبی ص ۲۷۴ - در شاهنامه نیز ضمن پادشاهی یزدگرد سوم خبریست که معلوم میدارد یزدگرد اوراقی تدارك دیده بودکه بیزرگان دربهای اجناس وسایرخدمات میداده است وبهردرمی از آن اوراق شصت درم وچیزی بالا پس از موفق شدن دولت برضد تازیان وعده داده شد بود.

مانع شدی که ضرورت ندارد و من کار آنانرا راه می‌اندازم حال چنین میگوئی . . . و از اهمالها که در نتیجهٔ آن اوستاد محمد علی بیست ماه بیکارماند و کلونل دارسی بامروز و فردا او و دیگران را سرگرداند ـ و دیگر اشکالها حضرات بتنگ آمدند و خود هر یك بوسیلهٔ خصوصی بتحصیل پرداختند وسرجان مالکم مورخ بی‌اندازه بآنان محبت کرد، و سرکوراوزلی هم در اواخر با آنان همراهی و راهنمائی نمود ـ ولی دولت انگلیس کاری نکرد، معذلك این جماعت محکم بکار چسبیدند تا آنکه مأمورین انگلیسی مقیم تبریز برضد آنان بنای ضرب گرفتن و بدگوئی را گذاردند و مکاتیبی هم از لندن بعباس میرزا میرسید که اینان بهرزگی مشغولند، باین علل بعد از سه سال و هشت نه ماه که میرزا ابوالحسن بسفارت انگلستان مأمورگردیده بود ایندسته و میرزا حاج بابا با تحصیلات نیمه تمام از راه استامبول و ارزروم بایران بازگشتند فقط میرزا جعفر طبیب بشفاعت سرکوراوزلی برای تکمیل طب درلندن بماند.

در این سفرنامه از محمدکاظم حکاك نامی نیست، برعکس از میرزا رضا نام‌که اول ازو ذکری نبود نام میبرد و نیز معلوم میدارد که در لندن از مستر واتس نام طریق ساختن مرکب چاب را آموخته، فرانسه را نزد مستر بالئور خوانده لاتین وانگلیسی وعلوم طبیعی را نزد مسترجان کرات خوانده، وهفتهٔ سه لیره ونیم اجرت تحصیل و اطاق خواب با او قرار داده، ونیز در نزد مستربست کشیش لاتین خوانده و هر سه روز یك لیره باو میداده وقبل از همه انگلیسی را نزد مستر شکسپیر میخوانده و شش روز هشت لیره باو میداده است . . . میرزا صالح وقتی‌که از دست دارسی و بیمهری دولت بریتانیا وبدگوئی انگلیسیان مقیم تبریز ناله میکند میگوید : ناپلیان‌را حبس کرده‌اند ودیگر بدولت ایران احتیاجی ندارند ! و نیز میگوید: در لندن بتوسط یکی از معلمین خود وارد جمعیت « فراماسون » شده است وشاید مختصر پیشرفتی‌که در مدت توقف لندن با آنهمه مخالفتها برای ایشان رخ داده است بمساعدت یاران ماسونی بوده است وظاهراً نخستین ایرانی که وارد فراماسون شدا و بوده است .

نیست و سرو صورت تازه یافته است و نقاشی درخت و اسدالله الغلب بر طرف شده تنها شیروخورشیدی است و روی آن نوشته « روز نامهٔ وقایع اتفاقیه بتاریخ جمعه یازدهم شهر ربیع الثانی مطابق سال ثیت ئیل سنه ۱۲۷۱ » ـ طرف راست شیروخورشید « نومرهٔ دو » و طرف چپ « قیمت روزنامچه ازقرار یکعدد دریکهفته پانصد دینـار است که درسال دو تومان و چهار هزار دینار میشود » و زیر شیر و خورشید نوشته : « اخبار داخلهٔ ممالك محروسهٔ پادشاهی » و نام مدیر و دبیر درسر این روزنامه نیست . اینروزنامه تا سال ۱۲۷۷ بهمین نام و از آن پس به «روزنامهٔ دولت علیه ایران» نامیده شد.

نخستین خبری که در شماره اول این روزنامه نوشته شده اینست :

« از آنجا که همت حضرت اقدس شاهنشاهی مصروف برتربیت اهل ایران و استحضار و آگاهی آنها از امورات داخله و وقایع خارجه است لهذا قرار شد که هفته بهفته احکام همایون و اخبار داخلهٔ مملکتی و غیره را که در دول دیگر گازت مینامند در دارالطباعهٔ دولتی زده شود[1] و بکل شهرهای ایران منتشر گردد که اهالی ممالك ایران نیز درهرهفته از احکام دارالخلافهٔ مبارکه و غیره اطلاع حاصل نمایند و ازجملهٔ محسنات این گازت یکی آنکه سبب دانائی و بینائی اهالی این دولت علیه است ، دیگر آنکه اخبار کاذبهٔ اراجیف که گاهی برخلاف احکام دیوانی و حقیقت حال در بعضی از شهرها و سرحدات ایران پیش از این باعث اشتباه عوام این مملکت میشد بعد از این بواسطهٔ روزنامه موقوف خواهد شد و بدین سبب لازم است که کل امنای دولت ایران و حکام ولایات وصاحبمنصبان معتبر و رعایای صادق این دولت این روزنامها را داشته باشند ، و برحسب قرارداد فوق دریوم جمعه پنجم شهر ربیع الثانی ایت ئیل سنه ۱۲٦۷ باین کار شروع شد ومباشر این روزنامها بهرکس که طلب باشد هفته بهفته خواهد رساند »

٭٭٭

تاریخ روزنامها و مجلات فارسی را پروفسور ادوارد براون خاورشناس انگلیسی

۱ ـ لفظ (چاپ) هنوز معمول نبوده است

قدیمترین چاپ ایران چاپ حروفی بوده است و کتابهائی منجمله « مآثر سلطانیه» تألیف دنبلی با آن طبع شده - ولی چیزی طول نکشید که چاپ حروفی تعطیل شد و چاپ لیتوگرافی بر رویکار آمد واز اولین کتبی که باین مطبعه چاپ شده است گنجینه معتمد است که بسیار بد چاپ شده است.

بالجمله چاپ سنگی رونق گرفت و در تبریز و تهران و بتدریج در غالب بلدان دایر گشت، و نفیس ترین کتب چاپی چه بتازی چه بپارسی در آن روزگار یعنی دورهٔ سلطنت ناصری از چاپ بیرون آمده است ، و در این دوره دار الترجمهٔ دولتی و علوم در نشر کتاب های قدیم و جدید ید بیضا نمودند و جنبش بزرگی در ادبیات پیدا آمد.

۸ - روزنامه در ایران

روزنامه وروزنامچه ازعهدی بعید در ایران بمعنی گزارشهای روزانه‌بود که‌ماموری مخصوص آنهارا آماده کرده بشاه یا وزیر عرضه میکرد و در جای خاصی ضبط می شد. در عصر قاجاریه تاچندی بروزنامههای خارجی « کاغذ اخبار » یا « گازت » میگفتند و بعد که روزنامه در ایران پیداشد این نام را بدان دادند و رفته رفته مفاد نخستین ازمیان رفت ومعنی دومین مشهورگردید.

قدیمترین روزنامه را درایران میرزا صالح شیرازی در ۱۲۵٤ زمان محمد شاه راه انداخت ولی نپائید تا آنکه درآغاز پادشاهی ناصرالدینشاه روزنامهٔ وقایع اتفاقیه باشارهٔ امیر کبیر در ایران دایر گردید.

مباشر این روزنامه‌حاجی میرزا جبار ناظم المهام و ادوارد برجیس معروف به برجیس صاحب بوده است و از شماره یك مورخهٔ جمعه پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲٦۷ تا شماره ۱۹۱ مورخه پنجشنبه پنجم محرم ۱۲۷۱ نزد نگارنده موجود است - بالای شماره یك مجلسی است که شیروخورشید در وسط و بالای آن نوشته « یا اسدالله الغالب » و دور شیر و خورشید صورت دو درخت و سبزه وابر نقاشی شده است و زیر آن مجلس نوشته شده است « روزنامچهٔ اخبار دارالخلافهٔ طهران» و صفحهٔ نخستین ازدومین صفحه شروع گردیده و پشت صفحهٔ اول سفید مانده است و همچنین صفحهٔ آخر نیزسفیداست و مجموع‌صفحات هشت است دو سفید و شش نوشته در دو ستون به مطبعهٔ سنگی، ولی در شمارهٔ دوم چنین

وجاندار وخوشرنگ ازکار بیرون آورند . ماهوار شرافت تاسنه ۱۳۲۰ شهرصفر شصت‌وپنج شماره منتشر شده است وبعد ازآن خبری نیست .

درعصرناصری ومظفری روزنامهای زیاد مانند: روزنامهٔ اختر دراسلامبول وقانون ملکم درلندن و ثریا و پرورش درمصر وحبل المتین درکلکته وماوراء بحرخزر درعشق آباد و غیره دایر بودند ، و از این جراید ثریا و پرورش که در مصر چاپ میشد از حیث سبك انشاء قابل توجه بود چه نویسندهٔ آن روزنامه میرزا علی محمد پرورش از ادبای بسیار خوش ذوق بود و در ۱۳۲۰ جوانمرگ شد.

در داخلهٔ ایران نیز روزنامه‌ای بنام تربیت بمدیری و دبیری مرحوم میرزامحمد حسین ادیب متخلص بفروغی در چاپخانهٔ سنگی انتشار می‌یافت و این روزنامه نیز از حیث انشاء خوب بود ـ فروغی در روزنامهٔ ایران و سایر جرایدی که زبردست اعتماد السلطنه منتشرمیگردید نیزدست اندرکار بوده است ودر حقیقت مطبعهٔ دولتی و روز نامهارا معزی‌الیه میچرخانیده است ـ همچنین درکتبی‌که مرحوم اعتمادالسلطنه طبع‌میکرد فروغی احیاناً متحمل زحمت نویسندگی‌بوده و او از نویسندگانی است که بهردو سبك (سبك قدیم و سبك ساده) چیز مینوشته است ، و تاریخ ساسانیان که ترجمهٔ کتاب « راولنسن» است بقلم او و بنام خود او بطبع‌رسید و پاورقیهای بسیارلطیف مانند رومان « عشق‌وعفت » در روز نامهٔ تربیت از او باقی است ، فروغی درغزل وقصیده نیز دستی داشت وصاحب دیوان است .

روزنامهٔ حروفی دیگر « اطلاع » است که باحروف سربی منتشر میشد ـ مدیر و نویسندهٔ این روزنامه مرحوم مجیر الدوله کاشانی از فضلای آنعصر بود و این روزنامه تا ظهور مشروطه دوام آورد .

روزنامهٔ دیگر « ادب » بریاست وبقلم مرحوم میرزا صادق ادیب الممالك متلخص بامیری در خراسان وتبریز و طهران منتشر میشد ـ گاهی هم کاریکاتور داشت واشعار امیری آنرا گاه‌بگاه زینت می‌بخشود .

اینها بودند روزنامهای مهم آنعصر و سوای این نیز روزنامه‌ها و مجله هائی دایر بوده

در ضمن تاریخ ادبیـات مشروطهٔ ایران گرد آورده است بدانجا رجوع شود. منجمله بعد از این روز نامه روزنامهٔ دولتی ویکی روزنامهٔ ملتی ودیگر علمی بورق کوچك نشر یـافت ـ و بالاخره بتاریخ یازدهم محرم سنه ۱۲۸۸ روزنامهٔ بزرگتر و مهمتری بنام « ایران » در تحت ریـاست محمد حسن خان پیشخدمت خاص و رئیس دار الطباعهٔ دولتی ملقب به صنیع الدوله که بعدها در ۱۳۰۴ اعتمادالسلطنه لقب گرفت در مطبعهٔ سنگی به‌ورق کوچك هفتهٔ سه شماره منتشرگردید ، و در ربیع الاول سنه ۱۲۸۸ نیز روز نامهٔ کوچك یکورقی بنام «مرآت السفر ومشکوة الحضر» در سرگذشت مسافرت شاه دراردوی شاهی انتشاریافت وچاپخانهٔ سنگی که روزنامه درآن چاپ میشد همه جا با اردو دراسفارحرکت داده میشد و رئیس آنهم محمد حسن خان مذکور بود واین روزنامه‌مصور بود ، و درسنه ۱۲۹۴ روزنامهٔ «علمی» مصور درتهران منتشر گردید . وغالب این جراید در چاپخانهٔ دولتی‌سنگی (لیتوگرافی) بطبع میرسید ـ جز روزنامهٔ ایران که اول در مطبع سنگی چاپ میشد و بار دیگر در چاپخانهٔ حروفی بطبع رسید و بار دیگر بچاپخانهٔ سنگی عودت کرد . و در آغاز سال ۱۳۰۰ نیز بریاست محمد حسنخان صنیع الدوله روزنامهٔ نفیسی در تهران بمطبعهٔ سنگی و بخط نستعلیق مرغوب که غالباً خط میرزا رضای کلهر استاد مشهور نستعلیق‌نویس است با تصویر رجال کشور و رجـال خـارجه با بهترین نقاشیهای « ابوتراب غفاری » و « موسی » ماهی یکشماره انتشار یافت و تا اواخر سنه ۱۳۰۹ دائر بود ومجموع هشتاد وهفت شماره است . بعد از فوت محمد حسنخان اعتمادالسلطنه‌این روزنـامه هم خوابید و سپس در شهر صفرالمظفر سنه ۱۳۱۴ سال اول جلوس مظفرالدین شاه روز نامهٔ بهمان قواره وهمان ساخت منتها دو برابر آن یعنی در هشت صفحهٔ مصور بقلم « مهدی » و « مصورالملك » که ظاهراً هردو یکنفر است ماهیانه منتشرشد ونام آن را « شرافت » نهادند و این روزنامه زیر نظر محمد باقر اعتمادالسلطنه دایر گردید ـ امـا حق آنست که خط و تصویر این یکی بآن نمیرسید معذلك در خط و تصویر در عالم خود بی‌نظیر بوده است ، و امروز هم استادان ایرانی بهتر از آن نمیتوانند گراور قلمی را ظریف

بوقوع پیوست وچنانکه گفتیم ازعهد کریم خان جمعی برآن شدندکه سبك هندی را بسبك عراقی بدل سازند - در دورهٔ فتحعلی شاه قاجار هم جمعی دیگر که رئیس آنان فتحعلی خان صبا ملك الشعراء باشد سبك عراقی را بسبك خراسانی بدل ساخت و بروش شاهنامهٔ فردوسی که با آن بمناسبت ساختن دوکتاب بزرگ « خداوند نامه » و « شهنشاه نامه » و کتاب کوچکی باسم« گلشن صبا » ببحر متقارب مأنوس بود ، الفاظ فارسی قدیم را وارد شعر ساخت و سبکی خاص باطمطراق و هیمنه بوجود آورد و قاآنی و مجمر و سپهر و هدایت بتدریج سبك « صبا » را اصلاح کردند و بشیوهٔ خاقانی و منوچهری وعنصری و فرخی نزدیك ساختند و در عصر ناصری محمد علیخان سروش و محمود خان ملك الشعرا و فتح الله خان شیبانی وشهاب تاج الشعرای اصفهانی سبك خراسانیان رازنده ساختند ، در غزل شیوهٔ حافظ و سعدی ودرقصاید شیوهٔ قدمارا پیش گرفتند واین داستان درتاریخ تطورنظم فارسی بتفصیل گفته خواهد شد .

اما تجدد نثر چنین نیست . راستست از عهد تیمور نثر مرسل و ساده رواج گرفته بود و در عهد صفویه و قاجاریه کتبی بآن سبك دیده شد لیکن پایهٔ نثر فنی هنوز برپایهٔ وصاف با اندك تمایلی بگلستان شیخ سعدی نهاده بود و معتمدالدوله نشاط که آخرین حافظ مکتب قدیم است بسبك مذکور چیز مینوشت - اما درهمان زمان شخصی پیدا شد و بقوهٔ فصاحت و بلاغت ثابت کرد که سبك تازهٔ نیز میتوان بوجود آورد ، وچون مقامی عالی داشت شیوهٔ نثر او مطلوب و مورد تقدیر قرارگرفت ، و این مرد میرزا ابوالقاسم فراهانی پسر میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ قائم مقام است که خود هم بعد از مرگ پدرش به لقب قائم مقام از طرف فتحعلی شاه ملقب گردید و در شعر « ثنائی » تخلص مینمود .

قائم مقام درسنهٔ ۱۱۹۳ متولد شد و پس از فراغ از تحصیلات متداولهٔ عصر چونکه پدرش وزارت عباس میرزا نایب السلطنه را داشت دردربار شاهزادهٔ مذکور رفت وآمد یافت و درسفر های جنگی با شاهزاده همراه رفته تدریجاً پدرش انزوا گزیده قائم مقام ثانی سمت پیشکاری شاهزاده را بعهده گرفت و برتق و فتق کار های شاهزاده مشغول شد - میرزا ابوالقاسم در امور صلح و معاهدات با روس مساعی وافی مبذول داشت و موفق

است که برای شناخت همه بایستی بتاریخ ادبیات مشروطه تألیف پروفسور ادوارد براون رجوع شود .

۹ - دارالفنون و ترجمه

یکی دیگر از علل انقلاب فکری و ایجاد سبک های گوناگون خاصه شیوهٔ نثر ساده، مدرسهٔ دارالفنون بود که باهتمام وزیر بزرگوار میرزا تقیخان امیر کبیر متوفی ۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۸ و امر شاه دایر گردید[1] و درواقع دانشگاهی بود که علوم زبان و ادبیات خارجه از فرانسه وطب وعلوم طبیعی و مهندسی وریاضی در آن تدریس میشد، و جزوه‌های استادان فرنگی در میان شاگردان بتجدید سبک نثر و ساده نویسی مدد میداد وقرائت کتب اروپائی نیز این راه را باز مینمود. شاگردانی در آنجا تحصیل کردند که هنوز نیز بدرد مملکت خود میخورند. و از همان اوقات ترجمهٔ کتب خارجه خاصه کتب فرانسه ازقبیل تاریخ ناپلئون اول، تلماك ، کنت مونت کریستو ، تاریخ ویلهلم ، ساسانیان تألیف راولنسن - سه تفنگدار - سفر نامه‌استانلی - وکتب‌علمی‌ازتشریح وطب وریاضیات وفیزیك وهندسه وغیره بزبان ساده و روان انتشار دادند، و یکی ازمترجمان زبردست ایندوره محمد طاهر میرزای قاجار است .

ظاهراً اول کتابی‌که از فرانسه یاروسی بفارسی ترجمه شده است ، تاریخ و وقایع ناپلئون است که میرزا صالح شیرازی در مسافرتش ۱۲۳۰ - ۱۲۳۴ خود یا دوستانش بخواهش او ترجمه کرده‌اند و درسفرنامهٔ او محفوظ است[2] - دیگر تاریخ ناپلئون تألیف مسیو بورین است‌که درعهد محمد شاه برای اوترجمه‌کرده‌اند وناصرالدین شاه اجازه نداد که این‌کتاب چاپ شود وظاهراً قسمتی‌از آن بعدازمشروطه بطبع رسیده است .

۱۰ - پیشروان تجدد ادبی

قائم مقام فراهانی

اینجا تجدد نثر از تجدد نظم جدا میشود - رستاخیز شعری زود تر از رستاخیز نثری

۱ - آغاز بنای دارالفنون در۱۲۶۶ وافتتاحش در۱۲۶۸ بعداز عزل امیر واقع شد .
۲ - این کتاب نفیس بخط مؤلف موجوداست وهنوز بچاپ نرسیده است .

۳- دقت در حسن تلفیق هرمزدوج از سجعهای زیبا که شیوهٔ خاص شیخ علیه‌الرحمه است وشرح آن گذشت .

٤- حذف زواید القاب و لاطایلات وتعریفهای خسته کننده درهرمورد .

۵- ترك استشهادات مکرر شعری از تازی و پارسی مگر گاهی ، آنهم بقدری زیبا و خوش‌ادا وباحسن انتخاب که گوئی شاعر آن شعر را فقط برای همین‌مورد گفته است ، وهمینطور است در استدلالات قرآنیّه وحدیث وتمثل و سایر اقتباسات .

٦- صراحت لهجه وترك استعاره و کنایه و تشبیب های دور و دراز خسته کننده

۷- اختصار و ایجاز که در ادای جمله ها و بسط مقابل ایجاز را بر اطناب رجحان مینهد و از اینرو مراسلات او بالنسبه برسم آن عصر همه مختصر است بالجمله جائی که نمیخواهد مطلبی را صریح بنویسد و با کنایه حرف میزند بسیار ایجازش مطلوب و شیوه‌اش مرعوب واقع میشود .

۸- طیبت و ظرافت و لطیفه پردازی که از مختصات گلستان شیخ است وقائم‌مقام نیز دراین باره دستی‌قوی داشته است مخصوصاً درآوردن لغات ومصطلحات تازه که استعمالش برای نویسندگان محافظه کار دشخوار بلکه محال مینمود و همواره در اینمورد برای گریز از ذکر یك لغت صاف و صریح بچندین لغت عربی و کنایه و استعارهٔ ادبی متوسل‌میشدند چنانکه دیدیم میرزا مهدیخان از ادای لفظ « اشتر » و « قاطر » سرباز زده و « ابل » و « استر » آورده و از اینراه غالب کلمات فارسی بصورت تازی و یا فارسی غیر متداول درآمده بود چون والدة بجای مادر وننه‌یا اخوی بجای برادر یا ابوی بجای پدر یاهمشیره عوض خواهر یا داعی بجای من یا من بنده وغیره وغیره - اما قائم‌مقام هرچه میخواست مینوشت وآنرا طوری می‌آراست که بنظر مقبول می‌آمد .

۹- عباراتش مثل گلستان شیخ آهنگ‌دار است وما اکنون نمونهٔ ازذوق قائم مقام ثبت خواهیم کرد :

از منشآت قائم مقام

مکتوبی است که از زبان عباس میرزا درحین اشتغال بمحاربهٔ روس بمیرزا بزرگ قائم مقام که

گردید که در ضمن مصالحه ومعاهدهٔ ترکمان چای، تزار روس‌را حامی‌خانوادهٔ عباس میرزا سازد و پادشاهی ایران را باوجود بودن برادران قوی پنجهٔ دیگر برای آقای خود شش‌میخه نماید و بعد از او هم سلطنت را برای محمد میرزا فرزند ولینعمت خود ذخیره سازد. همین معنی دردربار تهران موجب گله گزاریها و بانگ وفریاد ها شد - ولی میرزا ابوالقاسم کار خودرا کرده بود، معهذا بولینعمت نجیب و بزرگوار خود هم اعتمادی داشت - اما این شاهزاده نماند و در خراسان بدرود حیات گفت، پسرش محمد میرزا با وزیر پدر میانه نداشت اما ناچار بودند باهم بسازند، قائم مقام مساعی مشکور درپیشرفت کار این شاهزاده مبذول داشت تا او را بترتیبی که در تواریخ قسمتی از آنها ثبت است بتخت نشانید، و در عوض این خدمات یکسال بیش بصدارت باقی نماند و پس از آنکه ایران را منظم و گردن کشان را رام و تخت و تاج را بی‌منازع نموده بمولی زادهٔ خود تسلیم کرد او را بتاریخ صفر سنهٔ ۱۲۵۱ قمری بباغ نگارستان که محل ییلاقی خانوادهٔ سلطنت و در یك میلی ارگ طهران بود احضار کردند ودژخیمان، آن سید عالیقدر را برزمین افکنده بافشردن دستمال در حلق خفه ساختند و جنازه اش را شبانه در جوار حضرت عبدالعظیم بگور سپردند، وبر گنجی از فضل و ادب خاك افشاندند و بنائی ازذوق وشهامت وحماست وسماحت را ویرانه ساختند وخاندان ویرا ذلیل وفقیر نمودند!

قائم مقام در شعر نیز قدرتی دارد، اما نثرش هرچند غالب سرسری‌است وبعجله‌کار میرانده و قلم میزده است باز مایهٔ وافری‌از ذوق و حسن سلیقه در اوست، وبالاخره پیرو مکتب گلستان سعدیست اما نمکی از خود دارد. ما قبل‌از آنکه نمونهٔ از منشآت او را نقل کنیم خلاصه تصرفی که آنجناب در نویسندگی بکار آورده است شرح میدهیم:

۱- شیرینی بیان وعذوبت الفاظ و حسن ادا که من عندالله است.

۲- کوتاهی جمله‌ها که دیری بود تا از بین رفته بود و علاوه بر مزدوجات و تکرار معنای هر مزدوجی، باز جمله ها را با قرینه سازیها مکرر میکردند و خواننده را کسل ولی قائم مقام از ازدواج تجاوز نمیکند و قرینه‌ها را مکرر نمی سازد، مگر آنجا که بلاغت کلام اجازه دهد.

اهل تبریز گذاشته ، درشهر پایتخت ما آشوب وفتنه بکنند ، ودکان بازار ببندند، وسید حمزه وباغ میشه بروند ، وشهرت این حرکت را مرزوبیج در ملك روس و صفی خان در آستانهٔ همایون ودیگران درملك روم بدهند ، روی اهل تبریز سفید ! اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم[۱] چه جرئت وقدرت داشت که مصدر اینحرکات شود؟! فرمودند اگر حضرات از آش وپلو سیر نشوند بجا اما شمارا چه افتاده است که اززهد ریائی ونهم ملائی سیر نمیشوند؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه باثبات رسید، قیل وقال مدرسه حالا دیگر بس است،یکچندنیز خدمت معشوق ومی کنید! صد یك آنچه بااهل صلاح حرف جهادزدید اگر بااهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد ! باری بعد ازاین سفرهٔ جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و نجبای قابل ورؤسای عاقل بکنید ، سفرهٔ زرق وحیل را بر چینید ، سکهٔ قلب ودغل را بشناسید ، نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد! تاحال هرچه از این ورق خواندیم و برین نسق راندیم سود وبهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که میشود از نتایج نمازهای روزجمعه و نیازهای شب جمعهٔ ماوشما است ،منبعد بساط کهنه برچینید وطرح نو در اندازید ! بااهل آنشهر معاشرت کنید ومربوط شوید ، دعوت وصحبت نمائید ، از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید ، وهزار یك آنچه صرف اینطایفه شد مصروف آنها دارید ، وریك اینجماعت را دور بیندازید ، مثل سایر ممالك محروسه باشد

---

۱ ـ نام آخوندی بود میر فتاح نام که مردم را باستقبال سپاه روس ترغیب میکرد و عاقبت سردار روسی را بتبریز وارد کرد !

در شهر تبریز متوقف بود مینویسد وکنایه بواقعهٔ «میرفتاح» و گوشه بعلما و طلاب که بهیچوجه حاضر برای همراهی با ولیعهد نبودند وبتحریك روسها ودرباریهای طهران مزاحم نیزمیشدند نوشته است.

« بعد العنوان ....

خدایا راست گویم فتنه ازتست ، ولی از ترس نتوانم چخیدن !
لب و دندان ترکان خطا را ، بدینخوبی نبایست آفریدن !
که از دست لب و دندان ایشان ، بدندان دست ولب باید گزیدن!

میفرمایند (یعنی ولیعهد) پلوهای قند و ماش ، وقدحهای افشره و آش شماست که حضرات را هار کرده است (یعنی آخوند هارا) اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد ، و اختهٔ قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بد مستی نمیکند . خلاف یابوهای دو درغه[1] که تا قدری جو زیاد دید ، و در قوروق[2] بیمانع چرید . اول لگد بمهتری که تیمارش میکند میزنند !

ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان رفت !

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنهٔ مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید . تا امروز که در عهد جهانشاهی ومظفری چه سلاطین صفوی ،چه نادرشاهی و کریم خانی چه درحکومت دنبلی واحمد خان . هرگز علمای تبریز این احترام و عزت واعتبار ومطاعیت نداشتند ، تادرینعهد ، از دولت ما وعنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن نیکی این بدیست ،امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم وما بملك خودرا بی محافظ خارجی باعتماد

۱ - دو دورغه بمعنی اسب اکدش و دورگه است که بعربی هجان گویند .
۲ - قروق هم نویسند بمعنی خاص ومحل خاص ومقولی است وقبلا ذکر شده بود .

شکار خانگی وشعار دیوانگی را اعتقاد دارند، باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و باپاغی پنجه کنند! رقم مبارك دراین باب بافتخار شما صادر شده است و شما در هر باب مختار و قادر. والسلام علی من اتبع الهدی.

نقل از مخزن‌الانشا ص ۳۲۴-۳۲۶

این مکتوب یامنشور شاهانه نمودار کامل سبك و شیوهٔ شیوای قائم‌مقام است. و هزار نکتهٔ باریکتر زموی اینجاست، که بر اهل خبرت و بصیرت و علمای علم اجتماع وفن تاریخ و واقفان باخلاق طبقات مردم ایران عظمت و اهمیت و قدرت بیان و بنان نویسنده درست آشکار میشود. و مبتدی نیز پس از مراجعه بنوشته های پیشینگان با آن خشکی و تکلف و پوچی و مقایسهٔ این با آن بر تازگی و طراوت این سخن و تصرف کاتب در این فن بسهولت پی خواهد برد. وآنکه اینراهم نتواند چه تواند؛ بقول خود قائم‌مقام: هرکه لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند؟

از اخوانیات قائم مقام

در کنایه و ایجازهائی که مخصوص خود او است. ضمن نامهٔ خصوصی بوقایع نگار میگوید:

« رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود، عریضهٔ مختصر در جواب مینوشتم تا اواسط صفحه طوری باهم راه آمدیم، آنجا قلم سر کشی کرد، عنان از دستم گرفت، پیش افتاد، دیدم بی پیر از خامهٔ سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغست وزاغ‌را صفت کبك آرزوست! جلوش‌را محکم کشیدم.. ... مست بداء الصمت خیر لك من داء الکلام، وما ارسلنا من رسول الابلسان قومه. راستي یعنی‌چه؟ درستي کجاست؟ بی‌پرده گوئی چرا؟ پنهان خوریدباده که تکفیر میکنند، مردی که اینجا بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست

نه اذیت و اضرار ، نه دخالت و اقتدار ...

عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی بآن دار و دسته ندارد ، آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست ، ولا یستوی البحران هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج ، اگر هم اسم آنهاست بحمدالله هم رسم نیست ، بدانش از آنها ملا تر است و بخدمت بالا تر ، مؤانست شماها مجانست آنها را از پیش در کرده با امناء و محارم ما مجانس است و با التفات و مکارم ما مؤانس ،

گرچه از طبعند هردو به بود شادی زغم

وزچه از چوبند هر دو به بود منبر زدار

اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیك[1] ادیب کاملی در آنشهر است . پرکار و کم خوراك و موافق عقل و معاش و امساك ! العیاذ بالله گودهٔ ملا کهلودهٔ[2] خداست و هرقدر هل امتلات بگوئید هل من مزید میگویند ! مثل یابوهای پرخور کم دو . آفت کاه و غارت جو ! قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند . نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندی‌های روم درمسجد و راه گلدسته ببندند ، خلق را همچنانکه بالفعل روبروی ما رانده‌اند بحفظ ملك و حراست دین خودشان بخوانند . ماشاء الله وقتی که پنجهٔ دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی میکشند ،

۱. این همان عبدالرزاق بیك دنبلی است که شرح حالش گذشت .

۲. گوده و لوده را اینجا مراد ندانستم چیست ؟

در حق کورند و در باطل بینا ، در خیر نادان و در شر دانا ، کما قال‌الشاعر :

تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت

اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده[1] که دعوی بیشی و پیشی کنند و طعنهٔ مفلسی و درویشی زنند ، علم‌الله تعالی رنجست نه گنج ، مار است نه مال ، بیمست نه سیم ، بلاست نه طلا ، دایماً در هول گزند و آسیبند و غالباً درقول سوگند و اکاذیب ، ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده (الآیه)

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاینهمه قلب ودغل درکارداور میکنند

گاه بواسطهٔ خمس و زکوة در آتش میگدازند ، و گاه بواهمهٔ پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشهٔ حوادث و آفات در خاك میگذارند ، و شك نیست که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت ! »

(نقل ازصفحهٔ ۲٤٦ـ۲٤۸ حاشیهٔ مخزن)

☆☆☆

قائم مقام رضوان الله علیه درتحلیل و تدریج مصراعها و ادبیات و باصطلاح بعضی در « اقتباسات » بسلیقهٔ من برتمام متقدمین میچربد و اینك یك نامه که نمونهٔ آن توانا خامه است می آوریم :

بیکی از دوستان نوشته

« رقیمهٔ کریمه بود یا قصیدهٔ فریده ، یا کاروان شکر از مصر به‌تبریز آمد ، حاشا و کلاّ باکاروان مصری چندین شکرنباشد ، بسرتو که توانگرشود ازمشك

---

۱ - بعادت متأخران ، ماضی نقلی را باحذف علامت خبرآورده است .

که زنی در فرنك با چادر و نقاب راه برود !.. انی لم استطع معك صبرا. کاغذت را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاء الله ناجور نیست .... نه هرکس حق تواند گفت گستاخ، بنده باقتضای جبن واحتیاطی که بالذات دارم بکنایه ورمز معتقدم تا از سعایة و غمز محترز باشم، یانجی الالطاف نجنا مما نحذر و نخاف »

بمحمود خان دنبلی مینویسد و از محمد میرزا دفاع میکند

« مخدوم محمود حفظه‌الله الودود، قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود، یریدون لیطفئوا نورالله (الآیه)

سخن سربسته گفتی باحریفان   خدارا زین معما پرده بردار

شاهزادۀ اعظم روحی‌فداه اگر زروسیم ندارد، باك و بیم نداریم، بحمدالله دست و پای وروی او گشاده است.

ولیس باوسعهم فی‌الغنی   ولکن معروفه اوسع

مگر حاتم‌طائی را جز کیسۀ خالی وهمت عالی چیز دیگر بود؟ یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه‌الله حلل النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه، خزینۀ دیگر داشت؟ یا غیر این دوچیز یك فلس وبشیر باخلاف وورات مخلفه و میراث گذاشت؟ یا باوصف کمال تنگ عیشی وصفرالوطابی هرساله لامحاله یك دو کرور بخشش و ریزش نمیکرد، یا یکی از همین کرورات هشتگانه[1] را در عین غارت زدگی و بیخانمانی ازعهده برنیامد؟ آه از این قوم بیحمیت بیدین[2]! که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند،

۱ ـ اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران بروسیه منباب غرامت جنگ پرداخت.
۲ ـ بعدش: کرد ری و ترك خمسه وارقزوین ـ مطلع قصیدۀ خود قائم مقام است.

درمناسبات شعری واستفاده از اشعار متقدمان داد لطافت داده است ، اینك یك نمونه :
که از خراسان بمیرزا بزرگ نوشته است :

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست میگفت میرزاعلیخان که « جام »[1] در دستش هست بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد ، تا بما ها که مهمان این سرزمینیم چه رسد ! حالیا نیز بگردد زروش گاه بگاه ، پریروز گندم در اردوی « سرخس » صد من یکصاحبقران خریدار نداشت ، امروز درمنزل « جام » جو یکمن دو صاحب قران بهم نمیرسد ، قوت انسان و حیوان منحصر است ببرف و برد ! » (صفحهٔ ۳۴۳ حاشیه)

از گلستان نیز تضمین بسیار دارد ، از آنجمله :

« ملك الکتاب محصّلی است مثل ملك عذاب ، جزودان سرکاررا بعزم تماشا بخواهد و برسم یغما ببرد ، مثل دزد بی‌توفیق که ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت » (ص ۳۴۲)

درارسال مثل و آوردن شواهدی از زبان محاورهٔ عصر نظیر بیهقی وعنصرالمعالی است و دیگر نظیرش را در نویسندگان قبل از خودش نمیتوان یافت : « بجان عزیزت قسم دیك میان دوری[2] جوش نمی آید و میخ دو سر فرو نمیرود » (ص ۳۳۹)

« اما این آخرها عجب شاعری شده بود ، خوب میگفت ، آتش میزد ، قیامت میکرد » (ص ۲۴۳) .

« یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعر بافی زود زود بکرمان رفته جلد جلد جلد برگشته است ، آه از آن رفتن دریغ از آمدن » (ص ۳۳۶)

« من نوکریرا باینشرط نکرده ام که همه وقت عزیز وگرامی ومحترم باشم و بقول زن آقا نوروز تا کش بکشمش شده است بتریج قبام برخورد » (ص ۲۴۱) . « حالا نمیدانم کجا میروم ، چه خبرست ، دنیا چه‌روش بالاست ، سرفتنه دارد دگر روزگار ! » (ص ۲۳۰)

« طوری هستند که از سایهٔ ماها فرار میکنند (۳۴۱) هریك که صبح زودتر از

---

۱ - یعنی ولایت « جام » جنوبی مشهد . ۲- ظاهراً باید (میاندروی) بطریق مرکب خوانده شود یعنی « دیك شراکتی » واین مثل است .

وشکر ، هر کرا باسر کلک تو سر و کار بود ، مثل بنده که بالفعل شکر اینجابمن ومشك بخروار بود ، نمیدانم ازمدح عرض کنم یامادح یاممدوح ، اما جناب مادح طیب‌الله فاه و جعلنی‌الله فداه معجز روزگارست ، و کمال قدرت آفریدگار ، چنانش آفریده که خود خواسته و بفرش جهانرا بیاراسته[۱] ، اختر از چرخ بزیر آرد و پاشد بورق ، گوهر از کلك بسلك آرد و ریزد بکنار ! وکأن تحت لسانه هاروت ینفث فیه سحراً !

اما مدح ، نعم ما قال الحجازی :

خط کاجنحة الطواویس اعتدی	لحسوده کبراثن الاساد
معنی تسلسل کالعقود وانه	لذوی الحقود سلاسل الاقیاد

رَمَل مثمن را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند ، بحری سالم و وافي مصون از لغزشهای زحافی ، صحیح الارکان ، سلیم الاجزا ، تام الضرب و العروض ، متوافق الصدر و الابتدا ، عاجزم از صفات آن عاجز ، مکر یك دلیری کنم قرینهٔ شرك (قل لواجتمعت الجن و الانس) .... آمدیم بسر ممدوح ، کانی‌بالاقرع و الناس مجتمعون حوله و یستمعون قوله وهو ایده الله فی‌الدارین یضحك و یمیل و یقصر و یستطیل ، امانست ، بعد از این کمان اینمرد رانمیتوان کشید ! والسلام » . (س ۳۳۰-۳۳۱ حاشیه مخزن)

همچنین در تلمیح و اقتباسات آیات قرآنی مناسبات و ملایمات را بهتر از هرکس رعایت کرده است وازین نمط در هرنامهٔ نمونهٔ دارد . مثال « میرزا اسمعیل نوری ومن لم یجعل الله له نوراً فماله من نور » ص ۳۳۷

---

۱ - تحلیل شعر فردوسی است، چنان آفریدی که خود خواستی بفرش جهان را بیاراستی

مطابقهٔ صفت و موصوف . گاهی ندرةً بقاعدهٔ عرب رعایت میشود چون « ملفوفهٔ مبارکه » و « ممالك خطیره » و « علایق کثیره » وغیره ، لیکن مانند پنجاه سال بعد یا امروز در آوردن این قبیل ترکیبات یعنی اضافهٔ صفت و موصوف بصورت ترکیب تازی خود داری دارد ، و در هر چند مراسله و نامه یکبار بچنین اضافهٔ بر میخوریم - بخلاف سنین بعد ونثر فنی امروز که گوئی کتاب در صددند که اضافات نامبرده را گر همه از زیر سنگ است بدست آورند ! . . .

ضمیر راجع به اسامی جمع غیر ذوی الارواح را ، بسیرهٔ قدیم ، هم مفرد میآورد و هم جمع و درین باب رعایت مورد را از کف نمیدهد ، و حقا شناختن موارد این معنی از مشکل ترین رموز انشاء فارسی است ، مثال : « معانی چندکه در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای یزدانی » (مقدمهٔ کتاب شمایل خاقان ص : ۲٤٠ مخزن) که ضمیر « معانی » را جمع آورده است - مثال دیگر : « چون جمله صفات خوب ازنشآت وجوب بود ، خود بذاته عین صفات شد » (از ص: ۲٤۱) . . . « طبایع اجسام بحکم ضرورت ، از هیولی و صورت ، ترکیب یافت ، و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت » (ازص: ۲٤۱ مخزن) که درین دو مثل ضمیر « صفات » و « طبایع اجسام » را مفردآورده است ، چه در جملهٔ اولی ، معانی چندیکه درطی لفظ آیند - بسبب فعل « آیند » و « گرایند » شخصیت ذوی العقول یافته اند - ولی مسند ها در دو جملهٔ واپسین بحال خود باقی و در حکم غیر ذوی‌الارواح اند بنابر این ضمیر آنها مفرد آمده است .

نثر او از اصطلاحات تازه بسیار غنی است ، و درین شیوه تهور و شجاعتی مالا کلام بخرج میدهد - منجمله لفظ « خیلی » و تصغیر آن به «خیلکی» مکرر در عبارات او می‌آید مانند : « باعتقاد من خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه باشد » بر واقفان رموز ترسل آشکار است که این کلمه چه قدر لطیف وپر معنی است ، و چقدر بتصغیر های بیهقی که گذشت شبیه است ، همچنین تصغیر بد به «بدك» از قبیل «پر بدك نبود» که از لطیف تعبیرات متاخران است و هیچ عبارتی نمی‌تواند آنرا بپروراند جز همین عبارت .

خواب بیدار شوند وزیرند (۳۳۷) من اینطور آدم طمع کار و تیشهٔ رو بخود تراش نیستم (۳۳۵).

گاه امثال تازه از خود می‌سازد و از آوردن آنها بر زینت نامه می افزاید :

« اینکه آن عالیجاه نوشته بود که رجال دولت عثمانی مردم فارغ البال بیشغل وبیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند ، راستست و فی‌الحقیقه نوکرهای این دولت هریك هزارکار و گرفتاری دارند و این طور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میّسر نشده ، لیکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هرکه در کارترست برکارتراست وهرکه بیکار تر است بیکاره تر » (ص ۲۹۵) - دو جملهٔ اخیرکه علی‌التحقیق از اختراعات خود قائم مقامست در بلاغت وفصاحت وایجاز بپای یك مثل کامل عیار میرسد.

قائم مقام درهرمقامی مقالی خاص دارد ، گاهی بسیارساده مینویسد ، گاهی بسیار پخته و عالمانه و گاهی بدر لودگی و شوخی میزند ، و گاهی که بنوابهٔ عالیه یا شاهزاده خانم[1] نامهٔ مینویسد طوری زنانه صحبت میکندکه دست‌نظامی گنجوی را درخسرو وشیرین ازپشت می بندد ، و در همه احوال از موازنه و مزدوج و خرده خرده سجع و قرینه فرو گذار نمیکند ، اما هیچوقت قرینه‌ها را از دوفقره بیشتر نمی آورد و از دو سجع تجاوز نمیکند ، یا متوازن یا متوازی و قرینه های او یا برابر است از حیث لفظ و یا قسمت اول کوتاه تر از قسمت ثانی ، کما هوالمرسوم .

این نویسنده « که » تعلیلی زیاد استعمال نمیکند ، و هرجا که از حذف آن ضرری متوجه نباشد حذف میکند ، همچنین « را » علامت مفعول زیاد بکار نمی برد و اگر بتواند حذف کند اصرار در اثبات آن ندارد .

« ها » که علامت جمع غیر ذوی الارواح است در مورد ذوی‌الارواح گاهی بکارمیبرد ولی مثل امروز بی گدار بآب نمیزند و غالباً در بارهٔ « نوکرها » و « آدمها » و « بچها » و « بیمارها » و « شماها » و « ماها » و « اینها » و « آنها » و امثال این موارد که قدما هم بحکم تصغیر صوری یا معنوی روا داشته‌اند ، های جمع بکار میبرد .

۱ - مراد خواهر نایب‌السلطنه زوجه قائم مقام است .

قائم مقام در مسائل اخلاقی و علمی

قائم مقام مردی دانشمند وجامع معقول ومنقول یا لا اقل واقف بمصطلحات واصول علوم عصر بوده و در ادبیات عرب و عجم واحاطه سخنان بزرگان هر قوم و تاریخ هر ملت دولت مرتبهٔ اعلی و قدح معلی داشته است؛ و در نوشتن وشرح علوم و فنون باهمان شیوهٔ فنی کار میکرده است، اینمعنی از مقدمه ای که بر رسالهٔ اثبات ابوت خاصه و دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر و جهادیهٔ صغیر، ورساله در عروض که متاسفانه ناتمام مانده است و مقدمهٔ کتاب شمایل خاقان که یکی از شاهکار های علمی و ادبی است معلوم میگردد. افسوس که وی نیز مانند بسیاری دیگر از ادبای سیاسی و علمائی که نوکری پیشه کرده اند موفق باتمام و تکمیل کتابی در مسائل علمی نشده و حتی رسالهٔ عروضیه را نیز ناقص و نیمه کار باقی گذاشته است. والا آثار او سومین آثاری بود از کتب علمی که بزبان ادبی نوشته شده بود، ونخستین این شیوه را **صاین الدین علی ترکه**، درعهد **شاهرخ تیموری** آشکار کرد ودومین مرتبه در آئین اکبری دیده شد که **ابوالفضل دکنی** مبادی عقاید برهمنان را با لسان ادبی بیان کرده است و سومین بار **قائم مقام** مقدمات کلامی و حکمت و عروض وعلم بلاغت را باینزبان انشا فرموده است و ما از استشهاد آن صرف نظر کردیم.

اینک یك تمثیل و یك شبه تمثیل از رسالهٔ عروضیه یاد میشود:

«شیخ شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفرها دزد بر کاروان زد، و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن وصابر بود و خندان و شاکر، که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند، گفت اینجماعت را مایهٔ بضاعت همان بود که رفت، خلاف من که آنچه داشتم کماکان باقیست وامثال شما را حد تصرف در آن نیست» (از ص ٢٣٢ مخزن) و دیگر. : «تصدیق طایفهٔ متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که مجتهدی از ائمهٔ جماعت را سلسلهٔ اجازت منتهی بماموم گردد و جناب شیخ از

ازین قبیل میباشد لفظ «پر» که در اصل «پور» بواو مجهول بوده ودرهرمورد چه ضد خالی و چه قید کثرت، در محاوره متداولست و در ادبیات پر بکار نمیرفته ولی قائم مقام آنرا زیاد استعمال کرده است. «پر مشتاق بودم، زیاده محروم ماندم...» و «پرطالع و کم همت مباش...» و «پرخام طمع مباش، رسد رفقا را منظور بدار...» و «هر کسی که پر بخدا نزدیك شود و مثل مو باریك نگردد...» وغیره.

بعضی خلاف قاعده ها هم دیده میشود که معلوم نیست از اوست یا از تصرف کاتبان، از قبیل «بهبودی» بجای «بهبود» یا یاکه غلط مشهوریست، چه «بهبود» خود معنی مصدری دارد و خواجه میفرماید «فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن» و بهبودی بیمورد است و درکلام استادان دیده نشده است یا بنظر حقیر نرسیده، ومعلوم میشود متاخران در این لغت نیز مانند «خلاص» و «سلامت» رفته رفته تصرف کرده و یاء مصدری برآن افزوده اند.

قائم مقام هم در شمار شاگردان مکتب تجدد و بازگشت ادبی است، و بسا از پیشاوندهای قدیمی افعال را که فراموش شده بود از نو بکار برده و زنده کرده است، مانند:

«بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند ودام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده[1] بقید آرند، و بعضی که درراه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند، و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق[2] رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام و مایهٔ لغزش اقدام است فراپیش آید که رفع آن جز بمشقت نفس وتوجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند»

از دیباچه رساله اثبات ابوت ص ٢٢٤ مخزن

١ - اینجا مفعول مطلق و صریح را بدون علامت (را) آورده است و از جملهٔ پخته کاریهای
[illegible]

***

١١ - نویسندگان اینعصر

نویسندگان اینعصر غالباً باقتفای قائم مقام گام بر میدارند ؛ یا بساده نویسی مایل اند و یا بشیوه های قدیم و سبکهای مختلف تفنن و تتبع میکنند . و از آنجمله اند :

میرزا محمدابراهیم نواب طهرانی بدایع نگارکه عصر **محمد شاه و ناصر الدین** شاه را دریافته و از اعیان و کتاب محترم دولتی بوده و شعر نیز میگفته است و بهترین منشآت او ترجمهٔ نامهٔ مولی الموالی **علی بن ابیطالب** بمالك اشتر نخعی است که بـا مقدمهٔ بسیار لطیف در ابتدای کتاب مخزن الانشا بخط **میرزارضای کلهر** استاد بـزرگ نستعلیق نویس آنعصر در طهران بطبع رسیده است . سبك بدایع نگار درین رسالـه بسیار ممدوح و مطبوع است و طعم و لذت نثر **نظام الملك** و **جرفادقانی** و استادان عهد سلجوقی را بخواننده می چشاند و من از نثر های ساده و فنی قرون متوسط و اخیر نثری تمامتر و کاملتر از عبارات این رساله و مقدمه اش نیافته‌ام و اینك چند جمله تبرك و تیمن را ازوی نقل میشود :

« اگر چند امیر المومنین علی ع را با همهٔ معالی و محاسن شیم ، روزگار خلافت دیر نماند و نه‌بس مدتی برآمد که اطراف جهان بر وی بـر آشفت و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او که خودرا جنود خدای سبحانه میپنداشتند ، با او در انداختند و در انجام بدست آن ناپاك و بیباك و کافر نعمت غدار درجهٔ رفیعهٔ شهادت بیافت ، و با جوار حق سبحانه و مشاهدت ابرار فائز گشت ، ولي مردم هوشیار دانند که این دو روزهٔ جهان بر گذرست و هیچکس را درآن عمر جاودان نباشد و ناچار همه را مرك فرا رسد و چون چنین باشد باری آنرا که بروزگاران نام نیك بماند و بر نام او درود فرستند و آفرین

عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوی کند و امضا ستاند ، عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی ونیزه بازی حق‌نظر مافی در مدرسهٔ چهار باغ اصفهانست و تصدیق شجاعت خواتین ازطلاب رشت و مازندران[۱] !» (از ص ۲۳۳)

قائم مقام در شعر نیز هر چند شاگرد مکتب شعرای قدیم خراسانست ، اما مانند نثر صاحب ابتکار و تصرف و خداوند شیرین کاری و تجدد است ، خاصه در اشعاری که قصدی خاص دارد و میخواهد چیزی بگوید و مطلبی بپروراند و از آنجمله است قصیدهٔ نونیه که بعد ازیکی از شکست های مجاهدان درآذربایجان که موجب شکست لشکریان و ولیعهد نیز گردید و کار ها را خراب و اختیار را از کف سردار لشکر بدر برد ، میگوید و میموید :

آه ، ازین قوم بیحمیت بیدین ‌‌ ‌ کردی و ترك خمسه و از قزوین

عاجزو مسکین هرچه دشمن بدخواه ‌ ‌ دشمن و بدخواه هرچه عاجز مسکین

رو بخیار و کدو کنند چو رستم ‌ ‌ پشت بخیل عدو کنند چو گرگین

و قصیده ای که از سر دلتنگی گفته و مطلعش اینست :

روزکارست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچها بسیار دارد

و نمایندهٔ سلیقه و ذوق او مثنوی جلایر نامه او است که از زبان «جلایر» نام یکی از نوکران خود گفته است وگوشه وکنایهائی بیکی از شاهزادگان که ظاهرا محمد میرزا — محمد شاه بعد — باشد زده و این مثنوی اسباب کار مرحوم ایرج شد و «عارفنامه» و غالب مثنویهای ایرج از گردهٔ این مثنوی بوجود آمد ، چنانکه خود او در عارفنامه گوید

جلایر نامهٔ قائم مقام است ‌ ‌ که سرمشق من اندر این کلام است

---

۱ - بیچاره قائم‌مقام را با شاهزادگان خردسال درمسئلهٔ از مسائل عروض بحثی رویداد ، حضرات بروی اعتراض کرده غوغا راه انداخته بودند و ازین و آن برصحت ادعای خود و بطلان مدعای او استفتاها نموده ومحضر ها ساخته بودند ، لذا قائم مقام رسالهٔ درعروض ضمن عریضهٔ بولیعهد تالیف کرد ولی ناتمام ماند .

بعمل آمد و یا در عرض انتقادات ملکم و طالبوف و دیگران قرار دارد و مصدر به این بیت است :

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر — من عاجزم ز گفتن وخلق ازشنیدنش[1]

روحی - مردی از اهل کرمان که نمیدانم همان شیخ احمد روحی کرمانی معروف است که با میرزا آقاخان و حسن خبیرالملك در تبریز کشته شدند یا روحی دیگریست؟ ترجمه ای از کتاب افسانهٔ موسوم به (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی تالیف مستر «موریه» منشی اول سفارت انگلیس در ایران معاصر فتحعلی شاه) موجود است که مکرر بطبع رسیده است و این ترجمه همانست که توسط مدیر حبل المتین در کلکته و بار دیگر در بمبئی چاپ رسیده است[2] . و مشهورست که این کتاب را « روحی » از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده است . قلمی که قدرت برمجسم ساختن حکایات حاجی بابا کرده اشت از قادر ترین و محکم ترین ساده نویسان آنعصر میباشد ـ و هر قدر بر نویسندهٔ اصلی این کتاب که بایستی آنرا معجز هوش و فراست و یادداشت و گردآوری معلومات شرقی شمرد ، آفرین و خه و احسنت رواست ، براین مترجم نیز بایست احسنت وآفرین گفت .

نثر حاجی بابا گاهی درسلاست وانسجام ولطافت و پختگی مقلد گلستان . وگاه درمجسم ساختن داستانها و تحریك نفوس وایجاد هیجان درخواننده ، نظیر نثر های فرنگستان است ، هم ساده است وهم فنی ، هم با اصول کهنه کاری استادان نثر موافق وهم با اسلوب تازه وطرز نو همداستان ، ودر جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است .

تنها عیبی که دربن کتاب دیده ایم آن است که در استعمال افعال انشائی طرز جدید و قدیم را باهم ترکیب کرده و از تحت ضابطه و رسم بیرون شده است چنانکه درقدیم رسم بود که افعال غیر خبری یااستمراری را یائی مجهول در آخر فعل الحاق کردندی و در عصر اخیر در اینطور افعال ، علامت « می » استمراری در اول فعل می آورند . ومترجم

---

۱ ـ اینکتاب اخیرا در تهران طبع شده است .

۲ ـ این کتاب در دو جلد بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۳۲۴ درکلکته چاپ سربی شده است . ودیگری از مردم هندوستان نیز این کتاب را ترجمه کرده و آن نیز در بمبئی چاپ سنگی خورده است و مراد ما ترجمهٔ روحی است نه ترجمهٔ غیر روحی .

گویند تواند که هستی دایم باشد واینمعنی را عمر جاودان توان نام نهاد وامروز از عقد یکهزار و صد و سی و اند سال فزونست که این نام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هر امت ببزرگی ستایند و بر آئین حشمت از او نام برند، گروهی امامش دانند و طایفه‌ای خدایش خوانند ... و در جمله کس را از اهل شرایع و ملل و صاحبان اهوا و نحل در بزرگی او سخن نباشد ... و همین معانی نتیجهٔ ذات مقدس و ذیل طاهر و خلق کریم ونفس رحمانی وملکهٔ ربانی او تواند بود » (نقل از ص ۵ ـ ٦ مخزن‌الانشا)

☆☆☆

میرزا جعفر حقایق نگار - از نویسندگان حق‌جوی و فاضل وساده‌نویس عصرناصری است و تاریخ قاجاریه را تاثلثی از عهد ناصری نوشت و آنرا **حقایق الاخبار** نام کرد و این کتاب در عهد خود او بطبع رسید لیکن بسبب آنکه در آن تاریخ از **میرزا تقی‌خان** امیر کبیر سخنی بحق گفته بود وازرقیب او **میرزا آقاخان** آنچه میدانست نوشته' **بامر ناصرالدین شاه** آنکتاب جمع و ضبط گردید و گاهگاه نسخهٔ از آن میتوان بدست آورد.

میرزا حسن فسائی ' فارسی مؤلف فارسنامه که کتابی است در غایت افاست مشحون بتاریخ و جغرافیا و رجال و مزارات و کیفیت مملکت فارس و در کمال سلاست و روانی و غایت اتقان و نهایت صحت و اعتبار تالیف گردیده و بطبع رسیده است.

مجدالملك - پدر امین الدوله است - وی نیز درخط و ربط و کتابت از متجددان آنعصر و از فضلائی است که قدیمترین انتقاد از فساد دربار ناصری را برشته تحریر کشید. و رساله موسوم به « **مجدیه** » را که اشارات مرموز و لطیف و بسیار زیبا از مفاسد وزارت **مستوفی الممالك** بزرگ در بردارد بطریق سری در بین محافل سیاسی و اعیان‌کشور منتشر ساخت - اینرساله چنانکه گفتیم قدیمترین انتقادیست که از اوضاع سیاسی عصر در ایران

تاریخ **میرخواند** در شش جلد است و انجام و انقراض شاهزادگان تیموری را تا حدود هشتصد و هفتاد و اند هجری نوشته است - و این قسمت را **الله باشی** مرحوم با یك جلد از قسمت آخر تاریخ حبیب السیر - تألیف **خوندمیر** دخترزادهٔ **میرخواند** - در تاریخ **سلطان حسین بایقرا** و ملوك **قره قویون لو** و **آق قویون لو** ضمیمه ساخته جلد هفتم نام کرده است ، و پس تاریخ صفویه را خود او تا انقراض **نادرشاهیان** نوشته و احوال اعیان و علما و صنعت گران آنعصر را نیز باختصار و بدون تتبع کافی گرده آورده و جلد هشتم نامیده است و تاریخ **قاجاریه** را تاجلوس **ظل السلطان علی شاه** جلد نهم قرار داده و از **محمدشاه** تا سنه ۱۲۷٤ که اوایل عهد ناصری است جلد دهم ساخته و با سعی و همتی در مدت دوسال این ده جلد را تکمیل و بطبع رسانیده است ، والحق باید برپشت کار مشارالیه و تشویق دولت و انتظام مطبعه و خطاطان آنعصر آفرین گفت ، زیرا این کتاب از بهترین کتبی است که در آنعصر چاپ شده است ، هم از حیث کمی اغلاط و هم از حیث خوبی چاپ و مرکب و سلیقهٔ طابع - ولی متاسفانه بعضی فصول از تاریخ **میرخواند** معلوم نیست سهوا یا عمداً حذف گردیده است از قبیل شرح احوال **صدرالدین ربیعی فوشنجی** شاعر معاصر ملك **فخرالدین** کرت ، زیر عنوان « **ذکر خطیب فوشنج** » درجلد چهارم ، که هم میرخواند و هم خواندمیر آنرا نوشته اند و در نسخ خطی و چاپ بمبئی موجود و از چاپ طهران افتاده است !

و نیز در همان جلد بعد از ذکر واقعهٔ حرب ملك معزالدین کرت با وجیه الدین مسعود سربدار قصهٔ اسارت امیر فخرالدین المشتهر بابن یمین شاعر شیرین سخن را که در آن جنگ روی داده ودیوان شعر او بغارت رفته است وقطعهٔ که ابن یمین در اینباب گفته است وخود فصلی از شرح حال آنشاعر میباشد معلوم نیست عمداً یا سهواً مانند شرح حال و داستان پر ملال صدرالدین ربیعی حذف کرده است! و اگر باز هم دقت شود شاید ازین قبیل سهو ها در این کتاب موجود باشد - همچنین تاریخی که خود نوشته چنانست که **پروفسور براون** درتاریخ ادبیات ایران مجلد اخیر - ص:۳ ترجمهٔ آقای **یاسمی** - میگوید: «مطالب منقوله را بیرحمانه مغشوش و پیچیده ساخته» بدبختانه چنانکه خود درفصل تیموریان

حاج بابا این هر دو علامت را با هم جمع کرده است و مطبوع نیفتاده بل از ضابطه و اسلوب خارج شده است چنانکه گوید :

« اگر هرکس پرده از کار خود برمیداشتی و چنانچه هستی می نمودی آنوقت معلوم شدی که دنیا چیست و اهلش که ؟ ماه هاله دار گاه از میان ابر های تنك سر بر میکردی و عالمی را منور میکردی ، وگاه بیکبار می نهفتی و عالمی را بظلمت می‌نهفتی » (نقل از ج ۲ ص ۲۳۹)

و احیاناً در غیر مورد نیز یای استمراری بفعل خبری افزوده است مانند :

« مردان معلوم بود زنی را بزور میکشند وزن بالتماس و التجا بزانو افتاده ، باوضع دلگداز و جان کندنی که بدتر از آن تصور نمیشود دست و پا میزد ، چون بلب بام رسیدند آواز [1] زن بلندشد ، اما از اثر هوائیکه از طرف عمارت میوزید چنان در هم و برهم و بنوعی وحشت انگیز بودی که بقهقههٔ خندهٔ دیوانگان می نمودی » (ص ۲۴۰)

ضیغهٔ استمراری «بودی» درسطر آخر غلط است وضیغهٔ آخر جمله که در مورد تشبیه آمده است میتواند یای استمراری یا می استمرار داشته باشد اما آوردن «می - ی» هر دو در اینجا از قبیل فعلهای مذکور در بالاتر بیمورد و ازروی خامی وناتمامی است.

میرزا محمدتقی سپهر - مستوفی دیوان و از مقربان عهد محمد شاه وناصرالدین شاه بود، محمدشاه او را بنوشتن تاریخ عمومی امر کرد و او بارنج مدتی مدید ، ناسخ التواریخ را در مجلدات چند بشیوهٔ پخته نوشت ، و در عهد ناصری پایان یافت و در ازاء اینخدمت بلقب لسان‌الملك ملقب گردید [2] ، سبك اوساده وقدیمی و پخته است والحق درگرد آوردن ناسخ التواریخ زحمت گران بهائی کشید ، هرچند آنتاریخ امروز کهنه است .

هدایت - نامش رضاقلیخان و ملقب به «لله باشی» است تاریخ صفویه را تا زمان ناصر الدین شاه نوشته و بتاریخ روضة الصفای میر خواند ملحق ساخته وآنرا بطبع رسانیده است .

---

۱ - در متن (آوازه) و اینجا مورد این لفظ نیست زیرا آوازه بامعنی (شهرت) و (خبر) است یا (قول وتغنی) در صورتیکه مراد در متن فقط آواز است . بنابر این بتصور غلط مطبعی ما آنرا اصلاح کردیم . ۲ - ناصرالدین شاه علاوه برخلعت و اضافه مواجب قریهٔ اسحق‌آباد وخرم دشت وچند قریهٔ دیگر را از توابع کاشان که هریك دیهی است باکثرت رعیت به‌تیولٌ ابدی بدو بخشید و امر بطبع آن تاریخ فرمود .

و شهاب و غیره از اساتید و شرح حال خود مؤلف و محمدحسین راقم کتاب که جمعاً ۴۵ ترجمه باشد آورده است. این کتاب در ۱۲۷۲ در چاپخانهٔ رضاقلیخان هدایت که ذکر خوبی و پشت کار اجزای آنرا وصف کرده ایم بطبع رسید، از حیث حسن عبارت و حسن انتخاب اشعار و حسن چاپ در میان کتب چاپی فارسی در طراز اول قرار دارد و خطش هم گرچه بخطوط کلهر نمیرسد اما خیلکی بد نیست و با سلیقه نوشته است.

مجمع علمی نویسندگان نامهٔ دانشوران: از جمله شمس العلما عبدرب آبادی، میرزا ابوالفضل ساوهٔ، میرزا حسنخان طالقانی، شیخ عبدالوهاب قزوینی مشهور بملا آقا؛ این عده از علما و اهل فضل عصر ناصری بودند و پس از آنکه اعتضادالسلطنه وزیر علوم خواست نامهٔ دانشوران را گرد آورد این جمع را انتخاب فرمود و باین کار وادار ساخت، و قسمتی ازین کتاب تاحرف شین بهمت آنان تنظیم یافت و بطبع رسید ولی کتابی باین نفاست و زیبائی ناقص ماند، جلد اول این کتاب نیز شاهکاریست از نثر فنی که هرچند تتبع علمی بسیار در آن بعمل نیامده و نقل صرف است اما از حیث عبارت کم نظیر میباشد.

۱۲ - نثر ساده بتقلید اروپا

گفتیم که از اواخر فتحعلیشاه رفت وآمد و ارتباط بین ایرانیان وفرنگان قوت گرفت، جمعی بفرنگ رفتند و با ارمغانهای تازه از نوباوهٔ تمدن جدید باز گشتند - چاپخانه در تبریز و طهران دایر گردید، کتب علمی و ادبی از پارسی و عربی چاپ شد، روزنامه نویسی هم از ابتدای دولت ناصری آغاز گردید و باب ساده نویسی و ساده گوئی باز شد. درین قرن که از اواخر قرن سیزدهم آغاز میشود زد وخوردی شدید ولی بی سر وصدا بین دو دسته قدیم و جدید شروع گردید، هواداران قدیم با آمدن امیرکبیر برویکار یکباره پس نشستند، زیرا پیش از امیرکبیر سلف بزرگوار او قایم مقام و شاهزادگان پسران عباس میرزا مخصوصا فرهادمیرزا و علیقلی میرزا تربیت شدهٔ عصرجدید بودند، قائم مقام در نثر ونظم متجدد بود. اما بنا و پایهٔ اساسی قدیم را حفظ میکرد و افکار نو و ظرافت کاریهای تازه را نیز نشان میداد، ولی پس از آمدن امیر کبیر یکباره حزب قدیم با ریش و کلاه دراز و شال

اشاره کردیم از آن تاریخ ببعد نمی توان بنوشتهای مورخان و فضلای ایران اعتماد کرد و اگر هم چنین نبوده اند وجود یك یا چند تن موجب این بی اعتباریها شده است !

سبك لله‌باشی دنبالهٔ شیوهٔ معمول یعنی نثر سادهٔ فنی متداول آنزمان است و چون بعجله تألیف شده است مقامی عالی ندارد و بد هم نیست - تألیفات دیگر لله باشی از قبیل مجمع الفصحا و ریاض العارفین و نژاد نامه و فرهنگ انجمن‌آرا وغیره همه مفید و بطبع رسیده است ، آثار مرحوم لله باشی بسیار و در مقدمهٔ فرهنگ انجمن آرا که آخرین تألیف آنمرحوم است ضبط گردیده بآنجا رجوع کنید .

عبدالطیف طسوجی تبریزی - ازفضلای عهد فتحعلی شاه و محمد شاه واوایل عهد ناصریست ؛ اینشخص مردی فاضل بوده است و کتاب لغت برهان‌قاطع راکه دارای اغلاط فراوان میباشد ، در سلطنت محمد شاه اصلاح کرده است و لغات بی‌اساس آنراخاصه لغات (زند و پازند) را از آن برآورده و برای سایر لغات نیز شواهد شعری از اساتیدبدست آورده آنرا در اوایل امر چاپ، درمطبع سنگی طبع نمود و نام او را برهان‌جامع نهاد - اینمرد فاضل اثری مخلد از خود نهاده است و آن ترجمهٔ الف لیلة و لیلة است که از عربی بفارسی شیرین سلیس و روان برحسب امر شاهزادهٔ بهمن میرزا که شاگرد و تلمیذ این استاد بود ترجمه کرده است ، وحسن این کتاب تنها این نیست بل امتیاز دیگری دارد وآن اینست که شعرهای اصل‌نسخهٔ‌عربی را بخواهش او میرزامحمدعلیخان‌شمس‌الشعرا متخلص بسروش ، که از شعرای بزرك عصر اخیر است بفارسی ترجمه‌کرده و سروده است ، ازین روی این کتاب هم از حیث نثر وهم ازحیث نظم درقرون اخیر بی‌قرین است - الف لیلة و لیله که امروز آنرا هزارو یکشب نامند ، مکرر در تبریز و طهران بچاپ سنگی بطبع رسیده و درین سنوات کتابخانهٔ خاور با تصرفاتی آنرا بطبع سربی چاپ کرده است .

میرزاطاهر شعری دیباچه نگار - از منشیان میرزا آقاخان صدر اعظم است . و کتاب زیبای «گنج شایگان» را که شرح حال شعرائی که صدر اعظم را مدح گفته اند با اشعار ایشان ذکر کرده ، ونام چهار شاهزاده و سی ونه نفر شاعر منجمله : قاآنی‌وسروش

و حاج زین‌العابدین مراغه که نگران اوضاع ایران بودند وخود باصول تمدن جدید آشنا ومایل بآشنائی دیگران، مقاله وتیاترنویسی وکاغذ پرانی ازداخل وخارج آغاز گردید، فراماسون بوسیله میرزا صالح شیرازی و بنا بمشهور بوسیله میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله عضو وزارت خارجه که مردی تحصیل کرده و ادیب وقانون‌خواه بود درطهران باز شد- روزنامهٔ «قانون» بوسیله ملکم درلندن بطبع رسید - ترجمهٔ مقالات و تیاترهای آخوند زاده در طهران وقفقاز انتشار یافت، رساله های میرزا آقاخان کرمانی منتشر گردید، طالبوف کتاب احمد را که اصول علمی جدید را بوسیله «صحبت» بزبان ساده مینوشت درخارجه چاپ کرد[1] - کتابی باسم ابراهیم بیك در چگونگی اوضاع اجتماعی بقلم حاج زین‌العابدین نامبرده نیز منتشر گشت، سیدجمال در اسلامبول نشست و گروهی پیرامون او بکاغذ پرانی سرگرم شدند[2] - رجال تربیت شدهٔ ایران نیز داخل فراماسون شدند و در اطراف دربار بگفتگو برخاستند، و رقابتهای در باری هم گاهی بآتش ها دامن میزد - قدرت و تسلط حوزهٔ اجتهاد با علی درجه بود، اما تشکیلات سیاسی نداشت ومیرزا حسن شیرازی که درسامره بود بسیار با احتیاط راه میرفت و علمای داخل ایران هم بین خودشان رقابت بود و بالاخره آلت دست رجال و اعیان بودند وچون گفتگوی اصلاح هنوزازخواص بعوام نرسیده بود اینطایفه (یعنی رؤسای عوام) نیز نیمه خواب و بدون اندك توجه بعاقبت کار، خر خود را میراندند واین مصراع را میخواندند: دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب!

نویسندگان ساده نویس

ناصرالدین شاه (۱۲۲۸ - ۱۳۱۳) وجلوسش بتخت در ۱۲٦٤ پسر محمدشاه است؛ نثری بسیارساده داردبازبان فرانسه اندکی آشنا و باتمدن اروپا بسیار آشنا بوده است.

---

۱ - مسالك المحسنین و غیره نیز تألیف اوست .

۲ـ سید جمال الدین هوادار اتحاد اسلام بنفع عبدالحمید بود؛ و میرزا آقاخان کرمانی از طرف او نامه هائی بعلمای شیعه در اینباب مینوشته است .

کمر و قبای سه چاك و کفش‌صاغری و موازنه وسجع و مراعات النظیر و کثرت مترادفات عربی وفارسی و انبوه شواهد واستدلالات همه‌رو بقهقرا نهادند. ریش تراشی وسرداری و کلاه کوتاه و زلف یکدست و کفش ارسی ونثر ساده و مراسلات مختصر و زبان فرانسه و کتاب چاپی و روزنامه وعکاسی وخط نستعلیق خوانا و جمع وخرج مملکتی مطابق کتابچه و دستور العمل و سرباز نظام و مدرسهٔ دارالفنون و قراولخانه در محلات و غیره روی باعتلاو ارتقا نهاد.

دراین‌عصر مانند همه اعصار پیشین، نثر دو راه را می پیمود اول نثر ادبی و فنی که یا تقلید قائم مقام درکار بود و یا به نثر قبل از مغول و بیهقی و جرفاد قانی و لا اقل میرخواند ودیگرمورخان نظر داشتند وبدان اشاره شد — دوم نثر ساده وموجز که اینك در صدد آنیم،

☆☆☆

بعدازمرگ قائم مقام درزمان حاجی میرزا آقاسی و امیر کبیر مراسلات وفرامین درباری یکباره سست و کم مایه ومغلوط میشود و حذف افعال پیاپی و استعمال افعال بصیغهٔ وصفی حذف روابط خبری و سایر رکاکتهای لفظی رواج میگیرد. بعداز امیر کبیر در عهد ناصر- الدینشاه بار دیگر توجهی بمراسلات درباری و ادبیات معطوف میشود و آبی بروی کار باز میاید، لیکن دربن اوان تقلید از سبك ساده‌نویسی فرنگ قوت یافته و چنانکه خواهیم دید یکباره سبك و طریقه تغییر میکند.

☆☆☆

در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه سر و صداها از داخل و خارج مبتنی بر لزوم قانون و شور در امور و تقسیم مسئولیت ها و انتظام مالیتها شروع گردید — دربن عهد چندین نویسنده درداخل وخارج ایران بنوشتن آستین برزدند. آتشی از افکار سیدجمال الدین اسدآبادی در قلوب گرفت، فتنهٔ باب و کشتاری که از آنها شد نیز مردم را بتفکر واداشت، در قفقاز نیز افرادی از ایرانیان پیدا شدند مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف

میرزا ملکم‌خان :

این شخص هم در فرنگستان کار میکرد و هم در ایران رساله هائی منتشر می ساخت و با رجال دولت بجوال میرفت ، فراماسون را اداره مینمود ، و شخص شاه نیز باو معتقد بود و گویند اوهم داخل فراماسون شده بود .

ملکم سبك خاصی در نثر پیش گرفت که میتوان مکتب ملکم نامید، بشیوهٔ سئوال و جواب و بطرز تیاتر رساله هائی مینوشت وقصدش اصلاح و ایجاد قانون بود . و ما چندجمله از رسالهٔ (وزیر و رفیق) او را اینجا نقل میکنیم :

« رفیق - باز رفتید بر سر وزارت ، آخر ازاین وزارت چه فایده بر مای که اینقدر طالب آن هستید ، اگر از برای اینست که باین‌دولت خدمت بکنید واز برای خود نیك نامی و آسودگی بگذارید که بقدر کفایت جاه و منصب دارید ، و اگر منظور شما آنست که میرزا آقاخان[1] بشوید پس اول بفرمائید ازآن ذلت چه نوع لذت تصور میکنید ؟ این چه حرص است که در خرابی خانوادهٔ خود دارید ؟ از وزرای ایران یکی را نشان بدهید که در دم آخر آرزوی مهتر خود را نکشیده باشد ! شما چرا باید از اینهمه سرمشق متقدمین متنبه نشده باشید ؟ ! با اینکه بیست دفعه بچشم خود دیده اید که حرص وطمع وزرا بکجا منجر شده است ، باز شب و روز در اخذ اموال وعلو منصب خودکشی می‌نمائید ؟ !

... هرگاه نصف آن تدابیری که میرزا آقاخان بجهة ازدیاد مداخل نظام‌الملك (پسرش) بکار برد صرف انتظام لشکر میشد آلان هند مال ایران بود . ما وقتیکه یك کالسکه مندرسی سوار میشویم و چند نفر سوار گرسنه دور خود

---

۱ - میرزا آقاخان بعد از قتل امیرکبیر، بحمایت کشندگان خارجی وداخلی آنمرحوم ، صدراعظم شد و واقعهٔ هرات در زمان او برطبق دلخواه مخالفان ایران فیصله یافت وعاقبت با بدنامی معزول‌گردیده ولی خانوادهٔ او را حفظ کردند و خود او باجل طبیعی و در عین ثروت بدرود جهان گفت !

سفرنامه های او معروف است ، دو سفر باروپا ، سفری بعتبات ، دوسفر بخراسان و سفری به مازندران ، اینست سفر نامه‌های او ومنتخبی از سعدی وحافظ داردکه سلیقهٔ او را میرساند ،

فرهاد میرزا پسر ولیعهد: از شاهزادکان فاضل ونویسنده بوده است ، سفرنامهٔ در شرح مسافرت بیت الله دارد که بسیار مفید است ، کتاب **زنبیل** بتقلید کشکول شیخ بهائی سفینه ایست که همه چیز در آن هست و از جمله کتب مفید او کتاب **جام جم** است که در تاریخ و جغرافیا وهیئت تالیف کرده‌است نیز **فلك‌السعاده** درهیئت و تخطئه علم احکام نجوم از اثار اوست ،

میرزا آقاخان کرمانی : اینجوان ازمردم کرمان بود ، در ایران نتوانست بماند باستامبول مسافرت و مهاجرت کرد و دختر **میرزایحیی صبح‌ازل** را گرفت . ودر استامبول **بسید جمال‌الدین** بپوست ، مکاتیب زیاد اززبان سید در اتحاد اسلام بعلمای نجف و سامره و ایران نوشته است ، تاریخ **«آئینهٔ‌اسکندری»** در تاریخ ایران باستان از اوست و بواسطهٔ تحقیقات بی اساسی که درعلم فقه اللغة کرده است از اعتبار افتاده است ، مقالات خطابی چندی منسوب باوست یکی بنام **«صد خطابه»** دیگر بنام **«سه مکتوب»** در بارهٔ ملیت ایران که بسیار مهیج نوشته است و فکر ضد عرب در ایران از او نشات کرد ، مفادش احساسی است نه علمی ، ازین رو نزد عقلا و اهل علم مقداری ندارد ـ اما قلمش بسیار قادر و توانا و گیرا و شیرین است . در ۱۷ صفر ۱۳۱٤ قمری بامر دولت درتبریز باشیخ‌احمد روحی و میرزا حسنخان خبیرالسلطنه بدست محمدعلی میرزای ولیعهد شهید شد !

میرزا حسن‌خان صنیع الدوله : که بعد **اعتماد السلطنه** شد ـ ذکر او مکرر درین گفتار آمده است وی پیشخدمت خاص بود و جراید اروپا را برای شاه در سرناهار ترجمه میکرد . وریاست دارالطباعهٔ دولتی با او بود وهرسال کتابی درآن مطبعه بطبع میرسید تألیفات معروفش: **مرآت البلدان ـ تاریخ اشکانیان ـ مطلع الشمس ـ المآثر والآثار ـ تاریخ ایران ـ تاریخ فرانسه و منتظم‌ناصری** است و نیز روزنامهٔ ایرآن از یادکار های او است و یادداشتهائی شخصی دارد بسیارمفید که درضمن کتب اشرف‌السلطنه عیال او بکتابخانهٔ آستانه بعنوان وقف اهدا گردید وحاوی مطالب تاریخی سود مندیست .

وزیر - عجب اسباب معجزه پیدا کرده اید؟ ازین چند ورق تحریر نامربوط چه خواهد شد؟ از یك خواب دروغ چه حاصل؟ من قسم میخورم آنچه نوشته است خودش هم نمي فهمد. مالیات غیر مستقیم یعنی چه؟ مجلس تنظیمات چه دخلی بما نحن فیه دارد؟ یعنی اینقدر خاك بر سر ما شده که پس از خدمت سه سال بشاه و پس از چند سفر خراسان که سوار ترکمان راه ها را مغشوش کرده بودند... حالا بیایم ریشم را بدست چند جهال بدهم که قانونی که بخواهند بگذارند، در صورتیکه هیچ بهتر از عهد خاقان مغفور و پسرهایش که هر کدام یك سلطان بودند، و جمیع در کمال تزلزل تملق می کردند که هنوز هم آثارش باقی است چنانچه نادرشاه تمام هند را گرفت و شاه اسمعیل صورتش آلان در چهل ستون اصفهان حاضر است با هفت نفر سوار اسلامبول را گرفت (؟) چه عیب داشت که حالا بیائیم مقلد فرنگی بشویم، مجلس تنظیمات[1] بگذاریم، وزارت را دایره[1] بسازیم، و باین حرفهای مزخرف اوقات را ضایع نمائیم، اینها همه حرف است هند را بقانون نمیتوان گرفت، نظم دولت بشمشیر می شود و بپول خرج کردن.

رفیق - هزار افسوس که امید جزئي مرا مبدل بیاس کلی کردید... می بینم که عقل طبیعی در تصور نتایج علوم چه قدر قاصر است یکی از حکمای بسیار مشهور که او را پیغمبر علوم دولتی میدانند پانزده سال عمر خود را صرف یك کتاب مختصر نمود که در میان ملل فرنك قرآن علم حقوق محسوب میشود، این کتاب را تمام خواندم و با اینکه جمیع مضامین آنرا کاملا فهمیدم اصل کتاب

---

۱ - مجلس تنظیمات مراد مجلس مشاورهٔ دولتی است و دایره یعنی اداره.

جمع می کنیم خیال مینمائیم که جمیع مراتب بزرگی و نهایت مقامات استقلال را حاصل کرده‌ایم!

لذت بزرگی را آن وزیر در ایران خواهد برد که بتواند بگوید راه آهن ایران را من ساختم، اماکن مشرفه را من گرفته ام، افغان مال منست، عهدنامه ترکمان چائی را من پاره کرده‌ام، اسلام را از چنگ کفار من نجات داده ام، مالیات ایران را من به پنجاه کرور رسانیده‌ام، راه تسخیر آسیارا من باز کرده‌ام، لذت وزارت ایران در این آثارهاست، و من هنوز نتوانسته ام بفهمم چه‌طور می شود که یك وزیر ایران این لذتهای روح پرور را میگذارد و عمر خود را در آرزوی بازیچه های شخصی بیمعنی تلف میکند!

چهل سالست «لرد پالمرستون» [۱] وزارت میکند، همیشه مقروض بوده‌است و در عمر خودش نه یدك داشته است نه فراش، الان از وزارت معزول است، و اشخاصیکه کرور ها دارند فخر می کنند که دو دقیقه با او حرف بزنند، اگر مستحق وزارت باشید همت خود را یکقدم هم صرف این نوع وزارت بنمائید. که هر گاه بدانید که دولت ایران مستعد چه تغییرات بزرگ شده است، و اگر تصورنمائید که باندك همت شما چه نوع معجزهای عظیم درین ملك ظهور خواهد کرد یکی از آنها را بر کل آرزوهای خود ترجیح خواهید داد!

وزیر — حالا چکنم که‌این معجزها ظهور بکند که‌دولت ایران صاحب یك کرور لشگر بشود؟

رفیق — همان تدبیر که صاحب کتابچهٔ غیبی تکلیف می کند.

---

۱ ـ صدر اعظم مشهور انگلیس معاصر گیوم وملکه ویکتوریا.

رفیق- ازین نوع کفایت شما خالی از تردید نیستم ، اما چیزیکه بلا تردید میدانم اینست که هنوز از وزرای ایران هیچ علمی بروز نکرده است ، که باصول نظم ربطی داشته باشد ، در تدبیر ملکی هر چه کرده اید یا خبط بوده است یا فرع بیمعنی .

شصت سال است که اولیای دولت ایران[1] در صدد اخذ تنظیمات فرنگ میباشند و بجهة اجرای این تنظیمات علی الخصوص درامور لشگر باقسام مختلف نهایت اهتمام و کمال همت را مصروف داشته‌اند ، از هر دولت معلمین متعدد آورده اند و بخرجهای گزاف متحمل انواع امتحانات شده‌اند بجهة ترغیب ملت[2] از هیچ قسم گذشت و هیچ نوع مشقت گریزان نبوده اند[3] :. . لیکن با وصف این همه کوشش واهتمام وبا وجود صرف این همه همت ومخارج با کمال اطمینان میتوانم قسم بخورم که این زحمات و تدابیر پنجاه ساله برای دولت ایران بقدر ذرهٔ در مراسم ترقیات حقیقی پیشرفت حاصل نکرده بلکه قدرت دولت درین پنجاه سال بمراتب تنزل کرده است . این نتیجهٔ معکوس چیست ؟ بیشتر اینست که وقتی اولیای دولت در صدد اخذ تنظیمات فرنگ بر آمدند که اصول نظم را ندیدند وحواس خود را منحصر بتقلید فروعات کرده هر چه در اخذ فروعات بیشتر اهتمام نمودند از اصول نظم دور افتادند !

---

۱ ـ ازین عبارت میتوان دانست که این رساله در آغاز قرن چهاردهم هجری و اواخر دورهٔ ناصری تألیف شده است .

۲ـ نخستین مرتبه است که ملت بمعنی مجموع رعایا استعمال شده‌است وقبل ازین «ملت» نام شریعت یا پیروان شریعت بوده است .

۳ ـ اینجا مؤلف قدری از شاه وقت تمجید کرده است .

بنظرم بحدی بی معنی آمد که هم از خودم و هم از مصنف بکلی مایوس شدم ، تعجب میکردم که این حکیم مشهور ، بجهة این مطالب ساده وبی مأخذ چرا باید پانزده سال عمر خود را تلف کرده باشد ؟ !

بعد ازدو سال که از مقدمات علوم حقوق في الجمله ربطی بهم رسانیدم کتاب حکیم را دوباره خواندم ، آنوقت فهمیدم که شهرت حکیم مزبور چقدر بجا و عقل طبیعی بدون امداد علم کسبی چه قدر عاجز است ، همچنین در اوایل تحصیل ، پارلمانت انگلیس را تحقیق میکردم متحیر بودم که این مطالب چه ربطی بنظم دولت دارد ، بعد کم کم معلوم شد که بنیان قدرت انگلیس از همان مطالب بوده است که من نفهمیدم ، حالت امروزهٔ شما طوری است که با وصف کمال عقل و ذهن بواسطه نداشتن علم نمی توانید اصول نظم را ادراك نمائید حقیقة های بزرك که بنیان اقتدار دول شده اند بنظر شما حرفهای بی معنی میآید ، وقتیکه چهارفوج انگلیس تمام یك دولت را به تزلزل بیاورد ،[۱] خیال میکنید که پیشرفت نظم آنها بسته بفلان سرهنك وموقوف بفلان حرکتست و هیچ نمی توانید گمان بکنید که مایهٔ قدرت این دولت و این افواج منوط به تقسیم دو نوع اختیار دولتست و عجز شما در درك اصول نظم باعث ذلت ایران شده است !

وزیر- چه میگوئی ای مرد عزیز! مردم هم اینقدرها عاجز نیستند، چرا نمی فهمم میفهمم و خیلی خوب وبهتر ازشما به کنه این معایب رسیده ام اگر بمن وا گذارند ، ایران را چنان نظم بدهم که ازعهد جمشید بهترباشد ، اصول نظم همه پیش منست !

۱- کنایه واشاره بقضیهٔ هرات وحملهٔ چهار فوج است که ببغداد و بوشهر حمله کردند وهرات را از ما بخلاف پیمان و عدالت ، پس گرفتند !

نخواهد بود. عمدهٔ اشکال اینست که اصول نظم را نیافته‌اند، لذا جمیع تدابیر ایشان بی ثمر و عمر این دولت در تقلید فروعات ضایع خواهد بود[1]!

میرزا علی خان امین‌الدوله

پسر مجدالملک وزیر وظایف است که ذکرش گذشت، و حق آن بود که پدر و پسر ردیف هم قرار میگرفتند، زیرا هر دو در شمار نویسندگان ساده نویس قرار دارند. امین‌الدوله از آغاز عهد در حجر پدری دانشمند و اصلاح طلب و نویسنده و در کنف اصطناع و توجه پادشاه با ذوق و هنر دوست یعنی ناصرالدینشاه، پرورش یافت، در سفر و حضر و حتی سفر فرنگ با شاه همراه بود لقب او معین الملک و بخدمات حضور مانند منشی حضوری و غیره میپرداخت، و چندی هم در مجلس شورای سلطنتی سمت ریاست داشت.

در ۱۳۱۴ بعد از قتل ناصرالدین‌شاه وجلوس مظفرالدین‌شاه امین‌السلطان ازصدارت افتاده بقم رفت، درآنحال امین‌الدوله حکمران آذربایجان بود - ودرطهران جمعی که از آنجمله فرمان‌فرما بود هیئت وزرائی تشکیل دادند که همه کارهٔ آنجمع فرمانفرما وزیر جنگ تشخیص می شد. درین بین امین الدوله را در۱۳۱۵ از آذربایجان خواستند وصدراعظم کردند وپس از آنکه صحبت استقراض از خارج پیش آمد مجریان سیاست نگذاشتند امین الدوله باصلاحاتی دست بزند و با همان حربه که میرزا حسینخان سپهسالار را از پای درآورده بودند - یعنی با حربهٔ هجوم ارباب عمایم و بهتان بیدینی و اصلاح طلبی - امین‌الدوله را نیزکه تازه مشغول کارشده بود از پای در افکندند.

امین‌الدوله در ۱۳۱۶ خانه نشین شد و در اواخر همین سال بگیلان برای بازدید املاک خود رفت و چندی نگذشت اجازهٔ سفر بیت الله خواسته از راه قفقاز و دریای سیاه و اسکندریه بمکه رفت و از همانراه بازگشته وارد رشت شد، وسفرنامهٔ زیبائی در این سال نوشت‌که اینك زیر دست ماست.

در رجب ۱۳۱۷ ازطرف شاه امرشدکه در رشت نماند و به لشت ونشا برود وازین پس امین‌الدوله که درسفر مکه بیمار وعلیل و بمرض مثانه وکلیه گرفتار شده بود و سن معتولی هم یافته بود در لشت ونشا باتفاق مجدالملک برادرش و معین‌الملك پسرش درحال انزوا و عزلت میزیست و در همان آوان سفری برای معالجه بشهر وین رفته بلشت و نشا بازگشت و در آن مکان بدرود حیوة گفت - رحمه الله.

۱ - بعداز چون و چرای بسیار رفیق بوزیر میگوید اصول نظم اینها است: مجلس تنظیمات - مجلس وزرا - ترتیب وزارتخانه - ترتیب عدالت - قوانین مالیات.

ما یك خانه داریم که بنیانش کاملا معیوب و خرابست و بی آنکه در خیال استحکام بنیان باشیم در بالا خانه های مخروبه یك سمت متصل نقاشی می کنیم و از طرف دیگر نقاش را مورد بحث می سازیم و از پی رنگهای دیگر میکردیم وزرای ما متصل در خرابهٔ ایران نقاشی می کنند و متصل فریاد می کشند که ایران نظم بر نمیدارد!

این بدیهیست که ایران بواسطهٔ بازیچها منظم نمیشود. شما رخت سربازرا تغییر میدهید میخواهید لشکر نظم بگیرد، ترکیب چادر قلندری میکنید میخواهید وزرا ازحدخویش تجاوز نکنند، کار خانهٔ ریسمان کشی می‌سازید میخواهید تجارت رونق بگیرد، این بازیچهای بی‌معنی چه ربطی بنظم دارد، شمابدواً بنیان نظم را دست بیاورید آنوقت بگوئید که دولت ایران نظم بر نمیدارد! بحق خدا که اگر هزار یك همت و اهتمام اولیای این دولت در این پنجاه سال صرف اصول شده بود، الآن ایران صاحب کلّ آسیا بود! اما چه فایده که از بخت ایران وزرای ما منکر نظم میشوند، یا اوقات خودرا در فروعات بیحاصل ضایع میکنند و اعتقاد من، یکی از سبب‌های این خبط وزرای ما اینست که خیال میکنند اخذ اصول نظم با این حالت دولت مشکل و مخالف طبع ملت خواهد بود، متصل می گویند این ایرانست، باید کم کم پیشرفت، باید از جزئیات ابتدا کرد، هیچ شکی نیست که باید بتدریج حرکت نمود، اما اول از جزئیات کمال خبطاست این‌را نفهمیده اید که اشکال اجرای فروعات هزار مرتبه بیشتر ازاجرای‌اصول است، فقط بدانید که در این مدت بجهة بعضی فروعات جزئی هرقدر تدبیر و همت بکار برده اید بجهة هیچیك از اصول هرگز اینقدر تدبیر و زحمت لازم

قزحی موزون افکنده ، طبقات سفید و لیموئی و طلائی و سرخ و خرمائی و سیاه ، لطف عجیبی بجمالش داده ، از سفر چند سال پیش خودش میگفت که : در راه جبل ، نیمشبی که در روی شتر بتهجد مشغول بوده از سرین مرکب سریده ، نماز را نبریده ، از قافله بساز مانده بود . تازه جوانی زعرب هوشمند، شیخ را ازخاك برمیدارد و به‌ابل حرون مینشاند ، چون دعای نیمشبی بکرسی‌ننشسته بود و شیخ درمقعد صدق‌متمکن نشده ، شتر ازجا میجهد و متهجد را چنان بزمین میکوبد که استخوانهای کمر در هم شکسته ، دمر میماند ، تقدیر آنقدر مساعد بوده است که خرجین شیخ هم باخودش به زمین افتاد .

نص حدیث که از ایشان مسموع افتاد : پس از چند گاه بیخودی و بی‌خبری تابش آفتاب عربستان و آنگهی بتابستان بجای آخرالدّوا بیچاره را متنبه کرد ، اما چه هشیاری که‌شکستگی وخستگی خویش وبدن کوفته و ریش را دروحشت تنهائی وحرّ بر وتشنگی صحرا فراموش کرده است !

درین حال عربی سوخته و سیاه از راه میرسد ، بار سیاهی تاخته مردی در خاك و خون طپیده با خرجین و اسبابی پرا کنده می بیند ، شیخنا در آن حال آشفته با تتبعی که در مرثیه خوانی دارد[۱] و کشتن و بستن از بسیار گفتن ، ملکهٔ راسخهٔ اوست ، فریاد میکند که « یاملعون الوالدین ان ترید ان تقتلنی فاستعجل لأن فی‌التاخیر آفات » عرب صحرائی با خشونت طبع و غلاظت قلب ازجا در نرفته بدشنام شیخ وبه ریشش میخندد که عمو ، این چه موقع بدزبانی است ! تفقدی از حالش کرده رحمت میاورد ، میگوید قدری صبر کن تا ترا به منزل خود ببرم و تدبیر علاج کنم ، میرود از یورت و مسکن خودش شتری و مرد دیگر میارد .

شیخ کوفتهٔ از هم در رفته را بعبا می‌پیچند و با طناب قنداق میکنند ، در بغل شتر لنگه و یار سنگ بار و خرجین خود می شود ، به مجرد برداشتن عقال از شتر ، چنان از زمین بر میخیزد که بایستی استخوانهای درست مولانا درهم‌شکسته باشد ـ قضای بی برکت

---

۱ ـ شیخ ترشیزی روضه خوان هم بوده است.

امین الدوله از جمله اصلاح طلبان و پیشروان تجدد و آزادیست و ارتباط او با میرزا حسینخان سپهسالار و شیخ محسنخان مشیرالدوله ومیرزا ملکمخان و مخالفت آنها با سیاست داخلی و خارجی امین السلطان، میرساند که از هوا داران دوستی ایران و ملل دموکراسی بوده است. تمایل او بدولتهای دموکرات و اعجاب او از مشاهدهٔ قانون و عدالت و آبادی و زندگی در ممالك راقیه و تاسف وی بر نا امنی و ظلم و بیقانونی و خراب و فقر و جهل کشور از فحوای یادداشتهای او پیداست.

امین الدوله در ایجاد رسم الخط جدید (شکسته نستعلیق) و طرز ساده نویسی از سرآمدان زمان خویش بشمارمیاید ـ وما نمونهائی مختصر از سفرنامهٔ بیت‌الله[1] که بخط زیبای وی انتشار یافته است میآوریم:

۱ـ حاج شیخ جعفر ترشیزی[2]

« حاج شیخ قامتی متوسط دارد و ریش مربع مستطیل وسبیل را ازبیخ برانداخته از افتادن دندان ضواحك بمزهٔ بیان و حسن لهجه افزوده، در کلمات که ادا میکند لحن خراسانی هست وبه اثبات خوشخوئی تبسم وضحك تابع هر جمله است، چون مکرر راه حجاز پیموده و در بلد خود امام جماعت بوده، حروف را ازمخارج میگوید و از اینکه براه نجد رفته باسکنه و مجاورین کربلا و کاظمین مالوف شده، عمامه را پهن و شل می پیچد، تحت الحنك را ازحدّ ترخص درازتر میگذارد، یقهٔ پیراهن که عربی است گشوده دارد، آستین قبا و ارخالق[3] و بند کمر باز و عبا را در دوش متمایل میگیرد. در ایام سفرکه دستش بحمام نرسیده و از مواظبت خضاب باز مانده، درریش باطراف چهره قوس

۱ ـ امین‌الدوله یادداشتهائی داردکه یکی از آنها اخیراً گراور وچاپ شده‌است این کتاب ازتاریخ جمعه ۱۳ شوال ۱۳۱۶ هجری آغاز و در سه‌شنبه ۱٦ رجب ۱۳۱۷ و توقف اجباری او در لشت و نشا ختم میشود.

۲ ـ اینشخص از حجه خران خراسان است، درکشتی که در بحرسیاه حامل امین‌الدوله است باوی آشنا شده و با او تا مکه و مدینه ندیم و همراه بوده است

۳ ـ ارخالق ـ جامه‌ایست مانند قبا ـ قدری نازکتر وناز‌لتر که در زیر قبا وروی پیراهن میپوشند. واین لغت فارسی وتازی نیست و بلغات مغولی میماند.

در دست باشد شمایلش را توانید دید : **بدنی** ازعاج یا مرمر بدست استاد ازل پرداخته شده، **گردن** باندازه بلند، **شانه ها** با ملایمتی تمام از دو سمت ساعد و بازو سجده آورده، **دو بازوی** بلند به اعتدال دو شاخ طوبی، وبی هیچ لاغری باریك و ظریف، **دستها** که گوئی ازچینی سفید ساخته اند بی‌سخن مانند دُرّ ثمین، **انگشتها** باریك و بلند، **ناخنها** کشیده و نازك، **سینه‌ئی** که اگر در قبا پوشیده نبود آه از دل و آتش از جگر بیننده بر میآورد، **کمری** چنان باریك که جل باربه، **پاها** که گاهی از زیر جامه پدیدار میشد حیرت انگیز که پیکری چنین بقوایمی چنان استوار داشتن، صنع الملك العلام است.

قامت متناسب و موزون، چون حرکات دلفریبش زیبا و مایل به بلندی، حتی در نظر مردم کوتاه بین، سخن تمام بگفتیم و همچنان باقی است حکایت لب شیرین وچشم فتانش! چنانکه در سفره غذای خوشگوار را به آخر بساط میگذارند، وصف جمالش به آخر ماند که از نو بتصور آن تجدید حظ و لذت شود و در مطالعهٔ آن مکرر فیض دیدار را نشخوار کنیم.

تاج این اندام ملکی، **سری** است به گیسوی طلائی مطرز و موی لطیف و نازك بمقداریست که اگر اورا باخلق سرسنگین کند رواست، خرمنی مفتول زرین‌را بشکلی بالا زده و درهم بافته است که مبلغی دل مفتون را در هر گوشه گذاشته و پشت گوش افکنده، **پیشانی** یکی از اوراق دفتر قدرت الهی و چون کتاب صوفی بی حرف و سپید همچون برف، **دو ابروی** باریك که دریغ باشد تشبیه آن بکمان و نظایر آن، جز اینکه مانند هلال شوال حیات بخش و طرب انگیز بگوئیم، **چشمها** درشت است و مخمور نیست، سیاه نیست و مقبول هست، باصطلاح عصر میشی و از چشم آهوی ختن دلاویز تر، در سفیدی چشم اندکی کبودی که از طراوت عهد صبی برجا مانده و مژه ها برنگ ابرو سیاه‌وش و آفت دل و غارتگر جان، **بینی** کشیده و متناسب، **لبها** سرخ و باریك، **دهانی** باندازه تنگ، **دندانها** مرتب و آبدار، ذقن و غبغب چنانکه سینه و گردن، رشتهٔ مرواریدی که به گردن بسته بود البته از آب وروشنی بدن او شرمگین است و ازخجلت رنگش پریده.

در همین حرکت، کمر و پای در وقفهٔ شیخ بجا میافتند و جز یکدو استخوان شکسته زیر کمر در شیخ آسیبی نمیماند!

برای راحت وبستن شکسته ها شیخ را در مضیف قبیله یك ارمین قبول میکنند و پس از شفا و عافیت بنجف میرسانند، اینك بنیهٔ ایشان چنان محکم است که بافتق و نقص عظام نشیمنگاه.

رفتن بچه ماند بخرامیدن طاوس
بر گشتن و دیدن به چه؟ آهوی رمیده !»

۲ - دوشیزه آلمانی در کشتی[1]

«... پس از ناهار به‌اطاق بالا رفتیم که جای تدخین وسیگار کشیدن است، چند نفر روزنامه در دست و سیگار و سیگارت بر لب نشسته بودند، ما نیز همرنگ جماعت شدیم و بصحبت سعد الممالك مشغول که از در ایوان مادموازل وارد شد و بامردی مسن قوی بنیه که عینك دارد و سیمای مطبوعی ندارد و با سیگار خود درکنار درب این اطاق ایستاده — در آمیخت.

سیاق رفتار او معلوم میکرد که این مرد پدرش باشد و بر پدرش لعنت که این لعبت زیبا و خلقت بهشتی چگونه بمردی بدقیافه و دور از مردمی و انس منسوب تواند شد! چشم و دل البته در میان جمع به آفرینش خوب و صنع مرغوب خدائی میرود - من نیز بر آنم که همه خلق برانند - با طمأنینه و وقار و مقتضیات پیری و شکستگی نتوانستم که نظر نگاهدارم، منتها اینکه زیر چشمی میپائیدم وغلط انداز حواس ظاهر و باطن به او مشغول بود، دیدم حدسم صائب بوده ایشان از ملت آلمان هستند، و الامان که چه موزون و دلفریب است! علی الخصوص که تغییر لباس کرده رخت سفر گرفته، فاسفرت البراقع عن خدود... کلاهرا برداشته، قبای‌حریر بنفش وسفید درهم، در زیرجامهٔ پشمین خود رنگ پوشیده و اگر ساعتی دقیق شوید و از دیدهٔ مجدالملك[2] بنگرید بی آنکه «فتوگرافی» ازو

---

۱ - ایضا نقل از کتاب سفرنامه بیت الله مرحوم امین الدوله.

۲ - مجد الملك ثانی برادر خرد امین الدوله بود و در آن سفر همراه بوده است.

۱۳ - کتب علمی از قرن دهم تا سیزدهم

در ایندورهٔ چهار صد ساله که زبان فارسی روی بقهقرا و فراموشی مینهد، درکتب علمی نیز این انحطاط بارز و ظاهر است، و بجز چند تن معدود که آنها هم چندان پایه و مایهٔ علمی نداشته اند، باقی علما یا بعربی ناقص مینوشته اند و یا بفارسی ناقص تر، وکمتر کتاب علمی بنظر میرسد که بفارسی ساده و روان و بی غلط نوشته شده باشد - بلکه غالباً کتب علمی فارسی از عربی همان کتاب که ترجمه شده باشد دشوارتر است و بجز روابط و افعال باقی کلمات عربی است و شکل جمله ها نه عربی است نه فارسی! وهرچه بطرف عصر قاجاریه و قرن سیزدهم فرود میآئیم علمای ایران را در ذوق سخن فهمی و سواد فارسی داشتن فقیرتر و توجه آنان را بزبان نژادی خود ناچیز تر می نگریم! مثل اینکه هرکس عربی دانست عالم است خواه زبان مادری بداند خواه نداند و از زبان مادری نیز جز آنچه در خانواده و در محاوره می آموزند نمیدانند و ایکاش در نوشتن کتاب ونامه همان زبان را که بدان با پدر و مادر و فرزند وزن، سخن میکنند، بکار برند که اگر چنین بودی هم لغات و اصطلاحات بسیاری از عهود قدیم برای ما باقی ماندی و هم فهم عبارات آنکتب آسان شدی و هم اینقدر لغت تازی بجای لغت فارسی وارد زبان نشدی و لغات فارسی فراموش نگشتی - ولی افسوس که از قرن پنجم ببعد زبان قلم بازبان عادی فرق پیدا کرد، و اینمعنی یعنی متفاوت بودن زبان مادری یا محاوره با لفظ قلم، در بلدانی که زبان دری با زبان محلی تفاوت فاحشی داشته است (چون بلدان پهله وجبال طبرستان و گیلان وآذربایجان و خوزستان وشاید قسمتی از فارس که درعهد قدیم هریك بزبانی سخن میرانده اند و هنوز لهجه های پهلوی شمالی و جنوبی: آذری و رازی و شیرازی و خوزی و گیلانی و طبری و غیره زنده و معمول بوده است) زبان دری را بایستی بدرس بخوانند واز استاد فرا گیرند. مانند قطران شاعر ارموی که درتبریز لغات مشکل دیوان عسجدی و منجیك را از ناصر خسرو میپرسید.

اما بعد از آنکه زبان دری مانند امروز با زبان ها و لهجه های محلی مخلوط گردید

بالجمله دردم در دستها را بزانوی پدر تکیه داده بماهستمندان پشت کرده بود، غافل از اینکه روی اورا از غایت لطافت از پشت توان دید و نسیمی که بموهای نازك زیر گیسویش میوزید و تارها را بر یمین و یسار حرکت میداد، بچشم اهل نظر باغ بهشت را بیاد میآورد..»

☆☆☆

باز هم در کتاب سفر نامهٔ امین الدوله ازین قبیل شیرین کاریها دیده میشود و معلوم میدارد که وی مردی فاضل و نویسنده ای مقتدر و از ادبیات شرقی و غربی بدرستی آگاه بوده است.

مایه‌ای که از مطالعهٔ کتب فرانسه (که بدان زبان آشنائی داشته است) با سرمایهٔ وافی از ادبیات فارسی وتازی، طبع و ذوق اورا پخته، شیوه و سبك تازه و کاملی رابوجود آورده است. این شیوه در اصل همان شیوهٔ قائم مقام و مجد الملك است که با قدری تتبع و مطالعهٔ نثر فرانسه کاملتر شده وانموذجی از سبك ساده نویسی ادبی فارسی را که امروزهم میتوان از آن تقلید و تتبع کرد برویکار آورده است.

پختگی و سلامت الفاظ متعارفی و فصیح فارسی رابا زیبائی وصف تمام گفت [1]، در نثر امین الدوله میتوانیم دید - که نه تقلید خشك وخنك فرنگی مآبان بیمایه را از نثر فرنگی در بردارد. نه خشونت و ایجاز یا روده درازی و اطناب مترادف بافان ومترسلان بیذوق خودمانی را - و بالاخره همانست که باید باشد، یعنی هم جامع است و هم مانع و اگر در واقع کامل و تمام نیست نمونهٔ نهضتی است که مژدهٔ کمال و تمامیت میدهد و امروز هم بدون این سرمایه (سرمایهٔ شرقی با سرمایهٔ غربی) امید نثر عالی داشتن بعید است. امین الدوله در ۲۳ صفر ۱۳۲۲ در لشت ونشا بدرود حیوة گفته است.

---

۱ - اصطلاح «وصف تمام گفت» که اصل شیوهٔ امروزهٔ اروپائیان است، دریك بیت «بشگر یا بشار مرغزی» استعمال شده است که میگوید:

انگور وتاك او نگر و وصف اوشنو — وصف تمام گفت زمن بایدت شنید

هردو بدو تمام شوند و آندیگر اندامها و آلتها اند .

و بدانکه هست شدن اندامهاء نرم چون رگها و پیوند ها از آن غذا هاء نرم وتر بود و آنچه سخت بود از اعضا چون استخوانها هست شدن وی از آن غذا ها بود که طبیعت زمین دارد و اجزاء آن سخت بود، چون بچه پرورش می یابد دستها و پایها چون شاخها از او بیرون آیند و پیها اندر آن پیچیده میشود و پیوند ها در آن پیوسته میگردد و اندر سرجایهاء حواس شکافته میشود و چون کار آفرینش بدین جایگاه رسد آن دم زدن کودك که پیش ازاین از ناف بود از دهان باشد .

بدانکه نطفه را اندر رحم سه حالتست یکی آنکه آفرینش او در هفت ماه تمام شود ، دوم آنکه خلقت او در نه ماه تمام شود، سیم آنکه بده ماه تمام گردد وگویندکه بچهار سال و هفت سال اتفاق افتاده است ، پس از این سه آنچه در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و از پس دویست و ده روز که هفت ماه باشد بزاید و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد و از پس دویست و هفتاد روز که نه ماه تمام باشد بزاید و آنچه اندر پنجاه روز جنین گردد از پس صد روز بجنبد و از پس سیصد روز که ده ماه باشد بزاید و قانون این شمار چنان است که چون مدت آن روزگار که اندر او جنین گردد مضاعف شود جنبیدن آغاز کند و هرگاه که مدت جنبیدن سه ماه گردد وقت زادن بود و این آن اندازه است که آفریدگار عز شانه بارادت تخصیص کرده است .

و بدانکه روی بچهٔ ماده اندر رحم سوی شکم مادر بود و روی بچه نر سوی پشت او باشد و گردن و زنخ را بر هردو زانو نهاده باشد و هردو دست بر روی نهاده باشد گوئیا که اورا بر مشیمه بسته اند و بر شکلی بود که اندر آن حالت مردم اورا بدیدی بر او ببخشودی و مهربانی نمودی و چون پرورده شود و بالیده گردد و اندامهاء تمام بباشد آن غذا که اندر رحم همی یافت اورا بسنده نباشد و بیشتر از آن خواهد که پیش از آن فراز میگرفت . و از بهر طلب غذا بجنبد و دست و پای را بجنباند و حرکتی سخت بکند تا بحدی که پوست شکم شکافته شود و پیوند ها که اوبدان با رحم پیوسته باشد گسسته گردد ، پیش نتوان بودن

و زبان مادری و محاورهٔ مردم ایران زبان دری شد دیگر جای بسی افسوس است که باز بعادت دیرین لفظ قلم از لفظ محاوره مستثنی ماند و در نوشتن، چیزی و در محاوره، چیز دیگر نویسند ـ و این جدائی موجب آن گردید که بازهم بایستی زبان ادبی و لفظ قلم را در مکتب و نزد استاد بیاموزند و اگر نیاموزند مانند بسیاری از علمای این چهار قرن اخیر کتابها و نوشته های آنذوات مقدس قابل فهم و لایق خواندن و مورد استفاده نخواهد بود! علی الخصوص امروز که پیرایهای تازه از لغات بیمعنی نیز بر آن بسته شده است!

مقایسه نثر علمی هفتصد سال پیش با نثر صد سال پیش

نثر علمی قرن هفتم که از زیر دست استادان و دانشوران ایران بیرون آمده است، با نثر صحیح دری که در قرن چهارم و پنجم نوشته می شد یکی است با این تفاوت که این نثر از حیث روانی و بلاغت وسهولت افهام برنثر قدیم ترجیح دارد ـ بخلاف نثر قرون اخیر که نه از حیث اصول زبان دری و نه از حیث بکار انداختن لغات فارسی ونه از راه افهام و سهولت قابل توجه است و از هرحیث فاسد و خرابست، نه بعربی شبیه است نه بپارسی، و مخلوطی است از الفاظ پارسی و تازی بیمزه وترکیبهای زشت و روابط بیرویه و جمله های بی‌سروپای، وما برای نمونه چندفصل ازکتابی در **احکام نجوم** که گویا اوایل قرن هفتم در نهایت فصاحت نوشته شده واول و آخر آن کهنه کتاب افتاده است، نقل‌میکنیم، و پس‌از آن فصلی از کتاب دیگر منسوب بامام **فخر رازی** که بظن نزدیك بیقین از تحریرات قرن دوازدهم هجریست می آوریم و نام این کتاب «**کنزالمختوم فی‌شرح سرالمکتوم**» میباشد، اکنون بنقل عباراتی از «**احکام‌نجوم**» آغاز میکنیم :

اندر آفرینش مردم و یاد کردن حالش پیش از ولادت

« بدانکه نخستین چیزی که از بچه هست شود دل باشد ازبهر آنکه وی مسکن زندگانی است یعنی آرامگاه حرارت غریزی است و تقدیم او بدین موجب است آنگاه پس‌از آن دماغ از برای آنکه‌معدن حس و حرکت که بحیوانات مخصوص اند اندرین عضو است وآن

ازدیاد نحوست است ، پس هرگاه زحل تحت الارض بود یا مغربی باشد یا در بروج لیلیهٔ مؤنثه بود ، یا دروبال خود یا در هبوط یا مثل اینها در امکنهٔ ردیه باشد ، در نحوست تأثیر عظیم دارد هرچند احوال ردیه اکثر دلالت برنحوست او فر و اقوی و اتم است »[۱]

(نقل ازص ٤٦ کنزالمختوم فی شرح سرالمکتوم منسوب بامام فخر رازی منطبعهٔ بمبئی)

☆☆☆

شبهه نیست که این ترجمه از امام فخر و از آثار قرن ششم و هفتم بل هشتم و نهم نیز نیست ، و بعید نیست در عهد صفویه ترجمه شده باشد ، زیرا از امام فخرالدین رازی قبلا نمونهٔ نثری آورده‌ایم ونثر امام ودیگر همعصران او بسبب آشنائی بازبان دری وقدمت عهد قابل خواندن است و صدی پانزده الی سی کلمه زیادتر عربی ندارد - اما این نثر که نقل شد با آنکه بالنسبه بنمونهائی‌که ذکر خواهد شد استادانه تر است معهذا صدی چهل الی پنجاه لغت آن عربی است وهرسطری‌که ۱۵ - ۱۸ کلمه است از ۷ تا ۱۰ لغت عربی دارد و عباراتی که امام فخر ودیگر علما بفارسی مینوشتند بعربی آورده مانند «کل واحد» بجای (هـ ریك - هر یکی) و (نحسین) بجای (دونحس) و (فی ذاته صالح الحال) بجای (بذات خود قوی حال) و یا (بذات‌خود صالح الحال) و نیز (قوی الحال) عوض (قوی حال) و (دال است بر سعادت) عوض(دلالت برسعادت دارد) و (برودت مفرط) عوض (سردی بافراط) و (صفت مذکوره) و (اموره‌انعه) و (بروج نهاریه) و (بروج لیلیهٔ مونثه) و (امکنهٔ ردیه) و (احوال ردیه) و (نحوست اوفرواقوی واتم) که هیچکدام با زبان و زمان و سبك وشیوهٔ قرن ششم متناسب نیست چنانکه باشباع هر یك بجای خود گفته شده است وبتکرار آنها نیازی نیست .

۱ - حاج خلیفه در ج ۲ ص ۲۵ گوید : « السر المکتوم فی‌مخاطبة النجوم للامام فخرالدین‌محمود ابن عمرالرازی المتوفی سنه ٦۰٦ قیل انه مختلق علیه فلم یصح انه‌له ... الخ » وترجمهٔ ما نحن فیه نیز هرچند در مقدمه میگوید از قول امام که او خود این کتاب برای استفادهٔ پارسی زبانان ترجمه کرده است ، لیکن بدون شك و شبهه مجعولست و چون این کتاب از امثال کتب سحر است جاعل آنرا بشیخ امام بسته است !

برگردد و راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و از نیمهٔ سر بیرون آید از بهر آنکه آن نیمهٔ بالایین که سوی سراست گرانتر باشد و نیمهٔ زیرین سبکتر و بچه آنگاه بیرون آید که ترکیب تن او تمام شده باشد و اندامهاء وی بحد کمال رسیده و پدید آمدن اندامهاء متشابه الاجزاء یعنی آن اندامها که پارهاء آن یکسان نباشد چون استخوان سر و استخوان پای و گوشت پای از اخلاط باشد و پدید آمدن اخلاط از نیروی ارکان چهارگانه باشد چه ارکان اجسامی اند ومادهٔ نخستین اند مرتن آدمی را وجمله کائنات را از آنچه دراین عالم در تحت فلك ماه آید والله اعلم •

اینك نمونهٔ از نثر متأخر ـ کنز المختوم :

• اول امور مانعه از تأثیر مفرط که مایل باعتدال میگردند . دویم کواکب بسبب وقوع در حظوظ خود قوی الحال باشند پس بایدکه کل واحد این دو سبب را در کل واحد نخستین اعتبار کرده بگوئیم که زحل خاصیت او نحوست است مگر وقتی که در نهار فوق الارض و مشرقی بوده فی ذاته صالح الحال باشدکه در اینوقت دال است برسعادت زیرا که طبیعت نهار حرارت معتدله است و طبع تشریق نیز حرارت است و طبع زحل برودت مفرط پس بودن زحل مشرق و وقوع او در بروج نهاریه [تأثیر] ببرودت او کرده او را معتدل گردانیده است ، ومذکورشدکه معنی سعادت حصول اعتدال است ، لاجرم هرگاه زحل باین صفت مذکوره باشد نحوست او منقلب بطبیعت سعادت میگردد ، اما دویم گفته اند که نحس مقبول در موضع خود از شر باز می ایستد ، و معنی اینکلام اینست که هرگاه حظوظ نحوس مثل بیت و شرف و حد و وجه باشد شر او کم است ، امام میگوید که در این کلام بحث است زیراکه بودن نحوس درحظوظ موجب انکسار قوت طبیعت او نیست بلکه موجب ازدیاد قوت طبیعت اوست ، بخلاف قسم اول که نهاری مشرقی بودن، موجب انکسار برودت مفرط او بود ، وبودن کواکب نحوس درحظوظ نهچنین است ، پس معلوم شدکه بودن نحوس درحظوظ باعث ازدیاد تأثیر اینها وازدیاد تأثیر موجب افراط نحوستست ـ (تأمل) وهرگاه دانستی که این دو سبب مذکور نحوست زحل را کم میکنند ، بدانکه ضد سببین موجب

نسخ در آخر رساله نصیحت کرده اند که باید التفات نشود بقول کسی که جاهل است و ریاضت علوم و آداب نکشیده و نمیداند آنچه عمل میکند ، وترك مینماید و میگوید مکرر خوردیم غذا را و هیچ مضرت ندیدیم و چیزیرا که میگویند مضر است مرتکب شدیم واصلا ناخوشی بهم نرسید و این شخص که این کلام را میگوید مثل حیوانات بیشعور است و از قبیل صورتیست که نقش میشود و تمیز مابین ضار و نافع نمیکند و حال او شبیه است بدزدی که یکمرتبه گرفتار شود ومورد سیاست وتنبیه نگردد پس حریص شود در دزدی وپی درپی دزدی کند تا آنکه گرفتار گردد در دزدی عظیمی ، پس دست اورا قطع نمایند و بسیاستهای دیگر مبتلاشود ، اگر مرتبهٔ اول که دزدی کرد ، مواخذه میشد عود نمیکرد و عقوبت آن سهل بود و هم چنین آدمی هرگاه چند مرتبه از غذا ها و مشروبهای مضرّ مصرف کند و ضرر نیابد ، جرئت میکند و آخرالامر بامراض عظیمه که قابل علاج نیست مبتلا میشود و از ابومحمدحسن‌قمی نقل شده که چون رسالهٔ مبارکه را آوردند نزد مأمون ، خواند و شاد شد ، از بیان آن‌سرور ، و امر نمود که بنویسند آنرا بآب طلا و مسمی نمایند برسالهٔ ذهبیه یا مذهبیه ـ بنابر اختلافات نسخ . اینست آنچه مناسب بود تصدیررساله بآن والحال‌شروع در شرح فقرات شریفه میشود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب .

قال الامام علیه‌السلام : اعلم یا امیر المومنین ان‌الله تعالی لم یبتل العبد المومن ببلاء حتی جعل له دواء یعالج به .

یعنی بدان امر کنندهٔ مومنین که جناب اقدس الهی مبتلا نساخته‌بندهٔ صاحب ایمانی را بمرضی تا آنکه گردانیده از برای آن بندهٔ مؤمن دوائی که باو معالجه نماید .. »(۱)

از نثر مرحوم نجم‌آبادی :

« بعضی از کسانیکه در زمان صدور وحی بودند خالی از حالت افراط و تفریط بوده و بلکه بحالت فهم کلام بودند خالی از غرض اوهام و سایر امراض ، این اشخاص اگر چه کم بودند کلمات قرآنیه را میفهمیدند و میدانستند که از جانب حق است و موافق عقل

۱ ـ نقل از فردوس التواریخ نسخهٔ خطی .

☆☆☆

کتب علمی که بعد از صفویه تا این اواخر تالیف شده است ازین هم بدتر است، و جمله های عجیب و غریب از قبیل (شان چنین است) و (اینست و جز این نیست) و لغاتی مانند (لعل) و (یمکن) و (کذلك) و (احوط) و (کان لم یکن) و بسا الفاظ وترکیبات وطرزهای عربی درآن دیده میشودکه خواندنش موجب رنج وملال خواننده است، یا برخلاف بقدری آمیخته بلغات و ترکیبهای اروپائی است که هیچکس از فهم آن سر در نمی آورد!

اینك دو نمونه از نثر ملاّیانهٔ قرن اخیر یکی از کتاب «فردوس التواریخ» تألیف «فاضل بسطامی»[1] و دیگر پخته تر ازکتاب مستطاب «تحریر العقلا» تألیف دانشمند و مصلح بزرگ قرن سیزدهم «شیخ هادی نجم آبادی» نقل خواهیم کرد، تا طرز تحریر اینطایفه از هرجهت دانسته آید.

نقل از فردوس التواریخ

از ترجمهٔ رسالهٔ ذهبیه یا مذهبه

منسوب بعلی بن موسی الرضا (ع)

« بسم‌الله الرحمن الرحیم :

رسید نامهٔ امیرالمؤمنین در آنچیزی که امر کرده که مطلع نمایم او را باموری که محتاج است بآنها از آنچه تجربه کرده ام و از آباء معصومین (ع) خود شنیده‌ام درخصوص اطعمه و اشربه و ادویه و فصد و حجامت و حمام ونوره و باه و غیر اینها از چیزهائیکه موجب استقامت بدن میگردد و بتحقیق بیان نمودم آنها را و بالله التوفیق . و در بعض

---

۱ ـ ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی از فضلای عهد ناصری است و درفقه و اصول وعلم رجال استاد بود و تألیفی دارد موسوم بهفردوس التواریخ در تاریخ مشهد وشرح حال امام هشتم که بطبع رسیده و کتابی مفید است .

کتب رجال در میان ملت اسلام دو قسم کتاب در شناخت رجال متداول است:
یکی رجال خبر و حدیث، یعنی مردمی که اخبار رسول و صحابه و پیشوایان مذهب را سینه بسینه وسپس با ثبت و یادداشت بدیگران میرسانیده اند، و این کتب بیشتر بعربی تألیف شده و مراد عمده از تألیف آنها تعیین ثقه بودن و ثقه نبودن رجال خبر است، و شیعه وسنی هریك کتابهائی مخصوصی بخود داشته و دارند و احادیث وروایات « معنعن »[1] را باچگونگی شخصیت راوی وا نمود میکنند. دیگر کتب رجال بمعنی اعم، یعنی رجال سیاست و علم وادب، این قبیل کتب از تازی تجاوز کرده بزبان فارسی رسیده و از جملهٔ آنها تذکرهٔ شعرا - تاریخ وزیران - تاریخ خطاطان - تاریخ حکیمان وامثال آنهاست که هریك را درجای خود اشاره کرده‌ایم وبسیاری ازآنها مانند «تذکرهٔ سام میرزا» و «تذکرهٔ نصرآبادی»[2] و «تذکرهٔ هفت اقلیم» تألیف امین احمدرازی که در (۱۰۲۸) تألیف شده است مشتمل برجغرافیا ورجال ادب[3] وتذکرهٔ «تقی الدین کاشانی» مختص بشعرا ازکتب اواخر صفویه[4] و«آتشکدهٔ» تألیف آذر بیکدلی متعلق بدورهٔ نادرشاه

درعصر قاجاریه ازین قبیل کتب نمونهای مهمی تألیف شده، ازقبیل « نامهٔ دانشوران» ذکر آن که گذشت و شش جلد آن تا حرف شین چاپ شده و گویند باقی آنهم تألیف شده ونسخهٔ خطی آن درکتابخانهای خصوصی موجوداست، دیگر «قصص العلما» تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی است که در سنه ۱۲۹۰ (عصر ناصری) تألیف شده و خوب کتابی است، و احوال ۱۵۰ تن از علمای شیعه را نوشته است و ازین مقوله است « نجوم السماء» تألیف میرزا محمد علی که در ۱۲۸۶ مشتمل برذکر علمای شیعه درقرون ۱۱-۱۲-۱۳ هجری تألیف شده و این هردو کتاب چاپ شده است.

و ازین جمله است **تذکرة الخطاطین** میرزا سنگلاخ بجنوردی، که در دو جلد بزرگ و قطور با چاپ بسیار مرغوب در عصر ناصری تألیف و طبع شده است ولی

---

۱ - ترکها باین کلمه «عنعنات» گویند.
۲ - تذکرهٔ سامی و نصرآبادی چاپ شده است.
۳ - این کتاب چاپ نشده است. ٤ - طبع نشده و کمیاب است.

است ، قبول میکردند ، چون در مقام عمل بر می آمدند و تهذیب اخلاق خود می نمودند بمقامات عالیهٔ ربانیه فایز میشدند ، در این زمان نیز اگر کسی در مقام فهم کلمات قرآنیه باشد نه بتقلید کلمات مسموعهٔ از سابقین و یا تقدم مدلول بر دلیل ، از بطلان و حقیقت بلکه با طلب خالی از شوب حب و بغض سابق که داعی بر طلب شده باشد که طالب حق باشد نه طالب حقیقت یا بطلان آن و در فهم کلام ، نظر باوهام خارجه نداشته باشد و باخبار آحاد ظنیه یاوهمیه اثبات معانی کلمات قرآنیه را نخواهد بلکه بفطرت سلیمهٔ الهیه ناظر کلمات باشد و عقل خود را در هر باب حاکم بداند و نگوید که کلمات صادره از معصومین مقدم بر حکم عقل است و بفهمد که صادرهٔ غیر منسوبه است ، بخبر واحد ظنی یا وهمی احراز صدور کردن خطا است ، اگر بشخص عاقل و حکیمی نسبت کلامی دهند ، مستمع بمجرد نسبت ، اعراض از حکم عقل خود نماید عاقل نیست ، بلی اگر از عاقل و حکیم کلامی خود بشنود یا یقین کند بفرمایش او ، آنوقت نظر و تأمل درحکم عقل خودرا لازم میداند که مبادا خطا نموده باشد نه آنکه بدون نظر و تأمل تقلید نماید و از حکم عقل خود اعراض نماید ، بعد از ظهور خطای فعل خود البته فهمیده متابعت آن عاقل حکیم مینماید ، همچو کسی کلمات قرآنیه را صحیح میفهمد ، اگر کیفیت اعجازش را نفهمد ، صحت و حقیقت را میفهمد و میداند که مسببین آن کلمات شخص بزرگ عاقل و حکیم بوده - اگر نداند که بوحی الهی بوده . در هر حال عقلش حکم مینماید که متابعت او دربن کلمات لازم است و متابعت حق است - و انذار آتش فی الجمله و بر سبیل اجمال ، صحیح است . از خدا باید ترسید ، همیشه خصوصاً نسبت بعاقبت امر ، چه باستدراج و حلم حق نباید مغرور شد . . . » (۱)

☆☆☆

و از جمله کتب علمی فارسی که بالنسبه پخته و روان تحریر یافته است « **اسرار الحکم** » وشرح مثنوی «حاج ملاهادی» سبزواری حکیم معروف متخلص به «اسرار» است .

---

۱ - از صفحهٔ ۱۰۸ - ۱۰۹ تحریر العقلا چاپ تهران تالیف مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی

تاریخ وجغرافیای تبریز

از جمله کتابهائی که در عهد ناصر الدین شاه تألیف کرده اند وقابل نامبردن است ، تاریخ و جغرافیای شهر تبریز تألیف نادر میرزا نبیرهٔ[1] فتحعلیشاه قاجـار است .

این کتاب از کتب بسیار مفیدیست که در ایران تا امروز تألیف شده است ، و از مطالعهٔ اینکتاب ، پیشرفت ایرانیان را در دو ثلث قرن دورهٔ اول قاجاریه در تتبع و مطالعه و ذوق ادبی و تاریخی میتوان دریافت ، و بخوبی دیده میشود که همان طور که ایرانیـان اینعصر در شعر پیش رفته اند ، در نثر نیز ترقی کرده اند ، خاصه درشعر ونثر بسبك قدیم و در حقیقت باید ایندوره را دورهٔ بازگشت ادبی (رنسانس) نامید و دراین عصر است که نظم ونثر سخیف وبیمزهٔ عهد صفویه و افشار و زندیه ، ازبرکت پادشاهان ادب پرور وصدور دانشمند و ادیب ، باستحکام و روشنی و سادگی بر معنی و لطیفی بازگشت کرده است .

تاریخ وجغرافیای تبریز تألیف نادرمیرزا مجموعه ایست از تاریخ و جغرافیـا و رجال آذربایجان و بسیار داستانها وفواید در آن گردآمده است ، اینکتاب غالباً بشیوهٔ خواجه ابوالفضل بیهقی نوشته شده ومعلوم میشودکه مؤلف کتاب را در تاریخ بیهقی مطالعه وتتبع وافی بوده است .

اینکتاب دراواخر قرن سیزدهم هجری در عهدپادشاهی ناصرالدین شاه تا ۱۳۰۲ هجری تألیف یافته و چون در تبریز مظفرالدین‌میرزا ولیعهد ، حکومت داشته است نام آنرا «جغرافیای مظفری[2]» نهاده است .

---

۱ ـ نادرمیرزا پسر بدیع الزمان میرزا بن محمدقلیمیرزای ملك آرا فرزند دومین فتحعلیشاه ، ومادر محمد قلی میرزا شاهزنان دختر شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا پسر نادر شاه است وبهمین مناسبت نام این شاهزاده را نادر میرزا گذاشتند .(رجوع شود بتاریخ وجغرافیای تبریز ص ۲۹۸ ـ ۳۰۳ شرح حال مؤلف طبع تهران)

۲ ـ درپشت جلد کتاب مینویسد : « .. تألیف مرحوم شاهزادهٔ نادرمیرزا نگارش مرحوم لسان ـ الملك ملك المورخین مشهور بسپهر! » و در سطور آخرکتاب نوشته شده : « قدتمه (کذا) کتاب جغرافیای دارالسلطنه تبریز موسوم بجغرافیای مظفری تألیف مرحوم شاهزادهٔ نادر میرزا ونگارش مرحوم آقا میرزاهدایت‌الله لسان الملك ملك المورخین رحمةالله علیهما که جناب جلالتماب اجل لسان السلطه ـ ملك‌المورخین بطبع میرسانند (!)..... ۱۳۲۳ هجری » ونسخهٔ دست نخورده و سالم اینکتاب نزد خانوادهٔ نادر میرزا موجود است .

خاقد اسناد تاریخی است و غالباً بنام خوشنویسان و قطعات ایشان اکتفا شده است .

« بستان‌السیاحه » حاج زین‌العابدین شیروانی را نمی‌توان یك کتاب علمی خاص نامید زیرا بقدری مطلب متفرق از تاریخی و روایات در آن انباشته شده که حال «جُنگْ» را پیدا کرده است ، اینکتاب که در تاریخ ۱۲۴۷ تحریر شده ، مؤلف آن شیعه واز دراویش نعمة آللهی بوده و در ایران و مصر وشام وعثمانی وهند ویمن وحجاز وافغانستان وبدخشان و ترکستان و غیره سفر کرده و کتابی بسیار نفیس بوجود آورده است و در ضمن قسمتی از شرح حال علما و عرفا و حکما و شعرا و فضلا نگاشته و از ملل و نحل هم ومباحثی دارد در جغرافیا نیز بحثی کرده است و مکرر بطبع رسیده است .

و از جمله کتب تذکره «تذکرهٔ خیرات حسان » تألیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه است که نامش و ذکر بعضی از تألیفات وی گذشت ، دیگر مجمع الفصحاء تألیف « رضاقلیخان هدایت » که ذکر او گذشت در دو مجلد است که از کتب عهد ناصری واز مهمترین تذکره ها و کتب رجال شعر فارسی است ، و ریاض العارفین تألیف همو نیز از کتب رجال است که مختص بعرفا وشعرای صوفی مسلك تألیف شده و این هردو در تهران با کمال نفاست بطبع رسیده است .

گنج دانش

اینکتاب از کتب بسیار نفیس فارسی است ، که محمدتقیخان حکیم در سال ۱۳۰۵ بشکل تذکرهٔ کاملی از اسامی اماکن و بلاد ایران و حوادث تاریخی و رجال مشهور و یادداشتهای بسیار مفید در ۵۷۴ صفحه تألیف کرده است ، این تا جائی که بنظر حقیر رسیده نخستین کتابی است که مآخذ ومنابع کتاب‌که طرف رجوع مؤلف بوده از فرنگی وغیره بافهرست جامع در آن نام برده‌شده‌است.

سالنامها

تا گفته نماند که درعهد ناصری رسم بود که در پایان هر کتابی از کتب اعتماد السلطنه اوراقی بنام « سالنامه » چاپ می شد و در آن اوراق ، تشکیلات و سازمانهای کشوری و رجال مملکت بجزئیات مندرج بوده‌است ، و کتاب «المآثر والاثار» تألیف اعتماد السلطنه خلاصه‌ای از قسمتی از آن سالنامهاست .

باید مارا مأذون سازی که امروز همه مسیحیان را پاره پاره کنیم ! پادشاه بفرمود : امروز بمانید ، من همهٔ آن مسیحیان که خلاف کرده اند فردا بدار کنم !

کجا آن گوش که استماع کند ! سخن کوتاه ؛ تا نزدیك غروب این فتنه فرونشست وبیست باب سرای ارامنه بتاراج رفت ، پس وزیر نظام را دیدم دامنها بکمر زده ، دبّوسی بدست داشت و سواره همی تاخت ، و سرای ما بسته بکوی ارمنستان بود[1] ....

سیل تبریز

بیست روز پیش از این داستان سیلی بزرگ آمده بود وبدین شهر خرابیها کرده ، وآن چنان بود که بنماز پیشین بی آنکه به تبریز اثری از باران باشد ، آواز رعد ازشرق بلند شد ، تگرگ و بارشی بسیار بدانسوی باریده سیل برخاست ، از روستای بارنج هرچه به پیش آمد از خانه و حدیقه واشجار بمالید و ویران کرد تا بشهر رسید ، ودرهر دوساحل مهرانرود هرچه از بناها نزدیك رود بود ویران کرد ، چون بمحاذات بقعهٔ صاحب الامر رسید . یکطرف بازار مسگران ویران کرد وطرف جنوبی میدان را همی گشاد و آن دکانها و سرایها و گرمابها ویران کرد ، ازین سوی شعبهٔ براسته کوچه افتاد و بسیارسرای فرو ید و شعبهٔ مالبراستهٔ بازار راه کرد و ویرانیها کرد ـ این سیل بمجرای قنوات افتاد ، همه انباشته شد ، و از آبار قنوات بجوشید و سراها ویران کرد و بسیار مال از مردم نابود شد ـ این سیل تا بنصف بازار جاری شد ، بعضی ازخانات نیز از لای مالامال گردید ، چند گرمابه نیز انباشته شد ، بمجرای رود تا برود آجی همه‌جا خرابیها روی داد ، گفتند بچهارده‌هزار خانه صدمه رسید ، آب سیل را بوئی زشت بود .

این واقعه روز هفدهم جمادی الاول یکهزارو دویست و هشتاد وهشت از هجرت‌بود .

۱ ـ تاریخ و جغرافیای تبریز ص ۱۹۷

مقدمهٔ اینکتاب بقلم میرزا هدایت الله ملك المورخین بشیوهٔ مترسلانهٔ عهد نوشته شده وگوید : «مظفرالدین شاه روزی اورا خواسته وگفته استکتاب نادر میرزا را تاعهدما تکمیل کن و بطبع برسان» ـ و از خود کتاب هم میتوان دانست که اواخر کتاب فصولی بدیگر شیوه و دیگر سبك دارد که معلوم میشود از آثار مرحوم ملك‌المورخین است ، اما اینکه در پشت جلد وخاتمت کتاب مینویسند : «تألیف نادر میرزا ونگارش ملك‌المورخین» بیشك اشتباه است ، زیرا آنجا که نگارش ملك المورخین است بخوبی از متن کتاب بحکم قواعد « سبك شناسی » مجزاست و آن مقدمه و خواتیم است ولی متن بهمان شیوه است که اشاره کردیم .

اینك فصلی برای نمونه از جغرافیای تبریز یاد میشود :

حکایت

بروزگار حکمرانی شاهنشاه باذربایجان[۱] اشرار والواط تبریز بهانهٔ بدست یکرده بکوی ارامنه تاختند و شورش در انداختند و بغارت سراهای مسیحیان پرداختند ، هنوز چند خانه بتاراج نرفته‌بود که میرزا تقیخان وزیرنظام ومحمدخان بیگلربیگی وکدخدایان وبسی از سپاهیان بکوی ارمنستان شتافتند و باهزاران زحمت مردمرا از برزنهای آنکوی براندند و آن غوغائی بس بزرگ بود ـ اگر نه اهتمام وزیرنظام و نرمی دستور ملك «نصیر الملك»[۲] نبود ، کار بجائی کشیدی که نامی زشت برای ایران بماندی .

من در آن هنگامه بدرگاه شدم ، که شنیدم بدانجای مردمان غوغا انبوه شده اند ، آنجای رسیدم ، میدان ودفترخانه وصحن دیوانخانه پراز اشرار وعوام بود ، شاهنشاه بایوان نشسته و رنگ از رخان پریده ، عامه هریك بکاری مشغول ، تنی چند از آبکیر آب همی نوشیدند ، برخی چپق همی کشیدند ، تنی چند بسایه نشسته بودند و فریاد همی کردند که

۱ ـ مراد زمان ولیعهدی ناصرالدین‌شاه وحکومت‌اواست درتبریز .

۲ ـ میرزا فضل‌الله علی‌آبادی است .

۸ - انقلاب ادبی

بعد ازشکست ایران ازروسیه (نیمهٔ اول قرن سیزدهم هجری) ومرگ **نایب السلطنه** وقتل **قائم‌مقام**، درمملکت ایران، که تا آنروز باعتبار قدیم‌خودباقی بودفساد آغازگردید. یگانه کسی که درصدد اصلاح امور بر آمد وچون هنوز وقت نگذشته بود، ممکن بودکار ها را اصلاح کند وسد این فسادگردد **میرزا تقی خان امیرکبیر** بود، این مرد بزرگ علل حقیقی مفاسد وخرابی را درك کرد، ودانست که **فتحعلی شاه** ازکجا یکدستی خورد، **وعباس میرزا** از چه راه مغلوب و منکوب شد، **وقائم‌مقام** را چه قوهٔ از بین برد، **میرزا تقی خان** بجای اینکه مانند مردم عادی در برابر آن قوهٔ مرموز ومهیب تسلیم‌گردد و چند صباحی خوش گذراند و مانند دیگران ثروتی اندوخته خانهٔ کشور را خراب وخانهٔ خود آباد سازد، بخلاف، مانند مردان بزرگ درصدد بر آمدکه سنگ را با آهن بشکند، او بادولت‌روس بساخت، این سازش را **قائم‌مقام** فراهم آورده بود، کار های **قائم‌مقام** بدست **امیرکبیر** افتاد زیرا خود پروردهٔ قائم مقام بود، نقشهٔ هجوم بافغانستان وفتح‌قندهار وکابل وتهیهٔ انقلاب ملی‌در هندوستان بر ضدکمپانی حریص وجابر انگلیسی که قائم مقام باجرای آنها نرسید و محمد شاه نتوانست بدست **حاجی میرزا آقاسی** از پیش ببرد، از طرف **امیرکبیر**، که صدر اعظمی بی‌منازع بود آغازشد ولی زودتر از آنکه وی به نتیجه برسد اورا ازمیان برداشتند ورقابت روس وانگلیس دردربار ایران معلن و آشکارگردید.

خرابی ایران ازآنروز شروع شد، پنجاه سال طول کشید، ولی بنیاد استوارکشور ایران‌طوری نبودکه بزودی ویران شود، بعد از افتادن جثهٔ **ناصرالدینشاه** وپوسیدن عصای سلیمان، خرابی‌ها واضح‌گردید، واین درعصر مظفر الدینشاه (۱۳۱۳-۱۳۲٤) بود، در این دوره جرایدی درخارج ایران مانند **ثریا وپرورش** درمصر- **اختر** دراسلامبول- **حبل المتین** درکلکته وغیره با فریاد وفغان واوطنــا دم از اصلاح میزدند، نوشته های انتقادی قبلا درداخل ایران وخارج از قبیل **رسالهٔ مجدیه** و **رسالات ملکم** و **قانون ملکم** درلندن و

پس ازین سیل، بپایمردی خواجهٔ محتشم صاحبدیوان[1] تمامی اهل این شهر مالی بزرگ دادند، شاهنشاه نیز هزار تومان عطا فرمودند - سدّی ازسنك و آهك که امتدادآن از اواخر روستای بارنج است تا نزدیکی پل آجی، عمارت کردند، بهردو ساحل مهرانرود. چون اینکار سد بدست تجار وکدخدایان شهر، هریك امین ودرستکاروخدای‌شناس بودند بدانقسمت خود سدّی سدید ساختندکه تا کنون خللی نیافته است و آن بیدینان که نه غیرت وطن کشند[2] ونه خدای شناسند آنمال بخوردند و بجای آهك خاك و بجای سنگ صلصال صرف کردند و بهمان سال آب بشست و ویران شد!

☆

از این کتاب نسخهٔ نفیس باقیست و آن نسخه‌که در مطبع سنگی چاپ شده است بسیار ناقص و بد خط و مغلوط است ما از روی همین نسخه یادداشتهای خود را نقل کردیم.

تیاتر و افسانه میگویند در محافل پادشاهان اشکانی نمایش هائی که آنـرا « تیاتر » گویند. داده می شده است، ونمیدانیم پادشاهان ساسانی، از مجالس بزم موسیقی به دیدن نمایش میپرداخته اند یا نه؟

پادشاهان اسلامی و ملل اسلام دربن شیوه رغبتی نداشته اند، مگر در قرون اخیر بتقلید فرنگیان در تعزیه داری حسین بن‌علی‌ع نمایشهائی منظوم راه انداختند وبسیار ترقی کرد و قابل آن بود که رفته رفته آنرا ترقی دهیم تا سوای تعزیه مورد استفاده های دیگری نیز قرار گیرد - ولی از مشروطه ببعد این‌صنعت ملی از میان رفته است.

---

۱ - صاحبدیوان: میرزا فتحعلی خان فرزند حاجی میرزا علی‌اکبر قوام‌الملك شیرازی است و او فرزند کهتر حاجی ابراهیمخان اعتماد الدوله صدر اعظم فتحعلی شاه که سابق‌کلانتر شیراز ودرواقعه محاربات آقامحمدخان ولطفعلیخان‌طرف‌قاجاریه‌را گرفته وجیه‌شدوبصدارت رسید و بناگاه خود ودودمانش بقهرخاقان برافتاد وتا کودکان را خصی وکورکردند وتنها مردی‌سالم که ازآندودمان بماندمیرزا علی‌اکبر فرزند کوچك اعتماد الدوله بود که بعد کلانتر شیراز شد و قوام الملك لقب یافت و جد صاحبدیوانیان وقوامیان است (رجوع شود جغرافیای تبریز ص ۲۱۳-۲۱٤)

۲ - ذکر نام « وطن » در اینمورد. تازگی دارد واز تأثیرات ادبیات جدید ونفوذ انقلاب‌فرانسه پیدا شده است.

می‌شد» شمارهٔ ۲۷ سال اول «هرچه هستم یادگار اول نمرهٔ متمدنین عالمم» ش - ۲۸ «پنداری که اگر بدون محاکمه در محبس افتم ملت از **هیئت کابینه** باز خواستی کند که مخالف قانون امری رانده وخلاف عدالت حکمی صادر کرده است وچون «درایفوس» روزنامجات ملی بربی‌-گناهی من مقالات موثر بنکارند؟» ش ۲۸« بگو چرا نسوان نباید درعالم ادبیات با رجال شرکت داشته باشند؟» «موسس جمعیت نزع سلاح که امروز درمیان دول صحبت از **کنفرانس** اوست نسوان شدند واگر اندکی تأمل کنیم خواهیم دید که در صدد چه خدمت بزرگی بعالم انسانیت افتاده اند» ش ۲۸ - «گهی دعوی کردی که ملت **مجلس مبعوثان** خواهد ودولت دارالشوری یا پارلمان لازم دارد و باید چوپان صحرائی وحشاش سودائی رفتار دولت بدانند وکردارش بفهمند» . «ازصحبت مجلس مبعوثان چه‌فایده‌واز افکار اعضای **پارلمان** چه بهره باشد؟» شماره ۲۲ سال دوم ۱۳۱۷

تخیلات جدید

«باین امید بمان که درجهنم سکهٔ حدید وقوانین جدید تأسیس کنند وخیابانهای عالی و عمارات متعالی بنا نمایند و تو در آنجا با دختر خانمها (مادموازلها) درمجلس بال دست وکشال خواهی‌گشت وبعیش ونوش وجوش وخروش سرخواهی برد .» شماره ۲٤ سال دوم

کنایات تازه

«در آنحال خود دانی و خدای خود ، اگر توانی داخل بهشت شو والا بجهنم برو که جای ارباب دانش وبینش است ومحل أصحاب ذوق ومعرفت ، در صف ایشان چون گذری از جانب ما نیز نظری کن وسلام عشاق وپیام مشتاق رسان و بگو با کمال سرور ومجد وغرور من نیز ازپی تازم وحضور شما دریابم ، البته قوانین جدید وسکهٔ حدید در آنجا تأسیس کرده‌اند وازمرارت حرارت بواسطهٔ علم ومهارت فارغ البال و مرفه الحال اند وهرگونه اسباب آسایش هرروز در فزایش است و با آلات بخاریه و ادوات ناریه چشمهٔ حمیم را رشک کوثر و تسنیم

تب طالبوف و مقالات آخوند زاده میرزا فتحعلی در قفقاز وملا نصرالدین بترکی درتفلیس غاز شده بود، در دورهٔ مظفری انتقادات صریح‌تر وشدیدتر گردید، حمله باشخاص نیزدراین ره درجراید چون حبل المتین وپرورش وثریا آغازشد، امین السلطان وامین الدوله دردربار ودستهٔ سیاسی مخالف تشکیل دادند، ودرخارج هم مقالات جرایدگوشه وکنار ایندسته بندی ا میآراستند، امین السلطان بیشتر درمیان ایرانیان خارج مخالف داشت، وجراید اورامورد حمله های شدید قرارمیدادند.

بعد ازمرگ **امین الدوله** و آخرین عزل **اتابك** ورفتن ازایران،شاهزاده **عین‌الدوله عبد المجید میرزا** میر آخورمخصوص بصدارت‌رسید، ونتوانست‌کاری بکند، هواداران اتابك ا فراماسونیان‌که از عهد ناصری در ایران‌قوت‌گرفته بودند بمخالفت عین الدوله دست باقداماتی زدند، سیاست خارجی هم دخالت‌کرده مشروطه ازاین میانه ظهورکرد وانقلابی بزرك نیز در-ادبیات ازنظم ونثر برپاگردیدکه هنوز دنبالهٔ آن انقلاب بزرگ درکار است.

✿✿✿

سبك تازهٔنثر :

جراید فارسی پیش از مشروطه غالباً بسبك قدیم نوشته می‌شد ومقالات شیوا ولطیف اماکم عمق در آنها منتشرمی‌گشت، تنها در روزنامهٔ ثریا وپرورش‌که نویسندهٔ آن هردو علی-محمد خان‌کاشانی جوانی تربیت شده ودراسلامبول تحصیل‌کرده بود مقالات بسیار موثر وپر-حرارت ومفید در اصلاحات اجتماعی ودر سیاست عالم نوشته میشد، مخصوصامقالهٔ تاریخ چین ومقالهٔ «مصاحبه» اش بسیار مهم است، وبا مقیاس فکر وحد متوسط عقول آن عصر این مقالات را باید شاهکار قلم و فکر دانست، هرچند بخلاف قلم ملکم بود وسراسر ادبی وفنی و متکلفانه نوشته میشد، ولی اهمیت و اعتبارش بهمان نسبت بیشتر بود. لغات خارجی و ترجمهٔ لغات و تعبیرات خارجی ازاین تاریخ وارد زبان فارسی میشود،منجمله‌علی محمد خان درمقالهٔمصاحبه ازاین الفاظ آورده است چنانکه‌گوید :

«سطور جملهٔ که خوانده بودم چون اعلان ضیاء الکتریك دم بدم خاموش و روشن

فرنگی بضرورت وارد زبان گردید، تقلیدهائی از زبان فرانسه ازقبیل جمع آوردن ضمیر درمورد جمعهای غیرذیروح یا جمع آوردن ضمایرافعال درمورد اسامی مفردهٔ متعاطفهٔ غیرذوی‌الارواح ازقبیل جمادات واسم معنی؛ بتدریج رواج یافت؛ مصادر وافعالی عربی مجعول وترکیباتی ازین قماش بوسیله ترکی وارد زبان فارسی شد ازقبیل: **ایجاب- وضعیت- موقعیت - اشغال - اعزام - اعاشه - ساطه - سفالت - تنقید - تمدن - مشمشع - عرض‌اندام - عرض وجود - منورالفکر-محیرالعقول- فوق‌الذکر** و غیره و غیره و مصادر زیاد در باب استفعال مانند: **استکمال و استرحام** ولغات فارسی تازه مانند **نوین** بجای **نو** که ترکیب قیاسی است وبسیار لغت تازه وترکیب جدید دیگر که ازخواص هرانقلابی است بوجود آمد ولغات اروپائی هم دسته دسته وارد زبان فارسی گردید.

این فساد رفته رفته قوت گرفت وهنوز دنبالهٔ آن باقی است وهرچند ازطرف هواداران شیوهٔ قدیم ومعتقدین بحفظ اصول انتقادات شدید اللحن وگاهی توهین آمیز از نویسندگان جدید شده‌است وکاربجائی رسیده که گاهی فرنگیان نیز بتقلید هواداران شیوهٔ قدیم برمتجددین تاخته اند ـ اما ناموس تطور هیچوقت ازین سدها وحدها ازحرکت باز نمی‌ایستد وهنوز بسیاری از اغلاط صرفی و نحوی در مقالات و رسالات و نوشته های نویسندگان معاصر باقی است و تنها از چند تن انگشت شمار که بگذریم غالب نویسندگان امروز اعتنای درستی بمراعات اصول ندارند.

✿✿✿

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ـ اگرتنها بنا باشد ازلحاظ صرف و نحو بادبیات نگاه کرده شود شاید حق باهواداران شیوهٔ قدیم باشد، اما باید دانست که مقصود دیگری نیز دربین است و آن بیان مقصود و بکار انداختن الهامات وقوهٔ وهم وتخیلات یاادای هیجانها و انفعالات درونی است که دیگر ربطی به لفظ بخصوص ندارد. و همین قدر که خواننده مراد نویسنده را درک کند برای نویسنده کافی است، چه رسد باینکه مراد او را درک کرده و از طرز تحریر اوهم راضی باشد.

پس اگر نویسندگان الفاظی یا ترکیباتی مینوشتند که خوانندگان آنرا فهم نمیکردند

نموده اند وخیابانهای وسیع عریض وراحتگاه برای علیل ومریض ، ساخته، وبخوبی پرداخته اند، اگر مریضی پرستاریت کنند واگر رنجوری غمخواریت نمایند.» از شماره (۲۳ : مقالهٔ روزنامهٔ ثریا سال دوم)

***

روزنامه هاغالب اخبار ومندرجاتشان ساده‌بود، فقط گاهی مقالاتشان بشیوهٔ مزبور ادبی و لطیف نوشته میشد، اغلاط املائی ولغوی نیز در جراید آنزمان پیدا میشد، چنانکه «ثریا» مکررلفظ «نوند» راکه بمعنی اسب است بمعنای «نوان» آورده است :

«ناله و سوگواری تادامان‌آسمان بلند، وسرها فکنده ونوند» (شمارهٔ ۲۱ مقاله مصاحبه) و نیز مطابقهٔ صفت و موصوف بشیوهٔ عربی و استعمال پی درپی آن توسط جراید رواج گرفته بود.

***

باید اقرار کرد که هرچندانقلاب نویسندگی از این تاریخ ودرمیانهٔ روزنامها و جراید پیدا آمد لیکن هنوزجرایداینزمان‌دست ازتقلید گذشتگان برنداشته بودند، ولی‌پس‌ازاعلان مشروطیت در ۱۳۲٤ هجری قمری در دولت مظفری و انبوه جراید ومجلات ، انقلاب ادبی شدید ترگردید، ورعایت شیوهٔ قدیم - بل شیوهٔ ثریا و پرورش که صورةً شبیه بقدیم بود - از یاد رفت، و نثر، ساده و بی پیرایه و آزاد گردید و بقول طاهره : انکحتُ و زوجتُ قد فرس الميدان !...

***

علت واقعی وحقیقی فساد نثر ازاین تاریخ - یعنی ربع اول قرن چهاردهم هجری، از- آنست که جراید مهم وعمدهٔ اینعصر ازقبیل حبل المتین کلکته وروزنامه ایران نو وشرق وبرق وشوری وغیره که درتهران منتشرمیشد، غالباً یومیه بود، ونویسندگان آن جراید و روزنامها چندان مجال دقت کامل درتحریر نمی یافتند وقدری تقلید ازترکها واروپائیان هم درکاردخالت داشت، بنا براین یك دسته لغات عربی ساختگی وفارسی و تازی مرکب بوجود آمد، که سابقه نداشت، مطابقهٔ صفت و موصوف هم قوت گرفت. فعل های قدیمی فراموش شد، لغات

دیپلم - دیپلمات - دیپلماسی - سرمقاله - آرتیکل - پاورقی - (فیتون) رومان - سردبیر مدیر - صاحب امتیاز - سانسور - توقیف - ترور - تروریست - کمیته - فرقه - پارتی - مرکزیت - تمرکز - وحدة مرام - وحدت ملی - عدم مرکزیت - لامرکزیت - تنقید استنطاق - تحقیق - کنفرانس - تریبون - کرسی نطق - نطق با حرارت - قلم آتشین - استقلال - تمامیت - حاکمیت - تقویت - حیات سیاسی - حیات اقتصادی - تخصص - متخصص - شخصیت - استعمار - مستعمره - استثمار - رنجبر - کارگر - اتحادیه - سندیکا - تشکیل و تشکیلات - تجهیز و تجهیزات - تکامل - تطور - تظاهر - متظاهر - افکار - افکار عمومی وصدها لغات و تعبیرات و اشارات دیگر که برای گردآوری آنها کتابی جداگانه باید تألیف شود ودراین ضمن صدها لغت فارسی فصیح ولی متروك یا لغات شعری بوسیلهٔ نویسندگان آزاد و به برکت شکستن سد قواعد ورسوم قدیم وارد نثر اینندوره شده است که امروز بنظر قدیم میاید و حال آنکه همه مولود همین بیست سی سال انقلاب ادبی میباشد.

لغات فارسی فصیحی که فرهنگستان اخیراً نشرداده است وغالب آنها ازطرف نویسندگان قبول شده ووارد زبان گردیده ازاینجمله است.

✿✿✿

لغات معیوب یاغلط ازدوقسم بیرون نیست یالغت اجنبی اروپائی است ویالغات عربی مخالف قیاس که بوسیله زبان ترکی واردگردیده است اکنون ببرکت **فرهنگستان** این هردوقسم هرگاه فارسی داشته باشد تبدیل باحسن خواهد شد و چند فقره غلط های دستوری نیز بعد از تدریس صحیح صرف ونحو کامل درمدارس بتدریج برطرف خواهد گردید امابنیاد نثرساده وصریح وموجز فعلی که بهتراز نثر دویست سال قبل قادر بادای مقصود وشرح حسیات وانفعالات وحالات نفسانی والهامات نویسنده میباشد باقی و برقرارخواهد ماند ودرواقع معایب محدود و سطحی میرود و محسنات عمقی وحقیقی که جان کلام باشد باقی میماند.

✿✿✿

محالست عصری بریکزبان بگذرد وتغییری درآن زبان روی ندهد، منتها باید رعایت یکچیز بشود وآن حفظ پایه وقواعد دستور زبان است که درعین آزادی فنی بایستی از آن غفلت نکرده

حق اعتراض باقی بود اما انفاقاً این کلمات تازه چه فارسی چه عربی چه فرنگی چون بتدریج وارد زبان شده بود بتدریج نیز فهم میشد ، وهر نویسنده ازدیگری تقلید میکرد وهمه کس آنرا می فهمید ، بنابراین مقالات خوبی که درعصرخود مؤثر و زیبا ومفید تشخیص داده میشد ، اگرچه پربود ازهمین اصطلاحات ولغات ، ازحیث معنی ومرادضرری بجائی نمیزد .

بالجمله ترکیبهای تازه وخیالات جدید وفکرهای نو درضمن این سنخ نگارش بالبدیهه برویکار آمد ـ مفاهیم تازه که سابقه نداشت ودر دل می‌نشست ومؤثر می‌افتاد ، دراین گیر ودار انقلاب ادبی درنثر پیداگردید ، صراحت لهجه شجاعت ادبی ، ایجاز و اختصار مطلوب ، حذف بسیاری ازمترادفات ازمیان رفتن بسی ازکنایات واستعارات که رفته رفته جای حرف حساب را گرفته ومانند طفیلی‌ها انگل نثرفارسی شده بودند همه ازبرکت این انقلاب عمومی بازدید آمد . لغات علمی ازاجتماعی وسیاسی واداری واخلاقی که بهیچوجه سابقه نداشت ، بوسیلهٔ ترجمه یا بعین لفظ پیداشد مانند **پارلمان ـ مجلس شوری ـ وکیل ـ نماینده ـ هیئت وزرا ـ کابینه وزراء ـ رئیس الوزراء ـ مسئولیت ـ مسئولیت مشترك ـ انفکاك قوی ـ قوای سیاسی ـ وقوای روحانی ـ انفکاك کامل قوای سیاسی ازروحانی ـ قوهٔ مجریه ـ کنستی‌توسیون بودجه ـ کمیسیون ـ معاون ـ اداره ـ رئیس اداره ـ شعبه ـ دایره ـ سرمایه داری تجدد ـ تمدن ـ متمدن ـ وحشیگری ـ تربیت ـ انقلاب ـ تکامل ـ محافظه کاری ـ اقلیت اکثریت ـ حزب ـ مسلك ـ مرام ـ انقلابی ـ اعتدالی ـ استبداد ـ مشروطه ـ آزادی حریت ـ مساوات ـ آزادیخواه ـ وطن ـ وطنخواهی ـ ملت** (بمعنی جماعت رعایا) **تودهٔ ملت ـ محبوبیت ـ وجاهت ملی ـ عوام فریبی (دماگوژی) قانون اساسی ـ مجلس مؤسسان ـ سوسیالیزم ـ رادیکال ـ دموکرات ـ بلشویك ـ کمونیزم ـ شخصیت ـ احساسات ـ افکار ـ تثبیت ـ سقوط ـ حقوق ـ حقوق شخصی ـ حقوق ملی ـ حقوق اجتماعی ـ حقوق بین الملل ـ عدلیه ـ مالیه ـ نظمیه ـ بلدیه ـ مجموعهٔ قوانین ـ هیئت قضات** ـ (اصطلاحات قضائی که اخیرا بپارسی ترجمه شده واصطلاحات دیگر) چون **پلیس ـ آژان ژاندارم ـ رفورم ـ رفورمه ـ کمیساریا ـ حکومت ـ حکومتهای مستقل ـ نیمه مستقل تحت الامر ـ موازنهٔ سیاسی ـ روابط بین دول ـ مناسبات دول ـ ملیت ـ انسانیت سیاست ـ سیاسیات ـ سیاسی ـ پلیتیك ـ دارالفنون ـ مدرسهٔ سیاسی ـ کلاس ـ سالون**

یعنی باید هر نویسنده حق داشته باشد بهرطریق که بهتر میداند وبا هرلفظ که فصیحتر میپندارد الهامات قلبی خودرا نشان دهد، وقیدی بردست وپای او نبندند، منتها ارائهٔ طریق برطبق دستور و ازحیث معنی لغت، از طریق فرهنگستان و بوسیلهٔ دیگر اساتید بایستی بعمل آید، وقاعدهٔ عمومی درحفظ وحمایت لغات مادری نیز مانند قواعد صرف ونحو محترم شمرده شود. با این روش امید است نثرفارسی درنتیجهٔ انقلاب سی‌چهل ساله ومساعی نویسندگان فاضل وزحمتهای گرانبهای اخیر فرهنگستان (هرقدرکسی قدرنداند وبیغاره براند!) دورهٔ پرافتخاری رابگذراند، چنانکه‌در این اواخر ترقی فاحشی که در نثر فاضلانه و بی غلط فارسی پیدا شده است این نوید را بما میدهد. (۱)

تمام شد جلد سوم سبك شناسی یاتاریخ تطور نثرپارسی درشهر تهران - دیماه ۱۳۱۹،

م . بهار

---

۱ - در این فصل بنا بود از نثر قرن اخیر هندوستان و افغانستان سخنی گفته شود ولی بجهتی از آن بحث صرفنظر میشود.

غلطنامهٔ جلد سوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	١٠	منظم	منضم
٥	٢٣	متقارت	متقارب
٨	٤	جلاالدين	جلال‌الدين
١٠	٨	بوشتش	بوشش
١٢	١	عار	عارا
١٣	٢١	اصلاح	اصطلاح
١٦	٤	مسعد	محمد
١٧	١	بنشست	نبشت
٣٠	١٥	تحزز	تحرز
٣٠	١٦	طيت	طينت
٣٦	١	٦	٥
٣٦	٨	مجلس گونيي	مجلس گوئي
٤٣	٢١	ناچح	ناچخ
٤٤	١٨	بروزه	بروزن
٥٢	٢	اسخفافها	استخفافها
٥٥	٢٣	گزارده	گذارده
٦٣	١١	معاندن	معاندان
٦٣	٢٤	زره‌اي	ذره‌اي

٦٩ـ سطر ١٥ تا ٢١ مكرر شده و اين مطلب در صفحه ٦٣ از سطر ٣ تا ٧ وصفحه ٦٤ سطر ١ تا ٤ آمده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٧٨	١٦	مخانف	مخالف
٧٩	٧	تادر بايست	نادر بايست
٧٩	٢٠	وفائيت	وفانيست
٨٠	١٨	پاي بند	كه پاي بند
٨٢	٥	چنين است	چنين است گويد :
٨٤	١٨	ذت	ذات
٨٤	٢١	كودكي	كوركي
٨٥	١٠	عناد	عتاد
٨٥	٦	اصفاع	اصقاع
٨٦	٢	گنداران	گندآوران
٨٩	٢	مصبقه	مطبقه
٨٩	٢	تب‌زمه	تب‌لازمه
٨٩	٥	ضايع	صنايع
٩٢	١	خابت	خانيت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩٢	٢٤	ثاني	اول
٩٤	١٢	قوقيتيه	توقيتيه
٩٤	١٦	فطاط	فسطاط
٩٤	٢٢	وامام	امام
٩٩	٤	نام	نام‌آن
١٠٣	٦	شوهداي	شواهدي
١٠٥	١٥	زير	زبر
١١٠	٥	بجائي	بجاني
١١٣	١٥	عمان	همان
١١٣	٢١	اغرافاتست	اغراقاتست
١١٨	١٢	ستائي	سه تائي
١٢٢	١٤	جزيهٔ‌مسماني	جزيهٔ‌مسلماني
١٢٦	١٢	خواجه‌انصار	خواجه‌انصاري
١٢٩	١٢	رعايت	٥ ـ رعايت
١٣٠	٧	صدق‌لله	صدق‌الله
١٣٣	٥	داز	دراز
١٤٤	٤	Monimome	Minimum
١٤٤	١٤	صواي	سواي
١٥٤	٢٠	باقصا	باقصي
١٥٥	١٨	جمله	جمله
١٥٦	١	منشور	منثور
١٥٨	٣	ارهوي	ارموي
١٦١	٢١	درياربكر	دياربكر
١٦٢	١٩	انتضار	انتظار
١٦٣	١١	هوالعلوم	هوالمعلوم
١٦٥	٣	«امارا»	«اما» را
١٧١	٨	نباكتي	بناكتي
١٨٢	٤	هستم	هشتم
١٨٧	١٥	يتيمية‌الدهر	يتيمة‌الدهر
١٨٨	١٨	يتيميه	يتيمه
١٨٧	٢٥	يك سطر چيز	يك‌سطر چيز ننوشته است
١٨٨	٨	دلتشاه	دولتشاه
١٨٨	١١ـ٢٥	بيهقي	بيهق
١٩٢	١١	يسجيب	يستجيب

فهرست

کتاب سبک شناسی

جلد اول

رجال ، کتب ، قبایل ، اماکن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۱۱	فیجمع	فیجمع
۱۹۴	۸	فن	فن
۱۹۴	۸	المعما	المعمی
۲۰۱	۹	فیوما	فیوما
۲۰۳	۸	نشر	نشر
۲۰۴	٤	الفصل	الفضل
۲۱۰	۱۵	برائت	براءت
۲۱۰	۲۰	ظابطه	ضابطه
۲۱۱	۱	ظابطه	ضابطه
۲۳۱	۱	انزو	انزوا
۲٤۱	۱۵	۱٦	۱۹
۲۵۳	۲۳	قتل وعام	قتل‌عام
۲۵٤	۱۰	بهبر	بهتر
۲۵۵	۲۳	حدیعه	حدیقه
۲۵۵	۲٤	ترکش‌دور	ترکش‌دوز
۲۵٦	۷	ملامحس وفیض	ملامحسن‌فیض
۲۵۸	۷	تنوی	نتوی
۲٦۰	۸	نیز	نشر
۲٦۸	۱۸	نام ایشانست	نامشانست
۲۷۰	۲	اسبات	اسباب
۲۷۰	۳	تبعیل	تبجیل
۲۷۰	۸	پریچرگان	پریچهرگان
۲۷۰	۱۵	طبه	طیبه
۲۷۳	۱۲	قتنه	فتنه
۲۷٤	۲۰	عبدلمؤمن	عبدالمؤمن
۲۷٦	۱۸	وجوع	رجوع
۲۷۸	۱٤	صفحایع	صفایح
۲۸۰	۱۰	بی دربی	بی دربی‌است
۲۸۰	۱۹	عباس	عباسی
۲۸۱	۱۸	درباب	ارباب
۲۸۹	۷	ازدیاد	ازیاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۱	۱۰	چندین	چندتن
۲۹۱	۱۲	تأنیف	تألیف
۲۹۲	۲۲	لاسخ	ناسخ
۲۹۳	۲	مزبو	مزبور
۲۹۳	۲٤	تنوی	نتوی
۲۹۵	۹	ماحظری	ماحضری
۳۰٦	۸	بانیزبان	باین‌زبان
۳۰٦	۱۵	ترتیب	تربیت
۳۰٦	۲۳	اوزیك	اوزبك
۳۱۳	٦	رأی‌غمگزایش	زای‌غم‌گزایش
۳۱۳	۱۵	نفوسن	نفوس
۳۱۸	۲۰	ترجیح	ترجیع
۳۲۵	۳	مصفوقه	مصفوفه
۳۲٦	۳	خوبش	خویش
۳۲٦	۹ـ۱۰	زر	رز
۳۳۱	۲	ملاحضه	ملاحظه
۳۳۵	۱۱	دوفصول	درفصول
۳۵٤	٤	عذت	عذب
۳۵۵	٤	التبع	اتبع
۳۵۵	۱۵	رقیمیجات	رقیمجات
۳۵٦	۱٦	الوطابی	الوطایی
۳۵۸	۹	مفی	معنی
۳٦۱	۱۰	بلحظ	بلفظ
۳۹٤	۱۷	اندارآتش	انداراتش
۳۹۵	۱۵	ذکرآن که	که ذکرآن
۳۹٦	۷	و مباحثی	مباحثی
۳۹۸	۱۱	ی کرده بکو	کرده‌بکوی
۳۹۹	۱٤	یدوشعبه‌مالبراسته	مالیدوشعبهٔبراسته
٤۰۰	٤	شهر	شهربود
٤۰۵	۵	مشمشع	مشعشع

فهرست رجال - جلد اول

الف

ب

پ

خ

د

ر

ز

ژ

س

ن

ى

و

ه

ب

پ

فهرست کتب - جلد اول

الف

ت

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

فهرست قبایل - جلد اول

الف

ب

ی

فهرست اماکن - جلد اول

گ

ل

م

ن

ه

ی

پ

ت

ط

ع

غ

ف

ق

ك

ر

ز

س

ش

ص

فهرست

کتاب سبک شناسی

جلد دوم

رجال ، کتب ، قبایل ، اماکن

فهرست رجال ـ جلد دوم

الف

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

ب

ص

ض

ط

ع

م

غ

ف

ق

ك

گ

ل

فهرست کتب ـ جلد دوم

الف

ب

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

فهرست قبایل - جلد دوم

الف

ب

پ

ت

ج

خ

د

ر

ز

س

فهرست اماکن - جلد دوم

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

فهرست

کتاب سبک شناسی

جلد سوم

رجال ، کتب ، قبایل ، اماکن

فهرست رجال ـ جلد سوم

الف

پ

ت

ب

خ

د

ذ

ر

ض

ط

ظ

ع

ص

غ

ف

ق

و

ه

فهرست کتب - جلد سوم

الف

ج

چ

ح

ب

پ

ت

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

فهرست قبایل - جلد سوم

الف

ب

پ

ن

و

ه

ی

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

فهرست اماکن - جلد سوم

الف

ن

هـ

ى

ب

پ

ت

ج

چ

ق

ك

گ

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ل

م

ن

و

ه